در فرصت کردن شکر هم و غم از جواب بسته تا قفس
گرفته [illegible] و حالت خلاق و دوست بالالطاف کمال کار
خود و منها و در بحر عمیق افتاده که بالا احسن [illegible]
در قبه برجنبه چند روز با سوافات که جهت بعض [illegible]
در خدمت نجم بنده الکا نا جب اعظم سرکار [illegible] لامحمد
از اینجانب [illegible] الارض [illegible] کتاب شغل
از نهایت ضیق قلب چند اوراق افتاده این کتاب
مستطاب [illegible] که ناظران و قاریان ما بعدی
از دعای عاقبت بخیری [illegible] نمایند [illegible] و از
دعا [illegible]
شهر محرم الحرام ۱۳۰۴

[illegible]

از خالص [illegible] محمد صادق [illegible]
مبلغ بیست [illegible] تومان
[illegible]
چهار ریال [illegible] باشد
[illegible] لازم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بتاریخ دهم شهر صفر المظفر
۱۳۵۴

هذا کتاب بسم الله الرحمن الرحیم تذکرة الشعرا

تحمیدی که شاهباز بلند پرواز اندیشه بساحت وفضای کبریای آن طیران نتواند نمود
وتمجیدی که سیمرغ قله قاف عقول انسانی بذروه عظمت وعزت او بال نیارد کشود حضرت
بارفعت واجب الوجودی را سزاوارست جل ثناؤه وعظم کبریاؤه که از خواص ابای هفتگانه
علوی وآثار امهات چهارگانه سفلی موالید سه گانه تخمیر وجود موجودات ساخت وهر یک را
از افراد کاینات برحسب استعداد وقابلیات بمجلی ومرتبهی لایق مرتب وممهد گردانید شعر
ففی کل شیء له آیة ۔ یدل علی انه واحد ۔ وازبدو فطرت نوع انسان را از
جمله اجناس موجودات وتمامت مکونات بتعدیل مزاج مشرف وممتاز فرمود تاج کرامت
وتشریف هدایت ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من
الطیبات وفضلناهم ممن خلقنا تفضیلا برتارک میمون وفرق همایون
ایشان نهاد ورقبه زمین وزمان ونبات وحیوان را در ربقه تسخیر این جنس
آورده قوت ناطقه را که مفتاح کنوز حقایق وکنجور رموز دقایق است در جیب ترجیب

موجود ساخت شعر قدرت اوست که پرورد بشیرین کامی ۔ طوطی ناطقه را در شکرستان
مقال ۔ حکمت اوست که پروانه دربن داد بعقل ۔ تا نهد شمع هدایت بشبستان ضلال ۔
لاجرم جمیع انسان عظیم الشان شکرانه نعمت منیع وموهبت بدیع را درشاهراه بیان ومعانی کنه
جلالش می پویند وبمنطق وکلام لا احصی ثناء علیک تنزیه تنزیه وتقدیس ذات بی مثالش
می کویند وعلی الدوام بجمل متین کرمش تمسک می جویند شعر شکر کدام فضل بجای آورد کسی ۔ حیران
بمند هرکه دربن افکار کرد ۔ نبه علینا فاننا بشر ما عرفناک حق معرفتک ۔ والاف
تحیت ورضوان واصناف محمدت وغفران از دل وجان روشن رویان ایمان نثار روضه منور
ومرقد معطر محرم راز سر ما اوحی مسند نشین دنی فتدلی شیرین کلام وما ینطق عن الهوی
قابل بار کرامت ان هو الا وحی یوحی درة التاج سروران ممالک اصطفا ابو القاسم محمد المصطفی باد
کما قال الله تعالی ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا
علیه وسلموا تسلیما فصیحی که مسیح از مهد عزت همی مداح زبان میکشاد وملیحی که عزیز مصر خلافت
در ملازمتش تقدیم می داد شعر یتیمی که ناکرده قرآن درست ۔ کتب خانه چند ملت بشست
فی مناقب خلفاء الراشدین رضوان الله علیهم اجمعین

بیت اساسش شرع را کردیده بانی ٭ بچار ارکان اقلیم معانی ٭ تخت آن صوفر کو کرد بنیاد

اساس شرع دین از صدق ارشاد ٭ دوم آن عادل معمار دین دار ٭ که دایم خشت بهر این دان دار

رشید آن شمع جنت زینت عرش ٭ که افکند از ضیا این خانه را فرش ٭ چهارم عالم کز علم محمود

در این خانه را بر خلق بگشود ٭ مسیحی کو بتخت چار منیست ٭ بر ایشان در فضیلت پنجمینست

صلی الله علیه و علی اله واصحابه والتابعین لهم باحسان الی یوم الدین در دعای پادشاه عالم پناه دام ملکه

پس از حمد داد او نعت نبیست ٭ وزان پس دعای که فرضست چیست ٭ دعای شهنشاه دیهیم کاه

پدر بر پدر خسرو و پادشاه ٭ فرازنده پایه سرور ی ٭ فروزنده ماه تیغ افسری

ز ابکف ابر کریان شده ٭ ز تاب تقش ببر بریان شده ٭ ز تاب تقش ببر بریان شده

فشاننده گنج دریا بزم ٭ درازنده قلب خارا برزم ٭ سپهر از کمر بستگان درش

ظفر یک سپاهست از لشکرش ٭ کی لشکر عزم او سیر کرد ٭ رود چرخ گرد منطقه انجا بکرد

بافاق گسترده ظل همای ٭ وزان سایه آسوده خلق خدای ٭ ز گیسوی طلعت دیگر نمار

چو سد تبت شمشیر او در میان ٭ ز شیر در فتنش درفشان ظفر ٭ چو از خانه شمشیر تا جمه

نبیند بغیر روی او جز بخواب ٭ نبیند نظیرش نظر جز در آب ٭ کر از کوه پرسی که ...

که زیبد که بندد به پیشش کمر ٭ ملفظ صد ابکت آید ز کوه ٭ که سلطان حسین افتاب شکوه ٭

الا ای جهاندار فرخنده بخت ٭ سزاوار شاهی و زیبای تخت ٭ سر فرقدان پایه تخت تست ٭ بلند آسمان پایه تخت تست ٭

نگینت خورشید بر افسرت ٭ حبابیست ناهید بر افسرت ٭ ز تیغ و زمانه بکام تو اند ٭ همه پادشاهان غلام تو اند ٭

شب مملکت را مه و اختری ٭ تن سلطنت را سر و افسری ٭ ز شهر مملکت جا و داد آن ٭ وجود تو چون جان حکمت روان ٭

کسی را که کین تو اش داد تاب ٭ ندادش جز از چشمه تیغ آب ٭ اگر حمله بر کوه خارا کنی ٭ چو خاکش هم از جای خود بر کنی ٭

بگرد تو شهزادگان جهان ٭ همه خسروان بدیع الزمان ٭ ز کان شرف هر یکی گوهری ٭ چه جوهر ز ایشان وجهت هری ٭

درین عالم از هر چه بایستنیست ٭ نکو تر ز فرزند شایسته نیست ٭ بدین دار شهزادگان شاد باش ٭ ز اندوه آینده آزاد باش ٭

کسی را که با تست در سر غرور ٭ کلاه از سر و سر ز تن باد دور ٭ بیان فضیلت فصاحت و بلاغت و تفضیل

اصحاب این صناعت

بر رای منیر و خاطر خطیر ارباب فضل و طبیعت و اصحاب علم و حکمت ظاهر و واضح است که حق سبحانه و تعالی

از عکس عالم غیب و از گنجینه و مخزن لاریب مجموعه همه وجود انسان مصدر ظهور نیاورده و در حدایق

حقایق بجان فزایی و دلکشی و شیرین زبانی چون نطق نفوسش طوطی نطق در از حله مرغان او لی

اجنحه به نبات حسن نپرورده شعر نخستین فطرت بسین شمار ٭ نوی خیشتن را بیاز ی مدار ٭

اعلی علیین مراتب انسانی علم و حکمتست که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و اسفل السافلین آدمی جهل

و هما قیمت که ثم رددناه اسفل سافلین پس از فحوی این کلام کریم مقرر شد که از حضیض حقارت
و مهالک بادیه مراتب ملائک جز باوصاف انسانی و معرفت یزدانی نتوان رسید شعر
تو زادم خلیفه بکسر قوت خویش را بفعل آور نطق و فصاحت انسانی را کلید ابواب معانی نهاده اند
بلکه طلسم کنوز دقایق بدین مفتاح کشاده اند آدمی بقوت نطق و تمیز از حیوان ممتاز است و گرنه در
وجود بر جمیع خلایق باز است زبان بهایم و دواب بزندان صموت و حجاب خموشی است و گرنه
همه اشیاء نیز در شان محسوس است شعر حس حیوانی ندارد اعتبار کار خرد کوش قضایا گذار
فربهی حیوان کند از خورد و نوش مرتبه انسان قوی از راه گوش دریغ نباشد که چنین طوطی
از شکرستان فصاحت و مقال محروم باشد و تا شگفت نباشد که مثل این بلبلی از گلستان امال معدوم
گردد عالم ارواح که شفاف و صافیست فیض آن ارباب فصاحت را دوانی و کافیست شعر
در پس آیینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم صاحب دلی را از آنجا که مقام
و حال اوست لا رنگ شاه عدل قال و مقال اوست پس بر این تقدیر سپاه بوادی حقیقت و سیاح
بحار طریقت نه بر عبث در بادیه جان گداز حکمت و معرفت و در بحار خونخوار اندیشه خلوت
سیاحت و سیاحت کرده اند بلکه از خار مغیلان این بادیه گلی چیده اند و از غواران گهر لا یتناهی
بر دو اندیشه رسیده اند شعر ز آتش فکرت چه پریشان شوند با ملک از جمله خیشان شوند
بیان تخصیص شعرا از فرق فصحا و بلغا عارفان و فاضلان معانی غریبه و معارف دقیقه را شاهد

عروس تصور کرده اند و شیوه نظم را بر عرایس و ابکار افکار زیوری دانسته اند هر چند حسن و لطافت
محبوب بی زیور تمام است اما کار عود به وجود مجمر خام است شعر عشق مشاطه ایست رنگ آمیز
که حقیقت کند برنگ مجاز تا بدام آورد دل محمود بطراز دبشانه زلف ایاز مشاطگان
عرایس افکار و ناقدان نفایس اسرار شاعران نامدار اند که غواص طبع سلیم و سباح ذهن مستقیم ایشان
در لجه از لجه لالی معانی هزاران در معانی بساحل زنند لالی رسانند بلکه بر فرق اهل معرفت نثار تحقیق
شاهباز معنی مقید دام آن جمع و نوش بکنند دام این فرقه است شعر شاعران را از شمار رادیان
مشمر که هست جای عیسی آسمان و جای طوطی شکرستان علمای آثار و روات اخبار اتفاق کرده اند
که از زمان هبوط آدم پاک بدین دوده خاک بهره و فن نوعی از علوم بین الناس جلا قدره قدری می یافت فضیلت
و حکمای آن اقوام و علمای آن ایام بدان علم می کوشیده اند و مناهج نبوت را بدان استدراج می پوشیده اند
چنانکه بعهد نوح علیه السلام علم دعوت و عزیمت و بروزگار ابراهیم علیه السلام علم آتش کاری و بروزگار
موسی علیه السلام سحر و سیمیا و بعهد عیسی علیه السلام علم حکمت و طبابت و معجزه این فنون عن عمر العیون
بدین علوم دعوی نبوت می کرده اند و این علوم را معجزه می دانسته اند پس قرشیه علت الهی بر فحوی
وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه اقتضای آن کرده که انبیای اولوا العزم را صلوات الله علیهم اجمعین

جهت ابطال آن ادیان و کوشش‌های سحره آن زمان مبعوث کرد چنانچه معجزهٔ نوح علیه السلام دعای او بود
که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و معجزهٔ ابراهیم علیه السلام دخول او در آتش قلنا
یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و معجزهٔ موسی علیه السلام عصای مبارک او که جمیع آلات
و ادوات سحره را فرو برد که فالقیها فاذا هی حیة تسعی و معجزهٔ عیسی علیه السلام حکمت بود و
طبابت که بدم جان‌بخش او مرده زنده شد که و ابرئ الاکمه و الابرص و احی الموتی
و بوقت ظهور حضرت خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه علم فصاحت و بلاغت شرف یافته بود
که فصحای عرب بدین علم دعوی نبوت می‌کردند و امیة بنی ابی الصلت که پیشوای شعرای مشرکان
بوده است و آیهٔ کریمهٔ الشعراء یتبعهم الغاوون در حق آن گمراه نزول کرده دایم دعوی باطل کردی
و قرآن عظیم و فرقان کریم حروف آن ظروف بلاغتست معجزهٔ رسول علیه الصلوة و السلام گشت
که قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله
و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا قرآن که کلام شفابخش سبحانی است مبطل مزخرفات شیطانی
گشت چون علم قدم قرآنی بذروهٔ عیوق رسید فصحای عرب سر در زیر گلیم خمول ادبار کشیدند
کرم شب‌تاب بتبش چشم آفتاب و پارهٔ قصب بنور ماهتاب چه تاب آورد و شیخ عارف قدس

نعمة الله علیه مناسب این حال این بیت فرماید شعر گر بدی گوهری ورای سخن ٭ از آسمان آمدی پی سخن
غرض ازین اطناب آنست که پایهٔ فصاحت و بلاغت رفیع و منیع است و حضرت بارفعت رسالت
صلی الله علیه و سلم همواره شعرای اسلام را عزیز و مکرم داشتی و بر زبان مبارک آنحضرت گذشته و ان من الشعر
لحکمة و باتفاق جمهور علما در مجلس رسول و اصحاب معظم ایشان شعرا شعر گفته‌اند و مدایح گذرانیده‌اند
و صله و تربیت یافته‌اند و قبل از بعثت رسول علیه السلام شعرا حکما می‌نوشته‌اند و هر کس در علم
شعر ماهری بود امیر قبیله و قومی می‌شده‌اند و امرؤ القیس که یکی از استادان شعرا است پادشاه بجهات
بنام و او را ملک الشعرا لقب بود صاحب لوای شعراء النبی می‌آورند که حسان بن ثابت رضی الله عنه از شعرای
حضرت رسالت بود و همواره مدح رسول کردی و جواب اشعار شعرای کفر و کفار دادی و ماریه قبطیه را خواهر
او را که شیرین نام بود ملک شام بهدیه برسول علیه الصلوة و السلام فرستاد و ماریه را رسول بخدمت
خود قبول کرد و ابراهیم فرزند رسول از آن جاریه است و شیرین را حضرت رسالت بصلهٔ شعری
که حسان بن روز غزای خندق حب رسول گفته بود بدو بخشید و نیز حضرت امیر المومنین و امام
المتقین اسد الله الغالب علی بن ابیطالب و ائمهٔ معصومین علیهم السلام و تابعین و اکثری از مشایخ طریقت
[illegible] روزگار بگفتن شعر اشتغال نموده‌اند نیز باید کرد که علمی که قرآن عظیم ناسخ آن علم شد آن

حکایت کنند که سلطان محمود غزنوی هر کس را بدرست خود بزرگی
در مرتبه و پایه کم عملی و علمی نباشد
آنکس را دیگر هیچ از بیهٔ شتربانان زدن و گفتندی هم چه محمود کسر یا بر تا او را بزند جای که حرمتی مملوکی
بل بنده و بنده زاده بدین نوع است پس علمی که نکنتنا ان قرآن عظیم باشد هیچ علم آن را نتوانند
شکست و بروز کار قدیم شعرا را تعظیم و تکریم بلا غایت بود و ملوک و اغنیا و صدور و وزرا صلهٔ شعرا را
بر ذمت خود فرض عین میدانسته اند در آثار است که روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مدینهٔ مبارک را
بقدم خود تشریف و مزین و مشرف فرمود انصار و اعوان در آن روز جلکی مبتهج و مسرور بودند و
کنیزکان شاعره بر سر راه رسول اشعار تهنیت میخواندند بیت
طلع البدر علینا من ثنیات
الوداع ٭ وجب الشکر علینا ما دعا لله داع چون رسول رب العالمین بخانهٔ ابی ایوب انصاری رضی الله عنه
نزول فرمود اول سخنش این بود که کنیزکان که بقدوم ما مسرور بودند و مدح و تهنیت می گفتند لابد است
که ایشان را از انعام عام خود محظوظ کردانیم و از راه او رد شریف خود آن مستورات را حصه از جیب
بازجیب خود هر یکی را قراضه بخشید حکایت کنند که اعشی از بزرگان شعرای عرب بود و او از
یمامه است روزی بمجلس احنف بن قیس در آمد دید که احنف بن قیس و حنظله بن شبیب که
ابنای اعمام بودند نشسته اند با هم در باب فضلت و کرم و توانگری و جلو حشم در مناظره اند

ومفاخره و بازنامه و شکوه خود بیان میکنند در آخر هر دو اتفاق کردند که اعشی که مرد منصف
و فاضل است میان ایشان حکم باشد اعشی فی الحال رد بحنظله کرد و این شعر برا و خواند نظم
لمینك من ورده اقسر ٭ وداك من داره اتره ٭ وثوبك انفس من ثوبه ٭
واسمك من اسمه ابنه ٭ ولکنما الصدر اولی به ٭ وافعاله بالعلی اشبه
حنظله در هم زده از مجلس بیرون رفت و احنف بس خرم شد و اعشی را در کنار گرفته بوسها
بر روی او زد در اثنای این حال اعشی گفت ای امیر اگر بپذیری نصیحتی کنم گفت بگو گفت زنهار در مجلس
بحضرت خود سخن نگویی و مناظره نکنی که این شیوه طریق بزرگان نیست شعر
اگر مشک خالص نداری مگوی ٭ که نا چار مشهور گردد ببوی احنف گفت سه هزار گوسفند
بخشیدم صله شعر و هزار شتر بخشیدم که در نظر خصم حمایت من کردی هزار شتر دیگر دادم و دو
هزار شتر تسلیم اعشی نمود و اعشی و اتباع و ذریت او بمال داری در دیار عرب مشهور شدند و انوری
درین باب گوید شعر چرا بشعر مجرد مفاخرت نکنم ٭ ز شاعری چه برآمد جریر و اعشی را ٭ ۲
سمعانی حکایت کند که اصمعی گفت روزی بقبیله بنی اسد رسیدم و بخانهای اولاد طلحه بن جبیر
اسدی که امرای بنی اسد بودند نزول کردم مرا ضیافت چنانکه رسم بزرگان باشد نمودند اطوار ایشان
مرا بدل خوش آمد گفتم لابد است مدیحی جهت این قوم گفتن و این سه بیت در مدح جماعت

انشا کردم ابیات ان ابیات ابناء طلحة طابوا بالندی قدما * اذ طیّب المجد والعلیا

وحتدهم * فاسهم ناصر عن یومهم شرفا * ویومهم حاسد عن فضلهم

غدهم * صغیرهم کبیر فی اقتناء علی * من تلق من نفوی تقل لاقیت سیدهم *

وان عزیزان سه هزار کوسفند با سه نفر غلام چوپان با من همراه کردند بعد از ان در مجلس هارون

الرشید ذکر فضایل وکرم وایادی ونعم ان قوم مکرم می کردم هارون گفت چرا باید که این چنین قومی

فاضل از خدمت درگاه گردون اشتباه من عاطل باشند فی الحال بحضور ایشان شال و اعتقاد وال

قوم را تربیت فرمود واقطاع ومراحم ومرتبهٔ امارت یافتند هرگاه مرا دیدندی گفتندی که ما

بزرگی از تو بگو گفتندی چند لاغر خریده ایم صاحب ترجمان البلاغة اورده است که صاحب

سعید مکرم بن العلاء بروزگار سلطان مسعود غزنوی از کریمان کرمان بود ووزیری باستقلال

بوده شبل الدوله که یکی از اکابر شعرا وفضلاست باوازهٔ سماحت وکرم ان وزیر مکرم از نیشابور

عزیمت کرمان نمود وبموج وزیر قصیده انشا کرد بیت دع العیش تذرع عرض العلا

الی ابن العلاء والا فلا صاحب گفت این قصیده چند بیت باشد شاعر گفت چهل بیت

زیاده است وزیر خادم را فرمود تا بدره زر صلت می باید در خزانه من چهل بدره زر نیست واگر

چنانک ذکر انعام سلاطین واکابر در حق این طایفهٔ شعرا بصدور رسید زیاده بر این ایراد

شود موجب اطالت واین فرقه همیشه نزد سلاطین کامکار واعیان روزگار محترم

ومقبول بوده اند از شعرای عجم استاد رودکی را امیر نصر بن احمد سامانی صلهٔ نظم کتاب

کلیله ودمنه هشتاد هزار درم نقره انعام فرمود وامیر عنصری بعهد سلطان محمود

غزنوی مرتبهٔ امارت یافت وامیر معزی را سلطان جلال الدین ملکشاه منصب

ندیم مجلس خاص بخشید اما درین روزگار پایهٔ قدر این فرقه شکست یافته و متنزل شده اند

سبب انکه نااهلان وبی استحقاقان مدعی این شغل شده اند هرجا گوش کنی زمرهٔ

شاعرانست وهرجا نظر کنی لطیف ظریفی وناظر بیت اما شعرا از شعیر وردف از ردیف نمی

دانند مصرع هرچیز که بسیار شود خوار شود * وگمان غلط بهم انکه مقصود از شعر نظم است وبس

ندانسته اند که در حجاب این حجلهٔ ابکار اسرار است ودر درون این مجرد بیچارگان ساده

نظم ساده دل جهت خواطر ساده رویان رنجه میر نشده حکیم فاضل اوحد الدین انوری از روی غصه

ورنج این طایفه این بیت فرماید بیت شعر در نفس خویش عیبی نیست * ناله من زخست

شاعرانست * ومااین داوری وگله مندی زانبه قطعهٔ از سمنان شیخ عارف اذری برطرف کنیم

واین جماعت نیز برانچه دانند وتوانند معذور داریم شعر

اگرچه شاعران از روی اشعار ¤ زنیک جامند در بزم سخن مثبت ¤ ولی با باده بعضی حریفان

فریب چشم ساقی نیز پیوست ¤ زبان معنی ایشان که نظم ¤ دهان از گفته صورت فرو بست

همه غواص دریای کمالند ¤ که در بحر حقیقت افکند شست ¤ مبین یکسان که در شعا این قوم

ورای شاعری چیزی دگر هست **حسب حال مؤلف و سبب تحریر تألیف** مسود این سواد نورانی و مصور

این صورت پر معانی اقل عباد الله الملک الغنی دولتشاه بن علاء الدوله بختیشاه الغازی السمرقندی

ختم الله بالحسنی بر رای جهان آرای ارباب دین و دولت و اصحاب فضل و فطنت معروض

می گرداند که من بندهٔ روزگار شباب و ایام فصل واکتساب را در جهالت و بطالت بسر

بردم و دو سه روزهٔ زندگانی که سرمایهٔ سعادت جاودانی است بمالا یعنی تلف کردم چون

از روی محاسبت و مراقبت بر در نامهٔ حیات نظر نمودم دیدم که کاروان عمر گرانمایه در تیه گمراهی

بنیاه مرحله قطع نموده بود از دیوان حکمت عنوان حضرت قدوة المحققین و قبلة العارفین

نور الله والدین مولانا عبد الرحمن الجامی ادام الله تعالی برکات انفاسه الشریفه این رباعی

مناسب حال و حسب حال خود یافتم **رباعی** تا بودم ده بستی زبون افتاده ¤ تا بیست و سی زره

برون افتاده ¤ در چهل و عمی داده چهل سالی بباد ¤ در پنجه و پنجم کنون افتاده ¤

با خود اندیشه کردم که از دفتر دین و دانش که فهرست مجموعهٔ کمالاتست حرفی نخنده و از ج

و مراتب آبا و اجداد بی بهره مانده این چنین عمر تلف شده را چه عوض و این سودای بی سود را

چه غرض بعد ما که زخم شمشیر تشویر خوردم و ساغر ندامت بسر بردم دیدم که درد دولت

گذشته تدبیری نیست و در مهلت روزگار حالی تا خیر نه بینی از تخلصهای شیخ با اخلاص آذری

بیادم آمد **بیت** آذری عمر ببازیچه و غفلت بگذشت ¤ آنچه باقیست مشو غافل و

فرصت دریاب **مصرع** کی عمر رفته کس بدو دیدن گرفته است ¤ اهر معلمان آن دانستم که

بیش از آن پای مرکب جهود در سنگلاخ اجل مجروح شود **مصرع** دست بکاری زنم که غصه

سر آید علم را پایهٔ بلند و مایهٔ ارجمند یافتم اما دیدم که دست هدهدان عروس جز بمجاهدهٔ

روزگار صبا نقش نمی بندد که **العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر** گرچه طفل

راهم اما فرین پنجاهم و شاهراه سلوک بحقیقت اگرچه طریقهٔ واصلان و وظیفهٔ کاملان

است **شعر** تا جان نکنی خون نخوری پنجه سال ¤ از قال تراره ننماینده بحال ¤ من گمراه

که بعد از تضییع و اتلاف پنجاه بقا فی نرسیده باشم بکمال رسیدن محال باشد قصه

وظیفهٔ ملازمت درگاه سلاطین را چه گویم اگرچه این طریق شغل رو و شعار آبا و اجداد این

مستمندست اما نقش را در مراسم آن خدمت نا مواجب دیدم خدمت پای از آن کر بکش

منع درکشیدم **نظم** تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف ¤ مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی ¤

عاقبت سود و ثمر این زبان نبود و دماغ ضعیف مرا در ربود و قوت متخیله بدین رباعی
ترنم می نمود **نظم** درد سر مرا نه مال و جاهی حاصل ؛ نه علم و کمال و وجد و حالی حاصل ؛
مردان ره مردان زده اند از چه نیست ؛ چون نامردان خواب و خیالی حاصل ؛ اخراز
حسرت و پریشانی و اندوه و پشیمانی بزاویهٔ ادبار مجاور گشتم و بگوشهٔ تنهایی
معتکف نشستم از بطالت و ملالت بر خاطرم مستولی هاتف این ندا در داد **شعر**
غافل منشین ورقی بخراش ؛ ور نتوانی قلمی می تراش ؛ چون کنوز معانی ظهور نمود
دانستم قلم اژدهای آن گنج بود یا قلم دو زبان یکدل شد گفتم ای مفتاح کنوز معانی بتو مشورت
می کنم که تیغ بنان می بندان تو کدام رقمت قلم بصدای صریر با من تقریر کرد **بیت**
که بر ضمیر کان گفتنی گفته اند ؛ بر و بوم دانش همه رفته اند ؛ علمای دین دار آثار و اخبار
داده اند و ابواب قصص انبیا بر رخ خلق خدا گشاده اند شیخ عطار که مرقد او از ریاحین
انوار معطر گشته در تذکرة الاولیاء ید بیضا نموده و مورخان دانا در تواریخ و مقامات
سلاطین توانا مجلدها پرداخته و کتابها ساخته اند هم چنین تا در معرفت بلاد و معلومات
عالم آنچه بایستنی است فضلا در آن کار جهد نموده و یادگاری گذاشته اند **بیت**
آنچه مجهول مانده در عالم ؛ ذکر و تاریخ و قصهٔ شعراست ؛ جهت آنکه علما با وجود

کمال و نفاذ بدین افسانهٔ محقر قلم رنجه نکرده و سر همت فرو نیاورده اند و دیگران را وقت
مساعدت نکرده بلکه بضاعت آن نداشته اند **القصه** تاریخ و تذکره و حالات این طایفه
هیچ آفریده از فضلا ضبط ننموده اند اگر رقمی بر وجه صواب درین ابواب نموده اید حقا که نموده اید
حقا که بر وجه صلاح خواهد این رشته چون از خازن گنجینهٔ معنی این رموز اصغا نمودم دانستم
که این صدا از قید حیات آن این ضعیف جسته و این در بر روی ارباب طلب بسته است
از آنچه شکسته بسته در مدة العمر دیده و از آن خوشه که از خرمن کرام چیده بودم از تواریخ
معتبره و از دواوین استادان ماضی و اشعار متقدمین و متأخرین و از رسائل متفرقه و
کتب سیر و غیر ذلک تاریخ و مقامات و حالات شعرای بزرگ که ذکر دواوین اشعار
ایشان در اقالیم مشهور و مذکور است جمع نمودم از عهد اسلام الی یومنا هذا و بتقریب
شمه از تواریخ سلاطین بزرگ که شعرای نامدار بروزگار آن طایفه بوده اند درین تذکره بقلم
بدیع و از منشآت اکابر و لطائف الفاظ و تحقیق معرفت بلاد آنچه توانستم بقدر الوسع
ـان درین تذکره بایراد رسانیدم و چون این عروس حقایق از حجرهٔ غیب روی نمود

تامل نمودم که در حمایت شبستان کرم کدام صاحب دل تواند بود و قدر این مخدره عصمت که

دامن طهارت ان الوده خبث خباثت نیست کدام معصوم خواهد دانست و این درر معانی

قابل گوش کدام اهل هوش است عقل دانا شهم ساخت **مصرع** قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر

جوهری از رموز ملهم دولت یقینم شد که این خدمت جز صدر رفیع کریم را شایسته نیست

کرا مر در عقود فضل بدولت او منتظم و بنای جهل از هیبت و جلال او منهدم است **ذکر**

صاحب دولتی که این خدمت وقف جناب احوال او ست اعنی امیر الکبیر الاعظم و

النوئین الاعدل الافخم ناصب رایات العدالة والنصفة والکرم امیر الامراء الحکام

والی الولاة الایام ناظم دواوین الملوک والخواقین اعدل من جل من الامراء و

السلاطین نظام الممالک منجز الضعفاء من ورطات المهالک ذی المفاخر

والماثر ناسخ کمالات الاوایل والاواخر موسس بنیان المکارم مجدد

مراسم الاکابر والاعاظم معلی العلماء و مربی الفضلاء و

مقوی الفقراء افضل امراء العظام و ... النعم والایادی

سیمجور را استاد ابوالفرج رامی فرموده اند که هم چه ال سبکتکین می گفت

و در حقارت نسب ایشان مبالغه داده و چون ال سیمجور مستاصل شدند و سلطنت

خراسان بر ال سبکتکین قرار گرفت سلطان محمود بغیت از استاد ابوالفرج

در خشم بود خواست تا او را هلاک سازد و عقوبت فرماید و در خفیه استدعا نمیت

باستاد عنصری برد و عنصری شفیع شد جریمه او را از سلطان درخواست کرد سلطان

از جریمه او درگذشت و او را باموال و جهات باستاد عنصری بخشید و استاد عنصری

اموال کرانمایه از استعداد استاد ابوالفرج بفهم اورد و از روی حقوق استادی و سماحت

نصف اموال را باستاد ابوالفرج بخشید و ابوالفرج عنصری را دعا کرد و در مدح شاگرد

قصاید داد **ذکر ملک الفضلا منوچهر شصت کله** منوچهر در زمان دولت

سلطان محمود غزنوی بود و از ولایت بلخ است اما در غزنین بودی و او را از

شعرای حضرت سلطان محمود شمرده اند شاعری ملایم گوی متین سخن است

و او شاگرد استاد ابوالفرج سنجری است و از اقران ملک الکلام عنصری بوده

واشعار او قبول طبع فضلاست و دیوان او در ایران زمین معروف و مشهورست

بغایت متمول و صاحب نعمت و بسبب آن مشهور شده است و جمیع

این اموال او را بسبب شاعری و شعر حاصل شده است و عنصری استاد اورا

بسیار معتقد است و مربی او بوده و او در مدح استاد عنصری قصاید غراست

و از آن جمله قصیده‌ای گوید و خطاب بشمع می گوید بر طریق لغز و تخلص بمدح استاد

عنصری می نماید و چند بیت از آن قصیده وارد می کردد

قصیده اینست

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن ، جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن

گوکبی آری ولیکن آسمانت موم ، عاشقی آری ولیکن هست معشوقه لگن

گر نه ای کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب ، ور نه عاشق چرا گوی همی بر خویشتن

پیرهن در زیر تن پوشند و پوشیده هر کسی ، پیرهن تو فوق پوشی همی بر پیرهن

گر بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی ، چون شوی بیمار خسته گردی از گردن زدن

تا همی خندی همی گریی و این بس نادرست ، هم تو معشوقی و هم تو عاشق ای خویشتن

بشکفی بی نوبهار و بژمری بی مهرگان ، بگریی بی دیدگان و باز خندی بی دهن

تو مرا مانی بعینه من ترا مانم همی ، دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن

خویشتن سوزیم هر دو بر مراد خویشتن ، دوستان در راحت انداز ما دو اندر حزن

هر دو گریانیم هر دو زرد و هر دو در گداز ، هر دو سوزانیم و هر دو فرد هر دو ممتحن

آنچه من در دل نهادم بر سرت بینم همی ، و آنچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن

روی تو چون شنبلیده نو شکفته بامداد ، وان چه من چون شنبلیده ناشکفته در چمن

از فراق روی تو گشتم عدوی آفتاب ، وز فراق تو شب تاری شدستم مفتتن

من دگر یار الله خود لوازموم خاص عام ، نه طلبکاری زیکیتی بجو وفا اندر دو تن

راز داری تو بیان شمع یار من تویی ، غمگساری تویی من آن تو تو آن من

تو همی تابی چه تو من همی خوانم بمهر ، از شبی تا روز دیوان ابو القاسم حسن

اوستاد اوستادان زمانه عنصری ، عنصرش بی دولت و بی عیب و بی غش در فتن

شعر او چون طبع او هم بی تکلف هم بدیع ، فضل او چون شعر او هم تازه هم حسن

زین فروتر شاعران دعوی بد و لاف گزاف

این حکیمان دگر بگفتی او بسیار فن

در زغن هرگز نباشد فن اسب راهوار

گرچه بشد چون حصید اسب از زغن

تاهمی خانهٔ تو آبادانش همی خانه بکر · تاهمی بوی تو آبادانش همی بوی سمن

الحق این قصیده بر متانت طبع و سخن وری او گواه عدل است

والسلام **ذکر ملک الکلام بنداری رحمة الله علیه** شاعر مجد الدولة ابو طالب بن عضد

فخر الدولة دیلمی بوده و سخن متین و طبع وقاد داشته و

به زبان سخن وری می کند عربی و فارسی و دیلمی

و از قهستان ری است صاحب اسماعیل بن عباد

که کریم جهان بعهد مربی بندار است و خواجه ظهیر الدین

فاریابی راست در فضیلت خود و ستایش نیز

بیت

در نهانخانهٔ طبعم نتوان بنگری

تا ز هر زادهٔ عرضه دهم بنده آری

و بندار راست در زبان فارسی **رباعی**

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست

روزی که قضا باشد روزی که قضا نیست

روزی که قضا باشد کوشش نکند سودی · روزی که قضا نیست در او مرگ روا نیست

و این رباعی بغایت مشهور است و بر بسیاری از اکابر استادی می کند اما بنگر آن

در چند نسخه بنام بندار دیدم و او راست بزبان دیلمی در مذمت کدخدایی **ابیات**

مراکو نیدن کی زن که اندر دل هلاک ای تی

عروسک بر جهیز کی ستر خامه طمطراک ای تی

نخواهر زن نخواهر زن که نه مه بکذ ... خانه

رید در ریش تو کر ... خانه بک دواک ای تی

و اما مجد الدوله بعد از وفات پدر هفده سال در عراق عجم و دیلم سلطنت کرد
و میان او و سلطان محمود غزنوی تنازع بود و مادر مجد الدوله سیده دختر ابو دلف
دیلمی صاحب اختیار مملکت پس سلطان محمود غزنوی از مادر مجد الدوله باج و خراج
طلب کرد و نوشت که حق تعالی مرا برگزید و تاج اقبال و کامرانی بر تارک دولت
قاهرهٔ من نهاد و بیشتر اهل ایران و هند مطیع و منقاد من شدند تو نیز فرزندت
را روانه ساز تا در رکاب همایون ما می باشد و باج و خراج قبول کن و اگر نه دو
هزار فیل مست آمد جنگی بدیار تو فرستم تا خاک ری را بغزنین نقل کنند
سیده اکرام رسول را نموده در جواب سلطان نوشت که سلطان محمود مرد
غازی و صاحب دولت است و اکثر ایران در فرمان هند او مسلم است
اما تا شوهرم فخر الدوله در حیوة بود مدت دو [illegible]

[illegible] ابل و الاواخر موسس بنیان المکارم مخدوم اسم الاکابر و الاعاظم معین العلما مربی الفضلا مقوی
[illegible] افضل امرا العظام ولی النعم الایادی الفخام ناقد فنون بمعیار طبع السلیم عارف المعارف
[illegible] ان ذهن المستقیم بیت بحق مالک رقاب املاک و کشور نظام الملة و الدنیا
علیشیر زین الله سریر العز بوجوده و افاض علی العالمین معدلته و جوده بزرگی که ممدوح آفاق
آفاق است و مظهری که مجمع مکارم اطلاق ذات ملک صفاتش عنصر کرم و مروت و همت
کیمیا خاصیتش عین رافت و شفقت است ارباب فضل را سده منیعش مقری معین و اصحاب
علت فاقه را دار الشفای کرمش مقری متین عبارت کل اگر چه ظاهر اشعار اوست
ایزد سبحانه و تعالی در این بهر و طریقش ثابت قدم و راسخ دم دارد که شیوهٔ اول
سبب معموری بلاد و شفقت بر عباد است و طریق ثانی کمال اخلاص و محض رشاد
[illegible] سعی جمیلش ویرانی ملک را معمور ساخت و ساقی کرمش مخموران پی سیم را
مسرور کرد الیه مؤلف الکتاب بیت در زمانش چون زر ایمنی نماند از [illegible] حبذا این
وسواس و سودا کیمیاگری [illegible] یا کیمیا زری که بجلوه ابکار معانی قناعت نمود عیسی
[illegible] از آلایش طبیعت مجرد بود خیرات و مبرات یادگار اوست و الباقیات الصالحات
او کامل [illegible] دولت این امیر صاحب همت بیت عرصهٔ [illegible] پاینده دولت شاد باد

بعیت سلمانی آباد باد ❊ خدایت همه چیز شایسته داد ❊ جوانمردی و دانش و دین و داد

ز فضلت خراسان فرخنده بوم ❊ شرف برد از خاک یونان و روم ❊ ترا فضل رحمت

و بخشش طریق ❊ همین کن که توفیق بادت رفیق ❊ مراد از جهان نام نیکست و بس

بجز نام نیکو نماند ز کس ❊ ترا خیر و نیکی و احسان و نام ❊ بماند تا جاودان و السلام

رجا واثق بلکه یقین صادق است که تحفه حقیر این فقیر که بتحقیق بردن شبه بدکان جوهری

و عرض نور سها در جنب مشتری در نظر خداوندی مرده و تکرد د مثل پای ملخی نزد سلیمان

بردن ❊ عیبت و لیکن هرست از موری ❊ بیان کتاب و تعین طبقات و ابواب

فراهم آوردن مقامات و حالات شعرا امری متعذر است چه از روزگار قدیم این طریق

بین الناس متداول بوده و از جهة تغیر لغات که بمرور دهور حالی بحالی و امری به امری متبدل

میگردد اسامی اکثری ازین جماعت در ستر خفاست از آنها که اسامی ایشان در تواریخ و رسایل

مذکور است و ذکر ایشان در میان مردم مشهور جمعی را اختیار نمودیم که جمله فاضلند و در علم

ماهر و نزد سلاطین مقبول و محترم و این کتاب را بطریق طبقات افلاک بر هفت طبقه قسمت

نمودیم و در هر طبقه ذکر بیست فاضل نموده شد و مقدمه و خاتمه برین کتاب افزودیم که

تذکره شعرای عرب باشد با بعضی فواید و خاتمه ذکر حالات فضلا و شعرا که امر...

در تقانان آراسته است مقرر نمودیم امید که فضلا چون بدین جرات صاحب وقوف شوند

ذیل عفو و اصلاح بر هفوات این کمینه پوشند و در تنقیح بکوشند مثل که در کجر لو لو صدف

است ❊ درخت بلند ست در باغ بیست ❊ قبا گر حریرست و گر پرنیان ❊ بناچار حشوش بود

در میان مقدمه در تذکره شعرای عرب و درین محل ذکر ده فاضل ثبت است سید

رزوق دعبل خزاعی ابن الرومی متنبی ابو العلای معری جریری معین الدین الطغرائی

ابو الفتح العاصی **طبقات هفتگانه طبقه اولی** استاد رودکی عضایری رازی اسدی طوسی

ابو الفرج منوچهر سید ارزازی استاد عنصری عسجدی پاکش سمرقندی مسعود سعد

عمادی فردوسی فرخی نظامی عروضی حکیم ناصر خسرو عمیق بخاری قطران اجلی فصیحی جرجانی

قطاری ابو العلای گنجوی ملک عماد روزنی **طبقه ثانی** حکیم ازرقی عبد الواسع جبلی ابو الفرج

کمال الدین خاقانی حکیم انوری رشید وطواط ادیب صابر سحاب غزنوی حکیم سنایی

حکیم سوزنی فلکی شروانی فرید کاتب سیفی نیشابوری روحانی سمرقندی ظهیر فاریابی

سلمانی جوهری زرگر اثیر الدین اخسیکتی سیف الدین اسفرنگی **طبقه ثالث**

شیخ نظامی سید ذو الفقار شاه نور اشهری نیشابوری جمال الدین محمد عبد الرزاق اصفهانی

کمال الدین اسمعیل اصفهانی رفیع لنبانی شرف الدین شفروه سعید هروی مولانا شمس الدین طبسی صدر الدین نعو کاری

پوربهای جامی ۸۶ | خواجه مجد الدین همگر ۸۳ | رکن الدین قبابی ۸۱ | اثیر الدین اومانی ۹۱ | فرید احوال ۸۰ | امانی هروی ۹۰

عبد القادر نائینی ۸۸

طبقهٔ رابع

شیخ عطار ۸۹ | مولانا رومی ۹۲ | شیخ سعدی ۹۷ | شیخ اوحدی

مراغی ۱۰۲ | شیخ مجد الدین عراقی ۱۰۳ | خواجه همام تبریزی ۱۰۴ | بدر جاجرمی ۱۰۹ | پور حسن اسفراینی ۱۰۸

امیر حسینی سادات ۱۰۵ | فخر بناکتی | ابن نصوح فارسی | ابن حسام هروی | جلال جعفر فراهانی

حکیم نزاری قهستانی ۱۱۰ | سراج الدین قمری ۱۱۱ | رکن الدین صاین ۱۱۲ | امیر خسرو دهلوی ۱۱۲ | خواجوی کرمانی ۱۱۷

حسن دهلوی ۱۱۶ | میر کرمانی ۱۱۹

طبقهٔ خامس

خواجه عماد فقیه کرمانی ۱۱۹ | خواجه سلمان ساوجی ۱۲۰

مولانا مظفر هروی ۱۲۴ | حسن متکلم ۱۲۶ | درویش ناصر بخاری ۱۲۷ | امیر یمین الدین ۱۲۸ | الفریومدی

امیر محمود ابن یمین ۱۳۹ | خواجه عبید زاکانی ۱۳۷ | سید جلال الدین عضد یزدی ۱۴۰ | مولانا حسن کاشی ۱۴۱

مولانا جلال طبیب ۱۴۱ | خواجه حافظ شیرازی ۱۴۳ | شرف رامی ۱۴۶ | شیخ کجج تبریزی ۱۴۷ | ابن عماد

لطف الله نیشابوری ۱۵۱ | شیخ کمال خجندی ۱۵۵ | خواجه عبد الملک سمرقندی ۱۵۹

طبقهٔ سادس

سید نعمت الله

شیخ نعیمی جونی ۱۶۴ | امیر سید قاسم انوار ۱۶۶ | ساطع سمرقندی ۱۷۰ | خواجه عصمت بخاری ۱۷۳ | ابو اسحق اطعمه بخاری

خواجه رستم خوریانی ۱۸۲ | بدر شیروانی ۱۸۳ | مولانا شرف الدین یزدی ۱۸۳ | مولانا علی درد استرابادی ۱۸۵

۱۸۰ برندق بخاری

مولانا کاتبی ۱۸۵ | خواجه علی شهاب ترشیزی ۱۹۰ | شیخ آذری ۱۹۴ | مولانا سیمی نیشابوری ۲۰۰ | مولانا یحیی سیبک

مولانا کمال غیاث فارسی ۲۰۴ | مولانا بدخشی ۲۰۹ | خیال بخاری ۲۰۹ | بابا سودایی ۲۰۹ | طالب جاجرمی ۲۱۱

۲۳۰ حافظ حلوائی

طبقهٔ سابع

امیر شاهی سبزواری ۲۱۲ | مولانا حسن بلخی ۲۱۷ | ابن حسام خوسفی ۲۱۸ | مولانا عارفی هروی ۲۱۹

مولانا جنونی ۲۱۹ | مولانا یوسف امیری ۲۲۰ | خواجه اوحد مستوفی ۲۲۱ | امین الدین نزلابادی ۲۲۴ | قاسم تونی ۲۲۴

مولانا صاحب بلخی ۲۲۴ | خواجه مسعود قمی ۲۲۵ | مولانا طوسی ۲۲۶ | سید شرف الدین رضا ۲۳۰ | مولانا طوطی ترشیزی ۲۳۱

مولانا قبولی نیشابوری ۲۳۱ | طاهر بخاری ۲۳۲ | ولی قلندر ۲۳۳ | امیر یادگار بیگ ۲۳۳ | خواجه محمود برسه ۲۳۴

خاتمه در تذکرهٔ اکابر و افاضل که الیوم جمال روزگار بحلیهٔ فضل و کمال ایشان آراسته است ادام الله تعالی ظلالهم

مولانا عبد الرحمن جامی ۲۴۲ | امیر نظام الدین علیشیر ۲۴۴ | امیر نجم الدین شیخ احمد سهیلی ۲۴۷

ابو الغازی سلطان حسین میرزا ۲۴۸ | خواجه شهاب الدین عبد الله مروارید | امیر حسین علی جلایر

مقدمه در تذکرهٔ شعرای عرب اشتباه نیست در آنکه فصاحت و بلاغت حق ایشانست و اهل عجم درین قسم تابع عرب اند تخصیص در علم بدیع شعر که اعراب را دریافن مهارتی کامل است و شعرای عرب که پیش از اسلام و بعد از اسلام بوده اند دواوین و ذکر ایشان در اقالیم مشهور گشته و میان فضلا مذکور گردیده بسیار اند و این تذکره تحمل ایراد سخنان و ذکر تاریخ ایشان نمیکند و بیکبار نیز از آن در گذشتن نقص این کتاب بود و چون این تذکره خاصهٔ شعرای عجمست و از ذکر اعراب چندان فایده متصور نبود بذکر ده فاضل از جملهٔ شعرای عرب که مشار الیه بوده اند قناعت نمودیم فهرست اسامی آن جماعت در

در مقدمه بتجربه پیوست علمای آثار اتفاق کرده اند که اول کسی که در عالم شعر گفت آدم صفی الله
بود علیه السلام و سبب آن بود که چون بفرمان حضرت رب العزت آن مطهر پاک در عالم خاک
هبوط فرمود ظلمت این زندان فانی بچشمش ناخوش نمود که عالم بندامت و ماتم بیکسی
ربنا ظلمنا گویان و جویان عفو کریم میبود و بعد از رفع ظلمت و بدید آمدن نور غفران بدیدار
زوج فایز گردید و بعد از ان بقدوم اولاد کرام متسلی شد دران حال هابیل مظلوم را قابیل
بکشت و آدم را باز داغ غربت و ندامت تازه شد و در مذمت دنیا و مرثیه فرزند شعر گفت
و شیخ علی رحمت الله میگوید در کتاب اداب الفراس والعرب این قصیده را برین منوال مسطور ساخته
قال امیر المومنین حسین ابن علی علیهما السلام کان ابی عم بالکوفه فی الجامع اذ قام رجل من
اهل الشام فقال امیر المومنین انی اسالک عن اول من قال الشعر فقال آدم علیه السلام قال
وما کان لما نزل من السماء فی الارض واقربها و سعتها و سواها و قتل قابیل و هابیل فقال الشعر
تغیرت البلاد ومن علیها فوجه الارض مغبر قبیح تغیر کل ذی لون وطعم وقل بشاشة الوجه الملیح
نواسفا علی هابیل ابنی قتیل قد تضمنه الضریح وجاورنا عدو لیس یفنی لعین لا یموت فنستریح فاجابه
ابلیس لعنة الله تنح عن البلاد و ساکنیها فبی فی الخلد ضاق بک الفسیح وکنت بها و زوجک فی قرار
وقلبک من اذی الدنیا مریح فلم تنفک من کیدی و مکری الی ان فاتک الثمن الربیح

فلولا رحمة الجبار اضحی بکفک من جنان الخلد ریح و پیشتر از روزگار اسلام حکما و علما شعر گفته
اند اما آنکه مشهور است سخنهای شعرای اسلام است قال رسول صلی الله علیه و آله وسلم زینوا
مجالسکم بذکر علی ابن ابی طالب علیه الصلوات والسلام هر چند نسبت شعر بحضرت شاه ولایت
و نور هدایت نقص پایه اوست اما چون آن حضرت را بدین فن التفات بوده و دیوان
مبارک آن حضرت معروف و مشهور است مشتمل بر قصاید و توحید و مناجات و معارف و حقایق
حتی لغز و اسرار و مطایبات جهت تیمن و تبرک از اشعار آن حضرت که جواهر بیت ماخوذ از معدن ولایت
و نبوت و قطعه و لغزی درین مختصر ایراد میشود و زیاده ازین حد ادب نیست و چه توان کرد غیر از
فضیلت حضرت که مشار و منبع جمیع حقایق و علوم است و این معمائیست که اسم حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم ازین استخراج می شود الا خذ و عد موسی مرتین وضع اصل الطایع
تحت زین و سکن شطرنج فخذها وادرجها جلال الدرجتین هذا اسم من یهوی و قلبی
و قلب جمیع من فی الخافقین وقال ایضا فی القطعه رضیت بما قسم الله لی و فوضت امری علی
خالقی لقد احسن الله فیما مضی کذلک یحسن فی ما بقی وقال علیه السلام رضینا قسمة
الجبار فینا لنا علم و للاعداء مال فان المال یفنی عن قریب وان العلم باق لا یزال
ذکر امام الشعرا السید الاسود الیاملی از اکابر شعرای و فصحای عرب بوده و همکنان بر تقدیم او در

فن شعر ممتاز و معروف‌اند و پیشتر از مبعث حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شعرا را رسم چنان بوده
که جهة دعوی از در بیت الحرام اشعار آویختندی و لبید این قصیده را که مطلعش این است بیت
الا کل شیء ما خلا الله باطل ** وکل نعیم لا محالة زائل ** از در خانهٔ کعبه زادها الله شرفا بیاویخت
و مدتی آویخته بود که کسی را از فضلای عرب مجال آن نبود چون آیات سورهٔ اقرا نزول کرد حضرت
رسالت فرمود تا آیات اقرا را در مقابل قصیدهٔ لبید بیاویختند لبید را خبر شد بیامد و آیات
سورهٔ اقرا را قرائت نمود و مسلم و معترف شد و در حلقهٔ اسلام و اصحاب رسول مندرج گردید
و رسول علیه السلام او را تحسین فرمود و گاهی او را بر جواب هجو شعرای کفار رخصت میداد
و او امرؤ القیس را هجو میکرد که پیشوای شعرای مشرکان است و محمد بن ادریس الشافعی میگوید شعر
ولولا الشعر بالعلماء یزری ** لکنت الیوم اشعر من لبید

ذکر ملک الشعرا فرزدق قدس سره

از کبار تابعین و از فضلای عرب است و دیوان او در حجاز و در عراق گرامی میدارند و شهرتی
تمام دارد و او مداح خاندان طیبین و طاهرین است که سالی عبد الملک بن مروان
علیه اللعنه بحج آمده و حضرت امام زین العابدین علیه الصلوات والسلام نیز دران سال بحج آمده
بودند روز طواف عبد الملک دید که مردم بر شخصی سلام و اکرام میکنند و چون طواف میکند
خالی میکنند و کوچه میدهند عبد الملک پرسید که این چه کس است که مردم او را بدین تعظیم

فرزدق رحمه الله حاضر بود بدیهه قصیده در منقبت حضرت امام علیه السلام و فضیلت خاندان مبارکش
انشا کرد و این ابیات از جملهٔ آن قصیده است بیت درقایل هذا الذی تعرف البطحاء وطأته
والبیت یعرفه والحل والحرم ** هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله ** بجده انبیاء الله قد ختموا
فلیس قولک من هذا بضائره ** العرب تعرف من انکرت والعجم ** سوفمان بر فرزدق آفرین کردند
و عبد الملک را او متغیر شد و او را محبوس ساخت و تا عبد الملک زنده بود فرزدق در زندان
بود و بعد از وفات عبد الملک ولید پسر عبد الملک باطلاق او اشارت کرد

ذکر دعبل بن علی الخزاعی

فضل و بلاغتی زیاده از وصف داشته و متکلم و ادیب و شاعر و عالم بوده
و در روزگار هارون الرشید از دیار عرب به بغداد آمده و هارون او را محترم داشتی و حضرت
امام الجن والانس علی بن موسی رضا علیهما السلام بخراسان آمده و حضرت امام علی با شیخ محمد
بن اسلم طوسی در کجاوه امین بودند و اسحق بن راهویه الحنظلی مهار شتر میکشید و دران سفر
دعبل مرثیه در حق حضرت امام موسی الکاظم علیه الصلوات والسلام کرد و پیش آن مرثیه را
بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام آورد و میخواند و چون بدین بیت رسید که شعر
وقبر ببغداد لنفس زکیة ** تضمنها الرحمن فی الغرفات ** حضرت فرمود که بیتی من بگویم
بدین قصیده الحاق کن تا قصیدهٔ تو درست شود این بیت امام علیه السلام فرمود

قبر

وقبر بطوس یالهامن مصیبة توقدا الاحشاء بین الحرقات دعبل گفت یا امام بیت
وحشت انگیز است این قبر که خواهد بود حضرت امام فرمود که آن قبر من خواهد بود و در بنا شد
که در طوس قبر من مقصد [illegible] احد اد عظام من شود دعبل بگریست و امام نیز در گریه شد
و دعبل صاحب دیوان است و آن دیوان مشتمل بر لطایف و قصاید او و دیوان او
مشهور است و خواجه احمد مستوفی الغزوینی که صاحب تاریخ گزیده است اشعار
او را در تاریخ خود با یاد می آورد **ذکر ملک الفضلا ابن الرومی** آن را ادیب ترک نیز
میگویند مرد فصیح و دانشمند بوده و موطن او شام است و در حمص بودی و دیوان اشعار
در عرب مشهور است و شیخ الرئیس ابو علی سینا معتقد او بوده و بر بعضی اشعار مشکله او شرح
نوشته **قال ادیب الترکی** اذا ما ما اکلنا تقلبت وکرت جنا غراة فوق جحش تبرشش
تنا امیر المومنین مکاتبا تبلک الفلایا والعرش المنقش **ذکر افصح البلغا متنبی قدس سره**
کنیت او ابو الحسن است در روزگار عماد الدوله ابن حمدان بوده استاد طایفه شعراست فضل
و بلاغتی زیاده از تصور داشته رشید وطواط علیه الرحمه میفرماید که در اقتباس و معارف و دقایق
و متانت شعر جمیع شعرای اسلام عیال متنبی اند و دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته و اکابر
و فضلا دیوان او را عزیز میدارند و او را مدایح آل حمدان که سلاطین دیار بکر بوده اند بسیار است

و از ایشان صلات گران مایه بسیار یافته و عظیم القدر بوده است گویند که ابو المظفر
بن یاقوت پیشتر از خروج دیالمه حاکم اصفهان و فارس بود و او مردی رذل و دون بود
و اصلی کریم داشته در مدح او قصیده گفت و از صله چنانکه میخواست نیافت روزی
ابو المظفر با جامهای مطلا و کلاه زر اندود از جامع اصفهان بیرون آمد متنبی در هجو او این قطعه
در بدیهه انشا کرد **نظم** لا تشرف التزول بان یحتی من العنی تاجا و دیباجا و هل
یحی بهر من علته سر الدیباج والتاجا **ذکر ابو العلای معری** معره از بلاد شام است در جوار
حمص و ابو العلا از آنجاست فضل کامل و بلاغت شامل داشته و او را در علم معانی
بیان تصانیف است و دیوان او در دیار عرب عظیم مشهور است و او را القائم بامر الله
عباسی اعزاز نمودی و مربی او بودی و در مدایح خاندان عباس ابو العلا را قصاید بسیار است
حکایت کنند که ابو سعید رستمی شاگرد ابو العلا بوده و ابو سعید از اعیان و اکابر فضلا
و شعراست و در نهایة حال ابو العلا نابینا شد و او را ابو العلای ضریر بدان سبب گویند و
و هرگاه ابو العلای مدح جهة خلیفه انشا کردی ابو سعید رستمی قاید او شده او را بمجلس خلیفه
[بر]دی و دار الخلافه را دروازها چنان بلند بودی که علما از ان علم را بر آنجا خم ناکرده
[بر]دندی که در خم شدن به فال بدی نمود و هرگاه ابو سعید رستمی ابو العلا را بدروازه رسانیدی

گفتی ایها الاستاد دوتا شو و ابو العلا پشت خم کردی و خلیفه و ارکان دولت خندان شدندی و

العلا گفتی زهی شاگرد خلف و معزی این قطعه را در تا خیامی و تنخواهش روزگار میگوید

بیت ابو العلا ابن سلیمانا عماک قد اولاک احسانا انک لو ابصرت هذا الوری خلق

لم یری انسانک انسانا و له ایضا الا انما الدنیا و ابنا و احد و هذا اللیالی کلها اخوات

فلا تطلبن من عم یوم و لیلة خلاف الذی مرت به السنوات من رار ب و

ادمار عجب علی شانون حولا لا اری عجبا الدهر کالدهر و الایام واحدة و الناس

کالناس و الدنیا لمن غلبا ذکر حریری قدس سره کنیت او ابو منصور و نام او حسن است

و بصری نیز هست اما در بغداد بودی مردی ذو فنون بوده و در انواع علوم مشار الیه است

تخصیص در عالم معانی و بدایع شعر که درین سرآمد روزگار خود بوده و او را در علم معانی بیان

تصانیف مرغوب است و بزرگواری او را کتاب مقامات گواهی دهنده است

گویند که حریری کتاب مقامات را تصنیف کرده نزد المعتضد خلیفه برد و خلیفه او را نواز

حریری استاد حریری

نمود و او دار الثعلب داشتی و پیوسته مجلس خود را کندی و اقربا و فرزندان او را دایما

منع کردندی تا غایتی که دست او را در خریطه دوختندی روزی خلیفه گفت که اگر حکومت

ولایت خواهی پیش شو حریری گفت یا امیر مرا از مجلس من امیری و حکومت ده تا مرا

پرورش من فرزندان و اقربا حاکم دانند و خلیفه این لطیفه را پسندیده فرمود تا او را امرا و اکرام

نمودند و او راست این قطعه بیت قنعت من الدنیا بقوت و شملة و شربة ماء کوز ما منکسر

فقل لبنی الدنیا اغلوا من اوردتم و ولوا و خلوا من الحمد النظر ذکر شیخ الجلیل ابو الفتح البستی

رحمه الله از اکابر و فضلای روزگار است و اشعار فارسی را بغایة مصنوع و متین میگوید

ایراد اشعار او در شعرای فارسی زبان خواهد آمد و این مطلع قصیده بزبان عربی از آن

اوست بیت زیادة المرء فی الدنیا نقصان و ربحه غیر محض الخیر خسران و این قصیده

قریب هشتاد بیت عربی است مجموع معارف و زهدیات و ترک دنیا و ملک الشعرا

بدر الدین جاجرمی نعمت الله بغفرانه این قصیده را ترجمه فارسی نموده و آن نیز جایگاه

خود خواهد آمد و هم ابو الفتح گوید و قال ایضا نصحتکم یا ملوک الارض لا تدعوا کسب المکارم بالاحسان

والجود و اغنوا ابعضکم و الخمر فی شرف لا ینتهی باختلاف البیض و السود هذی

ذخایر محمود قد انتهت و لا یهات لباقی ذکر محمود و شیخ ابو الفتح اشعار مختار بسیار است

و در میان مردم شهرتی و اعتباری دارد و اکابر عرب دیوان او را معتقد اند و اکثر

سخنان او در معارف و توحید است و ملک الفضلا ملک عماد روزنی در تاریخ رحلت

او گوید رحمة الله شیخ عالیقدر مجد الدین ابی الفتح آنکه بود مقتدای اهل فضل و سرور اهل

کلام

چارصد باسی چو از تاریخ احمد درگذشت ❁ در مه شوال رحلت کرد تا دار السلام ❁

ذکر زبدت الفضلا معین الدین طغرائی نور قبره از اکابر علما بوده و در روزگار شمس الکفا
خواجه نظام الملک در مدرسه نظامیه بغداد مدرس بود و لاشک فن شعر از ادنی بود
مراتب اوست و او را اشعار عربی بسیار است مشتمل بر صنایع و بدایع از آن جمله قصیده
مصنوع ترجیع میگوید در مدح خواجه نظام الملک تجانس و ذو قافیتین و بسیار صنایع در آن
قصیده بکار برده چو در مقدمه شعرای عرب الطائی زنفه این قصیده را من اوله الی آخره ایراد
میشود در آخر تذکره ان شاء الله تعالی معین الدین ابو النصر احمد بن عبد الزراق الطغرائی
علیه الرحمه بها اسمه و کنیه القابه **ذکر طبقات شعرای فارسی زبان** حوادث آباد عالم
بمقامیست منقلب که بهر حادثه بنوعی بگردد و قولی و زمانی بدید آید و لغت و زبانی ظهور کند

بیت شاهد دهر فرینده عروسیست ولیک ❁ نیست معلوم که کاوس کیش دارا بود

طوفانات و حوادثات و انقلابات و قتل عام همه باعث آنست که تبدیل احوال شود و علما و فضلا
بزبان فارسی شعر یافته اند و ذکر اسامی شعرا ندیده اند اما در افواه افتاده که اول کسی که بزبان
فارسی شعر گفت بهرام گور بن یزدجرد بوده و سبب آن بود که او را محبوبه بوده که آن را
دلارام چنگی نام بوده و آن منظوره ظریفه و نکته دان و راست طبع و موزون بوده و بهرام

عاشق بوده آن کنیزک را دایم بشکار و تماشا همراه بردی روزی بهرام بحضور دلارام در
پیش بشیری در آویخت و آن شیر را دو گوش گرفته بر هم بست و از غایت تفاخر بدان
دلاوری بر زبان بهرام گذشت که **مصراع** منم آن پیر دمان و منم آن شیر یله ❁ و هر سخنی
که از بهرام واقع شدی دلارام مناسب آن جواب گفتی بهرام گفت جواب این سخن من
چه داری دلارام مناسب آن بگفت که **ع** نام بهرام ترا و پدرت بوجبله ❁ پادشاه
را طرز این کلام خوش آمد بمذاق به حکما این سخن را عرض کرد و در نظم قانونی پیدا کردند
آنرا از پی زیاده نگفتندی اما ابو طاهر خاتونی گوید که بعهد عضد الدوله دیلمی هنوز قصر این بیت
شیرین که بنواحی خانقین است بالکل ویران نشده بود در کتابه آن قصر این بیت نوشته اند
یافتند که بدستور فارسی قدیمست **بیت** هژبرا بکیهان انوشه بدی ❁ جهان را
بدیدار توشه بدی ❁ پس بدین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی میگفته اند اما چون
ملک اکاسره و عجم بدست عرب افتاده و آن قوم مبارک نهاد بدین اسلام و ظاهر کردن
شریعت میکوشیده اند و راه و رسم عجم را بپوشیده اند میشاید که منع شعر نیز کرده
باشند و یا از جهة وراثت و آن شعر مجهول شده باشد و در زمان بنی امیه و خلفای بنی
عباس خود احکام این دیار اعراب بوده اند و شعر و انشا و امثله بزبان عرب بوده و خواجه

نظام الملک در سیر الملوک حکایت کند که از زمان خلفای راشدین تا بوقت سلطان محمود
غزنوی قانون و دفاتر و امثله و مناشیر از درگاه سلاطین بعربی مینوشتند و بفارسی از
از درگاه سلاطین امثله نوشتن عیب بودی چون بوقت وزارت عمید الملک ابونصر
کندری رسید که وزیر الب ارسلان بن چغربیک سلجوقی بود از کم بضاعتی فرمود تا آن
قاعده را بر طرف ساختند و احکام و امثله از دیوان سلاطین بفارسی نوشتند و نیز
حکایت کنند که امیر عبد الله بن طاهر که بروزگار خلفای عباسی امیر خراسان بود روزی
در نیشابور نشسته بود شخصی کتابی آورد و بتحفه پیش وی نهاد پرسید که این چه کتابست گفت
این قصهٔ وامق و عذراست و خوب حکایتی است که حکما بنام انوشیروان جمع نموده اند
امیر فرمود که ما مردم قرآن خوانیم و بغیر از قرآن و حدیث پیغمبر ما را ازین نوع کتاب در
کار نیست و این کتاب تالیف مغانست و پیش ما مردود است فرمود تا آن کتاب را
در آب انداختند و حکم کرد که در قلمرو او از تصانیف عجم و مغان هرجا کتابی باشد جمله را
بسوزانند ازین جهة تا روزگار آل سامان اشعار عجم ندیده اند و اگر احیانا شعر گفته باشند
مدون نکرده اند حکایت کنند که یعقوب بن لیث صفار که در دیار عجم اول کسی که بر خلفای بنی
عباس خروج کرد او را پسری بود کوچک و او را بغایت دوست میداشت روزی آن

کودک با کودکان جوز میباخت و امیر لیث بگو رسید و بتماشای فرزند ساعتی بایستاد فرزندش
جوز بینداخت هفت جوز بگو افتاد و یک جوز بیرون جست امیرزاده ناامید شد و پس از
لحظه آن جوز نیز از سبیل رجع القهقری بجانب گو غلطان شد امیرزاده مسرور گشت و از
غایت ابتهاج بر زبانش گذشت که مصراع غلطان غلطان همی رود تا لب گو :. یعقوب را
این کلام بمذاق خوش آمد اما وزرا را حاضر کردند گفتند که این جنس شعر باشد و ابو دلف
عجلی و عجب الکعب باتفاق و تحقیق و تقطیع مشغول شدند و این مصراع را نوعی از هزج یافتند
و مصراع دیگر بتقطیع موافق آن برین مصراع افزودند و یک بیت دیگر موافق آن ضم ساختند
و دو بیتی میگفتند و چندگاه دو بیتی در میان مردم مصطلح بود تا فضلا لفظ دو بیتی را نیکو ندیدند گفتند
این چهار مصرعست رباعی میشاید گفتن و چندگاه اهالی فضایل برباعی گفتن مشغول میشدند
و خوشخوش باصناف سخنوری مشغول شدند مصراع گل بود بسبزه نیز آراسته شد :.
اما بروزگار آل سامان شعر فارسی رونق یافت و استاد رودکی درین علم سرآمد بود و قبل
از و شاعری که صاحب دیوان بوده باشد نشنوده پس واجب نمود که ابتدا از استاد
رودکی نماییم ذکر مقدم الشعرا استاد رودکی استاد ابو الحسن رودکی در روزگار دولت
سامانیه ندیم مجلس امیر نصر بن احمد بوده و به تخلص رودکی گویند بدان جهة است
که

در علم موسیقی مهارتی عظیم بوده و بربط نیکو نواختی و بعضی گویند رودک موضعیست از اعمال بخارا و رودکی از آنجاست فی الجمله طبع کریم و ذهنی مستقیم داشته و از جملهٔ استادان فن شعر است و کتاب کلیله و دمنه را در قید نظم آورده و امیر نصر را در حق او صلات گران تمام است چنانچه استاد عنصری شرح آن انعام در قصاید خود میگوید خواجه حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده می آورد که امیر نصر بن احمد سامانی را چون ممالک خراسان مسلم شد و بدار الملک هرات رسید باد شمال و هوای با اعتدال آن شهر جنت مثال امیر را ملایم طبع افتاد و بهار سرخس و تموز کوهستان بادغیس و خزان پرنعمت حوالی شهر را مشاهده میکرد و امیر را دار الملک بخارا که تختگاه اصلی آن خاندانست از خاطر محو شد امرای دولت و ارکان حضرت را چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم الایام در بخارا بود از مکث امیر در هراة ملول شدند و بهیچ حیله امیر قصد بخارا نمیکرد استعانت باستاد رودکی بردند تا امیر را در مجلس انس رغبت بخارا تحریص کند و مال عظیم استاد رودکی را قبول کردند روزی امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن مملکت جنت آسا بر زبان گذشت استاد رودکی این قصیده را در بدیهه نظم کرده عرض نمود قصیده بوی جوی مولیان آید همی ⁘ یاد یار مهربان آید همی ⁘ ای بخارا شاد باش و شاد زی ⁘ میر زی تو شادمان آید همی ⁘

ریگ آمون با درشتیهای او ⁘ خنگ ما را تا میان آید همی ⁘ میر ماهست و بخارا آسمان ⁘ ماه سوی آسمان آید همی ⁘ میر سروست و بخارا بوستان ⁘ سرو سوی بوستان آید همی ⁘ و این قصیده طویل و ایراد مجموع آن را این کتاب تحمل ندارد و گویند امیر را چنان این قصیده بخاطر ملایم افتاد که موزه در پای ناکرده سوار شد و عزیمت بخارا نمود و عقلا را این حالت بخاطر عجب مینماید که این نظم است از صنایع و بدایع و متانت عاری چه اگر درین روزگار سخنوری مثل این نوع شعری در مجلس سلاطین و امرا عرض کند مستوجب انکار همگنان شود اما شاید که چون استاد رودکی را در ادوار موسیقی وقوف تمام بوده تولی و تصنیفی ساخته باشد و آهنگ و اغانی و ساز این شعر را عرض کرده در محل قبول افتاده باشد بالقصه شعرا استاد رودکی را انکار نشاید کرد بمجرد این سخن چرا که او را در فنون علوم و فضایل وقوف وافر است و از اقسام شعر قصاید و مثنوی را نیکو میگوید و استاد رودکی عظیم الشان و مقبول خاص و عام بوده تعلق گویند چون رودکی درگذشت دویست غلام هندی و ترکی گذاشت قیاس دیگر ازین توان نمود

این قطعه او میسزد باید

دردا و حسرتا که مرا در روزگار ⁘ بی آلت سلاح برد سوی کارزار ⁘ چون دلی نبود مرا لختی فزود ⁘ ای گردن ای شگفت نبود دست کردار ⁘ اما امیر الغوارس نصر بن احمد بن اسمعیل سامان پادشاه عادل هنرمند و هنرپرور بود و ما وراء النهر و خراسان را

مستخلص ساخت و سی سال بعدل داد بنشر ایادی و قهر اعادی روزگار در گذرانید و در آخر
بدست غلامان خود بسعادت شهادت استسعاد یافت در سنه ۳۳۳ و استاد عنصری در نقد او
سلاطین آن خاندان مبارک گوید **نظم** نه کس بود نه زآل سامان مذکور ؛ دایم بامارت
خراسان مشهور ؛ اسمعیل احمدی و نصری ؛ در نوح و دو عبد الملک و دو منصور ؛
یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب **ذکر غضایری رازی** از اکابر شعراست در روزگار
سلطان محمود سبکتگین بوده و از ولایت ری بعزم خدمت سلطان متوجه غزنین شده و مدح
سلطان قصیده انشا کرد که مطلع او اینست **مطلع** اگر مراد بجاه اندر است و جاه بمال ؛
مرا ببین که ببینی جمال را بکمال ؛ من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کنند ؛ هر آنکه بر سر یک حرف
بنویسد قال ؛ و درین قصیده اغراقی دارد که سلطان محمود غضایری را صله آن اغراق هفت
بدره زر بخشید که هر یک بدره از چهارده هزار درم مملو بود و آن اغراق اینست **نظم**
صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان ؛ یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال ؛ وگرنه هر دو ببخشیدی او
بروز سخا ؛ امید بنده نماندی بحضرت متعال ؛ و غضایری را قوت کامل در فن شاعری هست
خصوصا در صنعت اغراق و اشتقاق و فضلا و شعرا او را درین دو صنعت مسلم میدارند
اما مآثر و مناقب سلطان یمین الدوله ابو القاسم محمود انار الله برهانه از آفتاب روشن

تر است پادشاهی بوده موفق بتوفیق یزدانی عدلی شامل و فضلی کامل داشته علما را توقیر داشتی
و با فقرا و صلحا و زهاد در مقام خدمت و شفقت و زندگانی میکرد لاجرم همچو نام شریفش عاقبت
او محمود است **حکایت** در تاج الفتوح چنین آورده اند که چون سلطان محمود مملکت چین
و غزنین را مستخلص ساخت او را ذوق آن که از دار الخلافه بلقبی معین مشرفش گردانند
منصور ثعالبی را برسالت جهة تعیین لقب بدار الخلافه فرستاد و مدت یکسال در دار الخلافه
بجهة این مهم تردد میکرد و میسر نمی شد آخر الامر او این صورت را بعرض خلیفه رسانید که سلطان محمود
پادشاهیست بزرگ منش باشوکت و در اعلای اعلام دین میکوشد و چندین هزار بتکده بسعی او
مساجد شده و چندین هزار کفار مخاذیل بشرف اسلام مشرف شده اند شاید چنین پادشاه
غازی را از لقبی محروم کردن خلیفه از سخن او متامل شد که این شخص بنده زاده است
او را لقبی از القاب سلاطین چگونه توان داد و اگر مضایقه کنم مردیست بزرگ و پرشوکت مبادا
از و قصدی و عصیانی در وجود آید با اکابر حضرت درین امر مشورت کرد اتفاق کردند که او را
لقبی باید نوشت که احتمال مدح و ذم داشته باشد نوشتند که سلطان یمین الدوله ولی امیر المومنین
و ولی در لغت هم دوست را گفته اند و بنده و مملوک را پس این کلمه بهر دو جانب شامل
باشد و چون منشور از دار الخلافه بدین لقب صادر شد امام ابو منصور کیفیت این لقب را بحضرت

سلطان عرضه داشت نمود سلطان از غایت بزرگی و کیاست احتمال طرف دوم را ملاحظه کرده
فی الحال صد هزار درم بحضرت خلافت روان کرد و بخلیفه نوشت که محمودی که مدت سی سال
بحرب کفار بجهت تعظیم شرع خاندان حضرت بهترین کائنات محمد صلی الله علیه و آله و سلم روزگار
گذرانیده باشد و اکنون صد هزار درم الغی سیخ د خلیفه که ثمره شجره فتوتست اگر یک حرف بدو
بصد هزار درهم بفروشد و مضایقه کند کمال بی مروتی باشد و چون رسول سلطان مال و مکتوب
بدار الخلافه رسانید اکابر و فضلا بعرض خلیفه رسانیدند که مقصود محمود تحریف الحاق الغیث
در لعب ولی امیر المومنین که والی امیر المومنین شود و منظور طرف دوم بر طرف شود خلیفه
از کمال فضل و کیاست سلطان تعجب نمود و بالقاب والی سالها اشتهار و مناشیر از دار الخلافه
در حق سلطان صادر شده وفات سلطان در شهور سنه عشرین و اربعمایه بود و شصت و یک
سال عمر یافت و سی و چهار سال در ایران و توران و زابل سلطنت کرد **ذکر استاد**
طوسی از جمله معتقدان شعراست طبعی مستقیم داشته و فردوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان محمود
استاد فرقه شعرای خراسان بوده و اورا اکابرات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند استعفا
خواسته و پیری و ضعف را بهانه ساخته حالا دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها سخن او مسطور است
و مناظرها نیز نیکو گفته و از طرز کلام او معلوم میشود که مردی فاضل بوده و فردوسی را دایم شاهنامه
بغایت

اشارت میکرده که این کار بدست تو درست خواهد شد **نقلست** که چون فردوسی از غزنین
فرار کرده بطوس آمد و از طوس برستمدار افتاد بعد از مدتی که از رستمدار و طالقان مراجعت
کرده بوطن مالوف آمد دران حین وفاتش نزدیک رسید اسدی را طلب کرد گفت ای
استاد وقت رحیل در رسیده و از نظم شاهنامه قلیلی مانده است میترسم که چون من رحلت
کنم کسی را قوت آن نباشد که باقی را به قید نظم در آورد و استاد گفت ای فرزند غمگین
مباش که اگر حیات باشد بعد از تو این شغل را باتمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو
پیری مشکل که بدست تو این کار بر آید اسدی گفت انشاء الله این کار بدست من کفایت شود
و از پیش فردوسی بیرون رفت و آن شب و آن روز تا نماز دیگر چهار هزار بیت بگفت که این
و هنوز فردوسی در حال حیات بود که سواد آن ابیات مطالعه کرد و بر ذهن مستقیم استاد آفرین
کرد و آن نظم از اول استیلای عرب بر عجم در آخر شاهنامه و آمدن مغیره بن شعبه
برسالت نزد یزدجرد و شهریار و حرب سعد بن وقاص بملوک عجم و ختم کتاب شاهنامه و
فضلا بر آنند که آنجا که نظم فردوسی آخر شده و نظم اسدی رسیده ظاهرا معلوم میتوان کرد از
مناظرات اسدی مناظره شب و روز را او نشته و درین روزگار اشعار مناظره کم میگویند **قال**
اسدی فی المناظرة اللیل والنهار شنو از حجت گفتار شب و روز بهم ۞ سر گذشتی که زدل دور کند شد و غم

مه در او خواست جدا ای از سبب بیشی فضل ؛ در میان رفت فراوان سخن از هر جنس و ذم ؛
گفت شب فضل من از روز فزون آمد از آنکه ؛ روز را باز ز شب کرد خداوند قدم ؛ نزد یزدان ز
پرستنده و از عابد روز ؛ ساجد و عابد شب به راحت فزون قدر و حشم ؛ قوم را سوی مناجات
بشب برد کلیم ؛ هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم ؛ قمر چرخ بشب کرد محمد بدو نیم ؛ سوی
معراج بشب رفت چو از بیت حرم ؛ هر مهی باشد سی روز و بفرمان شب قدر ؛ بهتر از
ماه هزار است ز بس فضل و کرم ؛ ستر پوشنده شب و روز نماینده عیوب ؛ راحت آرنده است
شب و روز نماینده الم ؛ هست در روز ز اوقات که هست نماز ؛ در نماز همه شب فخر پیمبر بود
و الم ؛ منم آن شاه که تختم زبر ایوان چرخ ؛ مه سپهدار و همه انجم و سیاره حشم ؛
آسمان از تو بود همچو یکی فرش کبود ؛ از من آراسته بر شکل یکی باغ ارم ؛ بهر سر ماه عرب
را عدد از ماه منست ؛ وز سر ماه منست از پر جبریل رقم ؛ بر رخ ماه من آثار درستیست بدیع ؛
بر رخ و چهره خورشید تو آثار سقم ؛ راست خورشید تو چند آنکه ببالی برود ؛ کم بیابی برود
ماه من از کیف و ز کم ؛ روز کین از شب بشنید شد آشفته و گفت ؛ خاموشی کن چو در آیی به
سخن با حکم ؛ روز را عیب بطعنه چه زنی کایزد عرش ؛ روز را پیش ز شب کرد ستایش
به قلم ؛ روزه خلق که دارند بروز است همه ؛ حج بروز است همه از رب حرم ؛

عید و آدینه فرخ عرفه عاشورا همه روزست چو بینی همه از عقل و فهم روز خواهد بدن رستن
خلق ز حشر روز دید بیز وجود همه عالم ز عدم تو بعشاق بر نجی و ز اطفال نهیب
دزد و دیو و دلی در بیمار ز غم بوم و خفاش مرغت سیه جنی و دیو دزد و نمامت
خلعت و کره اهل تهم من باصل از خور چرخم تو بجنس از دل خاک من چو تابان گوهرم
تو چو تاریک فحم روی آفاق ز من خوب نماید ز تو زشت دیده خلق ز من نور
فزاید ز تو غم مر مرا گونه اسلام و ترا گونه کفر مر مرا جامه شادیست ترا جامه غم
تو بچه از حبشی فخر بجنس از چه کنی حبشی را چه بود جنس اگر هست صنم سپه و خیل نجوم
تو چه باشند که پاک بگریزند چو خورشید من افراخت علم خلق الموت بخوان گر چه حیات
از پی اوست به ز موت است بهر حال حیات آخر هم گر ز ماه تو شناسند همه سال عرب
ز آفتاب من دانند همه سال عجم ماه تو از ضو خورشید من افزاید نور وز پی خدمت
خورشید کند پشت بخم گر ز خورشید بگیرد بود پیک دلیت پیک چو بود که سبکتر
نهد از شاه قدم وز فریضه سه نماز است بروز و دو بشب زان نماز تو کم آمد که ز من
هستی کم ور بقولم نشوی راضی و خواهی که شود در میان حکم کند عدل خداوند حکم
بنماینده آثار بگفتار رسد عادل زاد یا رضا ده بر میس انوری ار کان کرم زاد

زاد ابو نصر خلیل احمد کز نصرت وحید ** افسر جاه جلالست و سر ملکست عمید **ذکر ابو الفرج**
سنجری طاب ثراه در زمان حکومت امیر علی سیمجور ظهور یافت و مداح آن
خاندانست مردی بغایت محتشم و صاحب جاه بوده و از اکابر آل سیمجور انعام و اکرام
بی پایان بدو عاید شده و در علم شعر بغایت ماهر و صاحب فن است چنانچه چند
نسخه درین علم بنفس تالیف دارد و ملک الشعرای عنصری شاگرد اوست و او سیستانی
اصل است و در بعضی نسخها او را غزنوی نوشته اند و بعد از او ابو الفرج رونی نیز بوده
اما الفضل للمتقدم دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها اشعار او را نوشته
دیدم و اکابر در رسایل خود اشعار ابو الفرج را باستشهاد می آورند **و این قطعه**
ازان اوست عنقای مغربست درین دور حر لی ** خاص از برای محنت و رنجست
آدمی ** چندانکه گرد عالم صورت بر آمدیم ** غمخواره آدم آمد و بیچاره آدمی ** هر کس
بقدر خویش گرفتار محنت است ** کس را نداده اند برات مسلمی **حکایت**
کنند که امیر ابو علی سیمجور را پیشتر از حکومت آل سبکتکین با ایشان منازعت افتاد
و دران فتنه خراسان خراب شد و عاقبت امیر ابو علی بر دست سلطان محمود
گرفتار شد و پادشاهی خراسان باستقلال و انفراد بدست سلطان محمود افتاد و آل

در حیات بود مدت دوازده سال از تاختن و خصومت سلطان محمود اندیشناک بودم و تا شوهرم
رحمت حق تعالی واصل شده آن اندیشه را از خاطر محو کرده ام چرا که سلطان محمود پادشاه
بزرگ و صاحب ناموس است لشکر بر سر پیرزنی نخواهد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند
مقرر است که من نیز جنگ خواهم کرد اگر ظفر مرا باشد تا دامن قیامت مرا شکوه است
و اگر او را باشد خواهند گفت که با پیرزنی حرب کرده فتحنامها بممالک چگونه نویسد **مصراع**
چو مردی بود کز زنی کم بود ** من میدانم که سلطان مردی و فاضل است هرگز اقدام بر
چنین کاری نخواهد نمود و من در عروی این باری آسوده ام و در بساط کامرانی و رفاهیت
غنوده و چون رسول سلطان پیغام بر منوال رسانید سلطان بر عقل و کیاست سیده آفرین
گفت و گفت ما میخواستیم که شعبده بازیم اما این زن را خرد و هوش بسی زیاده از مرد است بوده
و تا سیده زنده بود سلطان محمود قصد مملکت فخر الدوله نکرد و قتل مجد الدوله در شهور سنه
ذکر ملک الشعرا استاد ابو القاسم الحسن بن احمد عنصری مناقب و بزرگواری او اظهر من
الشمس است و سر آمد شعرای روزگار سلطان محمود بوده و او را ورای طبع شاعری فضایل است
بعضی او را الحکیم نوشته اند چنین گویند که در رکاب یمین الدوله محمود انار الله برهانه همواره چهار
هزار شاعر متعین ملازم بودندی و پیشوا و مقدم طایفه شعرا استاد عنصری بوده و همگنان بر شاگردی

او مشهور و معروف بوده اند و او را در مجلس سلطان منصب ندیمی با شاعری ضم بوده و پیوسته مقامات
و غزوات سلطان را به قید نظم در آوردی و او را قصیده ایست مطول قریب یکصد و هشتاد
بیت که مجموع حروب و غزوات و فتوح سلطان را در آن قصیده بنظم در آورده و در آخر سال
سلطان محمود استاد عنصری را امثال ملک الشعرائی در قلم رو خود ارزانی داشت و حکم فرمود
که در اطراف ممالک هرکجا شاعری و خوش گویی است سخن نزد استاد برده عرضه دارد
تا استاد غث و ثمین آن منقح کرده در حضرت اعلا عرضه دارد و همه روزه مجلس استاد عنصری
شعرا را مقصدی معین بوده و او را جاهی و مالی عظیم بدین جهت جمع شده و فردوسی علیه الرحمه را
در نظم شاهنامه تحسین بلیغ میکند و آن حکایت بجایگاه خود بیاید و استاد عنصری این
قصیده در صفت سؤال و جواب در مدح امیر نصر بن سبکتگین برادر سلطان محمود میگوید

قصیده گفتمش جز شب نشاید دید ⁂ گفت پیدا بود شب مهتاب ⁂ گفت از تو که پرده
دارد آب ⁂ گفتم از تو که پرده دار دلم ⁂ گفتم از شب خضاب روز مکن ⁂ گفت بر رخ ز خون
مکن تو خضاب ⁂ گفتم آن زلف سخت خوشبوئیست ⁂ گفت زیرا که مست عنبر ناب ⁂ گفتم
اندر عذاب عشق توام ⁂ گفت عاشق نکو بود بعذاب ⁂ گفتم از چیست روی راحت [illegible] ⁂
گفت هر دم ز روی خیز شتاب ⁂ گفتم آن میر نصر ناصر دین ⁂ گفت آن مالک ملوک رقاب ⁂

گفتم او را کفایت ادبست ⁂ گفت کافی ازو شدست آداب ⁂ گفتم آگاهی از فضائل او ⁂
گفت بیرون شد از حدود حساب ⁂ گفتم او در زمانه یا بیست ⁂ گفت بایسته تر ز عمر شباب ⁂ گفتم اندر
جهان چو او دیدی ⁂ گفت نی و نخوانده ام ز کتاب ⁂ گفتم اندر کفش چه گویی تو ⁂ گفت
دریای بجای او چه سراب ⁂ گفتم او لفظ سائلان شنود ⁂ گفت پاسخ دهد ز روی ثواب ⁂
گفتم آزاده را ازو دشمن چیست ⁂ گفت جاه و جلالت اکتساب ⁂ گفتم از تیر او چه دانی باز ⁂
گفت همراه صاعقت و شهاب ⁂ گفتم آن تیغ چیست و دشمن چه ⁂ گفت آن آتشت و این
سیماب ⁂ گفتم اعدای او دروغ زنند ⁂ گفت مانند مسلمه کذاب ⁂ گفتم آفاق را به وندهم (؟) ⁂
گفت خود کس دهد خطاب صواب ⁂ گفتم آن کز همه شریف تر است ⁂ گفت دادستش ایزد وهاب ⁂
گفتم او ملک را کجا دارد ⁂ گفت زیر نگین و زیر رکاب ⁂ گفتم از مدح او نیاسایم ⁂ گفت جز این
کند اولو الالباب ⁂ گفتم او را چه خواهم از ایزد ⁂ گفت عمر دراز و دولت و شاب (؟) ⁂
و از مقالات استاد عنصری بدین قدر کفایت کنیم چه دیوان او قریب سی هزار بیت است المجموع
آن اشعار مصنوع و معارف و مثنوی و مقطعات و مولد استاد عنصری ولایت بلخ است و
دار الملک غزنین و وفات او در شهور سنه احدی و ثلاثین و اربعمایه بوده در زمان دولت
سلطان مسعود بن محمود غزنوی اما سلطان مسعود پسر مهتر سلطان محمود است و سلطان محمد و سلطان مسعود برادران بوده اند

و بعد از سلطان محمود میان این دو برادر منازعت افتاد و سلطان محمود وصیت کرده بود که خراسان
و عراق و جرجان و مضافات سلطان مسعود را باشد و غزنین و کابل و هند سلطان محمد را و سلطان
از برادر التماس کرد تا او را در خطبه شریک سازد و سلطان محمد ابا کرد و سلطان مسعود بخصومت
او لشکر زابل کشید و محمد مسعود را اسیر کرد و بقتل رسانید و در ثانی الحال مودود بن مسعود بر عم خروج
کرد و از قصاص پدر عم و فرزندان را بکشت و صبح اقبال آل سبکتکین شام ادبار رسید و در آن
خصومت آل سلجوق ظهور کردند و خراسان و عراق را مسخر نمودند و سلطان مسعود پادشاهی
مردانه و باراى بوده مصراع تا بخت که را خواهد و میلش بکه باشد ذکر عسجدی طاب ثراه
اصلا مروزیست و قصاید رامتین و ملایم میگوید و از جمله شاگردان استاد عنصری بوده و همواره
ملازم رکاب سلطان محمود سبکتکین بودی و دیوان عسجدی متعارف نیست سخن او در
مجموعها و رسایل و فضایل مسطور و مذکور است و این رباعی بدو منسوبست رباعی از شرب
مدام و لاف مشرب توبه ❁ و ز عشق بتان سیم غبغب توبه ❁ در دل هوس شراب
بر لب توبه ❁ زین توبهٔ نادرست یا رب توبه ذکر مسعود بن سعد سلمان طاب مثواه رحمة
جرجانی است و دیوان او در دیار عجم و طبرستان و دار المرز شهرتی دارد در زمان دولت
امیر شمس الدین منوچهر بن قابوس بوده و مرد اهل فضل بوده است اشعار عربی بسیـ

و در آخر عمر ترک مداحی سلاطین و امرا نموده بود و قصاید توحید و معارف دارد مشتمل بر هدایات
و ترک دنیا و فضلا و اکابر اشعار او را معتقد اند چنانکه در منقبت خود میگوید و ذکر سخن مسعود
میکند غزل گر این طرز غزل در شاعری مسعود را بودی ❁ بجان صد آفرین کردی روان
سعد سلیمانش ❁ و مسعود راست این قطعه ❁ چون بدیدم بدیدهٔ تحقیق ❁ که جهان منزل فناست
کنون ❁ زاد مردان نیک محضر را ❁ روی در برقع فناست کنون ❁ آسمان چون حریف
نامنصف ❁ بر ره عشوه و دغاست کنون ❁ دل فگار است همچو دانه ز آنکه ❁ زیر این سبز
آسیاست کنون ❁ طبع بیمار من به بستر آز ❁ شکر یزدان درست خواست کنون ❁ در
عقاقیر خانهٔ توبه ❁ نوش دار وی صدق خواست کنون ❁ وین زبان جهان خدیو خدای ❁ مادح
حضرت خداست کنون ❁ لیکه نو نوای خوش ز جهت ❁ بلبل باغ مصطفاست کنون ❁
سرم آسوده و تن آزاده ❁ گنج گرانشم و چنبر راست کنون ❁ مدتی خدمت شما کردم ❁ نوبت
دعوت و دعاست کنون ❁ اما امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر والی جرجان و دار المرز
و طبرستان و گیلان بوده پادشاهی دانا و عالم و عادل و فاضل بوده است و حکما و علما را
موقر داشتی و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است و حکیم سنایی راست رحمة الله در این
باب که این بیت دلالت بر فضل قابوس میکند بیت نقدخوان لیک در جهنم و جاه ❁

بجز قابوس وشمگیر مباش ٭ میان او و فخر الدوله دیلمی خصومت افتاد و فخر الدوله او را از جرجان
اخراج نمود و قابوس به نیشابور آمد و التجا به امیر علی سیمجور و تاش صاحب آورد که والی
خراسان بودند از قبل نوح بن منصور سامانی و مدت هفت سال در نیشابور بسر برد و علما و زهاد
و صلحا را انعام و ادرار داد و اوان مجلس او در این صرف کردی و در مدت غربت از ثقات علماء
که در دار الملک داشت ذره تجاوز نکرد و امام ابو سهیل صعلوکی که در آن حسن القضی القضات
خراسان و سر آمد آن روزگار بوده در مدایح امیر قابوس قصاید و تصانیف دارد و چون
فخر الدوله وفات یافت باز قابوس قصد جرجان و مملکت موروث خود کرد و بدست
آورد و در آن حین بر دست خاصگان و سعی فرزندش منوچهر در قلعه خیاشک که از اعمال
بسطام است شهید شد و سبب قتل امیر قابوس آن بود که او مردی بغایت متکبر بوده و بیشتر
اکابر بر دست او هلاک شده بودند و او در ریختن خون حرص تمام بوده و ارکان
دولت متفق گشته اند و از و مستتر شده و منوچهر را بر او بیرون آورده که عاقبت او را گرفته
و محبوس ساخت و در اثنای حبس به هلاک او رضا داد گویند که در وقتی که منوچهر قابوس را بعبد الله
جانه بان سپرد تا آن را در قلعه ماران جرجان محبوس سازد در راه قلعه امیر قابوس از عبد الله
سوال کرد که شما را چه بر این داشت که بر آزار من جرات نمودید عبد الله گفت ای امیر تو مردم

بسیار بکشی از بهر آن ترا محبوس کردیم قابوس گفت خلاف افتد که من مردم کمتر بکشیم
که بدین بلا گرفتار شدم اگر مردم بسیار کشتمی اول ترا کشتمی که امروز بدین خواری بدست تو گرفتار
نمی شدم ٭ شیخ الرئیس ابو علی سینا معاصر امیر قابوس بوده است که او را حجة الحق گفته اند
و اصلا بخاریست و پدر او عبد الله سینا دانشمند و حکیم بوده است و شیخ ابو علی در ده و از ده سالگی
با دانشمندان بخارا مناظره کردی و ایشان را ملزم ساختی در خوارزم هفت سال در یک گفت
و از بخارا بجرجان و ری رفت و بعد از آن به عراق عجم افتاد و بعد ها وزیر علاء الدوله دیلمی شد
و در خطه اصفهان بمرض استهال در گذشت قطعه حجة الحق ابو علی سینا ٭ در شجع آمد
از عدم بوجود ٭ در شصا کسب کرد کل علوم ٭ در تکز کرد این جهان بدرود ذکر حکیم
ابو القاسم فردوسی طوسی طاب ثراه اکابر و افاضل متفق اند که شاعری در مدت روزگار اسلام
مثل فردوسی از کتم عدم پای بمعموره وجود ننهاده و الحق داد سخنوری و فصاحت داده و شاهد
عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که در این پانصد سال گذشته از شاعران و فصیحان
روزگار هیچ آفریده را یارای جواب شاهنامه نبوده و حال از شاعران هیچکس را مسلم نیست و این
معنی محقق است آلبته در حق فردوسی قال بعض الافاضل و قیل قایله شیخ مصلح الدین
سعدی شیرازی علیه الرحمة سکه کاندر سخن سعدی بفردوسی نشاند ٭ کافرم گر هیچکس از مردم فردوسی نشاند

خوارزم

[illegible]

و عزیزی دیگر میفرماید در شعر سه تن پیمبرانند هر چند که لا نبی بعدی اوصاف و قصیده و
غزل را فردوسی و انوری و سعدی انصاف آنست که مثل قصاید انوری قصاید خاقانی
را توان گفت باندکی کم و زیاده و مثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلیات خواجه خسرو را توان
گفت بلکه زیاده‌تر اما مثل اوصاف و سخن گذاری فردوسی کدام فاضل شعر گوید و که یارا
باشد میتواند بود که شخص این سخن را مسلم ندارد و گوید شیخ نظامی را درین باب
ید بیضاست و درین سخن مضایقه نیست و شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و متین و
سعادتیست اما از راه انصاف تامل در هر دو شیوه کو بکن و تمیز بوده حکم راستی
گو بجا آور اما اسم فردوسی حسن بن اسحق بن شرفشاه است و در بعضی نسخ ابن شرفشاه تخلص
میکند و از دهاقین طوس بوده گویند از قریه رزانست من اعمال طوس و بعضی گویند که سوری
بن معتز که او را عبدالله خراسانی میگفته‌اند در روستاق طوس کاریزی و چهار باغی داشته
فردوس نام و پدر فردوسی باغبان آن مزرعه بوده و وجه تخلص فردوسی آنست والعهدة
علی الراوی ابتدای حال فردوسی آنست که عامل طوس بر او جور و بیدادی میکرده و او بشکایة
عامل از طوس بغزنین رفت و مدتی بدرگاه سلطان محمود تردد میکرد و مهم او متمشی نمی‌شد
و بخرج الیوم درمانده شاعری پیشه ساخته قطعه و قصیده میگفت و از عام و خاص در چه ساعتی

بدو میرسید و در سر آرزوی صحبت استاد عنصری می‌بود و از غایة جاه عنصری او را این آرزو میسر
نمی‌شد تا روزی خود را بحیله در مجلس عنصری گنجانید و در ان مجلس عسجدی و فرخی که هر دو شاگرد
عنصری بودند حاضر بودند استاد عنصری چون فردوسی را مردی روستایی شکل دید از روی
ظرافت گفت ای برادر در مجلس شعرا جز شاعر نگنجد فردوسی گفت بنده را درین فن اندک مایه
شروعی هست عنصری گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت مانند رخت
گل نبود در گلشن فرخی گفت مژگانت گذر همی کند از جوشن فردوسی گفت مانند سنان
گیو در جنگ پشن همگنان را از حسن کلام او تعجب کردند استاد عنصری فردوسی را
گفت زیبا گفتی مگر ترا در تاریخ سلاطین عجم وقوفی هست گفت بلی و تاریخ ملوک عجم همراه دارم
و عنصری وی را در ابیات و اشعار مشکل امتحان نمود فردوسی را در شیوه شاعری و سخنوری
قادر یافت گفت ای برادر معذور دار که ما فضل ترا نشناختیم و او را مصاحب خود ساخت
و سلطان محمود عنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک عجم بقید نظم در آورد و عنصری از کثرت اشتغال
بهانها میکرد و میتوان گفت که طبعش بنظم شاهنامه قادر نبوده باشد و همچنین را در ان روزگار نیافته
باشد که البته این کار داشته باشد القصه فردوسی را در سید که توانایی نظم شاهنامه گفتن فردوسی گفت
انشاالله تعالی و عنصری ازین معنی خرم شد و فی الحال بعرض سلطان رسانید که جوانی خراسانی

آمده بسیار خوش طبع و در سخن قادر است گمان بنده آنست که از عهدهٔ نظم تاریخ عجم بیرون
تواند آمد سلطان گفت بگوی تا در مدح من چند بیت بگوید عنصری فردوسی را بمدح سلطان
اشارت کرد و فرمود فردوسی چند بیت در مدح سلطان بگفت در بدیهه و این بیت از جملهٔ آن ابیات است
چو کودک لب از شیر مادر بشست ❁ ز گهواره محمود گوید نخست ❁ و سلطان را این بیت
بسیار خوش آمد و فردوسی را فرمود تا بنظم شاهنامه قیام نماید گویند او را در سرا بوستان
خاص فرمود تا حجره مسکن دادند و شاهره و وجه معاش مقرر کردند و او مدت چهار سال در خطهٔ
غزنین بنظم شاهنامه مشغول بود و بعد از آن اجازت حاصل کرد که بوطن رود و بنظم شاهنامه
مشغول بوده باشد و مدت چهار سال دیگر بطوس ساکن بود و باز بغزنین رجوع کرد و چهار دانگ
شاهنامه را بنظم آورده بود و بعرض سلطان رسانید مقبول نظر کیمیا خاصیت سلطانی شد و باز بطریق
اول بکار مشغول شد و سلطان گاه گاهی نوازش و تفقدی فرمودی و مربی او شمس الکفاة خواجه
احمد بن حسن میمندی بود و مدح او گفتی و التفات بایاز نمود که از جملهٔ خاصان سلطان بود نمیکرد
ایاز ازین معنی تافته شد و از روی معادات در مجلس خاص بعرض سلطان رسانید که فردوسی رافضیست
سلطان محمود در دین و مذهب متصلب بوده است و در نظر او هیچ طایفه از رفضه دشمن تر
و بد تر نبوده خاطر سلطان ازین سبب بر فردوسی متغیر شد و روزی آن را طلب کرد و از روی

عتاب با او گفت تو قرمطی بوده بفرمایم تا ترا در زیر پای پیلان هلاک کنند تا جمع او اشطار را عبرت باشد فردوسی
فی الحال در پای سلطان افتاد که من قرمطی نیستم بلکه از اهل سنت و جماعتم و بر من افترا کرده اند
سلطان گفت که مجتهدان بزرگ این بدعت همه از طوس بوده اند اما من ترا بخشیدم بشرط آنکه
ازین رجوع کرده باشی فردوسی بعد از آن از سلطان هراسان شد و سلطان نیز در حق آن
بدگمان گشت و او بهر کیفیت که بود کتاب شاهنامه را با تمام رسانید و او را طمع آن بود که سلطان در
حق او احسانی بزرگ بجای آورد و داخل ندمای خاص سلطان و اقطاع اما چون خاطر سلطان بدو
گران شده بود و او را صلهٔ کتاب شاهنامه شصت هزار درم بود و نقره که انعام فرمود که هر بیتی را درمی
باشد و فردوسی بغایت این انعام را در حق خود حقیر دانست اما بسته و بیازار شد و بحمام در آمد
بیست هزار درهم را اجرهٔ حمامی بداد و بیست هزار درهم را فقاعی خرید و بیست هزار باقی
را بمستحقان قسمت نموده خود در ادرشهر مخفی ساخت و بعد از آن بصد حیله کتاب شاهنامه را
از کتابدار سلطان بدست آورد و یکصد و شصت بیت در مذمت سلطان بدان الحاق کرد و این
دو سه بیت از آنجاست شعر بسی سال بردم بشهنامه رنج ❁ که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج ❁
اگر شاه را شاه بودی پدر ❁ بسر بر نهادی مرا تاج زر ❁ و گر مادر شاه بانو بدی ❁ مرا سیم و زر
تا بزانو بدی ❁ چو اندر تبارش بزرگی نبود ❁ نیارست نام بزرگان شنود ❁ و باقی این ابیات

شهرتی تمام دارد و نوشتن آنها احتیاج نبود و فردوسی مدت چهار ماه در غزنین متواری بود و بعد ازان
مخفی بهرات آمد و در خانهٔ ابوالمعالی صحاف چند گاه بسر برد تا آخر رسولان سلطان بتفحص فردوسی
میرسیدند و در شهر منادی میکردند فردوسی بمشقت تمام خود را بشهر طوس رسانید و در آنجا
نیز نتوانست بود اهل و عیال و اقربا را وداع کرده عازم رستمدار شد و در ان حین اسپهبد جرجانی
از قبل منوچهر بن قابوس حاکم رستمدار بود بدو پناه آورد و اسپهبد او را اعانت میکرد و از فردوسی
ابیات هجو سلطان محمود را بیکصد و شصت مثقال طلا بخرید که از شاهنامه محو سازد اجابت
کرد دیگر بار بطوس رجوع نمود و پیری برو مستولی شده بود در وطن مألوف متواری می بود تا
وقتی که سلطان در سفر هند نامه بملک دهلی مینوشت روی بخواجه احمد بن حسن میمندی کرد
که اگر جواب ملک هند نه بر وفق مراد آید تدبیر چیست خواجه حسن از شاهنامه این بیت
برخواند بیت اگر جز بکام من آید جواب ؛ من و گرز و میدان و افراسیاب ؛
سلطان را رقتی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا و کم عنایتی کردم آیا احوال او چیست خواجه
چون محل تقریب یافت بعرض سلطان رسانید که فردوسی پیر و عاجز و مستمند در طوس متواریست
سلطان از غایت عنایت و شفقت درباره دوازده شتر را نیل بار کرده جهت انعام فردوسی
بطوس فرستاد و رسیدن شتران نیل بدروازه رودبار همان بود و بیرون رفتن جنازهٔ

فردوسی بدروازهٔ رزان همان و وفات فردوسی در شهور سنه احدی عشر و اربعمایه بوده و قبر او در شهر طوس است
بجانب مزار عباسیه و الیوم مرقد شریف او معین است و زوار را بدان مرقد التجاست چنین گویند
که شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمة الله علیه بر فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس گفته آن شب در خواب
دید که فردوسی را در بهشت عدن درجات عالیست ازان سوال کرد که این درجه بچه یافتی گفت
بدان یک بیت که در توحید گفتم و آن اینست بیت جهان را بلندی و پستی توی ؛ ندانم چهٔ
هرچه هستی توی ؛ اسپهبد پسر مال امیر شمس المعالی قابوس است و رباط عشق که در جنب
دربند شغالنست و در سر راهی واقعست که از خراسان بجرجان و استراباد میروند از بناهای اوست
دیوار او چون عهد خوبان ستمگار در هم شکسته و سقف او چون بخت عاشقان بر هم نشسته
امروز از ان جز رسوم و طللی باقی نبود معمار لطف کثیر امیر کبیر علیشیر بعمارت سد سکندر محکم و
سقف آن چون طاق فلک معظم شد و امروز درین اقلیم عمارتی مثل آن نشان نمیدهند که پناه
مسافران و بنگاه مجاوران این دیار است حق تعالی ذات ملکی صفات این امیر خیر را
سالهای بسیار مستدام دارد بیت الهی تا جهان را آب و رنگست ؛ فلک را دور و
گیتی را درنگست ؛ ممتع دارش از عمر و جوانی ؛ ز هر چیزش فزون ده زندگانی ؛ ذکر ملک
الکلام فرخی برد الله مضجعه استاد فرخی ترمذی است و شاگرد عنصری بوده ذهنی سلیم و طبعی

مستقیم داشته استاد رشید وطواط میگوید که فرخی عجم را همچنانست که متنبی عرب را و این مرد فاضل
سخن را سهل ممتنع میگوید و فرخی مادح امیر کبیر ابو المظفر بن ابو نصر بن ناصر الدین است که در روزگار
سلطان محمود سبکتکین والی بلخ بوده در صفت داغگاه امیر ابو المظفر این قصیده او راست
قصیده ۞ تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار ۞ پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بیقیاس ۞ بید را چون پر طوطی برگ روید بیشمار ۞ دوش وقت
نیم شب بوی بهار آورد باد ۞ حبذا باد شمال و خرما بوی بهار ۞ باد گویی مشک سوده دارد
اندر آستین ۞ باغ گویی لعبتان با جلوه دارد در کنار ۞ نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسله
ارغوان لعل بدخشان دارد اندر گوشوار ۞ تا برآید جامهای سرخ گل بر شاخ گل ۞ پنجهای دست
مردم سر فرو کرد از چنار ۞ باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای ۞ آب مروارید رنگ و
ابر مروارید بار ۞ راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند ۞ باغهای پرنگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود ۞ کاندرو از خرمی خیره بماند روزگار ۞ سبزه اندر
سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر ۞ خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار ۞ هر کجا خیمست
خفته عاشقی با دوست مست ۞ هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار ۞ سبزها با
بانگ چنگ مطربان نغز گوی ۞ خیمها با بانگ نوش ساقیان میگسار ۞ عاشقان بوس و کنار و نیکوان
ناز و عتاب ۞

مطربان رود و سرود و خفتگان خواب خمار ۞ بر در پرده سرای خسرو فیروز بخت ۞ از پی داغ آتشی
افروخته خورشید وار ۞ برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد ۞ گرم چون طبع جوان و زرد
چون رخسار نزار ۞ داغهای چون شاخهای بسد یاقوت رنگ ۞ هر یکی چون ناردانه گشته اندر
زیر نار ۞ کودکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف ۞ مرکبان داغ ناکرده قطار اندر
قطار ۞ خسرو فرخ به پشت باره دریا گذار ۞ با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار ۞ همچو زلف
نیکوان مورد و گیسو تاب خورده ۞ همچو عهد دوستان سال خورده استوار ۞ میر عادل بوالمظفر
شاه با پیوستگان ۞ شهریار شهرگیر و پادشاه شهریار ۞ هر که را اندر کمند تاب خورده افکند
گرد او را عنبر سرین و پشت و رویش را نگار ۞ هر چه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد
شاعران را با لگام و زایران را با فسار ۞ و استاد فرخی را در بلاغت و فصاحت پایه
نظر آورده اند و کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعر از جمله مولفات اوست و سخن او را فضلا
باستشهادی آورند و دیوان او در ماوراء النهر شهرتی دارد و حالیا در خراسان مجهول و
متروکست ذکر ملک الکلام امیر معزی رحمة الله از اکابر فضلاست مدتی تحصیل علوم کرده
و مرتبه دانشمندی حاصل نموده و در علم شعر امام روزگار خود بوده اصلش از ولایت نسا است
در ابتدای حال سپاهی بوده و در خدمت سلطان ملکشاه از خراسان باصفهان آمد و او را تقر

امارت دست داد و نظامی عروضی سمرقندی که مولف کتاب چهار مقاله است میگوید که سی با فضلا
و اکابر صحبت داشتم در مروت و عقل و رای و ظرافت طبع مثل امیر معزی ندیدم در اول شهرت
بامیر معزی داشت و لقب ملک الشعرائی او در درگاه سلطان ملکشاه آن بود که شب عید سلطان
و ارکان دولت جهة رویت هلال بیام قصر بر آمدند و باشکال تمام شکل هلال مرئی میشد تا
آنکه بر داعیان جمله از دیدن ماه عاجز شدند تا گاه چشم سلطان بر ماه افتاد و به اشارت
انگشت مبارک بتمام اکابر نمود و از غایت بهجة و سرور بامیر معزی شال داد که درین محل شعری
بعرض رساند شامل این صورت استاد در بدیهه این رباعی انشا کرد و ماه نو را انجبار تشبیه
مطلق پایان کرد رباعی ای ماه کمان شهریاری گویی یا ابروی آن طرفه نگاری گویی
نعلی زده از زر عیاری گویی در گوش سپهر گوشواری گویی و سلطان این رباعی را
پسند نمود در کار امیر معزی شال ها روی در ترقی نهاد تا بدانجا رسید که سلطان رسالت روم
بدو فرمود و گویند چهل قطار شتر اقمشش باصفهان آورد و دیوان امیر معزی مشهور است و
و خاقانی معتقد اوست و منکر رشید وطواط و امیر معزی قصیده مصنوع را نیکو گفته که بیشتر شعرا
این قصیده را تتبع نموده اند بیت ای تازه تر از برگ گل تازه ببر بر پرورده ترا
خازن فردوس ببر بر و ابوطاهر خواتونی میگوید در کتاب مناقب الشعرا که این قصیده را

قریب پانصد کس از فضلا جواب گفته اند هیچکدام مثل امیر معزی نگفته اند و ابوطاهر میگوید که ظن من است
که این قصیده را امیر معزی محکم تر از امیر عنصری گفته و این خمریات هم امیر معزی راست که مطلع
آن اینست بیت تا با دختران خلعه برون کرد ز گلزار ابر آمد و بسیچید قصب بر سر کهسار
اما سلطان ملکشاه امیر ولی عهد امیر ابوشجاع الب ارسلان است و خلاصه دودمان
سلجوقی بوده روزگار در دولت او چون عروسی بود آراسته و خلایق رفاهیتی که در عهد او
دیده اند از زمان آدم الی یومنا هذا در هیچ عهدی نشان نداده اند گویند که در حرمین
شریفین خطبه بنام سلطان ملکشاه خوانده اند و از عنایت الهی در حق سلطان ملکشاه یکی آن بوده
که وزیری همچو خواجه نظام الملک که خواجه دنیا و آخرت است تغمده الله بغفرانه بود و ارزانی داشته
که بعلم و عدل و خیرات مثل آن وزیر نشان نداده اند و سلطان در آخر عمر و دولت خود
بر خواجه نظام الملک متغیر شد و ترکان خاتون که حرم بزرگ سلطان بوده بتربیت
ابوالقاسم تاج الملک فارسی مشغول شده از سلطان برای او وزارت بستد و بخیال او چهار ماه
تاج الملک بی استحقاق وزارت کرد و خواجه مصادرها میداد و تحمل میکرد تا در وقت
یورش بغداد در حدود نهاوند ملاحده خواجه را بشهادت رسانیدند در وقت وفات
این قطعه بسلطان فرستاد قطعه چل سال بالطاف تو ای شاه جوان بخت

زنگ ستم از چهرهٔ آفاق ستردم ؞ طغرای نکونامی و منشور سعادت ؞ پیش ملک العرش

بتوقیع تو بردم ؞ چون شد زقضا مدت عمرم بنود و شش ؞ در حد نهاوند بیک زخم بمردم ؞

بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند ؞ او را بخدا و بخداوند سپردم ؞ و عین خواجه

نظام الملک بسلطان ملک شاه مبارک نیامد و ناگاه سلطان در اثنای آن حال در حوالی بغداد

بعد از شهادت خواجه بچهل روز بجوار حق پیوست و امیر معزی این رباعی حسب حال انشا کرد در

تأسف روزگار نظام الملک و خدمت تاج الملک رباعی نشناخت ملک سعادت اختر

خویش ؞ در منقبت وزیر خود مشکر خویش ؞ بگماشت بلای تاج بر لشکر خویش ؞ تا در سر تاج

کرد تاج و سر خویش ؞ و هم او گوید درین حال که ؞ رفت در یکمه بفردوس برین دستور پیر

شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر ؞ ای دریغا آنچنان شاه و وزیر انچنین ؞ قهر یزدانی

ببین و عجز سلطانی نگر ؞ وکان ذالک فی شهور اثنین و ثمانین و اربعمایه ذکر

مقبول الملوک نظامی عروضی سمرقندی نور الله قبره مردی اهل فضل بوده و طبعی لطیف داشته

و از جملهٔ شاگردان امیر معزی است و در علم شعر ماهر بوده و داستان ویسه و رامین بنظم آورده

و گویند آن داستان را شیخ بزرگوار نظامی گنجه نظم کرده قبل از خمسه و کتاب چهار مقاله

از تصانیف نظامی عروضیست و آن نسخه ایست بغایت مفید در آداب معاشرت و حکمت و دیگر علوم

و آیین خدمت ملوک و غیر ذالک و این چند بیت از داستان ویسه و رامین عروضی سمرقندی آورده

میشود تا وزن ابیات آن نسخه معلوم باشد بیت ازان گویند آرش را کمان گیر ؞

که از آمل بمرو انداخت یک تیر ؞ و حقیقت این حال آنست که آرش که برادرزادهٔ طهمورث است

با عم خود اقالیم را قسمت کرده آن دیوار سیت که حالا اثر و طلل آن باقیست از حدود آمل تا ابیورد و مرو

و آن طرف چیحون تا حدود فرغانه و خجند میکشند و آرش از عم التماس کرده که تا یک تیر پرتاب

در قسمت ملک با او مضایقه نکند و عم یک تیر پرتاب بدو داده و حکما تیری را مجوف کرده از سیماب

و ادویه پر کرده و قوت داده اند تا در وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب انداخته و حرارت آفتاب

آن را جذب کرده از حدود آمل بمرو رسیده و در بعضی از تواریخ این صورت را نوشته اند و این

حالت از عقل دور مینماید که تیری متصل چهل مرحله رود و شیخ بزرگوار آذری رحمه الله در جواهر

الاسرار می آرد که شیخ رئیس ابو علی سینا این صورت را منکر نیست و میگوید از حکمت دور

نمیگوید و تاویل آنست که دیهی باشد در یک فرسنگی آمل مرو نام همچنانکه دهیست در سمرقند شیراز

نام و در خوارزم دهیست بغداد نام ذکر حکیم ناصر خسرو رحمة الله اصل او از اصفهان است

و در باب او سخن بسیار گفته اند بعضی گویند که موحد و عارف است و بعضی بر وطعن میکنند که طبیعی و دهری

بوده و مذهب و ملت تناسخ داشته والعلم عندالله بهمه حال مردی حکیم و فاضل و اهل ریاضت بوده

وتخلص حجتی میکند چه او را در آداب بحث با علمای و حکما حجت و برهان محکم بوده در اول حال
از اصفهان بگیلان و رستمدار افتاده و با علمای آن دیار بحث کرد و قصد او کردند بطرف خراسان
گریخت در اثنای عزیمت بجانب خراسان بصحبت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله روحه العزیز رسید
شیخ را از روی کرامت احوال او معلوم شده بود با اصحاب گفت فردا مردی حجتی بدین شکل
بدر خانقاه رسد او را اعزاز و اکرام نمایید و اگر امتحانی از علوم ظاهر کند و سوالی در میان آورد
گویید شیخ مردی دهقان و امی است و آن شخص را پیش من آرید چون حکیم ناصر بدر خانقاه
رسید مریدان هم بوده شیخ عمل کرده او را بخدمت شیخ آوردند و شیخ او را اعزاز و اکرام فرمود
حکیم ناصر فرمود که ای شیخ بزرگوار میخواهم که ازین قال و قیل درگذرم و پناه باهل حال آورم شیخ
تبسمی کرد که ای ساده دل بیچاره تو با من چگونه هم صحبتی کنی که سالهاست که اسیر عقل ناقص مانده و من اول
روز که قدم بدرجهٔ مردان نهادم سه طلاق بر گوشهٔ چادر این مکاره بسته ام حکیم گفت چگونه شیخ
را معلوم شده که عقل ما ناقص است بلکه اول ما خلق الله العقل گفته اند شیخ گفت که ای حکیم آن عقل انبیاست
دلیری در آن میدان مکن اما عقل ناقص عقل پور سیناست که مرد و بدان مغرور شده اید و دلیل برین آن
قصیده است که دوش گفته و پنداشته که گوهر کن فکان عقلست غلط کرده که گوهر کن فکان عشقست
و فی الحال مطلع آن قصیده را شیخ بر زبان مبارک خود گذرانید بر منوال که: بالای هفت طاق مقرنس دو کونم

از کاینات و هر چه در وست برترند: حکیم چون این کرامت از شیخ بدید مبهوت شد آن قصیده را
هم در آن شب نظم کرده بود و هیچ آفریده بر آن اطلاع نبود و اعتقاد و اخلاص او با آستانهٔ شیخ درجهٔ
عالی یافت و چند وقت در خدمت شیخ روزگار گذرانید و بریاضت و تصفیهٔ باطن مشغول بود اما
شیخ او را اجازت سفر داد و بجانب خراسان آمد و از علوم و از غرایب و تبحر سخن گفت
علمای خراسان بقصد او برخواستند و در آن حین قاضی القضات ابوسهل صعلوکی که امام و بزرگ
خراسان بود در نیشابور بود بحکیم گفت که تو مردی فاضل و بزرگی و امتحانات بسیار کشیدی و سخن تو
بلند و رفعت چنین مشاهده میکنم که علمای ظاهری خراسان قصد تو دارند صلاح آنست که ازین
دیار سفر کنی حکیم از نیشابور فرار نمود و بجانب عجم افتاد و آنجا نیز مستواری بود تا در آخر حال بکوهستان
بدخشان افتاد و این قصیده در شکایت اهل خراسان گوید درین عجم که نالم بتوای قدیم قدیر
ز اهل خراسان صغیر و کبیر: چه کردم که از من رمیده شدند: همه خویش و بیگانه میر و وزیر
بعلم و بفرمان پیغمبرست: نه انبار گفتم بسیر از نظیر: باید رسانید پیغام تو: محمد رسول بشیر و نذیر
قرار پیغمبرست نادره: که جبرئیل آن مبارک صغیر: بعلم و بمرکز بحشر و حساب: کتابت
زرد ارم اندر ضمیر: و این قصیده ایست مطول که بیان اعتقاد خود میکند چون قصیده او اول
زبان شیخ ابوالحسن قدس سره گذشته از باقی آن قصیده چند بیت نوشته اند

قصیده پروردگان پرده نشستند در قدم ٭ گوهر نیند اگرچه باوصاف گوهر اند ٭
پی بال در نشیب سفلی گشاده بال ٭ پی پر بر آشیانهٔ علوی می پرند ٭ از نور تا بظلمت و از
پی تا حضیض ٭ از باختر بخاور و از بحر تا به بر اند ٭ هستند و نیستند و نهانند و آشکار ٭ هم با تو اند
پی تو بیک خانه اندرند ٭ پیدا نشان اگرچه نکوهش کنند شان ٭ آخر نه بر ان سپهر مدور اند
و بعد از بیان نفس کل و عقل کل چند بیت در نکوهش اهل روزگار میگوید بیت کوی مرا
که جوهر دانش ز آتش است ٭ دیوان این زمانه هم از گل مخمر اند ٭ جز آدمی نزاد ز آدم
درین جهان ٭ اینها ز آدم اند چرا جملگی خرند ٭ دعوی کنند اگه که براهیم زاده ایم ٭ چون نیک
بنگری همه شاگرد آذر اند ٭ در رزمگاه مالک و طوق زبانه اند ٭ این ابلهان که در طلب
حوض کوثر اند ٭ خویشی کجا بود که در اینجا برادران ٭ از بهر لقمه همه خصم برادر اند ٭
و دیوان حکیم ناصر خسرو سی هزار بیت باشد مجموع حکمت و موعظه و سخنان محکم و متین دارد
و کتاب روشنایی نامه در نظم و کنز الحقائق در نثر از مولفات اوست و ظهور حکیم ناصر خسرو در
روزگار سلطان محمود غزنوی بوده و او معاصر شیخ الرئیس ابو علی سیناست چنین گویند
هر دو با هم صحبت داشته اند اما این سخن غریبست و در هیچ تاریخ و نسخه بنظر در نیامده و قبر شریف
حکیم ناصر خسرو در درهٔ یمگانست که آن موضعی از اعمال بدخشانست و مردم کوهستانی را

بحکیم مذکور اعتقادی عظیمست بعضی او را سلطان می نویسند و بعضی شاه و بعضی گویند نسب سیادت
داشته و آن سخنان که میگویند که چندگاه در طاقی نشسته و ببوی طعام زنده مانده سخن عوامست
و اعتباری ندارد و این ضعیف این حالت را از شاه سعید سلطان محمد بدخشانی سوال کردم
فرمود که اصلی ندارد و وفات حکیم در شهور سنه احدی و ثلاثین و اربعمایه بوده ذکر ملک
الشعرا عمعق بخاری رحمة الله از شعرای بزرگست و در زمان سلطان سنجر بوده و قصهٔ
یوسف علیه السلام را او نظم کرده است که در دو بحر توان خواند و استاد رشید الدین
وطواط سخنان او را در حدائق السحر باستشهاد می آورد و معتقد اوست و حمید بن عمعق پسر اوست
که در روزگار سوزنی بوده و سوزنی را هجو کرده بر منوال بیت دوش در خواب دیدم
آدم را ٭ دست حوا گرفته اندر دست ٭ گفتمش سوزنی پسر تست ٭ گفت حوا
به طلاق رهست ٭ و عمعق را در شیوهٔ شاعری و مرثیه خوانی کف ید بیضاست ابو طاهر
خاتونی در تاریخ آل سلجوق میگوید که چون ماه ملک دختر سلطان سنجر که در حبالهٔ سلطان محمود بود
درگذشت سلطان سنجر بسیار از وفات او تنگدل و ملول شد عمعق را از بخارا طلب کرد
تا مرثیه خواند عمعق پیر و نابینا و عاجز بود از قصیدهٔ مطول استعفا نمود و این ابیات
گفت و این واقعه در فصل بهار بود مرثیه هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان ٭

رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان ** هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر ** بی آب ماند
نرگس آن تازه بوستان ** و این مرثیه را الحق نیکو گفته مناقب و مآثر سلطان سنجر اظهر من
الشمس است پادشاهی بوده صاحب دولت مبارک پی درویش دوست عادل نیک سیرت
فرشته طاعت هفتاد و شش سال عمر یافت و شصت سال باستقلال سلطنت ایران
و توران کرد بیست سال بنیابت پدر و برادران و چهل سال بانفراد و استبداد صاحب
تاریخ آل سلجوق گوید که من در ارادکان در خدمت سلطان بودم و معاینه مشاهده کردم
که گنجشکی بر سایبان سلطانی آشیان کرده بیضه نهاد و چون وقت رحلت از آن منزل رسید
سلطان فراشی متعهد آن سایبان کرد و خانهٔ آن گنجشک گذاشت تا آن وقت که آن
گنجشک بچه به پرورید و به پرورانید که پریشانی گنجشک روا نداشت لاجرم ذکر خیر او باقی
مانده و خواهد بود بیت عدل کن عدل که ولایت دل ** در پیغمبری زند عادل **
از شعرای بزرگ که در روزگار سلطان سنجر بوده اند و مدح سلطان گفته ز بیت و صلها یافته اند
ادیب صابر و رشید وطواط و عبد الواسع جبلی و فرید کاتب و انوری خاوران و عمعق و عماد
زوزنی و سید حسن غزنوی و مهستی دبیره گنجوی سلطانی و ظریفهٔ روزگار بوده نقلست که شبی
در مجلس سلطان بود چون بیرون آمد سلطان استفسار هوا کرد و برف میبارید مهستی

این رباعی را بدیهه نظم کرده بعرض رسانید رباعی شاها فلکت اسب سعادت زین کرد
وز جمله خسروان ترا تحسین کرد ** تا در حرکت سمند زرین نعلت ** بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد **
و سلطان را این رباعی در محل قبول ملایم طبع افتاد و من بعد مجلسی مقرب سلطان شد
اکثر مولانای فاضل ابو سلیمان ذکریای بکوئی رحمة الله در کتاب صور اقالیم می آورد
که سلطان سنجر بغداد را مستخلص ساخت قصد سامره کرد و در جامع سامره غاریست
زعم شیعه آنست که امام محمد مهدی علیه السلام از آن غار خروج خواهد کرد و در هر
جمعه بعد ادای صلوة اسبی ابلق را با زین طلا بر در غار مترصد نگاه دارند و گویند
یا امام بسم الله چون سلطان این حال مشاهده کرد و کیفیت پرسید اسبی دید نهایت
رعنا و بی نظیر پای بر رکاب آن مرکب نهاد و سوار شده گفت این اسب بدست من
امانتست هرگاه امام خروج کند تسلیم کنم این صورت ز سلطان مبارک نیامد و این
بیحرمتی از ظرافت طبع سلطان خوش نمود اما پسند نبود و در آخر دولت وجه معاش و
ادرار علما و مواجب ها در ابر بست و آن نیز سبب زوال دولت او شد و غزان
بر او خروج کردند و او را گرفته مقید و محبوس گردانیدند و او مدتی مقید و محبوس بود
اکثر ولایات و ممالک خراسان و ماوراء النهر و عراقین بلکه اکثر معمورهٔ عالم در آن غوغا و فتنه

و امیر خاقانی درین وقایع میفرماید بیت
آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد ۞ وان نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد ۞ گردون سر محمد یحیی بباد داد ۞ محنت قرین سنجر مالک رقاب شد ۞
امام محمد یحیی نیشاپوری تلمیذ غزالی است و سرآمد علمای روزگار خود بوده و غزان او را در شکنجه عقوبت هلاک کرده و سلطان سنجر بعد از آنکه از قید غزان در قلعه ترمذ خلاص یافت پیر و فرتوت شده بود در ۱۲ ربیع الثانی سنه احدی و خمسین و خمسمائه در مرو بجوار حق پیوست و در وقت وفات این قطعه نظم کرد قطعه
بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای ۞ جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای ۞ بسی قلاع گشادم بیک نمودن دست ۞ بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای ۞ چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ۞ بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

[illegible marginal note]

ذکر امام الشعرا قطران بن منصور جبلی از جمله استادان شعرا است و انوری شاگرد او بوده و ترمذی است اما در بلخ بوده است و دیوان او مشهور است و در فن شعر نسخه نظم کرده است بنام امیر احمد قماج که در روزگار سلطان سنجر والی بلخ بوده است و رشیدی سمرقندی و روحی ولوالجی و شمس سیمکش و عمعق و پسر خمخانه و اکثر شعرای بلخ و ماوراء النهر شاگرد امیر قطران بوده اند و در آخر عمر قطران بعراق افتاد و آنجا اقامت کرد و در علم شعر ماهر و صاحب تصنیف و رشید وطواط بلکه میگوید در روزگار خود قطران را مسلم میدارم و باقی را شاعر میدانم از راه طبع نه از راه علم

و قطران در اشعار مشکله مربع و مخمس و ذو قافیتین و غیر ذلک بسیار کوشیده است و این ترجیع ذو قافیتین او راست ۞ یافت زین دریا دگر بار ابر گوهر بار بار ۞ باغ و بستان یافت دیگر زار ابر گوهر بار بار ۞ باغ بنشاندی همی بر سنبل و عنبر عبیر ۞ ابر بفزودی همی بر لاله و گلنار نار ۞ تا چمن گشت از صبا چین چو پر باز باز ۞ باغ بفزود انور و چون لعبت طناز ناز ۞ چون بطرف جوی بنماید گل خود روی روی ۞ جای با معشوق میخوردن کنار جوی جوی ۞ برده از مرجان بگونه لاله نعمان سبق ۞ برده از مطرب بدستان بلبل خوشگوی گوی ۞ چشم من چون چشمه آموی گشت از بجر او ۞ تن بگونه چون در میان چشمه آموی موی ۞ گور گرد در سپهر از عشق او هر ماه ماه ۞ خون دل هر شب کند از چشم من پر راه راه ۞ ای بخوبی بر بتان کابل و کشمیر میر ۞ مردم از بس کاوری در کارها تا خیر خیر ۞ هست مردم را شب و شبگیر روی و موی تو ۞ موی را شب دان مدام و روی را شبگیر گیر ۞ لاله سرخی یافت قسم از تو هنگام بهار ۞ آبی از من یافت زردی با ... تیر تیز ۞ غمزه تو عاشقان را دل ببرد زد بر جگر ۞ همچو خنجر در جگر دوزد ز زخم تیر تیز تیز ۞ بو الجلیل آن رو بحیی در شده موجود جود ۞ جعفر آن کش چوب گشت از طالع مسعود عود

ذکر ابو فصیح الفصحا فصیحی جرجانی رحمة الله از جمله ملازمان امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس است قصه وامق و عذرا را بنظم آورده و بسیار خوب گفته و من ورقی چند از آن دیده‌ام

بسیار ابتر و در هوس باقی بودم و نیافتم و این بیت از آن یاد داشتم نوشتم و او در آن داستان
بیان حال خود کرده و ذکر ایام دولت خاندان قابوس میکند بیت چه فرخ وجودی که
از همتش ۞ بمیرد بپای ولی همتش ۞ امیر کاوس نبیرهٔ امیر قابوس است مردی اهل فضل بوده
و کتاب قابوس نامه را تصنیف کرده و هفت سال ندیم مجلس سلطان سعید مودود بن محمود
غزنوی بوده است و در آخر عمر روی از دنیا پیچیده و در گیلان بطاعت و عبادت مشغول شده و
او را هوس غزا در سر افتاده و همراه امیر ابو السوار که والی گنجه بود بغزای گرجستان
رفت و آنجا بسعادت شهادت استسعاد یافت و در حالتی که زخم دار شده بود و نزدیک بمرگ
شده این قطعه میگوید بیت کیکاوس ای کا خبر کرد اجل زود ۞ آهنگ شدن کن که اجل
از بام در آید ۞ روز رفت بنماز دگر آمد بهمه حال ۞ شب زود در آید چو نماز دگر آید ذکر مختار
الابرار فرخاری کساه الله لباس الغفران فرخار موضعیست در بدخشان فوق طالقان و فرخار
در ولایت ختلان موضعی دیگر هست و در میان خطای و کاشغر ولایتی است فرخار نام غالبا
فرخاری که شعرا اوصاف آن و خوبان آنجا کرده اند فرخار ترکستان است چنانچه خواجه
سلمان گوید بیت بت فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال ۞ ترک ماچین نشنیدیم بدین شیوه
شنگ ۞ و معلوم نیست که این فرخاری از کدام فرخار بوده اما شاعری استاد است و این قطعه

۳۰

در باب اسب او راست بیت اسبی دارم که مرگ زاید ازو ۞ قانع ز ازو بیافرینند ۞ تا بروز عشق
جو میش ۞ از خرمن ماه خوشه چیند ۞ گفتند که چو نماند ازین عمر ۞ میخواهد تعزیت
گزینند ۞ پوشیده پلاس و پاره کاه ۞ میخواهد تا در و نشیند ذکر فاضل معنوی ابو العلای
گنجوی نور الله مرقده او را استاد شعرا مینویسند و در روزگار شیروان شاه کبیر جلال
الدنیا والدین منوچهر ملک الشعرای مملکت شروان بوده و عظیم الشان و صاحب جاه بوده است
و خاقانی و فلکی شیروانی هر دو شاگرد او بوده اند و خواجه حمد الله مستوفی قزوینی در
تاریخ گزیده می آورد که ابو العلا دختر خویش بخاقانی داد و فلکی را طمع دامادی استاد بود
چون دست نداد رنجید میخواست که سفر کند استاد جهة رضای او بیست هزار درم بدو بخشید و
گفت ای فرزند بهای پنجاه کنیزک ترکیه است که همه بهتر از دختر ابو العلای اند و فلکی بدان
راضی و خشنود شد و چون خاقانی جاه و شهرت یافت نخوت کرد و به استاد التفات نمی
نمود ابو العلا این ابیات در هجو خاقانی میگوید بیت تو ای افضل الدین اگر راست پرسی ۞
بجان عزیزت که از تو نه شادم ۞ در و گر پسر بود نامت بشروان ۞ بخاقانیت من لقب
بر نهادم ۞ بجای تو بسیار کردم نکوئی ۞ ترا دختر و مال و شهرت بدادم ۞ چرا حرمت من
نداری که حالا ۞ ترا هم پدر خوانده هم استادم ۞ بمن چند گفتی که گفتی سخنها ۞ که زیبان سخنها نباشند بیادم

بگفتم بگفتم بگفتم ** بکادم بکادم بکادم بکادم ** ملک منوچهر چراغ دودمان
سلاطین سلاطین شروان بوده و شعرا را دوست داشتی و علما و فضلا پیش او محترم بودندی
صیت کرم و بزرگی او در آفاق منتشر شده و شعرای اطراف بخدمتش مایل شدندی و در عهد او
چند شاعر بزرگ در شروان اجتماع داشتند مثل شیخ بزرگوار نظامی گنجه علیه الرحمه
و ابو العلاء و فلکی و خاقانی و ذو الفقار و شاه مفور و فاضل و قاضی ابو سعید بیضاوی رحمت الله علیهم
در نظام التواریخ می آورد که ملک شروان از نسل بهرام چوبین اند و بهرام بچند پشت
باردشیر بابکان میرسد ذکر ملک عماد روزنی رحمت الله بسیار فاضل و دانشمند بود
و در علم شعر شاگرد حسن غزنوی است مدت مدید شاعری کرد روزی در حالت سیاحت
بطوس افتاده او را ذوق صحبت محمد غزالی پیدا شدی و بوسیله نتوانست به صحبت او رفتن
این قطعه نظم کرد و بزیارت او رفت ** خود را دوش بگفتم کاین کهنه جهان از کی
شد از غوغای شیطان در سودای هوا خالی ** خرد گفتا عجب دارم که می بینی و می پرسی
بعهد علم غزالی بعهد علم غزالی ** چون چشم غزالی بر ملک افتاد از روی فراست دریافت
که صاحب کمال و هنر است گفتش ای یار نیکو خصال چنین که شعر و منظر و سیرت زیبا است
چرا تصفیه باطن و عمارت دل نکوشی تا از ابرار باشی عار نداری که فردای قیامت از فرقه

تصفیه

الشعراء يتبعهم الغاون شمرند ملک را این سخن موثر افتاد و در وی درویشی پیدا شد و بدست غزالی
توبه کرد و بعلم عبادت و تهذیب اخلاق مشغول گشت و از غزالی درخواست که املاک و جهات خود را
که میراث یافته وقف علما و زهاد کند غزالی منع فرمودش که گرد این آرزو مگرد که رغبتی از این
جهات در دل تو پیدا می شود که ما هیچ جهد و کوشش تو شود پس غزالی را گفت این جهات را
حکیم گفت بسر آن مرد و هر که خواهد قبول کند ملک آنچنان کرد ذکر طبقه ثانی منحر الحکما استاد ازرقی علی الله درجته
بسیار فاضل بوده آن را حکیم می نویسند از مروست ظهور او در روزگار دولت
سلطان طغان شاه سلجوقی بوده که دو دیده در خاندان سلجوقی پرداخت و گویند کتاب
سندباد در پندیات و حکمت عملی از مصنفات اوست فخر البناکتی در تاریخ خود می آورد که طغان
شاه را قوت رجولیت کمتر بود اطبا و حکمای روزگار بسیار جهد نمودند و معالجه کردند مفید
نیامد حکیم ازرقی کتاب الفیه و شلفیه تصنیف کرد تا هرگاه سلطان در آن کتاب و تصویر و اشکال
آن نظر کردی قوت شهوانی در حرکت آمدی و بدین وسیله ازرقی صاحب جاه و ندیم مجلس خاص بود
صاحب کتاب چهار مقاله گوید که روزی سلطان طغانشاه نرد میباخت چندانکه شش میخواست
سه یک می آمد و سلطان ازین صورت متغیر می شد استاد ازرقی در بدیهه این رباعی گفت
رباعی گر شاه سه شش خواست سه یک زخم افتاد ** تا ظن نبری که کعبتین داد نداد ** شش چون

شش چون بگریست حشمت حضرت شاه ۞ از هیبت شاه روی بر خاک نهاده ۞ اما سلطان طغانشاه
پادشاه نیکوصورت پاک سیرت بوده و مقر سلطنت او نیشابور بوده است چهار باغی و قصری در نیشابور
ساخته بنام نگارستان و آن موضع از محلات نیشابور است و تمثال آن قصر را
تل طغان شاه میگویند و سلطان طغان شاه در اوان جوانی با ابراهیم بن ینال مصاف داد
و او بدست ابراهیم اسیر شد و ابراهیم روسیاه جهان بین او را آسیب رسانید و او
حسرت چشم خود این بیت بگفت رباعی با دست قضا چشم مرا میل کشید ۞ فریاد ز عالم
جوانی برخواست ۞ و طغرل بیک که خال او بود بدین انتقام ابراهیم را بکشت و چون این
بیت بشنید زار بگریست و گفت کاش بیتر شدی تا من بچشم خود در ابدین جوان جهان
نادیده دادمی و بیک چشم قناعه کردمی پس طغان شاه درخواست کرد تا او را طول
بگذارد و ندیمان خوش گوی و حریفان خوش خوی با او مصاحب سازد و طغرل بیک التماس او مبذول
داشت ذکر سلطان الفضلا عبد الواسع جبلی نور الله مرقده اصل و منشاء او ولایت غرجستان است
و در روزگار سلطان سنجر بوده است و اشعار مشکل بسیار میگوید و در اول حال از جبال غرجستان
بدار الملک هرات افتاد و از آنجا بغزنین رفت بخدمت سلطان بهرام شاه بن مسعود که سلطان
غزنین و از آل سبکتگین بوده است مشغول شد و مدت چهار سال مداح او میگفت و چون سلطان سنجر

بعد و تقویت بهرام شاه که خواهرزاده پدرش بود لشکر بغزنین کشید عبد الواسع جبلی این قصیده
در مدح سلطان گفت قصیده ز عون کامل خسرو ز اهتمام سلطان ۞ تذرو کبک کبوتر چو
مور گشته شد در کهسار ۞ یکی همخانه شاهین دوم همخانه طغرل ۞ سه دیگر مونس ضیغم چهارم محرم ثعبان ۞
خداوند جهان سنجر که همواره چهار آلت ۞ بود در ایت و رای و چین زلف و روی او پنهان ۞
یکی بهروزی دولت دوم پیروزی ملت ۞ سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان ۞ بنان
اوست در بخشش سنان اوست در کوشش ۞ بقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان ۞
یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض ۞ سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را ارکان ۞
شد اندر قرن او باطل شد اندر قهر او ناقص ۞ شد اندر رفق او حاصل شد اندر وقت او اعلان ۞ سعد [illegible]
یکی ناموس کسری و دوم مقدار اسکندر ۞ سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشیروان ۞
و آنچه مشهور است که عبد الواسع در اول حال جلف و عامی بوده اینها که بروی میبندند که در
اول چگونه میگفته تمامی سخن عوام است و در هیچ تواریخ ندیده ام از آن جهت درین تذکره تعلیم
نیامد و اصلی ندارد چه شخصی که در سخنوری یکی از بی نظیران روزگار بوده باشد و اکنون
از سخن او که بمتانت و صنعت گفته پیداست که بی نظیر بوده عقل باور نمیکند که در اوان شباب
چنین عامی بوده باشد و بترتیب در ایام شیب بدین گونه اهل شود چرا که قبول تعلیم در کودکی

آسان است و در روزگار کهولت صعب و دشوار و این حال از عقل دور می‌نماید اما سلطان بهرام
شاه پادشاهی دانشمند دوست و شاعرپرور و عالم‌نواز بوده است و دار الملک غزنین
بروزگار او محل فضل شده بود و تربیت این فرقه را از او بهتر کسی نکرده است و کتاب کلیله و دمنه
را در روزگار او حمید الدین نصر که تلمیذ استاد ابو المحامد غزنوی بوده از عربی به فارسی ترجمه
کرده و بنام بهرام شاه پرداخته و الحق داد فصاحت و بلاغت در آن کتاب داده
و شیخ العارفین سنایی حدیقه را بنام او میگوید و این بیت از حدیقه است که میفرماید که
بیت گر فلک هیچ بار کاستی ۞ شاه بهرام شاه تا هستی ۞ خواجه رشید وزیر در
تاریخ خود می‌آورد که ملک علاء الدین از سلاطین غور قصد بهرام شاه کرد و بهرام شاه با او در
کنار آب باران مصاف داد و با وجود آنکه دویست فیل جنگی با خود داشت از علاء الدین
منهزم شد و شب از شدت سرما پناه بخانهٔ دهقان مردی برد و گفت چه طعام داری مرد دهقان
فطیره بود بر لب جوی پیش آورد و چون تناول کرد باستراحت مشغول شد و از دهقان پوشش
خواست دهقان گفت ای جوان خدا میداند که بغیر از جل گاوی هیچ چیز ندارم اگر اجازت
فرمایی بر تو پوشم سلطان گفت ای ابله باش چرا گفتی بلا بیک باش و بپوش و چون آن شب
دهقان از صورت و سیرت سلطان فهم کرد که او سلطان است بامداد از سلطان سؤال کرد گفت

بوت و جلال خدای که تو سلطانی گفت بلی هستم دهقان زار زار گریست و در قدم سلطان افتاد
گفت ای مخدوم جهانیان با وجود این تهور و شجاعت و لشکر جرار و فیلان جنگی چه افتاد که
از غوری به کهر بهزیمت شدی سلطان دهقان را گفت پل خود را بلند بردار و یک چوبه تیر
بر پل دهقان کشاد داد که بی محابا از پل دهقان گذشته تا سوفار بر خاک نشست آنگه
تبسمی کرد و گفت زخم همینست اما بخت رو گردان است و در آن هزیمت بهند شتافت
و علاء الدین غزنین را بعد از آنکه قتل و غارت کرد به برادر داد و بهرات رجعت کرد
و سلطان بهرام شاه از هند باز گردید و برادر امیر علاء الدین را اسیر کرده بر گاو نشانده
گرد محلات غزنین بگردانید و شعرا که معاصر بهرام شاه بوده اند شیخ سنایی غزنوی و سید حسن
و عثمان مختاری و علی فتحی محمود وراق است گویند که بهرام شاه بکرات و مرات گفتی که لقمه
لذیذتر از فطیر دهقان در مدت العمر نخورده ام و آسایش تر از جل گاوی پوششی نیافته ام
و وفات بهرام شاه در شهور سنه ثلث و اربعین و خمسمایه بوده **ذکر ملک الفضلا ابو المفاخر
رازی نور الله مضجعه** در روزگار دولت سلطان غیاث الدین محمد ملکشاه بوده و دانشمندی
کامل و شاعری و ادیبی فاضل بوده است و در فنون علم بهرهٔ تمام داشته و او را یکی از استادان
میدانند و مالای شعر و شاعری او را انواع فضایلیت و اشعار او بیشتر بر طریق لغز واقع شده و این

صفت او را اسلم است و در مناقب حضرت سلطان الجن والانس ابو الحسن علی ابن موسی رضا علیه السلام
چند قصیده دارد جمله مصنوع و متین اما آنچه شهرتی دارد و اکثر در تتبع و جواب آن
اقدام نموده اند قصیده: بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن ٭ اشک زلیخا برنخیت یوسف
گل پیرهن ٭ و اکابر شعرا مطلعها درین باب گفته اند غالبا در صفت طلوع نیر اعظم بدین
سیاق گفته باشند و بعضی صفت غروب آفتاب نیز گفته اند و جواب اکابر مر این قصیده را
در ذیل ذکر فضلا خواهد آمد و شیخ ابو المفاخر نزد سلاطین و حکام وجاه و قبول تمام
یافت ابوطاهر صاحب تاریخ آل سلجوق میگوید که سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه
در ولایت ری بوقت عزیمت مازندران نزول کرد و لشکریان او در مزارع اهالی ری
چهارپایان گذاشته و برخی وی ضبطی میکردند ابو المفاخر این قطعه نظم آورده بسلطان فرستاد

قطعه

ای خسروی که سایس حکم تو بر فلک ٭ برتر ز طاق و طارم کیوان نشسته است ٭
لطفت بآستین کرم پاک میکند ٭ گردی که بر صحیفه دوران نشسته است ٭ بر تخت ری تو
ساکن و از حکم نافذت ٭ در ملک چین بمرتبه خاقان نشسته است ٭ شاها سپاه تو
که چون مور بنده و چون ملخ ٭ بر گرد دخل دانه دهقان نشسته است ٭ باران عدل بار که این
خاک سالهاست ٭ تا بر امید وعده باران نشسته است ٭ اما ملک معظم سلطان غیاث الدین

ابو الفتح محمد بن ملکشاه پادشاه دین دار بود بتوفیق سعادتمند بود و میان او و برادرانش برکیارق
خصومت افتاد و برکیارق در آن حین فوت شد و سلطنت ایران بر محمد قرار یافت دوازده
سال بعدل و داد و تعظیم علما روزگار گذرانید و در دین و مذهب و ملت صلب بود و هرجا
مذهبی نشان داده شدی در استیصال او کوشیدی و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان در قلع
و قمع ملاحده کوشید و شاه دز را فتح کرد و عبد الملک بن عطاش را فرود آورد و بر گاوی
نشاندند و در بازار و محلات اصفهان بگردانیدند و آخر بزاری زار و زارش هلاک ساختند و سلطان
او را درین کار دعای خیر کردند چنین گویند که عبد الملک علم رمل نیکو دانستی بوقتی که سلطان
قلعه را محاصره داشت بسلطان نوشت که درین هفته عظمت و شوکت من در اصفهان بمرتبه
شود که در صف نجده و عوام برین گرد آیند و خواص مامورین باشند بعد از هفته که گرفتار شد
آنچنان که ذکر رفت بشهرش آوردند سلطان گفت ای بدبخت حکم تو باری کارگر نبود
عبد الملک گفت ای سلطان آنچه من گفته بودم ظاهر شد اما بطریق فضیحت نه بطریق حکومت
و شوکت سلطان تبسمی کرد و گفت ای بدبخت انشاء الله که حکم نجده و مان تو در الموت نیز بدین
نوع کارگر آید و سوگند یاد کرد که اگر خدا خواسته باشد و عمر امان دهد با خداوندان تو همان کنم
که تو به بخت کردم و آخر الامر اجل امان نداد و سلطان درگذشت و الا سلطان ملاحده را با کل

ساحل میساخت و بعد از وفات سلطان محمد ملاحده قوت و شوکت گرفتند و فساد آن ملاعین
تا روزگار هلاکو خان مسلمانان رسید و شعرا که در زمان سلطان محمد بوده اند ابو المعالی
نحاس و ابو المفاخر و بحیک و شبل الدوله بوده رحمت الله علیهم

ذکر سلطان الفضلا افضل الدین خاقانی رحمة الله علیه

لقب و نام او افضل الدین ابراهیم بن علی شیروانی است
فضل و جاه و قبول سلاطین او را اتیم شده و در علم بی نظیر و در شعر اوستاد و در جاه بشاره الیه
چنانچه اوستادان ماهر مدح او گفته اند و در قصیده که او را امیر الکبر نام کرده این بیت
میگوید بیت ز دیوان ازل منشور کاول در میان آمد ۞ امیری جمله را دادند و سلطانی
بخاقانی ۞ برای حجت معنی براهمی بدید آمد ۞ ز نیت آذری صنعت علی نجار شیروانی
و در آخر حال او را ذوق فقر و صحبت نفس و صفای باطن دامن گیر شد و از خاقان کبیر منوچهر
انار الله برهانه از ملازمت و خدمت استعفا میخواست که بخدمت فقرا و اهل سلوک مشغول گردد
و خاقان کبیر چو دل بسته صحبت او بود اجازت عزلت نمیداد تا آن وقت که بی اجازت
خاقان از شهر شیروان گریخت و به بیلقان آمد که گماشتگان شیروان شاه او را گرفته بدرگاه
فرستادند و خاقان او را بند کرد و در قلعه شابران مدت هفت ماه مقید و محبوس بود و از غایت
ملالت و دلبستگی در قید این قصیده میگوید و حالات ترسایان و لقب اصطلاحات ایشان

بیان میکند و این قصیده بغایت مشکلست و شیخ آذری علیه الرحمه شرح ابیات مشکل این قصیده
را در جواهر الاسرار بیان میکند و چند بیت از آن قصیده اینست قصیده فلک کج روتر است
از خط ترسا ۞ مرا دارد مسلسل راهب آسا ۞ پس از تعلیم از هفت مردان ۞ پس از تبدیل از
هفت قرا ۞ پس از میقات حج و سعی و عمره ۞ پس از قربان و تعظیم مصلا ۞ مرا از بعد
شیخ عالی اسلام ۞ نزیبد چون صلیبم بند بر پا ۞ روم زنار بندم زین تحکم ۞ روم ناقوس
و هم زین تعدا ۞ و گر قیصر سکالد زال زر زردشت ۞ کنم زنده رسوم زند و استا ۞ ببر کین خر
عیسی ببندم ۞ ز [illegible] ناشکیبا ۞ و چون این قصیده موقوف بشرح است زیاده
ازین بقلم نیامد خاقانی بعد از حبس دیگر بملازمت مشغول نشده و در طلب دامن گیر او شده
مشرب فقر دریافت و عزیمت حج از شیروان بیرون آمده بهوای موفق التوفیق جمال الدین
موصلی که جهان کرم و کریم جهان بود و سفر حجاز پیش گرفت و این قصیده را در مکه معظمه میگوید
و درین قصیده چهار مطلع بکار دارد که این مطلع از آن قصیده است قصیده سرحد بادیه است
روان باش ز سر ش ۞ تریاق روح کن ز سموم معطرش ۞ و در آخر این قصیده تخلص بمدح
جمال موصلی میکند و جاه او را این میسازد بدین طریق که ۞ سلطان دل خلیفه همم خوانش بلند
از آنکه ۞ سلطان بدر نوشت و خلیفه برادرش ۞ صاحب خلاصه نبا کتی میگوید که امیر خاقانی زرد

خاقان بسیار مقرب بود و در اول حال حقایقی تخلص میکرد و خاقان که او را منصب خاقانی
ارزانی داشت از لطایف خاقانی یکی آنست که نوبتی این بیت را بخاقان فرستاد که

بیت: وشقی ده که در برم گیرد ٭ یا وشاقی که در برش گیرم ٭ وشق موینه التایی را
گویند و وشاق چهره ام است چون خاقان این بیت مطالعه کرد حکم کشتن خاقانی فرمود
چون این حکم بخاقانی رسید فی الحال از روی فراست دریافت که بی ارگ رفت و بال برکند
وزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از کمی است که با وشاقی را یا وشاقی ساخته
خاقان دریافت و با خاقانی دل خوش کرد نازکی آنست که خاقان از خاقانی رنجیده که
چرا هر دو را طلب نکرده همانا قصوری در همت من ملاحظه کرده و خاقانی یا وشاقی طلب
کرده که هر دو را طلب نکرده همت بزرگان آن روزگار چنین بوده و لطایف طبع شعرا
برین مشابه اکنون اگر شاعری از ممدوح خود دو خروار شلغم طلب کند حقیر نداند و منت
می نهند که تخفیف تصدیع نکنند و اثیر الدین اخسیکتی رحمة الله علیه معاصر خاقانی بوده
و از دیار فرغانه با رزوی شاعره آهنگ خاقانی و ملک شروان کرد و در راه بخدمت
سلطان السلاطین ارسلان بن طغرل پیوست و ارسلان او را تربیت کلی کرد و اثیر
همواره معارض خاقانی بوده و سخن خود را بر سخن خاقانی مقدم میدارد و این قطعه را خاقانی

نزد اثیر فرستاد قطعه: خرد خریطه کش خامه بنان منست ٭ سخن جنیبه بر خاطر و بیان منست ٭
نگرد کار گردون روزنامه بدید آورده ٭ که دور دور منست و زمان زمان منست ٭ منم که یوسف
عهدم بقحط سال سخن ٭ که میزبان گرسنه دلان زبان منست ٭ بشرق و غرب رود
نامه ضمیرم از آنکه ٭ کبوتر فلکی پیک رایگان منست ٭ ز ژاژخایی هر ابلهی بترسم از
آنکه ٭ هنوز در عدم است آنکه هم قران منست ٭ منم بوحی معانی پیمبر شعرا ٭ که معجز سخن
امروز در بیان منست ٭ توئی که صاحب قدح منی اگر روزی ٭ بیمن گشته شوی آن
شرف هم آن منست ٭ و اثیر الدین این قطعه را جواب فرستاد جواب: گره گشای
سخن خامه بنان منست ٭ خزینه دار روان خاطر روان منست ٭ کشیده زین
از دیزه هلال رکاب ٭ از آنکه شهپر روح القدس عنان منست ٭ من ارسلان
شه ملک قناعتم زین روی ٭ جهان قیصر و خان صد یک جهان منست ٭ کان من بخشد
دست و بازوی شروان ٭ که تیر چرخ یک انداز از کمان منست ٭ من قرین وجود
سفر بود گفتن ٭ هنوز در عدمست آنکه همقران منست ٭ زمان زمان خرد گستر خرد بخش است ٭
محال باشد گفتن زمان زمان منست ٭ دگر زبان هنر بر سر آید این دعوی ٭ بحکم عقل بگل
نگیم که آن منست ٭ و میان اثیر الدین و خاقانی معارضه بسیار است هر دو فاضل و دانشمند

و خوشگوی بوده اند افضل الدین خاقانی در شهر تبریز بوده در شهور سنه اثنین و ثمانین و خمسمایه
و در سرخاب تبریز آسوده است و مرقد او الیوم مشهور است و متبرک است و قبر ظهیر الدین
طاهر بن محمد فاریابی رحمة الله و ملک الشعرا شاهفور بن محمد اشهری نیشابوری هر دو در
پهلوی قبر افضل الدین خاقانیست رحمة الله علی شیعة امیر المومنین و امام المتقین علی ابن
ابی طالب علیه الصلوة و السلام سلطان غیاث الدین ارسلان بن طغرل پادشاهی ظریف
طبع و معاشر بوده شعرا را دوست میداشتی و همواره مجلس او از حضور شعرا و ندما خالی نبود
صاحب تاریخ آل سلجوق آورده که روز عید سلطان در همدان سوار شد بعزم عیدگاه
و من دران عید حاضر بودم و بر سر راهی که موکب سلطان میگذشت حساب کردم هفت هزار
سوار کمخا و اطلس و دیبا پوش شمردم که همراه سلطان بعیدگاه رفتند و در عهد او جامه ابریشمین
بهای تمام داشت و سلطان با یوز و سگ شکاری ذوقی تمام داشتی و گویند چهار صد
یوز داشت مجموع با قلاده زر و جل سقرلاط و او ممدوح اثیر الدین است و این قصیده را
اثیر در حق او گوید قصیده بر افراخت رایت حق را ثابت دست باطل ؛ الب ارسلان
ثانی شاه ارسلان طغرل ؛ و کمال الدین اسماعیل اصفهانی و خواجه سلمان ساوجی هر دو جواب
این قصیده گفته اند و کمال الدین اسماعیل گوید ؛ ای در محیط عشقت سرگشته نقطهٔ دل ؛

خیل خیال خالت در دیده ساخت منزل ؛ و از شعرای بزرگ که در دور سلطان ارسلان بوده
اند خاقانی و ظهیر فاریابی و ظهیر الدین اخسیکتی و مجیر بیلقانی و کمال الدین نخجوانی و شاه فور
نیشابوری و ذو الفقار شیروانی و سید عز الدین علوی است و مطلع قصیده خواجه سلمان
ساوجی که در جواب قصیدهٔ اثیر الدین گفته است اینست بیت ای از فروغ رویت
خورشید گشته مرکز گل ؛ زنجیر بند زلفت زد حلقه بر در دل **ذکر ملک الفضلا و مفخر الشعرا
اوحد الدین انوری طاب مثواه** اوصاف سخنوری و فضیلت او اظهر من الشمس است از
شعرای روزگار کم کسی در دانشمندی و انواع فضایل همتای او بوده است اصل او از ولایت
ابیورد است از دهی که آن را بدنه گویند و در اول حال انوری خاوری تخلص میکرده و استاد
او عماره التماس نموده که انوری تخلص کند و انوری در مدرسه منصوریه طوس بتحصیل علوم
مشغول میبوده همچنانکه رسم است فلاکت و افلاس بحوالی او بغایه شده بحدیکه الیوم فرو مانده
در اثنای این حال موکب سنجری به نزدیکی در دکان نزول نمود انوری بر در مدرسه
نشسته بود دید که مردی محتشم با اسب و غلام و یراق تمام میگذرد پرسید که این کیست
گفتند مردی شاعر است انوری گفت سبحان الله پایهٔ علم بدین بلندی و من چنین مفلوک و شیوهٔ
شاعری بدین پستی و او چنین محتشم بعزت و جلال ذو الجلال که من بعد الیوم شاعری کردن

مراتب منت مشغول خواهم شد و آن شب بنام سلطان سنجر این قصیده گفت قصیده گر دل و
دست بحر و کان باشد ۞ دل و دست خدایگان باشد ۞ و علی الصباح قصد درگاه سلطان
سنجر کرد و آن قصیده را گذرانید سلطان بغایت سخن شناس بود طرز کلام او و دانست
که دانشمندانه و متین است بغایت مستحسن افتاد ازو سوال کرد که ذوق ملازمت داری
بالجمله طبع آمده انوری زمین خدمت بوسه داد و گفت بیت جز بر آستان توام در جهان
پناهی نیست ۞ سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست ۞ سلطان شاهزاده و ادرارش فرمود
دران سفر تمام ملازم رکاب بود و دران حین چند قصیده عرض کرد مثل این که قصیده
باز این چه جوانی و جمالست جهان را ۞ وین حال که نوگشت زمین را و زمان را ۞ و این
قصیده مشکلست و محتاج بشرح و بغایت این قصیده را خوش گفته و انوری در علم نجوم
سر آمد روزگار خود بوده چنانچه در علم نجوم چند نسخه مفید تالیف کرده و چنین گویند که از
خاک خاوران چهار بزرگ فاضل خواسته اند که نجم ایشان نبوده چنانچه درین باب گفته اند
بیت تا سپهر صیت گردان شد ز خاک خاوران ۞ تا شبانگاه آمدش چار آفتاب خاوری ۞
خواجه چون بو علی شاذان وزیری نامدار ۞ عالمی چون اسعد مهنه ز مشتری برتری ۞ صوفی صافی
چو سلطان طریقت بوسعید ۞ شاعری قادر چو مشهور خراسان انوری ۞ خواجه ابوعلی شاذان

خاورانی وزیر طغرل بوده است مردی خردمند و عاقل مدبر و کاردان بوده و خواجه
نظام الملک را بوزارت الب ارسلان بن جغربیک او نصب کرد بجای خود بعد از
آنکه از وزارت استعفا خواسته بود بواسطه پیری و ضعیفی و هرگاه الب ارسلان از خواجه
نظام الملک کفایتی و کاری نیکو دیدی بروح خواجه ابوعلی دعای خیر کردی آورده اند که اسعد
مهنه از فحول علما بوده و در مجلس سلطان محمد بن ملکشاه با امام حجة الاسلام ابو حامد محمد
غزالی مناظره کرد و علمای خراسان تقویت استاد اسعد کردند و در مجلس سلطان محمد اول
سوالی که از امام کرد آن بود که گفت که تو مذهب بوحنیفه داری یا شافعی امام در جواب
گفت که من در عقلیات مذهب برهان دارم و در شرعیات مذهب قرآن نه بوحنیفه بر من حظی
دارد و نه شافعی براتی استاد اسعد گفت که این سخن خطاست امام گفت ای بیچاره اگر
تو از علم البغض ثم سید التی لی گفتی که من در عقلیات مذهب برهان دارم و در شرعیات مذهب
قرآن دارم و تو در قید ظلام مانده معذوری و اگر پیری و مقلدی تو نبودی با تو مناظره کردمی
و راه تحقیق بتو نمودمی حکایت کنند که در روزگار انوری عهد سلطان سنجر اتفاق
افتاد که هفت کوکب سیاره در برج میزان اجتماع کردند حکیم انوری حکم کرد که دران ماه اکثر
بادها وزد و اشجار قدیم را از بر کند و شهرها را خراب کند عوام الناس ازین حکم متوهم و ترسناک شده

و مردم ابها کنند نبود در روز قران در آنجا گریختند اتفاقا در آن شب که انوری حکم کرده بود شخصی
چراغی بر سر مناره مرو برافروخت چندان باد نبود که چراغ را بنشاند صباح سلطان سنجر انوری را
طلب کرده با وی عتاب کرده که چرا چنین حکم بغلط کردی انوری معذرت آغاز کرد که آثار
قرانات مجازی باشد بلکه بتدریج ظاهر شود اتفاقا در آن سال چندان باد نبود که خرمنها مزارع
مرو پاک شود تا آنکه خرمنها تا سال دیگر در صحرا بماند انوری از این تشویر فرار نمود و به بلخ افتاد
و مدت مدید در بلخ بسر برده و بعلم نجوم مشغول بود و پس از آنکه از بلخیان آزاری یافته هجو مردم
بلخ گفته آن مردم بر وی بیرون آمدند و معجر بر سر او کردند و میخواستند که از شهرش بیرون کنند اما
قاضی القضات حمید الدین لواجی که فاضل روزگار بوده حامی انوری شد و آن را از آن
بلیه خلاصی داد و او سوگندنامه در آن باب میگوید که مطلع آن اینست مطلع ای مسلمانان
فغان از جور چرخ چنبری ❀ وز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری ❀ و درین قصیده این بیت
میگوید بیت بر سر من سعتری کردی کلهدان در گذشت ❀ بگذرد در طیلسانم نیز در معجری ❀
و فرید کاتب در حق انوری میگوید بیت گفت انوری که از جهت بادهای سخت ❀ ویران
شود عمارت که نیز بر سری ❀ در روز حکم او نوزیده ست هیچ باد ❀ یا مرسل الریاح تو دانی و انوری
و انوری در بلخ بوده در شهور سنه سبع و اربعین و خمسمایه و قبر او در بلخ است در جنب مزار سلطان احمد

قدس الله روحه العزیز **ذکر سید الفصحا و سید الشعرا خواجه رشید وطواط علیه الرحمة و المغفرة** و هو رشید
الدین محمد بن عبد الجلیل الکاتب بزرگ و فاضل و ادیب و ذو فنون بوده و بزرگواری
و فضل او همگنان معترف شده اند و ظهور در روزگار اتسز بن محمد خوارزمشاه بوده و اصل
او از بلخ است اما در خطه خوارزم مسکن داشته و در روزگار استاد فرقه شعرا و فصحا بوده و همواره
شعرای اطراف از نزدیک و دور قصد ملازمت او نموده اند باستفاده علم و شعر و علوم
دیگر مشغول بوده و او را ورای طور شاعری جاه و مراتب عظمی دست داده و مردی تیز زبان
و فصیح بوده است و در سخن شعرای اطراف ایراد گرفتی و بیشتر شعرا با او خوش نبودند و اکثر
او را هجوهای رکیک گفته از غایت حقد و حسد و او از این افترایات مبراست و در فضل او هیچ
سخن نیست و او مردی حقیر الجثه و تیز زبان بوده از این جهت او را وطواط نام نهادند و وطواط
مرغکیست که او را از شتروک می نامند نقل است که در خوارزم روزی علما مناظره میکردند
و در مجلس خوارزمشاه اتسز و رشید در آن مجلس بودند رشید مناظره و بحث تیز زبانی آغاز
کرد و خوارزمشاه دید که مردی بدین خوردی بحث بچه و اندازه میکند دواتی در پیش او نهاده
بودند خوارزمشاه از روی ظرافت گفت دوات را بردارید تا معلوم شود وطواط و خوارزم
شاه او را امو قرد و محترم داشتی و به انعام و اکرام بی نهایت مستفیدش ساختی و او را در مدایح خوارزمشاه

قصاید غراست و از آنجمله است این قصیده قصیده شاها به بارگاه تو کیوان نمیرسد ⁂ در ساحت تو
گنبد گردان نمیرسد ⁂ جای رسیده بمعالی و مرتبت ⁂ کانجا بجهد فکرت انسان نمیرسد ⁂
جز امر تو بمشرق و مغرب نمیرود ⁂ جز حکم تو بتازی و دهقان نمیرسد ⁂ یک لحظه نیست در همه
آفاق خافقین ⁂ کانجا ز بارگاه تو فرمان نمیرسد ⁂ فریاد از این جهان که خردمند را از او ⁂
بهره بجز نوایب و حرمان نمیرسد ⁂ جهال در تنعم و ارباب عقل را ⁂ بی صد هزار غصه
یکی نان نمیرسد ⁂ جاهل نشسته اندر و عالم برون در ⁂ جویند بحیله راه و بدربان نمیرسد ⁂
آزرده شد بحرص و درم جان عالمان ⁂ وین خاری از که ام بدلشان نمیرسد ⁂ دردا
وحسرتا که بپایان رسید عمر ⁂ وین حرص مرد ریک به پایان نمیرسد ⁂ منت خدای را که همیشه
در پناه تو ⁂ آسیب حادثه بدل و جان نمیرسد ⁂ تا دامن جلال تو بگرفته ام مرا ⁂ دست
بلا بریش و گریبان نمیرسد ⁂ یکروز نیست کز تو هزاران هزار نوع ⁂ در حق من کرامت
احسان نمیرسد ⁂ آنم که چون براسب فصاحت شوم سوار ⁂ در گرد من فصاحت سحبان
نمیرسد ⁂ از نظم من بخاک خراسان خزانهاست ⁂ کز شخص من بخاک خراسان نمیرسد ⁂
تا آدمی بفضل و کمال کرکس است ⁂ در علم جز نبوت برمان نمیرسد ⁂ بگذار ماه روزه
بقربان که دشمنت ⁂ گر بگذرد ز روزه بقربان نمیرسد ⁂ و دیوان رشید قریب

به پانزده هزار بیت است اکثر آن مصنوع و مرصع و ذو قافیتین و غیر ذلک و قصیده میگوید
که تمام آن مرصع است و بعضی ابیات آن ترصیع مع التجنیس است و دعوی کرده که پیشتر از
من هیچ آفریده قصیده نگفته است که تمامی مرصع بوده باشد خواه بعربی خواه بفارسی
و آن قصیده قریب بهفتاد بیت است بمجموع مرصع و این دو بیت از آن قصیده است
قصیده ای منور بتو نجوم جلال ⁂ وی مقرر بتو رسوم کمال ⁂ حضرت تو مقبل دولت ⁂
ساحت تو مقبل اقبال ⁂ و رشید عمر دراز یافت و بعد از وفات اتسز خوارزمشاه تا
زمان سلطان شاه بن ایل ارسلان بن اتسز در حیات بوده و سلطان شاه را آرزوی
صحبت رشید در سر افتاد گفتند که پیر و منحنی و ضعیف شده گفت البته او را بحضور من رسانید
رشید را در محفه نشانده بحضور او بردند چون چشم او بر سلطان شاه افتاد بدیهه این رباعی
انشا کرد رباعی جدت ورق زمانه از ظلم بشست ⁂ عدل پدرت شکستها کرد درست ⁂
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست ⁂ هان تا چه کنی که نوبت دولت تست ⁂ خوارزمشاه
اتسز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه ساقی غلامزاده سلطان ملکشاه سلجوقی است
و مال و منال خوارزم در زمان ملکشاه بطشت خانه سلطان صرف شدی و نوشتکین
مهتر طشت دار آن بود و سلطان او را بحکومت خوارزم فرستاد مردی متدین بوده

و ولد او قطب الدین محمد مرتبهٔ خوارزمشاهی یافت علا را احترام نمودی و اتسز پسر او ست
در خوارزم ممکن شد و نزد سلطان سنجر جاهی و تقربی یافت زیاده از مقدور و هر سال نوبتی
بمرو آمدی و ملازمت سلطان کردی و باز بخوارزم مراجعت نمودی اصحاب اغراض
حسودی کردند و سلطان را در حق اتسز بدگمان کردند اتسز از مرو بگریخت و در خوارزم
با سلطان آغاز عصیان کرد و استیلای تمام یافت و همواره با کفار تتار غزا کردی
و غنیمت بسیار یافتی تا مرتبت او بدان درجه رسید که لشکریان از سلطان سنجر میگریختند
و بدو می پیوستند سلطان بالضرورت لشکر بدفع اتسز بخوارزم کشید و انوری در ان
سفر ملازم بود چون بنواحی هزاراسب رسیدند و قلعهٔ هزاراسب را محاصره کردند انوری
این رباعی بگفت و بر تیری نوشته در قلعه انداخت و آن رباعی اینست رباعی
ای شاه همه ملک جهان حسب تراست ❁ وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزاراسب بگیر ❁ فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست ❁ رشید وطواط
در قلعه بود در ملازمت اتسز این رباعی نوشته بعوض فرستاد در مناقب
اتسز الجواب گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد ❁ یک خر ز هزاراسب تو نتواند برد
و سلطان بغایت از وطواط در خشم شد و سوگند خورد که اگر وطواط بدست من افتد او را

هفت پاره کنم و این قصیده را نیز سلطان شنیده بود که رشید گفته قصیده اتسز غازی چون
بتخت بر آمد ❁ دولت سلجوق و آل او بسر آمد ❁ و کینهٔ قدیم در دل سلطان بود و چون مدتی
قلعه را محاصره کرد اتسز را قوت مقاومت نماند شب از قلعه بگریخت و قلعهٔ هزاراسب
بدست سلطان فتح شد و وطواط پنهان گردید و بمنادی و تفحص حاضرش کردند سلطان فرمود
که هفت پاره اش کنند وطواط شفاعت را قوم پیش منتجب الدین بدیع کاتب که منشی دیوان
سلطان بود فرستاد تا که او از سلطان درخواهد و منتجب الدین سلطان عرضه داشت
که وطواط مرغکیست بسیار خورد و ضعیف او را بهفت پاره نتوان کرد ای سلطان
عالم بفرمای تا او را بدو پاره کنند سلطان بخندید و بدین لطیفه از خون وطواط درگذشت
و گفت بیا تا بدو پاره اش نیز نکنیم که آن را نیز طاقت ندارد و وطواط بترمذ رفت و مدتی
در ترمذ می بود تا اتسز از خوارزم لشکر کشید و بوقت گرفتاری سلطان سنجر بدست غزان
و اکثر خراسان را مسخر ساخت و رشید از ترمذ قصد ملازمت اتسز کرد و در خبوشان بمعسکر
اتسز رسید و مدتی مصاحب اتسز بود ناگاه اتسز در خرم دره خبوشان بعلتی رو در گذشت در
شهور سنه احدی و خمسین و خمسمایه و رشید در سر تابوت اتسز میگریست و این رباعی میگفت
رباعی شاها فلک از سیاستت می لرزید ❁ پیش تو بطبع بندگی می ورزید ❁ صاحب

صاحب نظری کجاست تا در نگرد ۞ تا آن همه سلطنت بدین می ارزید ۞ و وفات
رشید در خوارزم در سنه ثمانین و سبعین و خمسمایه بوده و عمر او گویند نود و هفت سال بود
و قبر او در جانب خوارزم است و او را در علم معانی بیان تصانیف مرغوبست و کتاب
حدایق السحر از مصنفات اوست که صنایع شعر کتابی ازان مفیدتر ساخته اند و ترجمه صد
کلمه حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه الصلوات والسلام او نوشته
و بغایت نیکو گفته و چند نسخه دیگر در علم شعر و کتابت و استیفا و ترسل تصنیف دارد
رحمة الله علیه **ذکر ملک الشعرا ادیب صابر طاب ثراه** دانشمندی ماهر و
ادیبی فاضل و شاعری کامل بوده است و در عهد دولت سلطان سنجر از ترمد بمرو افتاد
و اصل او از بخارا است اما در خراسان نشو و نما یافته معارض رشید الدین وطواط
تا حدی که یکدیگر را اهاجی رکیکه گفته اند و ایراد آن هجویات درین کتاب از حرمت
دور نمود و خاقانی معتقد صابر و منکر وطواط است و انوری صابر را در شاعری مسلم میدارد
والحق صابر بغایت خوش گوی بوده است و سخن او صاف و روان است و طبایع نزد
و مربی ادیب صابر سید اجل بزرگوار ابو جعفر علی بن حسین قدامه موسوی است که او را
از تعظیم و قدر رئیس خراسان می نوشته اند و سلطان سنجر سید را برادر خوانده و مسکن سید نیشابور

بوده و ضیاع و عقار و حشم او در خراسان بی نهایت بوده است و این سوگند نامه را صابر
بنام سید انشا کرده و درین بیت بعضی ازان قصیده **قصیده** ۞ تنم اسیر است و دل بعشق فدا
می بگوش من آید ز لفظ عشق ندا ۞ دلم فدا شد و چشم ندید روی خلاص ۞ خلاص نیست
اسیران عشق را به فدا ۞ من و تو ایم نگارا که عشق و خوبی را ۞ ز نام لیلی و مجنون بروان
بریم همی ۞ تمامست ازین عشق عشق بر مجنون ۞ تمامست ازین حسن حسن بر لیلی ۞
ازان قبل که عسل را حلاوت لب تست ۞ خدای عز و جل در عسل نهاد شفا ۞ و در وقتی
که سلطان سید ابو جعفر را برادر خطاب نموده قصیده میگوید و این بیت ازان قصیده
است **بیت** اگرچه بهترین خلق عالم را پسر باشد ۞ بزرگی را بدو رشید تا برادر
خواند سلطانش **کما قال** که صابر نزد سلطان سنجر و ارکان دولت او محترم بودی
و چون اتسز خوارزمشاه با سلطان سنجر در خوارزم عصیان ظاهر کرد سلطان ادیب
صابر را بتجسس بخوارزم فرستاد تا دایم متجسس حالات دشمن باشد اتسز شخصی فدایی
را فرستاد تا او در جمعه سلطان را زخم زند و هلاک کند و ادیب صابر صورت و هیات
آن شخص را بعینه بر کاغذی تصویر کرد و بمرو فرستاد و آن شخص را یافتند و سیاست کردند و
ادیب در خوارزم بود اتسز خبر یافت که ادیب چنین کاری کرده ادیب را دست

و بپا رسید و در جیحون غرق ساخت و کان ذالک فی شهور سنه ست و اربعین و خمسمائه

ذکر مفخر الکلام عثمن مختاری طاب مثواه و مرقده غزنوی است و از اقران شیخ سنائیست
و در روزگار سلطان ابراهیم بن مسعود شاعر دار الملک غزنین بوده است بوده است
و خوش گویست و طبعی قادر داشته چنانچه شیخ سنائی چند قصیده در مدح او گفته و مطلع یک قصیده
این است مطلع شود چون پیش دو خورشید دو مه تاری نیز ۞ که بود لمعهٔ از خاطر مختاری نیز ۞
و عثمن مختاری این قصیده را که گفته در مدح سلطان ابراهیم بیت مسلمانان دلی دارم
گرفتار سوداجانش ۞ در افتادم بدان دردی که پیدا نیست درمانش ۞ و بسیاری از اکابر
این قصیده را جواب گفته اند همانا بزیبائی او نگفته باشند و جواب افضل الدین خاقانی
مر این قصیده را از زبدیات حکمت و مطلع آن قصیده این است بیت مرا دل
پیر تعلیمست و من طفل زبان دانش ۞ دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش ۞ و میر خسرو
دهلوی در جواب این قصیده داد سخنوری میداده و درین روزگار طبع دقایق و خاطر نقاد
جوهری بازار سخنوران مولانا عبد الرحمن جامی مد الله تعالی فضائله مایل جواب این
قصیده شده و الحق حقایق و معارف و حکمت را بنوعی در شیوه نظم آورده که در خیر وصف
نمیگنجد و بعضی اکابر و افاضل مولانا را درین امر تتبع نموده اند و سلطان ابراهیم بن

مسعود بن محمود بن مسعود بن محمود سبکتکین پادشاهی دین دار و سعید موفق بوده و گویند از
ولایت نصیبی داشته هفتاد و شش سال عمر یافت و مدت شصت و دو سال سلطنت کرد
و در مدت سلطنت تخت جهت بنای منظر و کوشک و اساس بر زمین ننهاد و [illegible]
چهار صد خانقاه و رباط و مدارس و مساجد در راه خدا بنا کرد صاحب مقامات ناصری
میگوید که سلطان ابراهیم انار الله برهانه شبها گرد محلات غزنین گردیدی و بیوه زنان
و محتاجان را زر و طعام بدست خود دادی بعد از او در غزنین دارو چشم و اشربه و ادویه
تمامی امراض از خزانه او بردندی و سلطان سنجر [illegible] او را تعظیم کردندی و پدر بزرگ تو شدی
و وفات سلطان ابراهیم در شهور سنه اثنی و تسعین و اربعمایه بوده

ذکر حکیم العارف سنائی الغزنوی عفی الله عنه حکیم سنائی از بزرگان دین بوده و از اشراف روزگار
همه زبان بحکمت گشوده و در مشرب فقر پاکیشی که حق بجا داور او ارزانی داشته در صفت نگنجد
مولانا جلال الدین رومی با وجود کمال فضل و بلاغت خود را از متابعان شیخ سنائی
میدانند و در آخر حال مرتاض بوده و از دنیا و ما فیها معرض شده تا حدی که سلطان بهرام
شاه غزنوی میخواست که همشیره خود را بنکاح شیخ در آورد ابا نموده و عزیمت حج کرده بخراسان
آمده و در آن باب در حدیقه میفرماید و معذرت سلطان بهرام شاه

بیت: من نه مرد زر و زن و جاهم ٭ بخدا گر کنم و گر خواهم ٭ گر تو تاجی دهی ز احسانم
بسر تو که تاج نستانم ٭ و در آن حین که سنائی از غزنین بخراسان آمد دست ارادت
در دامن شیخ الشیوخ ابو یوسف همدانی قدس سره زد و خلوت و عزلت اختیار کرد شیخ
ابو یوسف از بزرگان دین بوده و خانقاه او را از تعظیم و قدر کعبه خراسان میگفته اند در خطه
مرو و او مرید شیخ عارف ابو علی فارمدی است و امام حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی
با وجود فضل و کمال و پیشوای دین و ملت معتقد شیخ ابو علی بوده و در آخر مرید او شده
و فارمد قریه ایست از اعمال طوس ٭ حکایت گویند که سبب توبه حکیم سنائی آن بود که او مدح
سلاطین گفتی و ملازمت حکام کردی نوبتی در غزنین مدحی جهة سلطان ابو اسحق ابراهیم غزنوی
گفته بود و سلطان عزیمت هند داشت به تسخیر قلاع کفار هند و حکیم میخواست که قصیده را
بگذراند قصد ملازمت سلطان کرد و در غزنین دیوانه بود که او را لای خوار گفتندی و از معنی
خالی نبوده همواره در شراب خانها درد شراب جمع کردی و در گلخنها تجرع نمودی چون حکیم بدر
گلخن رسید از گلخن ترنمی نمود قصد گلخن کرد شنید که لای خوار با ساقی خود میگوید پر کن قدحی
تا بکوری چشم ابراهیمک غزنوی بنوشم ساقی گفت این سخن را خطا گفتی چرا که ابراهیم
پادشاه عادل خیر است مذمت او مگوی دیوانه گفت همچنین است اما مردکی ناخشنود و

نا انصافست غزنین را چنانکه شرط است ضبط ناکرده در چنین زمستانی سرد میل ولایتی دیگر دارد
و چون آن ولایت را نیز مسلم خواهد ساخت آرزوی مملکت دیگر خواهد کرد و آن
قدح بستد و نوش کرد و ساقی را گفت پر کن قدحی دیگر تا بنوشم بکوری چشم سنائیک شاعر
ساقی دیگر باره گفت این را خطا از اصلاح دور است آخر ای یار در باب سنائی را باری
طعنه مکن که او مردی ظریف و خوش طبع و مقبول خواص و عوام است گفت غلط مکن که بس
مردکی احمق است لافی و گزافی چند فراهم آورده و نام شعر نهاده در آرزوی طمع هر روزه
بیا در پیش دیگری ایستاده خوش آمد میگوید و این قدر ندیده اند که او را برای شاعری و هرزه
گوئی نیافریده اند اگر از روز عرض اگر از و سوال کنند که سنائی بحضرت ما چه آورده چه عذر
خواهد آورد و همچنین مردم را سوال کنند جز ابله و بوالفضول نتوان گفت حکیم چون این سخن
بشنید از حال برفت و بر او این سخن کارگر آمد دلش از خدمت مخلوق بگردید و از دنیا دل
سرد شد و دیوان مدح ملوک را در آب انداخت و طریقت و انقطاع را بمرتبه رسانید که همواره
در غزنین پای برهنه گردیدی و دوستان و خویشان بر حال او گریه کردندی و اقربا را
گفتی بر حال من غمگین مباشید بلکه طرب و خوشدلی کنید که بینید دوستان از جهة او کفشی آوردند
والتماس کردند تا در پای کند قبول کرد و روزی دیگر کفش بحضور یاران آورد و رد کرد و گفت

گرآن سنایی که دی روز در نظر شما بودم امروز بخلاف آنم شد راه این کفش است و
خواجه خسرو درین معنی خوش گفته بیت هر بر اهل ترک ار خود نه ارد کفش از آنکه
هر شکاف از پاشنایش دین و دولت را در است ؛ اما از گفتار حکیم سنایی کتاب
حدیقه است که هر چمن از آن حدیقه ریاض حقیقت و طریقت است و اهل توحید و تصوف
اغلب ابیات آن کتاب را در رسایل مصنفات خود بایراد و استشهاد می آورند
و از حدیقه این تمثیل درین تاریخ لایق آمد که نوشته شد نظم داشت لقمان یکی وثاقی
تنگ ؛ راست چون حلق نای و سینه چنگ ؛ بوالفضولی سوال کرد از وی ؛ چیست
این خانه شش بدست و زبی ؛ با دم سرد و چشم گریان پیر ؛ گفت هذا لمن یموت کثیر ؛
و با وجود این فضل و کمال چون کتاب حدیقه را تمام کرد علمای ظاهر غزنین بر حکیم طعن
کردند و اعتراض نمودند و آن کتاب را بدار السلام بغداد فرستادند و از ائمه آن دیار
بر صحت عقیده خود فتوی حاصل ساخت و از غزنین عزیمت خراسان نمود چندگاه در مرو
در حلقه درویشان شیخ ابو یوسف بسلوک مشغول شد و باز بغزنین رجوع نمود و در
آخر حال سخن جز توحید و معارف و حقایق نگفتی و چند قصیده او در توحید و معارف
بی نظیر است و بزرگان تتبع نموده اند نظم طلب ای عاشقان خوش رفتار ؛

طرب ای شاهدان شیرین کار ؛ در جهان شاهدی و ما فارغ ؛ در قدح جرعه ما هشیار ؛ خیز
تا آب چشم بنشانیم ؛ گرد این خاک توده غدار ؛ پس بجاروب لا فرو روبیم ؛ کوکب از
سقف گنبد دوار ؛ تا ز خود بشنوند نه از من و تو ؛ لمن الملک واحد القهار ؛ ای
هواهای تو هوا انگیز ؛ وی خدایان تو خدا آزار ؛ و این قصیده را شیخ اوحد الدین
کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی و عزیزان تتبع کرده اند و جواب گفته اند و دیگر آن قصیده
است که مطلعش این است بیت مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا ؛
قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا ؛ این قصیده را خواجه سلمان ساوجی جواب
گفته اگرچه شاعرانه است اما حکیم درین قصیده سخن بلند میگوید و دیوان حکیم سنایی
سی هزار بیت زیاده است مجموع حقایق و معارف و ترک دنیا و سخن اصحاب طریقت و
اهل سلوک را از شیوه ترک دنیا و مذمت این خاکدان تحریص تمام میکند و وفات حکیم در محروسه
غزنین بشهور سنه ست و سبعین و خمسمایه بوده و الیوم مرقد شریف او معین و خانقاه او
معمور است و اهل غزنین را بدان مرقد التجاست و از شعرا السید حسن غزنوی و عثمان مختاری
و عمادی و حکیم سوزنی و اثیری ترمذی و نجیب الدین فرغانی و ترکانی معاصر شیخ بوده اند
رحمة الله علیهم اما امام حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی از قریه ایست از اعمال طوس که نام او قریه

غزال بوده و نیز گویند که غزال ریسمان فروش را گویند و او منسوب بوده مادر خود در ریسمان که رشته بود
در بازار می فروخت ازان جهت بغزالی اشتهار یافت از جملهٔ تلامذهٔ امام الحرمین
ابو المعالی عبد الملک بن محمد جوینی بوده و شیخ ابو بکر نساج را در طفولیت دریافته و شیخ
ابو بکر آب دهن خود در دهن او انداخته به برکت آن عالم ربانی شده و اکابر
اتفاق کرده اند که غزالی از صدیقان است نقل است که هفتاد نوع علم خوانده که گشاد
کار من در کدام باشد از هیچ نوع از علوم او را فتحی حاصل نشد رجوع بصوفیه نمود و زهد
و عبادت اختیار کرد و سخن شرع را با سخن صوفیه مخلوط گفتی و بی حجت و برهان
قلم بر کاغذ نهادی و حکمت مرعی داشتی لاجرم علمای ظاهر بدو طعن کردند و اعتراض
نمودند از خراسان به حجاز رفت و از آنجا بشام رفت و دو سال در دیار عرب بدرس
و افاده مشغول شد و کتاب احیاء العلوم و جواهر القرآن را در دمشق تصنیف کرده باز
بخراسان رجوع نمود و عزلت و انزوا پیش گرفت و از دنیا و از اهل دنیا معرض بود بغایت
صاحب تاریخ استظهاری گوید که موید الملک بن نظام الملک او را بجهة تدریس مدرسهٔ
نظامیه بغداد طلب کرد و او این مکتوب در جواب نوشته است الحمد لله
رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله اجمعین اما بعد خدمت خواجه ملجا جهانیان

متع الله المسلمین بطول بقائه این ضعیف را از خرابهٔ باوج معموره دار السلام بغداد عمرها الله تعالی
میخوانند کرم و بزرگی حضیض بینا به بدین نیز روا جهت که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب
ملکی دعوت کند ای عزیز از طوس و بغداد راه بخداوند یکسان است اما از اوج انسانی
تا حضیض حیوانی راه فراوان است و التماس حضور این فقیر که فرموده اند لا شک این
فقیر را وقت فراق است نه وقت سفر عراق ای عزیز فرض کن که غزالی ببغداد رسید
و مناقب فرمان در رسید امروز بها نزو زرا بکار رود دست از ما بدار و وفات و عمر غزالی
ازین بیت معلوم میشود بیت نصیب حجة الاسلام ازین سرای سپنج حیات پنجه
چار و ممات پانصد و پنج ذکر حکیم سوزنی سمرقندی نور قبره از سمرقند بوده خوش طبع
و ظریف سخن است در ابتدای حال تحصیل علم کردی اما طبع او بجانب هزل مایل بودی
و علمای مدرسه اتفاق کرده و پسر خجخانه را بران داشتند که هجو سوزنی کند و او سوزنی را هجوها
رکیک گفته است و سوزنی نیز با او معارض شده و ایراد آن هجویات درین کتاب پسندیده
نمی نماید اما حکیم سوزنی در آخر عمر توبه نصوح کرده و پنج گذارده و توحید و نصایح و زهدیات و
معارف قصاید غرا دارد و این قصیده از وست چو بر هوای دل تن من گشت پادشاه آمد به پیش
سینهٔ من از سفه سپاه لشکر که شفاعت من عرضه داد دیو من استاده هم بر عارض بهم نگاه

دو سه کلمه بران بود تا کند • همچون کلم خویش لباس دلم سیاه • بنمود خیل خیل کنه پیش
چشم من • تا در که ام خیل کنم پیشتر نگاه • تا خیل را بچشم من آرایش دهد • زان نوع
دانه ساز و دام افگند بر راه • رفتم براه دیو و فتادم بدام او • از دیو دیوتر شدم از سر
تباه • یکروز بیگناه نبودم بعمر خویش • گویا که بود بیگنهی زد من گناه • هر گونه گناه ز اعضای
من برست • چون از زمین علف زده هر گونه گیاه • فردا بروز حشر که امروز منکر شوند
اعضای من بوند بر اعمال من گواه • ای تن که پادشاه شدی بر هوای دل • هم بنده از
آنکه آنهمت پادشاه • در قدرت آنکه نظر کن بچشم عجز • تا عجز خویش بینی و در قدرت
آنکه قامت دوتاه کردی یکتا شود مباش • همراه دیو تا زوی در چهار ماه • پیری رسید
موی سیاهت سفید شد • یا رسفید روی سیه روی را مخواه • زین پس صفت چه زنخان تو
غزل مگوی • کز نظم و صفت چه زنخان او فتی بچاه • گر آب جاه مطلبی معصیت مورز
از طاعت خدای طلب آبروی جاه • پیزان دوزخ از تو برآرد دمار از دود • گر از دم
بناری از دیده کان میاه • ای سوزنی اگر تنت از کوه آهن است • در کوره دل آر و
چو سوزن زغم بکاه • در پیش چشم عقل جهان فراخ و پهن • چون چشم سوزنی کن و
بندیش گاه گاه • گر از عذاب ناشری پناه جوی • تو توبه در زره وسایه طوبی حشر پناه

تا آمد از تو هیچ گناهی نکوه کم • یا هیچ طاعتی ز تو آمد فزون ز کاه • ز اهل شوم نامه دیگر طمع کنی
تا زد تو نسیم شمال آید از هر آه • عصیان کنی و جای مطیعان طمع کنی • بسیار کار ناست
بر در ای این کلاه • با توبه آشنا شو و بیگانه شو ز جرم • تا در بحار رحمت رحمن کنی شناه
ای قادری که هست بتقدیر علم تو • گردنده چرخ اخضر و تابنده مهر و ماه • هستم بگانه عاصی و
عاصی چو من بسیست • جمله نیاز مند بفضل تو سال و ماه • یارب بفضل خویش ببخشای فضل
کن • بر من بگانه عاصی و در حشر عصاه • کافی توی و عاصی عاجز تا توی • نار امران ز صدر
قضاه و درگذاه • ایمان ما و قوت اسلام دین ما • از ما جدا مکن بجهد اکشتن جیاه • بر ما لباس
خاک چو جیب کلیم کن • تا چون کف کلیم برآریم از جیاه • ای راوی این قصیده بخوان
و مرا ببین • اسمع للمعیدی خیر ان تراه • و لامعی بخاری و جیبی نسفی و کش حاله و شطرنجی شاکردان
سوزنی بوده اند سوزنی راست • تاکی ز گردش فلک آبگینه رنگ • بر آبگینه خانه طاعت زنیم
سنگ • و رکن جاین این قصیده را جواب گفته هم بطرز حکیم سوزنی و شاه ابو اسحق او را
هفت بدره زر بخشید و مطلع آن قصیده بمحل خود خواهد آمد • وفات حکیم سوزنی در
سمرقند بوده در شهور سنه تسع و ستین و خمسمایه و قبر او در مقبره چاکردیزه است بقرب مزار
ابو منصور الماتریدی و شهاب الدین ابو جعفر عمر نسفی رحمة الله علیهم ذکر سحبان الثانی فلکی شروانی [illegible]

خوشگوی بوده و از اقران افضل الدین خاقانی است و بعضی گویند استاد خاقانی است و این
قول درست نیست بلکه شیخ عارف آذری در جواهر الاسرار می آورد که خاقانی
و فلکی شروانی هر دو شاگرد ابو العلای گنجوی است و حمد الله مستوفی فلکی را استاد خاقانی
میداند فی کل حال طبعی قادر داشته و این قصیده او راست بمدح شروان شاه قصیده
سپهر مجد و معالی محیط نقطه عالم ۞ جهان جود و معالی چراغ دوده آدم ۞ خدیو کشور نجم نگار
انجم حشم ۞ جم دوم بتعظیم خدایگان معظم ۞ زحل محل قضا پایه قدر مراد و فلک کین
شمال طبع و صبا فر مسیح دین و ملک دم ۞ ستوده رای چو پیر سخن فزای چو بهمن ۞ جهان
گشای چو رستم هنرنمای چو نیرم ۞ و این قصیده مطول است و ایراد مجموع آن از تکلیف خالی
نبود فضلا اگر تمام این قصیده را بخوانند بر فضل و قوت طبع فلکی آفرین گویند و خواجه
عصمت الله بخاری این قصیده را جواب گفته در مدح سلطان سعید خلیل الله انار الله
برهانه و دیوان فلکی نزد پادشاه میرزا الغ بیگ گورکان انار الله برهانه بردند مطالعه
کرد و پسند نمود اما گفت تخلص عجب دارد و تبعال خوب نیست ذکر اشرف حسن الغزنوی
قدس الله برهانه بزرگوار فاضل و دانشمند و اهل بوده و قصیده فخریه را او میگوید که بعضی
شعرا جواب آن را گفته اند مثل مجیر بیلقانی و کمال الدین اسماعیل و از متأخران

شیخ آذری نیز گفته اما قبل از سید حسن کسی این قصیده نگفته مطلع فخریه دانه جهان کرده
چنین بپرم ۞ ثنا لسته سیوه دل زهرا و حیدرم ۞ کمال الدین اسماعیل هر شب که سر بجیب تفکر فرو
برم ۞ سر فلک قدرم و از سدره بگذرم ۞ مجیر بیلقانی روزی خطای گلکی شب در سرا
برم ۞ بگریزم از جهان که جهان نیست در خورم ۞ اما خاکساران عالم خاک را افتخار
و کی سلطنت و از مقام فخر عار دارند ۞ که سید حسن در غزنین وعظ میگفت هفتاد هزار مرد
در پای منبر او جمع شدند سلطان بهرام شاه را خوش نیامد و شمشیر پیش سید حسن فرستاد
در یک غلاف کند سید رنجیده از غزنین بیرون آمد و عزیمت حج نمود و چون بزیارت
روضه معطر حضرت سید المرسلین علیه افضل التحیات رسید این ترجیع گفت و التماس خلعت نمود
بیت یا رب این ماییم و این درگاه صدر انبیاست ۞ یا رب این ماییم و این خاک
جناب مصطفاست ۞ و بند ترجیع که گفته است این است ۞ سلموا یا قوم بل صلوا علی صدر
الامین ۞ مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین ۞ و در حسن طلب این بیت فرمود
لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی ۞ هم حق آوردم اینک خلعتی بیرون فرست
و خواجه حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده در اثنای تذکره شعرای آورد که خلعت از روضه
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم جهت سید حسن بیرون آمده بود و در صحبت این الطاف

میکند و چون سید حسن از حج باز گردید و مردم آن کرامت دیدند بسیار معتقد او شدند و در آن
حین سلطان مسعود بن ملکشاه در دار السلام بغداد بروزگار خلفای عباسی سلطان مسعود
در اکرام و اعزاز سید مبالغها کرد و تحفها ارزانی داشت و ترتیب کرده سید را بطرف غزنین
روانه ساخت چون سید بولایت جوین رسید در قصبه ازادوار بعلت قی فجاءة بجوار رحمت
ایزد انتقال کرد فی شهور سنه خمس و ثلاثین و خمسمایه و اکنون تربت شریف سید در قصبه از
ادوار زیارتگه است و ازادوار مسقط راس و وطن مالوف خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان
جوینی و برادر او خواجه علاء الدین عطاملک که تاریخ جهانگشای او نوشته است بوده
و این دو خواجه از جمله کرام جهان و فضلای زمان بوده اند و هر دو فاضل و صاحب جاه و عالم
پرور و خوش طبع و صاحب نام بوده اند و فضیلت خواجه علاء الدین را کتاب جهانگشای گواهی
عدالت و بزرگواری خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان اظهر من الشمس است و کتاب تفسیر را
بنام او تصنیف نموده اند و او شرحی بر آن کتاب نوشته قضا و قدر ودیعت حیات او را
در نوشته اند و آن کتاب ناتمام مانده حکایت کنند که روزی خواجه شمس الدین محمد
در صدر جاه و قبول خواص و عوام متمکن بود بدر جاجرمی این رباعی بگذرانید رباعی
دنیا چو محیطیست و کف خواجه نقطه پیوسته بگرد نقطه میگردد خط پرورده تو کرده است ایزد

دولت ندهد خدای کس را بغلط خواجه دوات و قلم خواست و بر ظهر رقعه شاعر نوشت
رباعی سفید بره سفید چون سینه بط در وی نه سیاهی بود و نه نقطه از گله خاص
ماند از جای غلط چوپان به بدست دارنده خط در روزگار اباقاخان خواجه
علاء الدین متکفل مهام دار السلطنه بغداد بود مجد الملک یزدی بر او تقریر کرد و بدان
سبب خواجه علاء الدین را چهار صد هزار درم مصادره افتاد و عاقبت خیانت مجد الملک
ظاهر شد و خان بر او متغیر گشت و او را بیاسا رسانید و اعضای او را باقالیم بجهت عبرت عالم فرستاد
و خواجه علاء الدین درین باب میگوید بیت روزی دو سه در دفتر تزویر شدی
جوینده مال و ملک و توفیر شدی اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی القصه بیک هفته
جهانگیر شدی و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ می آورد که خواجه شمس الدین محمد و
خواجه علاء الدین اباعن جد از صنادید خراسان بوده اند و قتل خواجه شمس الدین
محمد بحکم ارغون خان در قراباغ در چهارم شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمایه بوده و خواجه
مجد الدین همگر فارسی این رباعی را در مرثیه صاحب دیوان گفت و شیخ بزرگوار
سعدی علیه الرحمه چون این رباعی را خواند گریان شد و بر روح خواجه دعای خیر گفت و
خواجه مجد را تحسین نمود رباعی در ماتم شمس از شفق خون بچکید مه روی بکند و زهره گیسو ببرید

ث جامه سیاه کرد در ماتم وصبح ٭ برزد نفس سرد و گریبان بدرید ذکر فرید کاتب

نور مضجعه فرید شاگرد انوری است خوشگوی ولطیف طبع بوده وهمواره ملازم رکاب

سلطان سنجر بوده واین سوال وجواب از اوست نظم گفتم بدان نگار که خورشید

انوری ٭ گفتا زروی کمترم از نیک منظری ٭ گفتم مه چهارده در سپهر حسن ٭ گفتا مه مراست

هزار از تو مشتری ٭ گفتم به بندگی تو اقرار میکنم ٭ گفتا چو تو بسیست کنیزم بچاکری

صاحب مقامات ناصری گوید که سلطان کرت دوم بتسخیر ملک ماوراء النهر لشکر

کشید وسلاطین ترکستان با کورخان جمعیتی کردند ودر حدود ایمرغ که از اعمال

قرشی است که در قدیم آن ولایت را نسف میخواندند مصافی عظیم دست داد

وشکست بر جانب سلطان افتاد وسلطان میخواست که ثبات قدمی ورزیده کاری از

پیش برد ودشمنان از پس وپیش او گرفته بودند ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی

عنان اسب سلطان بگرفت که ای خداوند عالم محل فرار است ومردانگی نموده سلطان را

از جنگ گاه بیرون آورد با معدودی چند از آب جیحون عبور نمودند وآن شکست

در ناموس سلطان سنجر نقصان کلی آورد وفرید کاتب ملازم رکاب بود درین

باب این رباعی گفت رباعی شاها ز سنان تو جهانی شد راست ٭ تیغ تو چهل ساله عدا کین خواست

گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست ٭ کان کس که بیک حال بماندست خداست ٭

ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی از ملوک سیستانست ونبیرهٔ نصر بن خلف است

که در زمان محمود سبکتکین بوده وبا سلطان محمود بکرات مصاف داده ومردی

محتشم ومشهور بوده وملک تاج الدین مقرب بوده ودر روزگار سلطان

سنجر سلطان صفیه خاتون خواهر خود را بنکاح ملک درآورده وملوک سیستان

خاندان بزرگ قدیم بوده اند ودرین روزگار جاه ومراتب ایشان بر قاعده

نمانده وایشان از نسل یعقوب بن صفار اند که اول کسی که از عجم بر خلفای بنی عباسی

خروج کرد او بوده وبعد از یعقوب عمرو لیث برادر او مرتبهٔ عالی یافت

وسیصد هزار سوار لشکری داشت بر دست اسمعیل سامانی اسیر شد ودر حبس

معتضد خلیفهٔ بغداد از گرسنگی بمرد گویند هشتاد شتر مطبخ او را میکشیده اند

القدرة لله تبارک وتعالی والله اعلم ذکر سیفی نیشابوری شاعر محکم گوییست

وشاگرد فرید کاتب بوده وعلم شعر نیکو میدانسته واین قصیده که سنگ وسیم

بهر مصراع لازم داشته اینست نظم ای نگار سنگدل ای لعبت سیمین عذار

مهر تو اندر دلم چون سیم در سنگ استوار ٭ سنگدل یاری وسیمبر نگاری از نهفت ٭ همچو نقش سیم و

بسنگی در دل مر

من چو سنگم صلب در عهد و تو چون سیمی ولیک ٭ همچو سیم از سنگ ناکام برفتی از کنار
من ترا جویم چو سیم و تو مرا رانی بسنگ ٭ زخم سنگ و عهد سیم از تست گویی یادگار
و چند سیفی دیگر مکرر بوده اند و امیر حاجی سیف الدین که از امرای بزرگ بوده
حضرت صاحب قران اعظم تیمور کورکان انار الله برهانه بود و شعر ترکی و فارسی
نیکو میگفته و سیفی تخلص میکرده و درین روزگار مولانا سیفی بخاری مرد اهل
فضل است و طبعی ظریف دارد و ذکر او در خاتمهٔ کتاب خواهد آمد ان شاء الله
اما سیفی نیشابوری شاعر تکش خان خوارزم شاهست که لقب او علاء الدین بوده
استقلال و درجهٔ عالی یافت و تمامی خراسان را مسخر کرد و مردی مخیر بوده و مسجد
جامع سبزوار را او بنا کرده است و خواجه علاء الدین ملک جوینی در تاریخ جهانگشای
می آورد که تکش خان عزیمت عراق کرد و در صحرای ری با طغرل بن ارسلان سلجوقی
که ولی نعمت زادهٔ او بود مصاف داد و طغرل نام و ننگ میگفت و جنگ میکرد
تا اسیر شد او را پیش تکش بردند و سوال کرد که با وجود لشکر و سلاح چه افتاد
که چنین آسان اسیر شدی طغرل از شاه نامه این بیت بخواند بیت ز بیژن فزون
بود هامون بزور ٭ هنر عیب گردد چو برگشت هور چنین حکایت کنند که آن ناحق شناس

ولی نعمت زادهٔ خود را بر داری بردار کرد و آن حال بر روی مبارک نیاورد و بعد از اندک زمانی و قلیل مدتی
روزگاری بعلت خناق در گذشت و طغرل آخر ملوک آل سلجوق بوده و بعد از قتل طغرل سلطنت
از آل سلجوق انتقال کرد و بخوارزم شاه افتاد فی شهور سنهٔ ٥٩٠ یمحو الله و یثبت و عنده ام الکتاب

ذکر روحانی سمرقندی طاب ثراه خوشگوی بوده و شاگرد رشیدی است و رشیدی استاد
سیف الدین اسفرنگی بوده و گویند رشیدی از اقران مولانا سیف الدین است والعهدة علی
الراوی و این قطعه روحانی راست در مذمت کدخدایی و قرض کردن **قطعه** مرد آزاده
بگیتی نکند میل دو کار ٭ تا وجودش همه از روی سلامت باشد ٭ زن نخواهد اگرش دختر
قیصر بدهند ٭ وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

ذکر ملک الکلام ظهیر فاریابی نور الله مضجعه
و هو ظهیر الدین بن طاهر بن محمد الفاریابی بغایت فاضل بوده و در شاعری مرتبهٔ عالی دارد
چنانکه اکابر و افاضل متفق اند که سخن او نازکتر است و بازترست از سخن انوری است و
بعضی قبول نکرده اند از خواجه مجد الدین همگر فارسی درین باب فتوی خواسته اند و حکم کرده
که سخن انوری افضل است فی کل حال در شیوهٔ شاعری مشار الیه است و در علم و فضل بی نظیر بوده
و اصل او فاریاب است اما در روزگار اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز بعراق آمده و در
اچگان افتاده و مداح قزل ارسلان بوده و خواجه ظهیر شاگرد استاد رشید سمرقندی است که قصه

بهره وافی بنظم آورده و داد سخنوری در نظم آن داستان در باب خواجه ظهیر فضلا گفته اند بیت
دیوان ظهیر فاریابی ؛ در کعبه بدزد اگر بیابی ؛ چون خوشگوی است واجبست که از دیوان
او قصیده و قطعه و غزلی درین تذکره بقلم انشا تحریر شود قصیده گشتی بیمن دولت فرمان ده
جهان ؛ مانند روضهٔ ارم دو عرصه جهان ؛ از هر طرف که چشم نهی جلوه ظفر ؛ وز
هر طرف که گوش کنی مژده امان ؛ بالید ازین نشاط تخت بر زمین ؛ بگذشت ازین
نشاط سر تاج از آسمان ؛ افسانه گشت قصه دارا و کیقباد ؛ منسوخ شد سیاست جمشید و
اردمان ؛ ملکی چنین مقرر و شاهی چنین مطاع ؛ دیریست تا زمانه ندارد کس نشان ؛
و در اول حال ظهیر از فاریاب به نیشابور آمد و در آن حین سلطان طغان شاه بعد از
سلطان سنجر بر تخت ملک نشست و پنج نوبت زد اما خوارزمشاهیان او را امان ندادند و
طغان شاه ندیم و ممدوح حکیم ازرقی است روزی سلطان طغان شاه بتماشای تماشاگاه فیروزه رفته
بود خواجه ظهیر ملازم بود این قصیده ردیف گوهر را مناسب آن حال گفته قصیده
ز رات لعل گهر بار در میان گوهر ؛ میان لعل چرا کرده نهان گوهر ؛ بخنده چون لب یاقوت
رنگ بگشایی ؛ ز شرم زرد شود همچو زعفران گوهر ؛ رخم چو زرد شد از رنج دیده هر ساعت ؛
نثار کرد بر آن لعل درفشان گوهر ؛ مرا بیاد دهد گرچه خاکسارم از آنکه ؛ بخاک تیره کند بیشتر
مکان گوهر

سزد گر رنگ نیاید تراز محبت من ؛ از آنکه رنگ ندارد زر سیمان گوهر ؛ چنان بچشم تو بی قیمتم
زبی دری ؛ که روز بزم بچشم خدایگان گوهر ؛ همین بس است که ایں طبع من دارد ؛
چو خنجر ملک شرق در میان گوهر ؛ خدایگان ملوک جهان طغان شاه آنکه ؛ نثار میکند از
جود بر جهان گوهر ؛ ز بس که خون معارف بریخت روز مصاف ؛ گرفت در دل
کان رنگ ارغوان گوهر ؛ بمین بخت چو گیرد قلم بدست کند ؛ بصورت شبه از رنگ او روان
گوهر ؛ سپهر قدر تو است و خرد لی یابید ؛ بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر ؛ اگر تو دست
سخاوت کشیده از نخلی ؛ بهیچ کان ندهد هیچکس نشان گوهر ؛ فردوس عدل تو تا پر زدست در
عالم ؛ بجای بیضه نهاد است ماکیان گوهر ؛ زهی زمانه که بعد از هزار غصه و رنج ؛
مرا نهاده بمدح تو در دهان گوهر ؛ زمانه گرچه بیازارد دم نیاز ارد ؛ کسی نمیکند از دست
رایگان گوهر ؛ اگرچه موج بر آورد سالها دریا ؛ بهیچ وقت نمیکند بر کران گوهر ؛ قصیده
که بمدح تو گفت بنده چو زر ؛ ردیف ساختش از بهر امتحان گوهر ؛ درین دیار بسی شاعران
با هنرند ؛ که نور فکرت ایشان دهد بکان گوهر ؛ سزد بنظم چنین گوهری قیام کنند ؛ از
آنکه خوب نماید بتو امان گوهر ؛ همیشه تا که بهنگام نوبهار سحاب ؛ کند نثار بر اطراف
بوستان گوهر ؛ نثار مجلست از چرخ گوهری باد ؛ که در حساب نیاید بهای آن گوهر

گویند که ظهیر از نیشابور بطریق سیاحت باصفهان افتاد و در آن حین صدرالدین عبداللطیف
خجندی قاضی القضات و مشارالیه آن ملک بود روزی ظهیر بسلام خواجه رفت دید که صفه
خواجه مسکن علما و فضلاست او سلام کرد و غریب وار بجایی نشست و التفاتی چنانکه میخواست
نیافت تافته شد و این قطعه بدیهه گفت و بنوشت و بدست خواجه داد **قطعه** بزرگوارا دنیا
ندارد آن عظمت ○ که هیچکس را از پی بدان سرافرازی ○ شرف بفضل و هنر باشد و ترا امروز
هست ○ بدین نعیم مزور چرا همی نازی ○ ز چیست کاهل هنر را ایمنی تو تمیز ○ تو نیز بهنر در زمانه
ممتازی ○ بمن نگر که تو بیازی کمتر از آنکه بفضل ○ دلم بجیبوی چو ران همی کند بازی ○ اگرچه
منت خوشست سخن ز من بشنو ○ چنانکه آن را دستور حال خود سازی ○ تو این سپهر کزو تا
کشیده بر رو پای ○ ز روز عرض مظالم چنان بیندازی ○ که از جواب سوالی که خلق را از تست
بهیچ مظلمه دیگری نپردازی ○ چندانکه مراعات و مردمی کردش در اصفهان اقامت
نکرد و بآذربایجان رفت تا آنکه اتابک مظفرالدین محمد بن ایلدگز او را تربیت کلی کرد
و مدت دو سال همواره در رکاب اتابک بودی و در قصیده که شکایت نامه باتابک
فرستاد میگوید که **بیت** شاید ز بعد خدمت صد ساله در عراق ○ نانم هنوز خسرو
مازندران دهد ○ و بعد از وفات اتابک محمد بن قزل ارسلان بن ایلدگز قصد ملک و سلطنت

عراق و آذربایجان شد و اتابک نصرة الدین ابوبکر بن محمد بن ایلدگز را نیز میل آن بود
و ظهیر ملازم او باشد و ظهیر بجانب ابوبکر میل تمام داشت و در آخر قزل ارسلان بکرت
با ابوبکر بپیوست و قزل ارسلان برغم ظهیر مجیر بیلقانی را تربیت های کلی کرد چنانکه هر هفته
او را جامه کمخا و اطلس بخشیدی و مجیر بتفاخر پوشیدی و فضلای آن رعونت را پسندیده
نداشتندی و ظهیر در باب مجیر میگوید **بیت** گر به بالاهای فاخر آدمی گردد کسی ○ پس در اطلس
جبت گرگی در ابای سوسمار ○ و بعد از آنکه ظهیر مدتی ملازمت حکام و سلاطین نمود در
آخر استغفار خواست و در تبریز بطاعت و عبادت مشغول گشت تا بعالم باقی رحلت
نمود در شهور سنه ثمان و تسعین و خمسمایه بروزگار اتابک اینانج بن قزل ارسلان و ظهیر را
جنب خاقانی در سرخاب تبریز مدفونست و مجیر بیلقانی و کمال الدین نخجوانی و شرف الدین
شفروه و محمد بن علی کرباج اصفهانی و جوهری زرگر معاصر خواجه ظهیرالدین بوده اند گویند که
اتابک سعید قزل ارسلان بن ایلدگز از جمله موالی سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه است
و سلطنتی بر کمال یافت و پادشاه نشان بود و طغرل بن ارسلان کودک بود و امور سلطنت
عراق و آذربایجان بعد از موت اتابک محمد ایلدگز بانفراد و استبداد بقزل ارسلان متعلق
گشت مرد مهیب و با سیاست و صاحب تجمل بود اما سیخو است که همچنانکه پدر و برادرش کفیل

مهمات آل سلجوق بوده‌اند او نیز باشد و طغرل بزرگ شد از اتابک روی بر تافت و پای
بخوارزم شاه اتابک بنوشت که عزیمت عراق کند و شر قزل ارسلان را کفایت نماید و در
این حال برادر شهر همدان اتابک قزل ارسلان بر تخت کشته یافتند و هیچکس ندانست که آن کار
کیست و هیچ آفریده ذکر آن کار در سرای ری طغرل ابردار کرد و حدیث نبوی کارگر آمد که من اعان
ظالما سلطه الله علیه وعلیهم **ذکر ملک الشعرا مجیر بیلقانی طاب ثراه** بغایت خوش طبع و ظریف
فاضل بوده از اقران خواجه ظهیر فاریابی بوده و در پیش اتابک الدگز راه تقرب داشت و هموار
باستعداد او تحمل معاش کردی و شعرا چنانکه رسمست بر وی حسد بردندی او را بجهت تحصیل وجوه از
دیوان اتابکی باصفهان فرستادند افاضل اصفهان چنانکه شرط است پروای او نکردند در هجو
مردم اصفهان این رباعی بگفت **رباعی** گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد ؞ لعلیست مروت
که از آن کان خیزد ؞ کی دانستم کاهل صفاهان کورند ؞ با این همه سرمه کز صفاهان خیزد ؞
و اکابر اصفهان از او در خشم شده شرف الدین شفروه را گفتند تا او را هاجی رکیک گفته و او را
آن هجویات درین کتاب مناسب نیامد اما شرف الدین راست جواب این رباعی در حق مجیر
جواب شهری که به از خطهٔ ایران باشد ؞ کی لایق هجو چون تو نادان باشد ؞ سرسبز
چکی که از صفاهان باشد ؞ میل تو ببلیت ز فراوان باشد ؞ و مجیر این قصیده را در مدح قزل ارسلان

گفته در لزوم شمع در هر بیت و فضلا این قصیده را پسندیده‌اند **قصیده** مهرهٔ عمرم گم بود شعبدهٔ
آسمان ؞ گشت چراغ دلم شمع سپهر الامان ؞ درّه پایم که داخت سفرهٔ خالی چو شمع ؞ باسر گرم
لخته تر فلک چون کمان ؞ سرد بود همچو صبح بزم حریفان غمم ؞ پا بکشیدم چو شمع شب همه
شب در میان ؞ شمع دل کس نیم پس چه سبب همچو شمع ؞ مرده نفس بینیم زنده لب این خاکدان
دهر مرا همچو شمع بکشد او بخت ؞ در تفرشد روا است در بکشد از دهان ؞ از در این
شش جهت گر بگریزم رواست ؞ پای ببندم چه شمع گردش این هفت خوان ؞
زنده شدم همچو شمع از پی دیدن که است ؞ شمع این سخن خسرو صاحب قران ؞ صفدر سلطان
جناب کز در او همچو شمع ؞ صدره برخود گریست عالم نامهربان ؞ فتنه بحاجت چو خواست
نو عتش از هفت ملک ؞ زانکه بود شمع روز خواب خوش پاسبان ؞ ظلم که بنشسته بود تو بتوی همچو
شمع ؞ از تف شمشیر او سوخت ز سر تا میان ؞ برد چو شمع از میان ظلمت ظلم ای عجب ؞
قدرت قدرش کرست در ره وی مهربان ؞ ای ز تو ناحق چو شمع دیده بطفل عذاب ؞ وی ز تو
دولت چو سرو گشته بپیری جوان ؞ هست چو شمع بروز روی عطارد ز رشک ؞ تا کرد تو قیع
دید کلک ترا زبان ؞ ساخت بگرد از شمع در رهٔ عشقت مجیر ؞ هم ز دل آتش نمود چشمهٔ آب روان
خاطر او آتشیست گرچه در او طعنه زد ؞ تکمه سوزش چو شمع میرد آب از دهان ؞ تا که بشب هست شمع مجمر ارزاق

شمع جلال تو باد بازه بنیک اختری ° پیکرش از باختر تافته تا قیروان ° اما اتابک ایلدگز در
ایام دولت سلطان مسعود بن ملکشاه کاهی مدار مملکت آل سلجوق بوده و بعد از وفات
مسعود پادشاه نشان و والدهٔ ارسلان بن طغرل را بنکاح خود در آورد و مردی متدین و
عادل بوده علما و فضلا را دوست داشتی و اقتدار و استیلای بی نهایت دست داد
چنانکه در روزگار اولاد ملوک سلجوق در سلطنت جز اسمی نداشتند و اتابک ایلدگز در شهر
همدان مدرسهٔ عالی ساخته و اوقاف بسیار دارد و در این روزگار ویران است و وفات
اتابک ایلدگز در شهور سنه ثلث و ستین و خمسمایه بوده و مرقد او و منکوحهٔ او در جوار مدرسه است
که در همدان بنا کرده او است و شعرا بزرگ که در روزگار ایلدگز و فرزندان او اتابک جهان پهلوان
محمد و اتابک قزل ارسلان بوده اند اثیر الدین اخسیکتی و مجیر بیلقانی و ظهیر فاریابی و شیخ نظامی
گنجوی و قوامی مطرزی و یوسف فضلوی است حکایت کنند که شهر بیلقان از اعمال اران
آذربایجان است در جوار قراباغ که قشلاقگاه سلاطین است چنانکه صاحب صور اقالیم میگوید که
چون لشکر هلاکون خان قلعهٔ بیلقان را محاصره کردند مدت مدید فتح قلعه میسر نشد و عاجز شدند
که در نواحی بیلقان خاک است و سنگ جهة منجنیق نیافتند و خواجه نصیر الدین طوسی رحمة الله علیه تعلیم
داد تا درختهای بزرگ بیفکندند و از چوب آن بر شکل سنگ منجنیق تراشیدند و مدور و میان آن را خالی نمودند

و ارزیز در آنجا ریختند و بجای سنگ منجنیق انداختند و باره و بنای قلعه ویران شد و بدان حیله شهر را
بگرفتند و قتل فراوان کردند و از آن روزگار شهر بیلقان خراب است و از وجه اسمی نمانده اما
خاقان سعید شاهرخ سلطان انار الله برهانه میخواست تا آن شهر را عمارت نماید و مدبران
ملک صواب ندیدند که چون آن شهر معمور شود خلایق از اطراف جمع شوند و چهارپایان
پیدا شوند نقصان علفخوار قشلاق پدید آید و نیز زلزله در آن شهر عام بوده و چند نوبت
از آسیب زلزله آن شهر خراب شده ملاحظهٔ زلزله نیز کردند و ترک عمارت آن شهر نمودند اما
بشهر جوی بیلقان شاهرخ سلطان امر فرموده آن جوی را جاری ساختند و طواحین گردانیدند
والیوم برقرار است ذکر جوهری زرگر قدس سره سخن دلپذیر دارد و مردی ندیم شیوه بود
و شاگرد ادیب صابر و از اقران اثیر الدین اخسیکتی بوده است اصلش از بخارا است اما بطریق
سیر و سیاحت بعراق افتاده و در اصفهان می بوده و مال بسیار داشته همواره شعرا را تفقد
کردی و از اشعار او قصیده نوشته میشود که در مدح شراب میگوید بغایت صافیست قصیده
چون برکشید صبح علم شاده بر بنان ° باید کشید رایت عشرت بر آسمان ° زان پیش
کافتاب سر از کوه برزند ° باید می ببوی گل و رنگ ارغوان ° آن بادهٔ منور صد عکس آفتاب
کز آفتاب ماه دهد روز و شب نشان ° معیار عقل و داروی خواب فروغ روی ° درمان درد و قوت شخص

غذای جان °

اصل سخا و عنصر مردی ٭ ذات خلق ٭ عین تواضع و تن لطف و مهربان ٭ منعم طعام و نفی غم و مایهٔ

نشاط ٭ قوت دل و توان تن زار و ناتوان ٭ داری نگاه آنکه کنی رنجش آزمون ٭

باشد بهوی آنکه کنی پرسش امتحان ٭ لون عقیق و گونهٔ یاقوت و رنگ لعل ٭ بوی عبیر و نکهت مشک

و نسیم جان ٭ در طبع او نهاده که تربیت فلک ٭ در ذات او سرشته که تقویت زمان ٭

نور سهیل و تابش خورشید و فر ماه ٭ آرام کهل و قوت پیر و لطف جوان ٭ آنگه که مرکز دور

مداری ز عکس او ٭ شنگرف سوده گردد مغز اندر استخوان ٭ از روز فعل او من بی زور دردمند

باشد ز طبع او دل غمناک شادمان ٭ آن را که سود ما بزبان آورد فلک ٭ چون زرد گوهر دیو د

شمار دهمه زبان ٭ روی چو زعفران شود از وی معصفری ٭ در خرمی نشاط دل آرد چو زعفران ٭

در گلشن مراد بود باده تازه گل ٭ بر کشتی فراق بود باده بادبان ٭ آن دستگیر مرشده پیر در

بهار ٭ وان آفت جوان و جوان برده در خزان ٭ رد حیت بی کسافت و تخفیت بی کسوف ٭

نوریست بی تغیر و ناریست بی دخان ٭ می خوار و بی کسار بی شاد باش از آنکه ٭ بار خدای وعده

می کرد در جنان ٭ می بر حرام زاده حرامست کو بعهد ٭ آزار سیمان طلبد چرخ میزبان ٭ در ده

شراب ناب که باشد حرام خواب ٭ چون تیغ آفتاب زند چرخ زرفشان ٭ با جوهری بزرگ

جام شراب پر ٭ نوشد بیاد مجلس و بزم خدایگان ٭ و ممدوح جوهری سلطان سلیمانشاه بن محمد ملکشاه

بهار

است و در مدح او قصاید غرا دارد و داستان امیر احمد و مهستی را جوهری نظم کرده و گویند شیخ بزرگوار

نظامی علیه الرحمة آن داستان را تالیف کرده والله اعلم اما سلطان مغیث الدین سلیمان شاه

پادشاهی نیکو صورت بوده و بعد از طغرل بن محمد بر تخت ملک نشست و استمالت امرا کرد

را ولی عهدی بارسلان بن طغرل داد و همواره بعشرت و شراب مشغول بودی و از حرم بیرون

نیامدی اما دور او چون دور گل هفته بیش نبود و دوران خار محنت در راه او انداخت

و حریف گه باز فلک با او دغا باخت کدام دوحهٔ سعادتست که از تندباد شقاوت از بیخ

کنده نشد و کدام گلبرگ که از صرصر تندباد ادبار پراکنده نگشت عادت این سفله مهمان کشی است

و از دو دروازهٔ بقای زمان حاصل ملالت کشی خوش آن که دروازهٔ هستی به بیابان حکیم عدم

بیرون رفت بلکه ازین دروازه هرگز در بیابان سلیمان شاه از سلیمان زیاده نبوده بادی که تخت

آن را برمیداشت تخت این را بباد بر میداد و از جفای روزگار که هرگز داد کس نداد فریاد از

روزگار که کی رسد بفریاد بیت میگفت بلبل خوشگوی خوش الحان فریاد ٭ کز گلبن وی اولی

حسن و کود کشاد ٭ پیش ازین باد بفرمان سلیمان بودی ٭ میبرد هم کنون خاک سلیمان بر باد ٭

ذکر اثیر الدین اخسیکتی نور مرقده دانشمند و فاضل بوده و او را در سخنوری مرتبهٔ اعلی دارد و از

اقران امیر خاقانی بوده است اصلش از ترکستانست از ناحیت اخسیکت من اعمال فرغانه

در بلاد عجم و ملک آذربایجان ساکن شده بود حاکم طغان و ماسوله او را اکرام خواندند و در آخر عمر از ان
دیار بسر بردند و اتابک ایلدگز طالب صحبت اثیر بود طلب او کرد اما صحبت ملازمت میسر نشد و
ترک و تجرید تمام داشت و این قصیده را جواب خاقانی میگوید و آن قصیده خاقانی که
اینست **قصیده** قحط وفاست در سه آخر الزمان ٭ هان ای حکیم پرده عزلت بساز هان ٭
قال اثیر ای عقل خیره تو دنا و رده کاه جان ٭ بیرون جهان کمند مراد از پل جهان ٭
عنین رکیست دهر مده نار در کند ٭ بیره زهیست چرخ منه تیر در کمان ٭ و در تحریض نفس
بقناعت و ترک دنیا این چند بیت در ختم قصیده میگوید **قصیده** ای عقل نازنین چو توئی
سفله ای نفس ٭ تا کی سرای طغرل و تا کی در طغان ٭ طغان آز و حرص بکش از سر اثیر
وز ننگ مدح گفتن طغانش وا رهان ٭ و چون اثیر از سخنوری متعین است واجب نمود
این قصیده او را اینجا نوشتن و او راست این قصیده **قصیده** آن را که چار گوشه عزلت
میسر است ٭ کوچ نوبه زن که شه هفت کشور است ٭ بگذر ز نطع چرخ که بستان سرای انس
برتر ز طاق و طارم این سبز منظر است ٭ دل چون زبان طمع برید از کتب فقر ٭ از دل بهر
که پهلوی ایام لاغر است ٭ هر بوی کام هست نه زین هفت اختر است ٭ در عهد انس هست
نه زین چار گوهر است ٭ چون کاهلان بسبزه گردون فرو میا ٭ کین سایه دار گرچه شکوفه بی بر است

بسبزه

دانی برت بخورد مرو زانکه خوش بود ٭ هر سرکه پی دماغ تر آکوی مجمر است ٭ کاوی نشان دهد
برین قلزم کبود ٭ لیکن نه زر چیست مراو را نه عنبر است ٭ از آسمان بشام شفق وار گر
کین سبز رکه انگور شیر آبخور است ٭ ز شط حادثات برون آی از زبان ٭ کاول ز نکبت کره
شرط شناور است ٭ از رنگ خواه سیم که نقد مزوجست ٭ وز چهره جوی زر که طلای مخمر است
طفلان برنگ زر طبیعت مده از آنکه ٭ هر دست رنگ او ز نخستین پیمبر است ٭ بر چین ز کان
جسم کرد در دار ملک روح ٭ بر زین عمل که هست که بر تو مقرر است ٭ جبریل میزبان مسبحت بر
فلک ٭ در خورد هم طویلکی در بسم خر است ٭ زورق ز آب دیده کن و در نشین از انکه
دریای آتشین تو دشوار معبر است ٭ فصاد روزگار ز نهر اب داده نیش ٭ تو شادمان و غره
کز کوش معبر است ٭ رخ بر سرشک کن چو فلک وقت شام از انکه ٭ پس این همه صداع تو
نامی سپر است ٭ در عهد ما که مادر راحت عقیم ماند ٭ شادی ز خلق چهره بنموده چو دختر است
گفت آفت سر است و خموشی خلاص جان ٭ در اختیار این دو یکی تن مخیر است ٭ از سرو تا بصنوبر
آزاد کس نماند ٭ الا دلی که بنده شاه مظفر است ٭ دریای بزم و رزم که از جود و جزم او ٭ دایم
صدف گهر ده و درای زره گر است ٭ چون پشت بر سریر کند روی دولت است ٭ چون روی در مصاف
پشت لشکر است ٭ مسمار ملک او بکد اقت مهندس است ٭ عطار ملک او بعبارت سکندر است

...ا زر قست حاشا که در مصاف ◦ هر قطره کز رشح کند بحر اخضر است ◦ در شان آن درخت
...دید خرد کرا او ◦ فرخنده میوه چو قزل ارسلان براست ◦ تنزیل صادقست مراد شهای شاه
...ن برای مصلحتی نامعتبر است ◦ با یک خروس حربه دو راست ازانجهت ◦ تقدیر آن برحمت
...داگر است ◦ هر کس ز بحر فکر بر آورد دری ولیک ◦ در دو بهای خاطر من بحر دیگر است
...دله در جعبه غراب و زاغ ◦ آن چابکی که در پر باز سبک پر است ◦ بر لشکر ایام حین
...ی است سلطنت ◦ کوری کو کنار کرجمال افسر است ◦ سوگند میخورم بجام سر الکفت
...بیت از صفا که در و عکس آذر است ◦ کاندیشه خلاف رضای تو بنده را ◦ زر تخته مخیله هم نا
...مور است ◦ در عهد دولت تو که طور مصافش را ◦ منزلگه تبای آن سوی محشر است
...وب آستان توام نازبالش است ◦ کز خاک آستان توام ناز بستر است ◦ با دم زبان
تیغ روشن دل تو قطع ◦ گر نه درین زبانم با دل برابر است ◦ تو همچنان بحق که چو جمشید مرا حسود
گوید بطعن حال فلان از که کمتر است ◦ کس خریده کرم این برادرم ◦ او هم گزیده منظر آن
برادر است ◦ صد تعبیه قصیده و پیغام ماجرا ◦ در طعن این دو بیت که گفتم مضمر است
تا پاسبان معتمد ملک خاتم است ◦ تا راز دار مونس فکر دفتر است ◦ آن روز نامه با
خصم تو کاندرو اسرار صفت خاتم کرده منظر است ◦ عمرت دراز باد که چرخ عطیه بخش ◦ از هر عطیه که دهد عمر خوشتر است

ارباب فضل اثیر را مسلم میدارند و بعضی رای بر آنست که سخن او از سخن خاقانی و انوری فضل دارد
و بعضی این دعوی را مسلم نمیدارند انصاف آنست که هر یک ازین سه فاضل را شیوه ایست
که دیگری را نیست اثیر سخن را دانشمندانه میگوید و انوری سلیقه را خوبتر رعایت میکند و خاقانی
از طمطراق لفظ بر همه تفضیل دارد مصراع هر خوش پسری را حرکات دگر است ◦ غواصان بحار معانی
بوده اند و هر یک بقدر کوشش ازین بحر دردانه بیرون آورده اند نظیر خویش بگذاشتند و [illegible] شتافتند
خدای عز و جل جمله را بیامرزد ذکر ملک الشعرا مولانا سیف الدین اسفرنگی مولانا سیف الدین
مردی طالب علم بوده و اهل فضیلت و در سخنوری مرتبه عالی دارد و دیوان او اشتهار یافت
و در مجلس الغ بیک سلطان دیوان او در ادایم علما و فضلا مطالعه کردندی و سخن او را بر سخن اثیر
ترجیح تمام دادندی اما این حال مکابره عظیم است و مولانا سیف الدین در اول از کار [illegible]
ایل ارسلان خوارزمشاه از بخارا قصد خوارزم کرد و ایل ارسلان او را مراعات کلی نمود فرمود
تا جواب قصیده خاقانی گوید که مطلع آن اینست بیت صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من
چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من ◦ و مولانا سیف الدین آن قصیده را در اول در بحر و
در ردیف موافق جواب اما در قافیه مخالف بوده و چون بمجلس داده آن قصیده را نه
پسندیده اند و مطلع آن قصیده اینست بیت شب چو بردارد نقاب از پرده اسرار من ◦ خنده گیرد صبح از آه دم
دل بیدار من ◦

و مولانا سیف الدین در معذرت گفت که این قافیه را بطابع خوش آینده تر یافتم و بعد از ان
آن قصیده خاقانی را جواب موافق در بحر و ردیف و قافیه و این دو بیت از ان قصیده
است قصیده تا زاکر قناعت شد طلا سیمای من ۞ گنج باد آورد گیتی گشت خاک پای من ۞
از کلاه فقر تا ترک مرا آمد نصیب ۞ جهد اکلیل باید فرق کردن سای من ۞ و درین
قصیده نازکیها و لطایف بسیار است و مولانا سیف الدین قصاید فضلا را جواب گفته
معارض قصیده خواجه ظهیر الدین شده که مطلع آن اینست بیت شرح غم تو لذت شادی
بجان دهد ۞ شکر لب تو طعم شکر بر دهان دهد ۞ و دیوان مولانا سیف الدین دوازده هزار
بیت باشد مجموع ملایم و در نغز گوئی متابع مولانا بدر الدین شاشی است و کچه علای بخاری که
علای عطار مشهور است و عدنانی و ملک شاه تراش شاگردان مولانا سیف الدین اند
حکایت کنند که ایل ارسلان بعد از اتسز بر تخت خوارزم جلوس کرد و بر خراسان مستولی شد و سید
الحکما و الفضلا اسماعیل جرجانی کتاب اغراض و خفی علائی را بنام او نوشته و در علم طب
کتاب فارسی مفیدتر از اغراض ننوشته اند و اغراض انتخاب ذخیره خوارزمشاهی و ایل
ارسلان در شهور سنه احدی و ستین و خمسمایه ودیعت حیات بموکلان قضا و قدر سپرد و بعد از
او میان فرزندانش سلطانشاه و تکش جهة سلطنت خراسان تنازع بود و در ان غوغا پریشانی

تمام برعایای خراسان رسید و سلطانشاه این رباعی بتکش خان فرستاد رباعی میخانه ز ما مصاف
میدان ما را ۞ کاشانه ز ابر دو جولان ما را ۞ خواهی که نزاع از میان برخیزد ۞ خوارزم
ترا ملک خراسان ما را ۞ و تکش خان در جواب برادر این رباعی فرستاد جواب
این غم ز خیال خون سودا گیرد ۞ این قصه ز در شمانه در ما گیرد ۞ هم قبضه شمشیر که خون
پالاید ۞ تا دولت و اقبال که بالا گیرد ۞ تا در سرخس میان هر دو برادر مصاف واقع
شد و تکش خان ظفر یافت و سلطانشاه بخوارزم گریخت و آنجا نیز پیش نکنند اشتد واو در
صحرا امامیکردید تا فوت شد و سلطنت باستقلال بر تکش خان مقرر شد و کان ذالک فی
شهور سنه تسع و ستین و خمسمایه

طبقه ثالث ذکر شیخ العارف نظامی گنجوی قدس سره

مولد شریف او گنجه است و در صور اقالیم آن ولایت را جنزه نوشته اند و در بزرگواری و فضیلت
و کمال شیخ زبان تقریر و تحریر عاجز است و سخن او را در شاعری طامحی و افی است که
کرصاحب کمالان طالب آنند و لقب شیخ نظام الدین و کنیت ابو محمد بن یوسف بن مؤید است
و بطرزی اشتهار یافته و شیخ برادر قوامی مطرزی است که از شاعران استاد بوده و قصیده
میگوید که تمامی صنایع شعری در ان مندرج است و ذکر او و ایراد بعضی از آن قصیده ثبت خواهد
شد حکایت کنند که شیخ در آخر عمر منزوی و صاحب خلوت شده و با مردم کمتر اختلاط کردی

تکش خان
سلطانشاه

ودرین باب میگوید این بیت را بیت کل رعنا درون پرده حزین ** همچو من گشته اعتکاف
نشین ** واتابک قزل ارسلان را آرزوی شیخ نظامی بوده بطلب شیخ کس فرستاد نمود
که شیخ در سر دولت و با سلاطین و حکام صحبت نمیدارد واتابک از روی امتحان می آید و میخواست
که بچشم حقارت شیخ نگرد شیخ از عالم غیب شد اتابک را نمود واتابک دید که تختی پادشاه
مرصع از جواهر نهاده اند و صد هزار چاکر و غلام و تجملهای پادشاهانه و چهرهای با کمر مرصع و حاجبان
و ندیمان بر پای ایستاده و شیخ پادشاه وار بران سریر نشسته چون چشم اتابک بران عظمت
و شوکت افتاد مبهوت شد و از روی تواضع میخواست که قدم شیخ را بوسه دهد چون از عالم
غیب بشهادت باز آمد دید که پیرمردی حقیر بر پاره نمد بر در غاری نشسته و مصحفی و دوات و قلم و
مصلای پیش او نهاده بتواضع دست شیخ را بوسه داد و من بعد اعتقاد به شیخ درجهٔ عالی یافت
و شیخ نیز گوشهٔ خاطری دهستی بدو حواله کرد و گاه گاه بدیدن اتابک آمدی و صحبت داشتی و شیخ میگوید
در بیان این حال بیت بگفتم بوسش همچون زمین پای ** چو دیدم آسمان برخواست از
جای ** و شیخ از مریدان اخی فرج زنجانی قدس الله سره العزیز بوده و دیوان شیخ نظامی
درای خمسه بیست هزار بیت باشد غزلیات مطبوع و موشحات و شعر مصنوع بسیار دارد و
چون قصهٔ خسرو و شیرین را بالتماس قزل ارسلان نظم کرد صلهٔ کتاب اتابک چهار دیه معمور

مزروع بسر رغال شیخ داد و شیخ در حق آن میگوید در کتاب خمسه بیت نظر ز حمد و بر
اخلاص من کرد ** ده حمد و نیار را خاص من کرد ** و این از اشعار شیخ است نظم
جهان تیره است و ره مشکل جنبت را عنان درکش ** زمانی رخت هستی را الکلو نگاه جان در
کش ** کلاغان طبیعت را از باغ انس بیرون کن ** همایون سعادت را به دام امتحان درکش
چو خاص الخاص جان گشتی ز صورت پای بیرون نه ** هزاران شربت معنی بیک دم را بکام جان
درکش ** گران جانی مکن هرگز تو در بزم سبک روحان ** چو ساقی گرم رو گردد سبک رطل گران
درکش ** چو دست همتش گشتی ملک را اخیه بیرون زن ** ستون عرش در جنبان طناب آسمان در
کش ** طریقش بی قدم میرو جمالش بی بصر می بین ** حدیثش بی زبان میگو شرابش بی دهان در
کش ** نظامی این چه اسرارست کز خاطر برون دادی ** کسی رمزت نمیداند زبان در کش **
زبان درکش ** و شیخ قبل از خمسه در اوان شباب کتاب ویسه و رامین را بنام سلطان
محمود بن محمد بن ملکشاه بنظم آورده و بعضی گویند آن نظامی عروضی نظم کرده و درست آنست که
نظم شیخ بزرگوار نظامی گنجوی است چه از روی تاریخ نظامی عروضی در عهد سلطان ملکشاه بوده
و شک نیست که داستان ویسه و رامین را بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این بعهد شیخ نظامی
اقرب است اما سلطان محمود پادشاه سعادتمند و صاحب هنر بوده و در روزگار سلطان سنجر

شصت سال بنیابت سلطان پادشاهی عراق و آذربایجان کرده و بنحوست دم عصیان زد و مصاف
کرده شکسته شد و روز دیگر او را در کنکاشی با ده سوار بسراپرده سنجر در آمد و فی الحال عم را اسلام کرد
و سلطان را شفقت عمومت در کار آمد و فرمود که در پهلوی خیمهٔ سلطان خیمهٔ از جهت او مهیا کردند
و پنج و فواکه پیش محمود بفرستادن و او اول خود تناول میکرد و روز دیگر محمود را باز سلطنت عراق
نامزد کرد و بتاج مرصع و جامهای طلا دوزی مشرف ساخت و اکابر و سروران عراق را نیز
دلجویی و رعایت نمود و تشریف داد و روز سیم سلطان بطرف خراسان روان شد و محمود
بجانب اصفهان رفت و کان ذالک فی عشرین جمادی الاول سنه تسع عشر و خمسمایه و سلطان
ستی خاتون دختر خود را بنکاح سلطان محمود در آورد و در آن فرصت بلکه بجوار حق پیوست
عوض او دختر ماه ملک خاتون نام را با جهیز گران مرصع و تجمل بکران دیگر سال بجهة سلطان
محمود فرستاد و وفات شیخ بزرگوار نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهور
سنه ست و سبعین و خمسمایه بوده و مرقد شیخ بزرگوار در گنجه است و در روزگار شیخ خمسه رایج
نکرده بودند و هر یک داستان جدا بود تا بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را در یک جلد
جمع کردند و فضلا خمسه نام نهادند سید ذوالفقار شیروانی
از افاضل عصر خود است و ظهور او در روزگار سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه بوده است و در

علم شعر بغایت ماهر است و قبل از خواجه سلمان ساوجی کسی در صنعت شعر قصیده مثل ذوالفقار
نگفته است که مجموع صنایع و بدایع شعر را شامل باشد و آن قصیده مشتمل بر موشحات و دوایر
و رخافات و از هر یک بیت چندین مصاریع و ابیات متلون در بحور مختلفه اخراج میشود و
سلمان صفتی چند در قصیدهٔ خود زیاده ساخته و گویند که خواجه غیاث الدین محمد رشید صاحب
دیوان که خواجه سلمان قصیده خوارج دیوان خود را بنام او گفته چنانکه خواجه سلمان را
مدعا بوده صد هزار خواجه سلمان پیش خواجه غیاث الدین گذرانیده که صدر محمد الماس تزی که
سید ذوالفقار قصیدهٔ مصنوع بنام او نوشت او را صفت خود را ابریشم کرامت کرده با وجود
آنکه او وزیر شیروان بیش نبوده و خواجه که امروز بدولت صاحب دیوان ایران و توران است
و با وجود آنکه از قصیدهٔ من تا قصیده او تفاوت ظاهر و باهر است و با صفات آن صنایع و بدایع
در آن مسند رحمت را ضیم که خواجه عشر عشیر آن در حق من کرامت فرماید که خواجه از سلمان تیره شد
که نقل است از حضرت امیرالمومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام تا بسلمان نیز تفاوت
هست یعنی او را پایه و شرف سیادت است و تراز سید ذوالفقار در ملک عراق قصد ملازمت
سلطان محمد خوارزمشاه نمود و سلطان او را مراعات کرد و او مقامات سلطان نظم میکرد
و از قصیدهٔ مصنوع سید ذوالفقار بعضی را نوشته تا منظور داری باشد و آن اینست والله

بیت چمن شد از گل صد برگ تازه دلبر وار / بهار یافت بهاری ز یار در گلزار گل صد برگ
دلبر وار چون در بوستان آمد بهاری باد در گلزار چون سیدل خزان آمد و سلطان محمد
خوارزمشاه پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود کوکب اقبال او ارتفاع یافت و ملوک اطراف
انقیاد او را گردن اطاعت بسته در صلح با او مصلحت دیدند خراسان و ماوراءالنهر و کاشغر و اکثر عراق
را مسخر ساخت و مملکت غور را با هرات از تصرف ملوک غور بیرون آورد و عظمت و شوکت او بمرتبه
رسید که بمعتاد خود از نقاره و کوس طلا به درگاه او نوبت زدندی و مرد متعالی را در ایام دو
اطوار معاش مثل پادشاهی بود دختر بخان کمرقند داد و از خان کاشغر دختر خواست و جهت این
دو موهبت عظمی در کهدستان هرات طوی فرمود که چشم روزگار ندیده بود و در اثنای آن حال
فرمود که هیچ پیری باشد که عمارت سلطان ماضی کرده باشد که از روی استفسار رود که مثل این عظمت
و تجمل از هیچیک از سلاطین وجود یافته باشد گفتند بدین صفت معزالدین بن ملک الدین است و او از
بزرگ زادگان دولت سنجری بوده است او را بحضور خود طلبیده استفسار کرد او گفت خوش عظمت
و مزیدی برین متصور نه چون زیاده الحاح نمود گفت ای سلطان نوبتی سلطان سنجر در همین جا جشنی
ساخت که هر چه تو نمودی بکار برده او در آن جشن کنجینکی بکار برده بود سلطان ازین سخن تیره شد
و گفت آیا مرتبه تو در آن روز چه بوده گفت ای خداوند در همان روز منشور رعقا دکنی او نوشته

که ایشان را ارزانی داشته بود پدرم را بعد از وی کس نوبت زانو زدن رسید و پدر
مهتر تراکه مقطع خوارزم بود بعد از چهل کس سلطان نیز اشارت کرد که این مرد را دور
کنید که من بعد بودن او اینجا مصلحت نیست صاحب تاریخ جهانگشای گوید که چون سلطان
محمد بر اکثر بلاد ایران زمین استیلا یافت غرور و نخوت کرد و با ناصر خلیفه عباسی کدورت
ظاهر ساخت و وحشت میان ایشان بدانجا رسید که سلطان محمد از علما ائمه دین فتوی
حاصل کرد که بنی عباس در امر خلافت بغیر استحقاقند و خلافت حق اولاد حضرت
امیرالمؤمنین مظهر العجایب علی ابن ابی طالب علیه الصلوات والسلام و خانواده علاء
الملک را از سادات ترمذ بخلافت نامزد فرمود و عزیمت بغداد کرد تا خلیفه را معزول
کند و سید حسینی را منصوب سازد و ناصر خلیفه شیخ الشیوخ العارف شهاب الدین
سهروردی قدس سره العزیز را برسالت پیش سلطان فرستاد تا صلح کند و شیخ در
نهاوند بعسکر سلطان محمد رسید عظمتی تمام مشاهده کرد و در اندرگاه سلطان بردند در آمد و سلام
کرد سلطان شیخ را رخصت نشستن نداد همچنان بر سر پای خطبه در منقبت آل عباس بخواند
و سلطان گفت این خاندانیست مبارک آزار این مردم کردن همایون نیست
سلطان از خشم جواب داد که هر چند این خاندان را شمایان مبارک ساخته اید

اما مبارکتر از خاندان رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیست و تحکم و تقویت شما این خاندان
مبارک شده اما این افعال که ازین مردم تنسلی می‌شنوم شناعت نزد تحجر است اگر عمر امان
به بدای امر ان خاندان رسول ص مبارکتر سازم ای شیخ اگر ترا ذوق محبت حق می‌بود
صلح ناصر و من مشغول نمی‌شدی حالا باز گرد و خلیفه را بگوی تا فکر نزول من کند که اینک
رسیدم شیخ رنجیده از بارگاه سلطان بیرون آمد و گویند شیخ سلطان را دعای بد
کرد که الهی این مرد را به بدان گرفتار ساز و زوال سلطان گویند از آن دعا بود
تا دل مرد خدا نامد به درد • هیچ قومی را خدا رسوا نکرد • و سلطان چون عزیمت بغداد
کرد و به دینور رسید برف بحد در عقبهای دینور ببارید و سرمای سخت واقع شد و اکثر چهار
پایان معسکر سلطان تلف شدند سلطان باز گردید و آفتاب اقبال آهنگ افول
و زوال کرد در شهور سنه عشر و ستمایه لشکر مغل به ترکستان و اترار رسیدند و سلطان چند
نوبت با ایشان مصاف داد و هزیمت یافت و بعد از آن هرچند با ایشان روی
بروی میشد با وجود صد هزار مرد سوار سلیح پوش جنگ از آن قوم رو گردان گشتی تو
سلطان جلال الدین پسر مهتر سلطان بود از سلطان سوال کرد که جهانیان را مردانگی
و سیاست شما معلوم است بیست سال باستقلال و کامرانی حکومت ایران زمین کردی

اکن

اکنون ازین مشتی بی دین میگریزی و مسلمانان را بدست کافر مخاذیل میگذاری سلطان جواب داد
که ای پسر آنچه من می‌شنوم تو نمی‌شنوی سلطان جلال الدین گفت چه نوع سخنی است که می
شنوی سلطان گفت هرگاه که صف قتال راست میکنیم می‌شنوم که جمعی رجال الغیب
میگویند که یا ایها الکفرة اقتلوا الفجرة لاجرم رعب و دهشت بر من مستولی میگردد ای
فرزند اگر معذور داری می‌شود و از اصحاب کشف و بزرگان دین منقولست که در پیش
سپاه چنگیز خان رجال الغیب و خضر پیغمبر علیه السلام را دیده اند که راهنمای آن لشکر میگردند
اند عقل عقلا ازین حال مبهوت و حکمت حکما ازین حکمت فرتوت است یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید و شیخ ابوالجناب نجم الملة والدین الکبری قدس سره در آن فرصت این رباعی
گفت رباعی ای رازق مور و مار و زاغ و بلبل • کشته هلاک بندگان تو بکل • مشتی سگ
را بهانه ساخته • از ثبت تو بیکنی چه تاتار و مغل • و سلطان را با مغل هیچ نوع پای
استقامت نبود تا در شعبان سنه سبع عشر و ستمایه بکلی روی بهزیمت نهاد و مسلمانان
فریاد میزدند که ما را ابتلای مغول گرفتار مساز و او در جواب میگفت حصارها بسازید مسلمانان
از فرو ماندگی در هر شهر و قصبه و مواضع حصارها عمارت میکردند اکثر حصون مختصر که تا بدین
روزگار باقی مانده و اکنون خرابست و سلطان از نشابور قصد ری نمود و آنجا نیز استقامت

دیگر

آنجا بر اقامت نیت جمعی کشند که مانند آن جای محکم است از یکطرف دریا و از طرف دیگر جبال و بیشه است و از طرفی نزدیک خوارزم است که تختگاه اصلی است و سلطان از ری رستمدار آمده و از آنجا بجزیره آبسکون قرار گرفت و از غایت التهاب آتش درون سوزناک وانده ... علت جرب عارض شد خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی که صاحب تاریخ جهانگشای است حکایت کند که پدرم نزد سلطان محمد مقرب بود چنین تقریر کرد که روزی سلطان در اثنای سفر بر سر پشته با آسایش ساعتی چند فرود آمده بود و من همراه کوچ میکنیم نشستم مرا طلب کرد بخدمت شتافتم سلطان بدست مبارک بمحاسن فرود آورد تمام سفید شده بود آهی برکشید و گفت ای جوینی می بینی که روزگار غدار بعد از مشغول شد و بخت ستمکار رستم از سر گرفت جوانی به پیری مبدل شد صحت منعدم و مرض ملتزم گردید این درد را چه دوا و این محنت و غم را چه تدبیر از غدار او این ابیات را بدیهه انشا کرد و از من دوات و قلم خواست و زار زار میگریست و این ابیات را می نوشت نظم بروز بخت اگر برج قلعهٔ فلکست ❁ چو شاه معرکهٔ چرخ مسکن و ماوا است ❁ یقین بدانکه بوقت نزول تیر قضا ❁ حصار محکم تو همچو دامن صحرا است ❁ بروز دولت اگر مسکن تو ماهوت ❁ ز زاکش ادکی ارض کند جعفر است

64

تو کار رنگ و به خود لحق بکن تفویض ❁ بروز بخت و دولت که کار بکار خدا است ❁
و بعد از اندک مایه فرصتی سلطان را بیماری صعب روی نمود و از هوای عفن مازندران و اندوه و نامرادی و تشنگی بجزیره آبسکون رخت بقا بدر دار فنا برون برد و جان عزیز را بجان بخش سپرد و کان ذالک فی ۲۲ ذی الحجه الحرام سنه ثمان عشر و ستمایه انار الله برهانه و از اکابر عصر که در روزگار دولت سلطان محمد ظهور یافته از مشایخ طریقت سلطان المحققین ابو الجناب نجم الملة و الدین احمد الخیوقی المعروف بکبری قدس سره بوده است و اتباع و اصحاب او و از علما و ائمهٔ امام الهمام حجة الله علی الخلق امام فخر الملة و الدین محمد بن عمر رازی و از شعرای بزرگ محمد بن عبد الرزاق اصفهانی و پسر او کمال الدین اسمعیل و سید ذو الفقار شروانی و وفات امام فخر دین در هرات بود و مدفن مبارک امام در خیابانست و عزیزی در تاریخ وفات امام میفرماید امام عامل عادل محمد رازی ❁ که کس ندیده و نه بیند در نظیر و همال ❁ بسال ششصد و شش در گذشته شد بهرات ❁ نماز دیگر و اثنین و غرهٔ شوال ذکر شاه ... کبری نیشابوری قدس سره خوش طبع و ظریف و فاضل بوده و شاگرد ظهیر الدین فاریابیست و در روزگار سلطان محمد بن تکش منصب انشا بدو متعلق بوده و رسالهٔ شاه ... فوری

به و منسوب است در علم استیفا و چند رساله در القاب و انشا تصنیف کرده است و نور الدین
منشی که وزیر سلطان جلال الدین بوده است بسیار اهل بوده اما علی الدوام بشرب خمر مشغول بوده است
شاه نور این رباعی ... انشا نموده بمجلس خواجه فرستاده فصل تو و این باده
پرستی باهم ... مانند ... باهم خال تو بچشم ماه رویان ماند کالحاجات
مدام نور و مستی باهم ... کار آشفته تر یا زلف تو یا کار من ذره
کمتر یا دهانت یا دل غمخوار من ... شب سیه تر یا دلم یا خال من یا خال تو شهد خوشتر
یا لبت یا لفظ گوهر بار من نظم پروین خوبتر یا در رو یا دندان تو قامت تو راست
تر یا سرو یا گفتار من وصل تو دلجوی تر یا شعرهای نغز من هجر تو دلسوزتر یا نالهای
زار من وعده تو کوژتر یا پشت من یا ابروت قول تو بی اصل تر یا باد یا پندار من
مهر و مه رخشنده تر یا رای من یا روی تو ستمکار دنده تر یا خوی تو یا کار من
صبر من کم یا وفای نیکوان یا شرم تو خوبی تو بیشتر یا اندوه و تیمار من چشم تو خونریز
تر یا چرخ یا شمشیر شاه غمزه تو تیزتر یا تیغ یا بازار من و نسب شاه منصور بحکیم عمر خیام میرسد
و وفات شاه نور در تبریز بوده در شهور سنه ... و در سرخاب تبریز آسوده است
و در جنب مزار افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی اما حکیم عمر خیام نیشابوری است

بسیار فاضل بوده خصوصا در علم نجوم و احکام سرآمد روزگار بوده است و سلاطین او را
عزیز و مکرم داشتندی و گویند سلطان سنجر آن را پهلوی خود بر تخت نشاندی و خواجه
نصیر الدین طوسی این صورت بعرض هلاکو خان رسانید که فضل من صد برابر عمر خیام است
اما تعظیم علما درین روزگار بقانون نمانده صاحب تاریخ استظهاری گوید که خواجه
نظام الملک طوسی و عمر خیام و حسن صباح در نیشابور تحصیل علم کردندی و شرکا درس
بودندی و با یکدیگر عقد موافقت بسته و چون خواجه نظام الملک را کوکب اقبال
ارتفاع گرفت و باستحقاق وزیر ممالک شد حسن صباح و عمر خیام قصد ملازمت
خواجه نمودند و آهنگ اصفهان کردند چون ملاقات خواجه میسر شد مقدم ایشان را بانواع
اکرام تلقی نمود و بعد از چند گاه گفت داعیه شما چیست عمر خیام گفت که داعیه
من آنست که ادرار و معاش من در نیشابور تعیین سازی تا بفراغت روزگار
گذرانم خواجه چنان کرد و بعد از ان حسن را گفت تو چه میگویی گفت التفات من بشغل
دنیاویست خواجه عمل همدان و دینور بدان نامزد فرمود حسن را داعیه آن بود که
خواجه را در وزارت بخود شریک سازد این عمل عار کرد و با خواجه دل گران شد
بسعایت خواجه برخاست و همواره بندگان سلطان ملکشاه اختلاط کردی و در دل

و بطرح مشغول شدی تا مقربان و بندهای سلطان را بفریفت و بعرض سلطان رسانید
که بیست سال است که سلطان پادشاهی میکند لابد است که سلطان را مجمل جمع و خرج اموال
ممالک خود را بچند گاه [illegible] کرد صاحب وقوف شود سلطان خواجه نظام الملک را
طلب کرد و گفت مجمل جمع و خرج ممالک را بچند گاه مکمل توانی کرد خواجه گفت بدولت
پادشاه امروز ممالک از حد کاشغر است تا ملک روم و انطاکیه اگر جهد و کوشش
تمام شود شاید که این مهم در عرض یکسال منتهی شود شب دیگر حسن صباح بسلطان رسانید
که اگر این شغل سلطان بمن تفویض کند و دست مرا قوی کرداند من بچهل روز این مجمل را
مکمل کرده بعرض رسانم سلطان اختیار دفترخانه بدو سپرد و فرمود که محاسبان و مستوفیان
محکوم حسن بودند این شغل را المیعاد چهل روز تمام سازند و حسن بکار دفتر مشغول شده
از چهل روز قلیلی مانده بود که حسن کار را باتمام رسانید و خواجه نظام الملک دانست
که این کار بدست حسن کفایت خواهد شد حیله و تدبیری نمود و چهره خود را گفت تا با چهره
دوستی کند و زر و مال بی نهایت بدو دهد و او را اسفارش نمود که روز چهلم که حسن دفتر خود
مکمل سازد و من و او بدرگاه سلطان درآییم تو چهره حسن را بگوی که بیچ الم که دفتر خواجه را
به چیم که چون نوشته اند آن دفتر بهتر است یا دفتر خواجه من چون دفتر بدست تو آید

دفتر را از هم پاش و پریشان ساز و بدین طریق مقرر شد و چهره خواجه روز چهلم دفتر حسن را
پریشان ساخت و خواجه نظام الملک و حسن هر دو بمجلس سلطان درآمدند سلطان حسن را
گفت دفتر را مکمل کرده گفت بلی بحکمت سلطان گفت بیار حسن دفتر را در حضور سلطان بگشاد
اوراق می پرسید از روم ورق ظاهر میکرد حسن دریافت که خواجه نظام الملک کیدی و مکری
کرده است مشوش شد و دست و پای او می لرزید و تعجیل دفتر را هم میبرد سلطان بانگ
بر وی زد که فی الحال خواجه بعرض رسانید که ای خداوند بنده در اول حال میدانستم
که این مرد دیوانه است اما چون پادشاه الحاح کرد دم نیارستم زدن چگونه قانون
ملکی بدین وسعت را بچهل روز مکمل توان کرد و اهل مجلس یار خواجه شدند و نکوهش
حسن کردند سلطان فرمود تا حسن را بسیلی از خرگاه بیرون کردند و او متواری شده در
اصفهان خانه بخانه میگریخت و او را دوستی بود که رئیس ابو الفضل گفتندی پناه بخانه او
برد رئیس مراعات او کردی و او رئیس را با الحاد و مذهب زندقه فریب دادی رئیس را
گفت اگر یکدو دست یکجهت بودی من ملک این ترکان و وزارت این روستایی
بهم بر زدی رئیس تعلل کرد با خود که ملکی که از کاشغر تا مصر باشد این مردک چگونه بهم بر زند
ها انا این مرد را علت ماخولیا عارض شده است و آن روز روغن و بادام و افتیمون

جهت او آورده و در طعام زعفران و ادویه که مناسب دفع سودا است اضافه کرد حسن
بغواست دریافت و از خانهٔ رئیس بگریخت و قصد قلعهٔ الموت کرد که در قهستان دیلم
است و بعبادت مشغول شد و کوتوال قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و همواره در
بیرون قلعه در مغاره ساکن بودی و بزهد و طاعت اشتغال داشتی حاکم قلعه از حسن التماس
کرد که بدرون قلعه تشریف فرمای حسن گفت در ملک کسی طاعت نکنم برابر پوست گاوی
زمین بمن بفروش تا در ملک خود بعبادت مشغول شوم کوتوال قلعه بقدر پوست گاوی
زمین بوی فروخت چون بقلعه درآمد تمام اهل قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و
شبی پوست گاو را دوال دوال ساخت و از یک طرف دروازهٔ قلعه بگرد قلعه بگردانید
و صباح کس بامیر قلعه فرستاد که قلعه ملک منست و بمن فروختهٔ تو در ملک من مباش
و بیرون رو چون اهل قلعه تمامی مرید حسن شده بودند حاکم قلعه مضطر شد و بیرون آمد و حسن
قلعه را بدین حیله مسخر ساخت و شرح حال قلعه را برئیس ابوالفضل نوشت و در کتابت
مذکور کرد که من هنوز یاری ندارم و شما هم اگر یاری بود کار ما از پیش خواهم برد و آن ملعون
داعی ها باطراف فرستاد تا خلقان را گمراه می ساختند و مذهب زندقه و الحاد را ظاهر
ساخت و بیشتر اهل ایران و توران ببلای آن مخاذیل گرفتار شدند و اگر ذکر حالات

ایشان

ایشان زیاده ازین نموده شود تطویل انجامد و در روزگار هلاکو خان بالکل قلاع ملاحده
فتح شد و سلطنت ایشان سپری گشت و خواجه نصیر الدین طوسی درین باب گوید
این قطعه را **قطعه** سال عرب چو ششصد و پنجاه چار بود ❁ روز دوشنبه اول ذوالقعده
بامداد ❁ خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت ❁ برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد ❁
ذکر محمد عبد الرزاق اصفهانی رحمة الله علیه از صنادید اکابر علمای اصفهان است شاعر
خوشگوی بوده و جاه و قبول تمام داشته و کمال الدین اسمعیل اصفهانی پسر او بوده سلطان
الغ بیگ گورکان انار الله برهانه سخن جلال الدین محمد عبد الرزاق را بر سخن کمال
الدین اسمعیل ترجیح و تفضیل می نهد و بارها گفتی عجب دارم که با وجود سخن پدر که پاکیزه
و شاعرانه تر است چگونه پسر شهرت زیاده یافته اما این اعتقاد مکابره است چه سخن
کمال بسیار نازک افتاده و سهل ممتنع است اما سخن پادشاهان ایراد حد عوام نیست
چرا که گفته اند کلام الملوک ملوک الکلام و خواجه جلال الدین محمد عبد الرزاق در روزگار دولت
سلطان جلال الدین خوارزمشاه ظهور یافته و مداح خاندان صاعدیه است و این ترجیع جهت
حضرت رسالت اوراست **ترجیع** ای از بر سدره شاهراهت ❁ وی قبهٔ عرش تکیه گاهت
ای طاق نهم رواق بالا ❁ بشکسته ز گوشهٔ کلاهت ❁ هم عقل دویده در رکابت ❁ هم شرع خزیده در پناهت

ای چرخ کبود ژنده دلق ۞ در گردن پیر خانقاهست ۞ مه طاسک گردن سمندت
شب طره گیسوی سیاهت ۞ چرخ ارچه رفیع خاک پایت ۞ عقل ارچه بزرگ طفل راهت
جبریل مقیم آستانت ۞ و افلاک حریم بارگاهت ۞ خورد دست قدر ز روی تعظیم
سوگند بروی همچو ماهت ۞ ایزد که رقیب جان خرد کرد ۞ نام تو ردیف نام خود کرد
و این ترجیع را بغایت خوب گفته و خواجه سلمان جواب این ترجیع میگوید و بس خوب است
آن ترجیع نیز خواجه عبد الرزاق راست این قصیده در حالت یوم القیام قصیده
چو در نوردد فراش امر کن فیکون ۞ سرای پرده سیراب رنگ آینه گون ۞ چو قلع گردد
میخ طناب دهر دو رنگ ۞ چهار طاق عناصر شود شکسته ستون ۞ مخدرات سماوی تتق
براندازد ۞ یگانه ماند و این هفت قلعه مدهون ۞ ز کله بند دو شام از حریر غالیه رنگ
ز حله بند دو صبح از نسیم سقلاطون ۞ عدم بگیرد ناگه عنان دهر شموس ۞ فنا در آرد در زیر ران
خیال حرون ۞ فلک ببر بر داد و از شغل کون و فساد ۞ قمر بریزد داد و ارغاد کالعرجون
مکونات همه داغ نیستی گیرند ۞ که کس نماند از ضربت زوال مصون ۞ بعرف مهر برآید
ز مطلع مغرب ۞ چنانکه گوید این ماهیت آن ذوالنون ۞ با حساب بیاز ار کون
تا از دقهر ۞ زهم بدرد این گنبدهای ناموزون ۞ عدم براند سیلاب بر جهان وجود ۞ چنانکه خورد بسی صفت موج
چرخ مکون

ز صبح نه در سر عمامهای قصب ۞ نه شام گیرد بر هفت حله اکسون ۞ چهار مادر کان از قضا عقیم
شوند ببطن هفت پدر تا سلاله گردد خون ۞ ز روی چرخ بریزد دو اخضهای منیر ۞ ز زر خاک
براند ذخیره قارون ۞ ز هفت بحر چنان منعدم شود نم آب ۞ که نه بیم در قعر چشمه چون
بدست امر شود طی صحایف ملکوت ۞ بپای قهر شود پست قبه گردون ۞ چهار ماشطه
قابل عروس طفل حدوث ۞ ببک کردند از حیف عدم بیرون ۞ نموده مرکز خود سوی عدم
حرکت ۞ چو یافت قبه خضرا نیاز در سکون ۞ نه خاک تیره بماند نه آسمان منیر ۞ نه روح عید
بماند نه جثه‌ی مدهون ۞ بنفخ صور شود مضطرب فنا موصوف ۞ برقص ضرب بایقان کوهها
ما ذون ۞ همه زوال پذیرند جز که ذات خدا ۞ قدیم و قادر و حی و مدبر و بیچون ۞ چو خطبه
لمن الملک بر جهان خوانند ۞ نظام ملک اجل تا ابد شود مقرون ۞ ندا رسد سوی اجزای
مرگ فرسوده ۞ که چند خواب گران کرده افیون ۞ برون جهید ز کتم عدم عظام رمیم
که مانده بود بطمطراق عدم مسجون ۞ همی گراید هر جزو سوی مرکز خویش ۞ که هیچ جزو نگردد ز جزو
خویش افزون ۞ عظام سوی عظام و عروق سوی عروق ۞ جفون بسوی جفون و عیون
بسوی عیون ۞ باقتضای سقادیر علیم گردند ۞ ز هیچ جزو بنقصان ملک خود مغبون
چو در دمند بناقوس لشکر ارواح ۞ چو خیل نحل شود منتشر سوی مأمون ۞ بقصر جسم در آیند باز هر دو
سواد قالب باردگر شود مسکون

پس آنکس ز ثواب عقاب حکم کند • بجیب کرده خود هر کسی شود مرهون • یکی بحکم ازل
مالک نعیم آید • یکی بسبق قضا مالک عذاب الهون • هرانکه معتقد او نه این بود جاهل
وگر حکیم ارسطاس است و افلاطون • سلطان جلال الدین محمد خوارزم شاه پادشاهی
بود مردانه و شجاع و نیکو صورت و تمام قدر در فرصتی که پادشاه سلطان محمد از لشکر مغول
منهزم شده بود او بطرف کابل روان شد چنگیز خان ایلغار در عقب او روان ساخت
و سلطان جلال الدین در نواحی بنجهر که از اعمال کابل است لشکر مغول ازبخت خان را
ضرورت شد از عقب جلال الدین رفت بنفس خود از بالمرغ حدود دو فرسخی جیحون را
عبره کرد و براه بامیان بغزنین رفت و در کنار آب سند هر دو لشکر بهم مصافی نمودند
جلال الدین را قوت مقاومت نبود لشکر او پریشان شد و خان در کنار آب فرود آمد
جلال الدین اسب در آب سند راند و از آب عبور کرد و تمام لشکر خان مشاهده میکردند
دران طرف آب فرود آمد و نیزه بر زمین زد و نشست و دستار و لباس و اسلحه برنیزه
افکند و خشک میساخت خان بر لب آب آمد و مردانگی سلطان جلال الدین آفرین
میگفت و نعره زد که ای پادشاه زاده می شنوم که قد و بالای زیبا داری برخیز که قد
و بالای ترا تماشا کنم جلال الدین برخواست باز خان فرمود که ای ملک زاده بنشین

که در صفت قد و بالای و منظر تو آنچه شنیده بودم صد چند آن است سلطان جلال الدین نشست
و خان آواز داد که مرا مطلوب همین بود که تو محکوم من شوی اکنون بسلامت برو
خان از کنار آب سند مراجعت کرد و از افراد لشکر سلطان جلال الدین قریب هفتاد
مرد بهر صورت که بود خود را بسلطان رسانیدند و کاروان افغان را که از کرمسواد بطرف مولتان
میرفته در نواحی لهاور غارت کردند قوت و سلاح یافتند و از مردم سلطان چهار صد کس بسلطان ملحق
شدند و دران حین هزار لاچین که امیر خسرو دهلوی ازان مردم است که از دریچه از لشکر مغول
رسیده بودند ششصد مرد دیگر بسلطان جمع شدند و قلعه گرکس فال فتح کرد و پادشاه مولتان
با سلطان صلح کرد و علاء الدین کیقباد که پادشاه زاده اصلی هند بود دختر بسلطان داد و سلطان
را در دیار هند سه سال و هفت ماه سلطنتی باستقلال دست داد و چون خبر مراجعت چنگیز خان به
طرف دشت قبچاق شنید سلطان جلال الدین از راه هند بدریای کیج و مکران بکرمان آمد و
براق حاجب که از امرای پدرش حاکم کرمان بود سلطان را از دل و جان دعا داد اما از قلعه بیرون
نیامد سلطان از کرمان بفارس آمد اتابک سعد بن زنگی او را پذیره شد و مال داد و از انجا
باصفهان آمد و عراق و آذربایجان را مسخر ساخت و در دیار خراسان و عراق مردم بآمدن
سلطان شاد و بها کردند و شحنگان مغول را کشتند و می آویختند و میسوختند و سلطان بعدل و داد

چند سال در ایران زمین حکومت کرد و غیاث الدین برادر او یکی از خاصان او را در مجلس شراب
بکشت و از بیم بگریخت و چند کرت با سلطان جلال الدین عصیان ظاهر کرد تا آخر حال
براق حاجب که سلاطین کرمان از نسل او بوده اند کشته شد و مملکت بانفراد بتصرف
سلطان جلال الدین درآمد تا وقتی که ستنای بهادر با سی هزار مغل با ایران آمد و سلطان
باز از اصفهان از لشکر مغل منهزم شد و به آذربایجان رفت و آنجا نیز استقامت نیافت بدیار
افتاد و دختر ملک اشرف را بنکاح درآورد و لشکر مغل قصد او کردند ملک اشرف بارها گفت
که لشکر مغل میرسد سلطان بسخن او التفات نمیکرد که این سخن از برای او میگوید که من از ملک او
بیرون روم تا شبی لشکر مغول بدر شهر رسیدند و سلطان با دختر ملک خفته بود و سلطان را بیدار کردند
که لشکر رسید فکر توجه درین حال مرافقت و موافقت میتوانی کرد دختر گفت بلی [illegible] سلطان
را چندان مجال نشد که آب گرم کند مطهره آب چنگ بر سر ریخت و دختر را سوار ساخت
و هر دو در نیم شب بگریختند و بعضی گویند شهادت در گرد القصه سلطان عروس مملکت را سه طلاق
گوشه ها دربست و چند گاه در مجاری دنیا یاانها میگردید و حالت کار سلطان در ستور خاص معلوم
نشد بعضی گفتند که اگر او در لباس و اسب او طمع کردند و او را کشتند و بعضی گفته که از سلطنت
و انتقال دنیاوی سرد شد و در لباس فقرا و صوفیه درآمده متواری شد و در روم و شام

زندگانی میکرد و کسی او را نمی شناخت باری تا مدت ده سال آوازه او هر گاه میرسید که
سلطان از جایی پیدا شده و مردم شهرها طبل بشارت میزدند و در شهرها که لشکر مغل خروج
میکردند و آن صورت اصلی نداشت و بسیار بندگان خدای را از بخیه لشکر مغل شهید
میکردند و آوازه سلطان چون آوازه عنقا و وجود او چون وجود کیمیا بود نقل کنند که این
حکایت از شیخ العارف رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله سره العزیز که فرموده
اند که من یکروز در بغداد در خدمت شیخ خود عبد الرحمن اسفراینی نشسته بودم ایشان از
مجلس برخواسته و بیرون رفتند و مریدان و اصحاب را باز گردانیدند و تا مدت پیشانه
روز بخانقاه نیامدند مریدان مضطرب شدند که شیخ را چه حال افتاده باشد مبادا که دشمن
قصد شیخ کرده باشد بتفحص و طلب مشغول شدند تا حدی که در نواحی بغداد در احتیاط
کردند ناگاه نماز شام شیخ بخانقاه آمد اصحاب شادمان شدند و من از حقیقت غیبت شیخ
سوال کردم فرمودند که سلطان جلال الدین از سلطنت خود را معزول کرده در حلقه درویشان
درآمده بوده و بعبادت و سلوک مشغول بوده بدرجه رجال الله رسیده بوده درین روزها
در قریه [illegible] از اعمال بغداد بخرقه دوزی مشغول بوده بجوار رحمت حق پیوسته بود و مرا از
عالم غیب خبردار کردند رفتم و بتجهیز و تکفین او درین دو سه روز مشغول بودم شیخ علاء الدوله

گوید که من و اصحاب تعجب کردیم و این مصرع خواندیم که مصرع لمن الملک واحد القهار
زهی آینه هر کس عروس ملک فانی را مطلقهٔ ثلثه سازد حق تعالی مقام ابرار و اقطاب بدو ارزانی
دارد بیت چیست دنیا و خلق و استظهار / خاکدانی پر از سگ مردار / بهر تحصیل این
همه فریاد / بهر یک خاک توده این همه باد / سلطان جلال الدین تا مردار دنیا را بمردار
خواران باز نگذاشت از غوغای سگان خلاص شغل نیافت و تا پیش از مرگ اضطراری
بمرگ اختیاری نرسید راحتی از خواب و خور نیافت و از عهد که او سلطنت باز گذاشت
تا محلی که از دنیا رحلت کرد تا نوبت پنجاه سال باشد که از شکنجهٔ صورت و کین اندوزی
راحت و نعیم پینه دوزی افتاده بود بیت عمر ای دوست پیش از مرگ اگر خود زندگی
خواهی / که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما / ذکر فاضل با استحقاق کمال الدین
اصفهانی خلف صدق سلف کرام بوده خواجه جمال الدین محمد عبد الرزاق را دو پسر بوده
معین الدین عبد الکریم و کمال الدین اسمعیل معین الدین بس دانشمند و فاضل بوده و کمال الدین
اسمعیل نیز اهل فضل و دانشمند است و خاندان ایشان در اصفهان محترم بوده است و اکابر
صاعدیه بر ترتیب کمال الدین اسمعیل مشغول شدند و او را در مدایح خاندان صاعدیه قصاید
غراست چنانکه میگوید در مدح آن فرقه بیت رکن دین صاعد مسعود که در نوبت او / جای تشویش فرو شوی
بنان یافت است

و این قصیده که در هر بیت سوی لازم داشته ممتنع الجواب است چه بسیار نازکی و معنی دارد
مطلعش اینست بیت ای که از هر سوی تو دلی اندر واست / بیکران سوی ترا هر دو جهان نیم بهاست
و خواجه سلمان و بعضی فضلا جواب این قصیده گفته اند اما کار شعرا کمال الدین اسمعیل را خلاق
المعانی چه در سخن او معانی مضمر است که بعد از چند نوبت که مطالعه رود ظاهر میشود و ازین
دو بیت شمهٔ طبع سلیم را معلوم شود نظم بخاک پای تو کاب حیات ازو بچکد / اگر بسوده شعر من
بیفشاری / سزد که خواری حرمان کشد معانی من / بلی کشند غریبان هر آینه خواری
و این قصیده مواعظ و معانی مراورا است قصیده وقت آنست دلم را که بسامان گردد / کار
دریابد و اگر نه پشیمان گردد / عشقبازی و هوس نوبت خود خواست کنون / وقت
آنست که دل باسر ایمان گردد / هر سیه دل که شد از جام هوا مست و غرور / فتنه انگیزتر از
غمزهٔ خوبان گردد / چو خط سبز تو هر روز سیه روزتر است / هر که پیرامن آن زلف پریشان
گردد / ای دل از خود متن رخت خرد بیرون نه / تا دلت منظرهٔ رحمت یزدان گردد
مهبط نور الهی نشود خانهٔ دل / تا نه یولی کی منزل سلطان گردد / عقل را بندهٔ شیطان مکن آن
را نه رواست / که ملک همه کش مطبخ شیطان گردد / خویشتن را همه در عشق که از از سر سوز
تا به پی که چه شمع همه تن جان گردد / بت شکن همچو براهیم شو ار میخواهی / که ترا آتش سوزنده گلستان گردد

چون سلیمان همه بر پشت صبا بندی زین ● گر ترا دیو بهوای تو بفرمان گردد ● ای بسا اهل رها
کن چو ره قدس روی ● تا رفیق دل تو موسی عمران گردد ● مال دنیا که برو تکیه زده ای چو عصا
اگر از دست بنهی اژدهی ثعبان گردد ● کام دل مطلبی بندهٔ ناکامی باش ● تا همان درد
ترا مایهٔ درمان گردد ● دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب ● آسیاییست که بر خون
عزیزان گردد ● حرص تست این که همه چیز ترا نایابست ● آز کم کن که رخ همه ارزان
گردد ● کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود ● گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد ● هر زمان از ره
خاید ای عرض دگری ● راست چون اره زبانت همه دندان گردد ● از سر شغل دنیا
سر بهر سو خوابی ● گر ترا همت کم و سیم فراوان گردد ● آدمی از ره صورت متساوی صفتند
متفاوت همه از طاعت عصیان گردد ● پارهٔ سیم شود حلقهٔ فرج استر ● پارهٔ دیگر آن
مهر سلیمان گردد ● خود گرفتم که پس از سعی و تکاپوی دراز ● کار از آن سان که دلت
خواست بسامان گردد ● بچه ایمن ازین عالم نابرجای ● که بیکدم زنش کار دگرسان گردد
صبح پیری ز همه سوی دلت تیغ بزد ● انجم اشک بوقت که ریزان گردد ● گر تو در گاه گه
صبح بنظاره شوی ● از عجایب دهن فکر تو خندان گردد ● در قیامت زند شعر نفرینا
کسی ● ور سراسر سخنت حکمت یونان گردد ● فضل دین نزد کسی باشد و کالای رسید ● تابع امر خداوند
جهانبان گردد

جان ازین منزل غولان بسلامت ببرد ● هر کسی کز سر تحقیق مسلمان گردد ● جاودان از ستم اگر خلف
رسول و اولاد ● بر سر نامهٔ گفتار عنوان گردد ● و دیوان کمال اسمعیل نزد فضلا قدری دارد
و کمال از وصف مستغنی و شهرت او و سخن او در آفاق منتشر ● **حکایت کنند** که او را دنیا وی
و استعداد کلی فراهم آمده بود و همواره فرومانده گان را از سوال خود طریق معامله
دستگیری کردی و بعضی مردم اصفهان بد و معاملگی کردند و منکر شدند او از ان مردم
بستوه آمده برنجید و درین باب در مذمت ایشان میگوید این قطعه را **قطعه**
ای خداوند هفت سیاره ● کافری مان درست خونخواره ● تا در و دشت را چو دشت
جوی خون بار داو ز جو باره ● عدد مردمان بیفزاید ● هر یکی را کند بصد پاره ● و عنقریب
لشکر اوکتای قاآن او در رسید و قتل عام در اصفهان واقع شد و کمال الدین اسمعیل نیز در ان
غوغا شهید شد و سبب کشته شدن آن او بود که چون لشکر در رسید در ان ایام کمال در صومعه
و فقرا در بیرون شهر زاویه اختیار کرده بودند لشکر مغل در ازنجا نبدند و احترام وی میبودند
آنا اهل شهر و محلات رخوت و اموال بزاویهٔ او برده بودند و پنهان کرده در چاهی
که در میان زاویهٔ او بود روزی مغل بچه کمان کروهه در دست بزاویهٔ او در آمد و سنگی بر مرغی
انداخت زهگیر او از دست او بیفتاد و غلطان بدان چاه رفت بطلب زهگیر سر چاه

بگشادند و آن اموال را بیافتند و کمال المطالب دیگر اموال میکردند تا در عقوبت
و شکنجه هلاک شد و در وقت مردن بخون خود این رباعی تحریر کرد رباعی دل خون شده
شرط جان کندن ازی امنیست ۞ در حضرت او کمینه بازی امنیست ۞ با این همه هم هیچ نمی یارم
گفت ۞ شاید که کرشمه و نوازی امنیست ۞ قد وقع شهادت فی ثانی جمادی الاول
سنه خمس و ثلاثین و ستمایه اما اوکتای آقا آن بعد از چنگیز خان باستحقاق بر
تخت خانی جلوس کرد و برادران مهتر و اعمام او خانی را به و تفویض مبتغی نمودند و او
از روی تواضع استعفا میخواست تا بعد از قوریلتای بزرگ تولی خان بازوی او را
گرفته بر تخت خانی نشاند و در سیرت و حسن اخلاق قاآن آن اصحاب تاریخ را اطنابی
و تاکیدی است که در حیز وصف نگنجد هرچند از دین بیگانه بوده اما بطریقت و مروت
آشنا میست صاحب طبقات ناصری می آورد که نوبتی قاآن آن بار دوی بازار
میگذشت چشم او بر عناب افتاد آرزو کرد چهره خود را فرمود که یک بدره زر بیرون آرند و
عناب بخرد وزرا گفتند که چندین عناب که این بقال دارد دو دینار بهای آن را کفایت
قاآن آن فرمود که اگرچنین است اما این فقیر سالهاست که بامید چنین سودای و
خریداری نشسته و هرگز بدست او نیفتاده و نخواهد افتاد و آن بدره [illegible] فرمود تا در

نجمیع عناب تسلیم بقال نمودند صاحب تاریخ جهانگشای گوید که در یاسای مغل رسم بود
که هر کس به روز در آب رود و غسل کند کشتنی باشد چه آن را به فال بد گرفته اند نوبتی
قاآن آن میگذشت چغتای با او بود مسلمانی را دیدند که در آب رفته غسل میکند چغتای
قاآن آن را گفت که این شخص را میباید کشت و تو در این امور اهمال میکنی و مردم
دلیر میشوند این شخص از قول و یاسای خبردار نیست غریبست چغتای بغایت [illegible]
بود قاآن آن گفت که اگر این شخص خبردار نیست باید گشت بجهت تهدید یاسای [illegible]
هرچند قاآن آن در استخلاص مسلمان میگفت چغتای قبول نمیکرد قاآن آن بعد از قیل
و قال فرمود که امروز بیگاه شده است فردا بحضور رسیم و این مرد را در سر بازار سیاست
فرمائیم و آن شب آن مسلمان را طلب کرد و گفت تو کم یاسای مانده است که چنین
گستاخی میکنی آن بیچاره زاری میکرد که من ندانسته بودم و یک نام هم قاآن آن [illegible] بود
که بدره زر با او دادند فرمود که بوقت سیاست چوی آب انداز و فردا که ترا بحضور رسند بگوی که زر
در آب پنهان کرده بودم و من غریبم و این قول نشنیده بودم آن مرد چنان کرد و
خلاص شد و همان زر بحضور آورد قاآن آن گفت تو و اولاد تو در این چند روز در تنعم
و تعیش بوده [illegible] که معاشش باز مانده برو این زر را بعیش خرج کن و دعای خیر کن آری [illegible] نیکو نیکان

قاآن گفت

محترم بسیار داد آشنایان را مساعدت نماید نور علی نور باشد در رفیع لنبانی و اثیر اومانی
و شرف الدین شفروه از اقران کمال الدین اسمعیل اند ذکر شرف الدین شفروه
نور قبره اصفهانیست و صاحب فضل بوده و در اصفهان در روزگار اتابک سنقر او را
ملک الشعرا میخوانده اند و همواره با شعرای اطراف در شعر و شاعری بحث کردی
و کمال الدین محمد عبد الرزاق پدر کمال الدین اسمعیل او را الماجی گفته مردی تیز زبان
و حاضر جواب بوده است و مجد دین بیلقانی را الماجی رکیک گفته است و در مدح
سلطان طغرل بن ارسلان این ترجیع را گفته بیت پیش سلطانند در فرمان بری
تاج و تخت و افسر و انگشتری ∴ مطرب طباخ و نعل و کاتبش ∴ زهره و خورشید ماه و مشتری
باد و خاک و آب و آتش بردرش ∴ حاجب و دربان و پیک لشکری ∴ در پناه عدل او
بام بر رازند ∴ شیر و گرگ و بز و میش و یوز و باز ∴ در کف خدام و غلامانش بهم ∴ نیزه و شمشیر و
روهین و قلم ∴ باد فراش آسمانش تا زند ∴ بارگاه کنده لان کوس علم ∴ بر سر خوانش
برای میهمان ∴ گاو و ماهی اشتر و اسب و غنم ∴ بحر و کان کرده نثار حضرتش ∴ لولو و فیروزه و
لعل و درم ∴ مطربان در بزمگاه او بجنگ ∴ بربط و چنگ و رباب و نای و دف ∴ کرده در
بستان عیش او وطن ∴ گلبن و شمشاد و سرو و نارون ∴ صید باز و چرغ و یوز او شده ∴ کرکس
سیمرغ و فیل و کرگدن

برتن بدخواه او چهره شده ∴ خارپشت و کلنگ و زاغ و زغن ∴ رودها در بوستانش ساخته
بلبل و قمری کبک فاخته ∴ باد در باغ مراد دشمنش جلوه کرده ∴ عندلیب طوطی و طاوس بر
کرده از نعل سمندش خسروان ∴ گوشوار و یاره و طوق و دگر ∴ پاره پاره برتن بدخواه او ∴
جوشن و خود و فراکند و سپر ∴ کارگر بر پیکر خصمان او ∴ گرز و خشت و ناچخ و تیر و تبر ∴ بار ور
در صد هزارش شهر و ده ∴ سیب و نارنج و ترنج و نار و به ∴ ذکر سجان ثانی لبنانی نور الله قبره
وی از اقران خواجه محمد عبد الرزاقست و لبنان از قری اصفهان است بدر دروازه
و موضع نزه و جای دلکشاست و رفیع از آنجاست شاعر خوشگوی بوده است و در آوان
جوانی از جهان فانی بریاض جاودانی تحویل نموده و اثیر الدین اومانی اوصاف سخنوری
رفیع را نظم آورده و رفیع معاصر سعید مروزیست و این قصیده رفیع راست در مدح سید
اجل فخر الدین زید بن حسن الحسینی که از اکابر سادات ری است و احتشام و اموال
و ضیاع او در ملک ری بنهایت بوده قصیده جانا حدیث عشق نگوئی کجا رسد ∴ هرگز
بود که دولت وصلت بما رسد ∴ یا من کیم که صافی وصلت طلب کنم ∴ ایم بس که دردی
هجرت بما رسد ∴ خاک رهت بدیده رسد نجای آن ∴ هرگز چنان سزا بچنین ناسزا
رسد ∴ الحق رسید آنچه رسید از هوا المن ∴ آری بمردم آنچه رسد از هوا رسد ∴

چشم دل تا شد از غم همت روی انکه ٭ دستم بدان سر زلف دوتا رسد ٭ روی چو گوهر باشد و هر ساعت
از رخ ٭ ده شاخ تر بدست که بر کهربا رسد ٭ جانم چو شمع در تب هجرت بلب رسید ٭
چون همت روز وصل تو تکفد ازتا رسد ٭ گر صد هزار پاره کند این دل مرا ٭ هر پاره مرا ز عشق
تو سوزی جدا رسد ٭ بیگانه گر هزار بود آشنا یکی ٭ غیرت بر اتفاق بدان آشنا رسد ٭
ملکت محمد تو خلعت منتظر ٭ این کار دولت کنون تا کرا رسد ٭ بشنو حدیث من
که بسی فصلهای راز ٭ از عاجزان بیار که کبریا رسد ٭ دست از جفا بدار و براندیش از آنکه
زود ٭ درد دل وفای من اندر جفا رسد ٭ ترسم خجل شوی چو جفای صدای تو ٭ از ما رسید
اجل مجتبا رسد ٭ فرخنده فخر دولت و دین زین بن حسن ٭ کز لفظ او بگوش اهل هر جا رسد
دامن زرنگ سنبل و گل در کشد صبا ٭ گر بوی خلق او بمشام صبا رسد ٭ سر در نشیب قدمش
آرد سوی زمین ٭ هر روز کافتاب بوسط السما رسد ٭ ای انکه چشم انجم روشن شود ز نور
از خاک پایت ار بفلک توتیا رسد ٭ در نوبتی که اهل کرم چون تویی بود ٭ پس ابو دگر همت
تا تا کجا بود ٭ چندانکه مدح خواند بلبل بتهنیت ٭ چون گل بتاج و تخت و کلاه و قبا رسد ٭
پاینده باش تا ز گل و بلبل و طرب ٭ دایم بگوش و چشم تو بدل و نوا رسد ٭ و دیوان اثیر الدین
اومانی در عراق و عجم بسیار عزیز و محترم است و شعر این هر دو شاعر شهرتی عظیم دارد آما در

خراسان و ما وراء النهر متروکست **ذکر فاضل معنوی سعید هروی طاب ثراه** زیبا سخن و لطیف
بوده از اقران قاضی شمس الدین طبسی بوده و مداح خواجه عزیز الدین طاهر فریومدی است
که در زمان سلطنت اولاد چنگیز خان وزیر ملک خراسان بوده است و در شهر طوس
مسکن داشته و بروزگار ارغون خان بسعی امیر ارغون آقا از وزارت عزل شده و
بسلی مصادره داد و خواجه وجیه الدین زنگی وزیر باستقلال بوده و پسر خواجه عزیز الدین
طاهر است و سعید بسیار نازک گفت و پور بهاء شاگرد سعید است و در مدح خواجه عزیز ا
لدین طاهر این قصیده میگوید **قصیده** بر در روی نگارم زماه تابان گوی ٭ دلم ربود سر زلف
او چو چوگان گوی ٭ بتی که گوی زنخدان او ببازی لب ٭ ز لعل زد ببرد و ز آب حیوان
گوی ٭ اگر سراسر میدان سبزان باشند ٭ به لبری برباید ز پیش ایشان گوی ٭
بیا نسیم صباحی پیش آن نگارین شو ٭ حدیث درد دلم را بسوی درمان گوی ٭ گرت هوا
که پیش تو گل هوا ریزد ٭ به پیش او سخن از حسن روی جانان گوی ٭ ورت رضاست که
سرو سهی ز جا برود ٭ حکایت قد رعنای آن گلستان گوی ٭ همان زمان که سخن این
با صبا همی گفتم ٭ در آمد و ز در آن عیب جوی بهتان گوی ٭ چو دید پیش نگارم زلف همچو
چوگانی ٭ فتاد در قدم او سرم چو غلطان گوی ٭ بگفتمش که مرا بوسه بخواهی داد ٭ بچشم گفت که ای

خیره دیده پنهان گوی

بگفتمش که سر زلف تو ربود دلم بخنده گفت که ای مردک پریشان گوی جواب دادم
گفتم که ای نگار ظریف اگرچه جان جهانی سخن به سامان گوی من آنکسم که کسی با من
این سخن گوید که برده ام به سخن از همه خراسان گوی ز شاعران منم امروز در بسیط
زمین که برده ام به فصاحت ز جمله اقران گوی کسی که دی بر قاضی به فضل دعوی کرد
کجا شدست و بیان گو بنظم و برهان گوی اگر کند ز دعوی رجوع گو پیش آی ثنای صدر
صدور جهان از فیسان گوی خیال پرور و ابهام گوی و دوراندیش لطیفه ساز و صناعت
نمای و آسان گوی ستوده عزّ دول آنکه در جهان کمال ببرده ذات شریفش
ز نوع انسان گوی جهان معدلت وجود نظام آن که فضل بعون جان هنر سپرد بپایان
گوی ز کاینات برون برد گوی رفعت از آنکه که همت منطق چوگان او و کیوان
گوی اگر ز رفع تمکین او چنین باشد برون برد بجلال از جهان امکان گوی اگر ز جودش
دریا شکایتی دارد بآب دیده بیا گو بار رضیان گوی کسی که تابع فرمان او نشد ازلش
اسیر حادثه دان و ذلیل حرمان گوی خرد بپا ما که چون خلق مصطفا داری بمدح خو
ری را عدیل حسان گوی چنین لطیف سخن در جهان کجا باشد بروی من نه ز بهر
رضای یزدان گوی نظر بحال دعاگوی بچشم رغبت کن حدیث خلعت بنده بگوش احسان گوی

در روزکار

در روزکار دولت منکوقاآن آن هلاکون خان بپادشاهی ایران زمین موسوم شده در
پارس ییل سنه ثلث و اربعین و ستمایه بعد از قورلتای و جنقی با نود هزار لشکری متوجه این
دیار گشت و او پسر تولی بن چنگیز خان است بغایت قاهر و صاحب دولت و صایب رای
بوده تمامی ایران زمین بروزگار او مسخر شده و تلافی خرابیها که در ایام فترت واقع شده بود
نمود و بدعتها برانداخت و قانون ممالک بر وجهی نظام ساخت که مریدی بر آن متصور
نباشد قصد دیار و قلاع ملاحده کرد و حصون و بلاد ایشان را مسخر ساخت و حکیم فاضل خواجه
نصیر الحق والدین ابی جعفر طوسی دران حین ببلاد و جبال ملاحده افتاده بود بخدمت
خان شتافت و چند سال ملازم بود و خان را در حق او اعتقاد عظیم دست داد
و خواجه در مراغه رصد بست و زیج ایلخانی استخراج نمود باتفاق موید الدین العروضی
و نجم الدین دبران وغیرهما استیصال آل عباس و خلفای بغداد و هلاک مستعصم که آخر
خلفاست و شهرتی تمام دارد و در تواریخ مذکور و بین الناس مشهور است بر دست
هلاکون بوقوع پیوست و وفات هلاکون خان در شهور سنه ثلث و ستین و ستمایه بود

ذکر مفخر الفضلا مولانا شمس الدین طوسی نور قبره از صنادید علما و فضلای خراسان بوده است
هرچند قاضی و قاضی زاده طبس بوده اما در دار السلطنه هرات مسکن داشته با وجود

فضل و کمال در شاعری مرتبهٔ عالی دارد و خوش خلق و خوش منظر بوده و سلطان سعید بایسنغر
انار الله برهانه فرموده بود که دیوان مولانا شمس الدین را آخطاط کتابت کرده و این
شمس الدین مشهور است بین الکتاب بشمس الدین بایسنغری و بارها میگفته که این
نوع شعر و این نوع خط که عطاست در حق این دو شمس از نوادر است و قاضی شمس الدین
معاصر سلطان الفضلا صدر الشریعه از اکابر فضلاست و با یکدیگر محبت داشته اند گویند
قاضی شمس الدین آوازهٔ فضل و کمال صدر الشریعه بشنود عزیمت بخارا نمود روزی
که بدیدن صدر الشریعه رفت دران شب صدر الشریعه قصیده گفته بود بعد از آنکه
طلبه را درس گفت این قصیده را میخواند و درغث و ثمین آن فضلا سخن میگفتند
و بعضی ازان قصیده اینست **قصیده** برخیز که صحبت لب است و من و تو ** کاواز زند خروس
سحری زهر سو ** برخیز که برخواست پیاله بیکی پای ** بنشین که نشست صراحی بدو زانو **
می نوش ازان پیش که معشوقهٔ شب را ** با صبح بگیرند و ببرند دو گیسو ** در شیشهٔ مینا
می رنگین کن و بند از ** مشکی تو در این شیشه گردنه مینو ** ای آهوی رعنا ترا
صید دل من ** وی زلف پریشان تو چون نافهٔ آهو ** از حسرت شفتالوی سرخ
لب لعلت ** نیلی رخ سرخم زطپانچه است چو آلو ** و مولانا شمس الدین از مجلس

برخواست و فی الحال بطریق بدیهه قصیده را جواب گفت و بحضور صدر الشریعه آورد و بگذرانید
و بعضی ازان قصیده اینست **قصیده** ای زروی تو چون گرد مساطره بیک سو ** فریاد زآورد
شب غالیه گیسو ** از زلف سیاه تو نگر شد گره مشکی بازو ** گر مشک برآورد فلک تعبیه هر سو **
از شرم خط غالیه تاثیر تو ماندست ** در وادی غم با جگر سوخته آهو ** خواهی که صدف
دیده گهر بار ندارد ** هنگام سحر عرضه مکن رشتهٔ لولو ** ای زلف شب انگیز و رخ روز نما
چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو ** آخر دل رنجور مرا چند برآری ** از پیچ کشان تا بر طاق
دو ابرو ** گفتی که تو از کار تو روزی سره گردد ** آری همه امید بهمت ولی کو ** بنشسته در
در اندیشه که چیزی بگشاید ** زین خانهٔ گوشه و این پردهٔ سه تو ** چون صدر الشریعه بطلب
علوم علما مشغول بود و در علم و ادب کامل روزگار خود شد و صدر الشریعه از اکابر صنادید علوم
و فضلای روزگار است و از اکابر بخاراست و با وجود فضل و کمال در شاعری بی نظیر
و در لطایف و ظرایف یگانه بوده و تصانیف او در بسیط زمین منتشر شده و این
قطعه او راست **قطعه** یکی و پنج وسی و دو بیست یمین ** وگر دست و دهن و سنگلی چند ** پس آنگه دست ما
دامن دوست ** گناه از بنده و عفو از خداوند ** و بعد از انصراف از بخارا بطرف خراسان
مولانا شمس الدین بندی مجلس وزیر باستحقاق نظام الملک که بوقت سلطان علاء الدین

وزیر خراسان بود متمکن و در مدح وزیر قصاید غرا دارد و این قصیده از آن جملهٔ است **قصیده**

خرّای گرفته روی گل از عارض تو خوی ∴ تا باغ عمر تازه کنیم از نسیم می ∴ پرخنده دار مجلس از
می لب طرب ∴ تا کی دم زمانه خوری چون دهان نی ∴ دامن کشان بخدمت سلطان
گل خرام ∴ تا سر در هوای تو بند دمیان چو دی ∴ بلبل سحر که در طلب باغ عارضت ∴ فرسوده
گرد عرصهٔ آفاق زیر پی ∴ ای دلبری که گرگشته ز نگار رفام گل ∴ از رشک چهرهٔ تو قبا شده
پی ∴ از یک نظر که زحمت رخسارهٔ تو کرد ∴ لطف بهار تعبیه شد در نهاد دی ∴ گل تا گه
حریر فرو رفت پیش نیست ∴ کمتر از تا عذار تو نسبت کند بوی ∴ از نرگس سیه دل جادو
سوال کن ∴ کین جور تا چه مدت و این عشوه تا بکی ∴ عدل خدایگان وزارت جهان
گرفت ∴ زین پیش تیغ جور مکش بر زمانه هی ∴ فرخنده صدر دولت و دین آنکه دست او
برهم شکست قاعدهٔ خاندان طی ∴ عادم نظام ملک محمد که رای او ∴ بر روی شهریار
کوکب نهاد کی ∴ چون روزگار کار مساحت بدو سپرد ∴ منسوخ شد آثار دستور ملک
ری ∴ تقدیر اشارت رای رفیع او ∴ در حیز وجود نیاورد هیچ شی ∴ آن دم که زاد ذات
مبارک نهاد او ∴ اقبال گفت احسنک الله یا صبی ∴ طبعش باز گفت که سیم و درم
مخواه ∴ کین یک سیه دل آمد و آن یک سفید پی ∴ جایی که نعل ابرش خود کام او رسید ∴ گردون
چگونه میل کند سوی تاج کی

بگها

الحق که نور ناصیهٔ آفتاب دید ∴ دایم که طبع او بگذرد هیچ یاد می ∴ ای چرخ رفعتی که چو کیوان گرفته
سپرده ∴ از پای قدر فرق سه و تارک جدی ∴ پیش کف چگونه نتازم مخطور ا ∴ کس گفت
پیش چشمهٔ کوثر حدیث می ∴ از خاک درگه تو که اکسیر دولتست ∴ پیرایه ایست مردمک
دیدهٔ صفی ∴ تا لازم حیات بود اعتدال طبع ∴ بادا رسیده صیت جلال تو حی بحی
و مولانا شمس الدین روزی مفلس بود از خدمت وزیر صدر الدین نظام الملک یکهزار
دینار قرض خواست و تمسک مرهون بدین منوال انشا کرده بخدمت فرستاد و آن مصحح
تمسک اینست قال الله سبحانه و تعالی و اقرضوا الله قرضا حسنا مقصود از این کلام آنست
که خداوندان نعم و ارباب علوم همم از انعام عام و اکرام تمام اهل استعداد دستگیری کرده اند
آن را در رشته فیض فضل الهی قرض شمرند بنا بر این مقدمه قرض داد خزانه دار عطار
نجا مخدوم اعظم سلطان الوزرا افاضل فی العالم اشرف اصحاب الوزرا و الطف
ارباب الامارت صدر الحق و الدین المخصوص بعنایت رب العالمین نظام الملک محمد
اعز الله انصاره و لنه القاهره و اعوان حضرت الزاهره از نقره رایج من فضة و اکواب
بکاتب حروف ناملوف بنده ملهوف شمس طبسی و او بدین مبلغ مذکور مدیون گشت
هر چند عوض این مبلغ بحکم آیهٔ کریمه و لعشر امثالها بر کرم باری عز شانه است اما بحسن کرد

مقرر مذکور و مستوفی مسطور عوض این مال مقرر ده هزار نقره و اینه عمره جمله باغی که جنة قطوفها دانیة
و بلدة طیبة و رب غفور در محکم الذین اوتوا العلم درجات مزارع آن کمثل الحرث اشجار آن
شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة موصوف باصلها ثابت و فرعها فی السماء نبات
آن انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة هر یک از حباب سنابل آن کانها
کوکب دری شرب آن از نهر و کاسا دهاقا مدخل آن ادخلوها بسلام آمنین مساحت
عرضها کعرض السموات والارض و این باغ را چهار حد است حد اول بسر ابوستان عقل
و حد دوم بحجرهٔ خیال حد سیم بشارع فکر حد چهارم بکوچهٔ وهم رهنی درست شرعی بعد از آن
راهن مهوف باغ معروف را از مرتهن مذکور باجارت گرفت تا بوقت یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربک و الحکم لله العلی العظیم هر سال پنجاه عقد گهر در سلک نظم آورد که گهر
آن عقد ان من الشعر لحکمة معدن عقود همین باغ محدود است و عبارت از هر عقدی قصیدهٔ
متین غراست که اگر بر کوه خوانند لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله و مستاجر ملتزم و
متکفل شد که مال اجاره رای اتهال و اهمال جواب گوید بشهادت کفی بالله ذکر مولانا
امامی الهروی نور مضجعه از جملهٔ فضلای خراسانست با وجود علم و فضل شاعری بی نظیر بوده است
و با شیخ مصلح الدین سعدی و خواجه همگر فارسی معاصرست صاحب نزهت القلوب

گوید

گوید که روزی که خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و ملک معین الدین پروانه که در
عهد اباقاخان حاکم ممالک روم بوده و مولانا نور الدین رصدی و ملک افتخار الدین
کرمانی که از نژاد ملک روزنست هر چهار فاضل باتفاق قطعه بحضور خواجه مجد الدین
همگر فارسی فرستادند و ازو استفسار کردند پروانه گوید ز شمع فارس مجد و ملة دین
سوالی میکند پروانهٔ روم ز شاگردان تو هست ظاهر رهی و افتخار و نور و نجوم چو دولت
حضرت راست لازم دعاگو صاحب دیوان مظلوم و ملک افتخار و نور الدین رصدی
گویند نظم ز اشعار تو و سعدی امامی که اینها پسند نداند درین بوم تو کن تعیین
این چون ملک انصاف بود در دست تو چون مهرهٔ موم و خواجه مجد الدین فرماید
اگر چه بنطق طوطی خوش نفسیم بر شکر گفتهای سعدی مگسیم در شیوهٔ شاعری باجماع
امم هرگز من و سعدی بامامی نرسیم این فضل که در حق امامی گفته در شیوهٔ صنایع و بدایع
شعری بوده است والا سخن شیخ سعدی را مرتبهٔ عالی و مشرب او را درجهٔ وافیست
از حقیقت و طریقت سخن او نشانی میدهد و از نمکدان لطافت آبی دارد و امامی از
صنادید علمای هراتست اما در کرمان و اصفهان در بعضی اوقات مسکن داشته و قضات
هرات از نژاد امامی اند و خواجه فخر الملک که از بقیه در زادهٔ و خراسانست قریب مولانا امامی

بوده است

معز

قصیده

واین قصیده را در حق فخر الملک گوید **قطعه** چون کبک شسته لب ز شراب مروقی ⁘ کبکی از آن مطوقی
مطوقی ⁘ در بزم خوبتر ز تذرو و طوطی ⁘ و اندر مصاف چیره تر از باز ازرقی ⁘ بر آفتاب طنز بکنی
وسلمی بر مشتری و ماه بخندی و بر حقی ⁘ گر ماه در لباس کبود منقطا است ⁘ تو شاه در لباس
بنفش و معرقی ⁘ مانند می بروشنی ماهتاب از آب ⁘ سیمین برت بزیر علطاق فستقی ⁘
بر آب دیده پیش تو زورق روان کنم ⁘ زیرا که همتست که تو مایل بزورقی ⁘ گر حور و عین
بچند و عتاب و شکرست ⁘ آیا که گزد سر انگشت فندقی ⁘ گر شاه ملک حسنی اندر رباط
دهر ⁘ در صدر خواجه بود و جای بیدقی ⁘ تاج امم خدیو جهان فخر ملک و دین ⁘ کز آدم است از
گوهر او گسسته نابقی ⁘ چون نزد سروران کرم نام او برند ⁘ تن در دهد زمانه با اسم مطوقی ⁘
ای آنکه عز و جاه بزرگان کشوری ⁘ وی آنکه صدر بدر وزیران مطلقی ⁘ محصول کارگاه
نجوم مرتبی ⁘ مقصود کردش چرخ مطبقی ⁘ اندر بهار فضل نسیم معطری ⁘ و اندر نسیم خلق
بهار خورنقی ⁘ پیش حصار حصن تو کان حرم دولتست ⁘ بحر محیط پایه ندارد دخندقی ⁘ ای
مجلس تو طبع بگوید معاشرت ⁘ پی ساغر تو می بگذارد مروقی ⁘ موضوع کردی از کف بخشنده
اسم خود ⁘ تو صدر گز مصادر اقبال مشتقی ⁘ فضل تو بحر دان حقیقت خریده اند ⁘ زان در
نزد بزرگان محققی ⁘ آن دل که شد معلق مهر و هوای تو ⁘ چون زلف دوست رنج ندید از معلقی ⁘

از زند

این شعر است قافیه متعلق آنچنانکه ⁘ کز مشکلش کس به نخواهد ز معلقی ⁘ من پارسی زبانم
از آن کردم اختراع ⁘ زان تازی که خنده کند از مرتقی ⁘ گردم همی بگرد سخنهای دلفریب ⁘
در آرزوی شعر معزی و ازرقی ⁘ تا یابد بدین قوافی ازین خوبتر سخن ⁘ گر چه سخن طراز نماید
فرزدقی ⁘ احمق بود که عرضه کند فضل پیش تو ⁘ خرما به بصره بردن باشد ز احمقی ⁘ تا زین
چرخ اشهب کره زمین بود ⁘ از هر که زمانه نیاید جز ابلقی ⁘ بر هر مراد و کام که داری مظفری ⁘
وز هر سپهر و سعد که خواهی متوفقی ⁘ گویند که فخر الملک این قطعه پیش مولانا امامی فرستاد
بطریق استفسار **قطعه** ای سر افاضل دوران امام ملت و دین ⁘ خدایگان شریعت
درین چه فرماید ⁘ که گربه سر ده قمری و کبوتر زاد ⁘ بشب ز تن زره ظلم و جور برباید ⁘ خدایگان
کبوتر ز روی شرع و قصاص ⁘ اگر بریزد خون گربه را همی شاید **جواب لمولانا امامی**
آیا لطیف سوالی که در مشام خرد ⁘ ز بوی نکهت خلقت نسیم جان آید ⁘ بگربه نیست
قصاص که صاحب ملت ⁘ چنین قصاص بشرع گزین نفرماید ⁘ مگر که گربه نداد سر گریبانش
که مرغ بیند و بر شاخ بچه بخشاید ⁘ اگر بیاید سمین خودسری داری ⁘ بکوب گربه مکان
به که دست نالاید ⁘ بقای قمری و عمر کبوتر ار خواهد ⁘ قرارگاه قفس را بلند فرماید ⁘
آنا باقان خان بعد از هلاکو خان بر سر یر ملک جلوس کرد پادشاه قاهر و مردانه و

دبارای وقت پر بود و وزارت بصاحب مغفور شمس الدین محمد صاحب دیوان داد و لشکر
بروم فرستاد و بعضی از روم مسخر کرد و رصد مراغه را خواجه نصیر الدین اگرچه بروزگار هلاکو
خان بنیاد کرده بود در عهد اباقا خان تابستان در ییلاق و زمستان در مراغه بودی
هفت سال در اکثر ایران پادشاهی کرد شبی در مرغزار اوجان از حوالی تبریز نشسته
بود ناگاه وحشتی در او ظاهر شده و گفت مرغی عظیم قصد من دارد دیر و گمان بد بود داد
فی الحال بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد و کان ذالک فی شهور سنه اربع و سبعین و ستمایه

ذکر ملک فرید احول الدرجة از اقران امامی هرویست و در اصفهان و در زمان صاحب عدیه
جهور نهایت مردی اهل بوده و در شاعری مکمل بوده و این قصیده را در صفت شب
محکم گفته **قصیده** نماز شام کز امواج این دریای دولابی ○ فرو شد زورق زرین برآمد طشت
سیمابی ○ ز اوج موج این دریا برآمد صد هزار انجم ○ چو در روی محیط کل شنا ورخیل مرغابی
و در صفت انجم و صفت بر اعظم در این قصیده بیان میکند و در چرخیات درین قصیده بیان
میکند و در درج خیات درین قصیده کارنامه دار در سلطان سعید بایسنغر بابا سودایی
را جواب این قصیده فرمود فرمود و مطلع قصیده بابا سودایی اینست **قصیده** چرخ انجم
چو زد در چرخ شادروان دارایی ○ برآمد شاه قاقم پوش ازین ایوان سنجابی

قصیده

وفرید در تعجیل که ذهن او درین مبادرت نمود تعجب این بیت میگوید **الجواب** یک صفحه
صفاهان فرید این بیت انشا کرد ○ عجایب داشت طبع او بدین تیزی و استادی
و سودای صورتی از نو در درین بیت باز نماید ○ یک لحظه تحفت این دریا ورد سودایی
فرید اند صفاهان کرد گفت این را با استادی ○ غالبا یک لفظ لحظه از عقل دور مینماید چه
هشتاد بیت متین را در لحظه گفتن مشکلست بلکه در یک ساعت نیز متیسر نمیشود
تاویل اینست که در عرف عوام است که برای تحتاعت عمرو یک لحظه زند کلان علم
جاودانی محور یعنی اندک فرصتی را الحیاعت و اندک آتابی را لحظه میگوید ممکن است
و استاد میگوید **بیت** بخهد از فرصت که عالم دمیست ○ دمی نزد دانا به از عالمیست

ذکر کمجور معانی اثیر الدین اومانی نورقبره مردی خوش طبع و فاضل بوده و دیوان او مشهور است
و در علم شاگرد خواجه نصیر الدین بوده است و اصل او همدانست و اشعار عربی بسیار دارد
و سخن دانشمندانه میگوید و این قصیده در صفت زمستان گفته در مدح اتابک ازبک بن
محمد **قصیده** بهار و ارزاد و ابر در بهمن ○ چنین که دید بنفشه که ریخت برگ سمن
بعود دمی ماند ابر و این عجب است ○ که دود عود بکافور باشد آبستن ○ چنین که
جوشن همین آب می بینم ○ چگونه کار کند تیغ خور بر آن جوشن ○ به آب بنگر و یاد آر از شهان قدیم
ز زال مانده و در بند مانده از بهمن ○

درشتهای سفید بخاب تافته ام ⁘ گرمی نیم وار مهر تحریر سوزن ⁘ برهنه بود جهان مدتی
ودر روی ابر ⁘ به وقت ازل عالم سفید پیراهن ⁘ اگر ز چشمه خضر هست ور ده ظلمات
چرا در ارتکاب است چشمه روشن ⁘ نسبت آب روان همچنانکه گویی هست
بنان خنجر خسرو هم آب و هم آهن ⁘ ملک مظفر دین خسرو جهان ارتک ⁘ که روح
کشور هست او و عالم تن ⁘ تخلصی بشنو ای یگانه خسرو وقت ⁘ ز عنصری که بود
اوستاد اهل سخن ⁘ تیغ کر برازان ار کشته دکر باس ⁘ که تا به پیش تو آید زمانه
تیغ و کفن ⁘ بیار باده روشن اگرچه تیره است هوا ⁘ که چون پیاله همی روشنست
دیده من ⁘ بکر خدنگ تو مرغیست آهنین منقار ⁘ که هست چینه او دانه دل دشمن
خدایگانا وقعت وبال خصم آمد ⁘ گرفت خواهد وحشمت وبال در گردن ⁘
چو عاشقان چه عجب گر ز عشق طلعت او ⁘ هزار چاک زند آخر الزمان دامن ⁘ هنر
پناها تشریف تو همایون باد ⁘ بر آفتاب بزرگان سر صدور زمن ⁘ مجیر دولت
دین مفخر صدور عراق ⁘ که هست گاه کفایت چو صد نظام و حسن ⁘ بعهد ملک سلیمان
گر آصف او بودی ⁘ نیوفتادی خاتم بدست اهرمن ⁘ همیشه ابلق ایام تند رام
تو باد ⁘ اگرچه ابلق ایام هست مرد افکن

ذکر مولانا رکن الدین قبای رحمه الله

از جمله شاگردان اثیرالدین اومانیست و اوستاد شعرهای جامیست و از ترکستان
بطریق سیاحت بعراق عجم افتاده و با بدرالدین جاجرمی در اصفهان معارضه
و مشاعره دارد اما سخن او از سخن بدر افضل است و مجری شاعر نیز که استاد
بدر جاجرمیست معاصر قبای گوید در حق بدر جاجرمی بیت فحل اشعارم قبای زان
سبب دارم لقب ⁘ چون زنان ای بدر جاجرمی زمین مجری ⁘ و مولانا رکن الدین
راست این قطعه قطعه گوشه امسال آخر ای مخدوم ⁘ که من رنج دیده مظلوم
بعد ده سال حق برین دولت ⁘ گفتم از هر مراد دل محروم ⁘ زانکه من بنده خدمت
و دعا ⁘ وندرین هر ده بوده ام ملزوم ⁘ دهر دوران همان ستمکارند ⁘ وادی همچنان
جهول و ظلوم ⁘ نه منم عاطل از فنون هنر ⁘ نه تویی فارغ از فروع علوم ⁘ نه تو مفلس شدی
ز من محروم ⁘ نه تو خادم شدی نه من مخدوم ⁘ تو همان مالکی و من مملوک ⁘ تو حاکمی
من محکوم ⁘ هست این بیت نظم مالک فضل رحمة الله سنایی مرحوم ⁘ زرق
باشد هرچه خواهی کن ⁘ خواه احسان شمار و خواه العموم ⁘ و قیاد و لایتی نزه
و دلکشاست در اقصای ترکستان شهری عظیم بوده و اکنون آن شهر خرابست
و آن دیار منزل سخن علماق است و خواجه نصیر الدین طوسی در کتاب خلافت نامه

همان

الحکایت می آورد که سغوی بن طغان در زمان سلطان محمد سبکتگین حاکم قبا بوده و
مرد عالم عادل و خیره بوده در نهایت پیری گوش او گران شده زار زار میگریست
که بعد از این آواز داد خواهان چگونه شنوم آمار و زجمعه فرمودی تا تخت او را
در میدان نهادندی و او بر تخت نشستی و فرمودی تا گ[illegible] طلبی بودی جامه سرخ پوشیدی
و آنکس را طلب فرمودی و آنکس کیفیت حال بر کاغذ نوشتی و بدست او
دادی و او بخواندی و رسیدی و چون سغود دعوت حق را اجابت گفت و از این
جهان و خاکدان ظلمانی رخت بقا بر یاض جاودانی برد پنج پسر داشت ملک را
به پسران پنج گونه قسمت کرد و سلطان محمود چون سمرقند و ماوراءالنهر را مسخر ساخت
از پنج برادر که حاکم قبا بودند خراج ایشان این قطعه بسلطان فرستادند قطعه
ما پنج برادر از قبایم ۞ دریا دل و آفتاب راییم ۞ ما ملک زمین همه گرفتیم ۞
اکنون بتفکر شمائیم ۞ گر چرخ بکام ما بگردد ۞ چیز زمینش فروکشاییم ۞ سلطان
دریافت که غرور نخوت در دماغ ایشان متمکن شده و پنداشته که غیر از
قبا در دنیا ملکی دیگر نیست که گفته اند ۞ ما ملک زمین همه گرفتیم ۞ عنصری فرمان
تا در جواب ایشان این دو بیت انشا کرد بیت نمرود بکاه پور آذرم ۞ بشکفت خدای خلق عالم

جبار به نیم پشه او را ۞ خویش داد سزای ما که هیم ۞ وارسلان جاذب را با لشکر انبوه
فرستاد تا گوشمال ایشان بدهد و ارسلان مدتی شهر قبا را محاصره کرد و در قلعه و شهر
قحط خواست و آن پنج برادر عاجز شدند از روی عجز دیگر باره این قطعه را بسلطان فرستادند
که قطعه ما پنج برادر از قبایم ۞ در قحط و نیاز مبتلاییم ۞ شاها تو عزیز ملک مصری ۞ و اخوان
گناه کار ماییم ۞ ما را که بضاعتت مزجات ۞ شرمنده ز حضرت شماییم ۞ سلطان چون این
شعر مطالعه کرد رحم آمدش گفت قطعه اول از غرور بوده و واجب بود گوشمال دادن
و این قطعه از عجز و نامرادیست از جریمه ایشان درگذشت و فرمود تا لشکر از ولایت
ایشان برخواست و آن مملکت را با آن پنج برادر مسلم داشتند اما ارسلان جاذب
روزگار سلطان محمود حاکم طوس بوده و امیر بزرگ بوده در تاریخ سلاجقه آورده اند که ارسلان
با سلطان خویشاوندی داشت مردی صاحب خیر و مردانه بوده و رباط سنگ بست که بر سر چهار
راه واقع است راهی از نیشابور بمرو و راهی از طوس بهرات او ساخته است و در روی
زمین رباطی از آن عالیتر مسافران نشان نمیدهند و امروز ویران است و قبر
ارسلان در رباط مذکور واقع است و این ترکیب بر قبر او نوشته اند که کل ملک سیفوت
وکل ناس سیموت لیس الانسان حیا الا الملک الحی الذی لا یموت چون عمر منیر امیر

کبیر عالم فاضل فخر معین الفضلا و مربی العلما نظام الحق والدین علیشیر دام ایام مجده بسلیف
سینه اکابر معروف در جنب آن رباطی مجدد بنا کرده که چشم روزگار چنان
عمارتی ندیده امروز مقصد مسافران و مطلب مجاوران این دیار است و در
زیبایی چون عروس آراسته است و در رعنایی چون بوستان پیراسته حق تعالی
وجود شریف این معدن خیرات و مکمن مبرات را همیشه در پناه خود بداراد ذکر مفخر
الفضلا خواجه مجد الدین همگر طاب ثراه مردی فاضل و هنرمند بوده و در روزگار
بفضل و استعداد ظاهر و باطن نظیر نداشت و خوش نویس و خوش گوی و ندیم مجلس
سلاطین و حکام بودی نسب او بجری نوشیروان میرسد و چون حسب و نسب او را
دست داده بود نزد حکام و اشراف قبول تمام یافت و در روزگار خود ملک الشعرای
عراق و فارس و عجم بوده و هر مشکلی که در علم شعر واقع شدی بحکمان رجوع باو کردندی
و دیوان او در عراق شهرتی دارد عظیم و لطایف و ظرایف او بین الخواص و
العوام مذکور و مشهور است گویند که همه روزه خواجه مجد الدین با اتابک سعد بن ابی بکر
زنگی صحبت داشتی و نرد باختی چنان اتفاق افتاد که اتابک بازی نرد کرد و بر یک
بحال گذشت خواجه مجد الدین این قطعه بحضرت اتابک فرستاد

قطعه

خسروا داشت جفای تو مرا باز چنانک ٭ کان نیارست زدن لاف ز هستی با من
آسمان با همه تعظیم و بلندی که وراست ٭ میزد از روی تواضع دم پستی با من
تا تو برداشتی اکنون ز سرم دست کرم ٭ میزند از سر کین تیغ دو دستی با من
و آن شب آن که در سر هوس نرد تو بود ٭ نرد من بردم و عهد او شکستی با من
یا رب امسال چه تدبیر کنم گر چون پار ٭ شه بنازد بدی نرد بمستی با من

اتابک در جواب گوید

از صره مصری یکصره الف دینار ٭ بی لعب نرد کردم هر سال با تو اقرار

گویند اما این سور تمثال در حق خواجه مجد الدین مجری بوده اما بتقریب شمه از
آثار عدل نوشیروان عادل واجب بود نوشتن بیت سپید دیده او تا مرتبه بود
که شیخ سنایی رحمة الله در حدیقه ذکر آن میکند درین حکایت که نظم حاجبی را
جام نوشیروان ٭ شاه میدید کرد از و پنهان ٭ دل خازن ز بیم شه برخواست
جام جستن گرفت از چپ و راست ٭ و او بتهدید و رنج و غصه و درد ٭ هر کسی را
مطالبت میکرد ٭ شاه گفتا مرنج و غصه مسنج ٭ بیگنه را مدار در غم و رنج ٭ کانکه او برد
جام ندهد باز ٭ و آنکه او دید فاش نکند راز ٭ شاه روزی میان رهگذری ٭ دزد دید خود را
باکمری ٭ کرد اشارت بخنده ی باری ٭ کین از آن جام هست گفت آری ٭

و در روزگار ملوک عجم برعایا ظلم و تعدی واقع شدی چون نوبت نوشیروان رسید
بدعتها برانداخت و قاعدهای نیک پیدا ساخت و سد باب الابواب که رخنه
بسته بود و ویران شده و نوشیروان آنرا عمارت کرد و منع لشکر قبچاق نموده و مردک
که بروزگار قباد ظاهر شده بود و مذهب زندقه را عدل نام کرده نوشیروان شخصی را
بتدبیر فرستاد که هفت هزار اعوان و اصحاب او را اسیر کنون ساخت و در زیر فرو
برد و قباد بعد از آنکه شصت سال سلطنت کرده بود در زندگانی خود نوشیروان را بر
تخت نشانید و خود در آتش کده بتعبدی که در آن کیش دستور بوده مشغول شد و
نوشیروان چهل و هشت سال بعدل و داد و تعظیم علما و حکما روزگار گذرانید و در
بارگاه او همواره چهار کرسی نهاد بودی یکی ملک ترک و یکی ملک و یکی ملک روم
و یکی ملک عرب و چین را هر سال یکی از ملوک چهارگانه بخدمت آمدندی و بنوبت
بر مستقر خود قرار گرفتندی گویند که در زمان دولت یکی از خلفای بنی عباس خاتم نو
شیروان را یافتند سه سطر بر آن مسطور و مکتوب بود خط اول آن بود که بردباری و کم آزاری
اختیار کنید و خط دوم آن بود که بر کهتر خویش آن پسند که از مهتر خویش چشم داری
و خط سیم آن بود که اگر تمام عالم را بگیری عاقبت بباید گذاشت و شیخ سعدی علیه الرحمه گوید

بیت بعد از هزار سال که نوشیروان نماند ٭ گویند خلق دهر که بود است عادلی ٭
همواره اشرف در روزگار او محجوب و ارذال در دوران او منکوب می بوده اند
نوشیروان که طنطنهٔ صیت عدل او تا حشر بر زبان افاضل روان بود هرگز روا
نداشت که بی اصل و سفله را در عهد او زبان قلم در بیان بود از سیرت پسندیده و رعایت
مراسم خیر کار نوشیروان بمرتبهٔ رسید که علما در باب او توقف کرده اند در ست عدل او با وجود
شرک و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ولدت فی زمان الملک العادل
زهی درجهٔ عدل و زهی سعادت پادشاهی که موحد و عادل باشد فرضا با کرامت و درجات
او چه مرتبه داشته باشد حق تعالی این پادشاه عادل را که عدلش بر عدل نوشیروان
مزید دارد و سیرت پسندیده را بجای آورد سالها بر سر امت محمد مختار پاینده دارد
تا دست تطاول بد اصلان و دونان را از سر رعیت کوتاه دارد و این قاعده که
جولاهه بچگان و روستاییان علم استیفا بدست جفا گرفته اند و جمعی که کار ایشان و پدران
ایشان گاوبندی بوده اکنون دم از سیاقت سلطانی و عمل دیوانی میزنند و درین
کار نقصان دین و ملت و نکبت شرع و سنت است بیت تیغ دادن در کف زنگی
مست ٭ به که آید علم ناکس را بدست ٭ بکلی رفع فرماید چنانکه مشاهده میرود که بازاریان

وعوام الناس که مردم دهها و صحرانشینان فرزندان خود را بعلم رسوم و سیاقت می سپارند
وچون درین علم اندک مایه نه باستحقاق شروع یافته به عملداری مشغول می شوند و فساد
این ارذال بمسلمانان میرسد چون از حرام و مال مسلمانان وجه معاش و زینت لباس
آسان بدست می افتد که خدازادگان ممالک نیز رعیتی ترک کرده بعملداری مشغول
می شوند و عنقریب در ملک و کفایت و زراعت نقصان فاحش دست خواهد
داد اگر این شیوهٔ مذموم را باز خواست نفرمایند و منع نکنند آورده اند که چون سلطان
ملکشاه را ملک دارالسلام بغداد مستخلص شد خواست با خلق آنجا شفقتی ورزد خواجه
نظام الملک را طلب کرد و گفت میخواهم که بتعجیل باصفهان روی و در عرض دو هفته
دویست هزار درم سرانجام نموده بعساکر ظفر پیکر رسانی خواجه نظام الملک به تعجیل عزیمت
اصفهان نمود دو شب ربدهی رسید فرود آمد و خواجه آن ده خدمتکاری چنانکه شرط است
بجای آورد و شب در خدمت خواجه نشسته بود عرض کرد که موجب چیست که خواجه
بدین تعجیل میرود و اسباب تجمل همراه خواجه نیست گفت سلطان را خرجی ضروری
دست داده و من میروم که بدو هفته دویست هزار درم از اصفهان بخزانهٔ سلطان
رسانم دهقان بعرض خواجه رسانید که مرا بدولت سلطان دویست هزار درم استعداد

دنیای

۱۰۴

دنیای هست و مرد پیرم و پسرکی قابل دارم میخواهم که او را بعلم استیفا بشاگردی دهم
و من مردی بی استحقاقم و سلطان مثل من مردم را منع فرموده و من از آنجهت پسرم
و فرزند خود را جهت کسب علوم باستادی نتوانم داد اگر شما درین شغل بجهت من اجازت
از سلطان حاصل کنید بنده دویست هزار درم نقد بخزانه خدمت میکنم خواجه چون
از آن پیرمرد این سخن بشنود بغایة خوشحال شد و این را کفایت مشخص خیال
کرده و در خانهٔ دهقان ساکن شد و کیفیت حال را بدست قاصدی بسلطان عرضه داشت
نمود سلطان چون مکتوب خواجه را مطالعه کرد در غضب شد و رخسارهٔ مبارکش برافروخته
سوگند خورد که اگر نه محاسن سفید نظام الملک دستگیری کردی و حق خدمت او در حق
پدرم سالها و حق من مدتها که سوگند و ثابتست او را رسول ساختمی خواجه نمیدانند که مرا
بمال دهقانی احتیاجی نیست تا از روی غرض و طمع مال او بستانم و پسر او را اگر قابلیت
و استحقاق نباشد بکار مسلمانان نصب کنم و از و کارهای ناپسندیده بمسلمانان
رسد و سرزنش کنند که ملکشاه رشوت گرفته و نااهلان را عمل اشراف و بزرگان
اذن فرموده همانا خواجه دشمن من بوده و من او را دوست تصور میکنم و بدو نوشت
که کاری که ماذون است زود توقف نکند غرض آنکه سلاطین با فرهنگ کارهای

بزرگ مردم خورد نفرمایند و دران باب مبالغه بدین منوال داشته اند گویند که سلطان
سنجر را پرسیدند دران وقت که بدست غزان گرفتار شده بود که چه بود ملکی بدین وسعت
و آراستگی که ترا چنین بود مختل شد گفت از آنکه مردمان خورد کارهای بزرگ را ضبط
نیارستند کرد و مردمان از کارهای خورد عار داشتند و درین پی زنفشه ده و کار تباه
شد و نقصان بملک رسید و گفته اند بیت جز بخردمند مفرما عمل گرچه عمل کار خردمند نیست

ذکر پوربهای جامی رحمة الله علیه بغایة مردی مستعد و فاضل بوده و آبا و اجداد او قضات
ولایت جام بوده اند و او مردی خوش طبع بوده و بکار پدران سر فرو نیاورده و همواره
با مستعدان نشستی و بیشتر اوقات در هرات روزگار گذرانیدی و او شاگرد مولانا عزیز
الدین است که بقبای مشهور شده و بروزگار ارغون خان در ملازمت خواجه وجیه الدین
زنگی بن طاهر فریومدی به تبریز رفته و با خواجه همام الدین مشاعره کرده و در بحور مشکله قصاید
دارد و این غزل او راست غزل برد یامن آفتاب از شب رقم خواهد کشید ماه را
در صفحهٔ خوبی قلم خواهد کشید یارب این یک قطرهٔ خون را که میخوانند دل
تاکی از بیداد مهرویان ستم خواهد کشید امشب ای شمع از سر بالین بیماران مرو
بیدلی سر در گریبان عدم خواهد کشید بر حذر باش امشب ای همسایهٔ بیت الحزن کز سرشک چشم
من دیوار نم خواهد کشید

میکشد بار غم محبوب بگوید بها هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید و این قصیده
هم او راست در مدح خواجه وجیه الدین در اصطلاح و لغت مغل و بسیار مستعد انه گفته
و بدین نسق شعر در دواوین استادان کم دیده ام قصیده ای کرده روح بالب لعل
تو آوکری محبوب ازبکی و نگار ای خاوری نوین بیگرانی و ترغو لب ترا ارقند
صد طغار بر دهم بساوری در یرلغ غم تو زبس پاسهای تخت خون شد دل چو تکش درد
یاد لشکری هند استان زلف ترا چشم ترک تو یلقاق کرده همچو قرشون بخود
دری قامان طرهای تو چون کلک بخشیان کردند نقش بر رخ تو خط ایغوری تا یاسقاق
عشق تو در ملک دل نشست از یارغوی هجر تو برخواست داوری کردند یرکه بر لب
همچون چشم من خیل خیال تو چو تومان بساوری کوچ و قلان خویش بدیوان
عشق تو گر جان دهم بپای و گر سر تغوری تقاجی غم تو زد از اشک آل من تمغای
سرخ بر ورق زر جعفری گردم بخمش لب تو جان بوسه سورغاشی بمیکند از راه کافری
تا ... کیم سهم در مجادله زین غصه میش داور آفاق یحری بیلکلک الغ بیحی قاآن اعظم
الغ دارد ره بیچی را ره بغادری ای صاحبی که هست زیریغ تحکم تو ترک مغول و تازی و
رومی و بربری ارتاق گشت بالقب تا بشرق و غرب نخ برد رای تو خورشید خاوری

منقادولان عقل تو در راه مملکت ٭ بشکند دست فتنه و جور ستمگری ٭ بر سفره سخای تو
آتش عطا دهند ٭ با ورچیان بکاسه زرین مشتری ٭ تو شحنه هست تو زبهر قرانغوی
بربست بال نسر به پر کبوتری ٭ الحق که او رسید بیاسای حکم تو ٭ در خاک تیره خشت لحد
گردش اخگری ٭ اختاجی سیاست ازقی اجل ٭ در گردن عدوی تو بندد دو چنبری
پور بجای جامی درگاه دولت ٭ گشتست التجای غم او بخوری ٭ نوشد گر زسر
عوت انعام عام را ٭ در طور بخشش تو اباق تو اگری ٭ بار نشسی کند چو کنی تربیت ورا
در شعر با نظامی و قطران و انوری ٭ هرگز نگفته اند درین اصطلاح شعر ٭ فردوسی و دقیقی و
بند ار عنصری ٭ نشنیده است در عرب و در عجم کسی ٭ زینسان قصیده ز معزی و بحتری
تا هست کار ملک بیاسای پادشاه ٭ تا هست حکم شعر بدین پیمبری ٭ در حفظ خویش
ایزدت از آشی کند ٭ پاینده باد ذات از فضل گستری ٭ اما ارغون خان در روزگار
دولت پدرش اباقان خان وفات یافت در خطه تبریز شهریان و امرا برغم او احمد خان
بن هلاکو خان اتفاق کرده او را بر تخت سلطنت نشاندند و احمد خان پادشاهی نیکو سیرت
بوده و میل تمام به اسلام و اسلامیان داشت و گویند مسلمان بود اما برای مصلحتهای پادشاهی
ظاهر نمیکرد و بعد از آنجا که بر سر ریخای جلوس کرد عزیمت خراسان نمود و ارغون خان

ازو منهزم شد و از طوس و اردکان پناه بقلعه کلات برد و احمد خان قلعه را محاصره
نتوانست کرد که آن قلعه دوازده فرسنگ در دروازه است دیگر کوه و کمر است و
جای محکمست و دران قلعه لشکرهای آبخور و علف چراست و ارغون خان بعد از
یکماه پیش عم آمد و عذر خواست و احمد خان را شفقت عمویه درکار آمد و آسیبی
بارغون نرسانید و خود کوچ کرده بعراق روان شد و ارغون را بجمعی از خاصان
خود سپرد که از عقب می آوردند بکلی بوقا که مقدم آن قوم بود با ارغون خان
عهد بست و او را اخلاص داد و باقی مردم بارغون یکجهت شدند و لشکر استراباد به
پیوست و در عقب احمد خان روان شدند و چون احمد خان بآذربایجان رسید
خبر ارغون خان را شنید مضطرب شد و بتعجیل خود را به تبریز رسانید و والده را همراه
داشته بمراغه آمد لشکریان ازو برداشته بارغون خان پیوستند و او فرار کرد و
احمد خان را در اردوان سلطان آنجا گرفته بارغون خان فرستاد و او بحکم ارغون
خان هلاک گشت و سلطنت ایران باستقلال ارغون خان افتاد و به انتقام آنکه
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان از اباقان خان به احمد خان رجوع کرده بود
او را در حوالی قراباغ تبریز بیاسا رسانیدند و از مشایخ و علما و شعرا که در روزگار ارغون

بودند و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی و خواجه شمس الدین تبریزی و مولانای علامه
قطب الدین شیرازی علی الله درجهم بوده اند و عزیزی در تاریخ وفات علامه گوید این
قطعه را بیت بازی گردون کج خرج کج رفتار ٭ در سه روز همه آن ازان بازی ٭ ذال و یا رفته
از که هجرت ٭ رفت در پرده قطب شیرازی **ذکر عبدالقادر نایینی رحمة الله علیه**
از اقران شیخ سعدیست مردی نازک بوده و همواره به قناعت روزگار گذرانیده (ی)
و خوش گوی است و سخنان شیخ سعدی را تتبع میکند و نایین از اعمال اصفهان است
در قدیم الایام داخل ولایات یزد بوده قصبه خوش هواست و در سر بیابان که میان (یزد)
و اصفهان است واقع شده و پنبه بزم در آنجا حاصل میشود و خود رنگ و گلهایی درین
روزگاری نظیرات و مولانا عبدالقادر راست این غزل **غزل** ای که چو چشم تو چشمی
چشم من خوشتر ندید ٭ هیچ چشمی چشمی از چشم تو نیکوتر ندید ٭ چشمه نوش تو دارد چشمه
حیوان ولیک ٭ چشم من زان چشمه خوشتر قند و خوشتر شکر ندید ٭ با خیال چشم تو رضوان
گر چشم جنت است ٭ خود در چشمش بیامد چشمه کوثر ندید ٭ چشم آن دارم که از چشم (زلالی)
چشمه ٭ ز انکه چشم خوش بحکمت چشمه در خور ندید ٭ تا ز روی و چشم تو چشم من بصر و دل
چشم را بیمار کرد و چشمه سار خور ندید ٭ و درین **طبقه رابع** ذکر بیت فاضل (تمت ابیات)

و بعد ازین ذکر غزل گویان ثبت میشود و بعضی موحدان و عارفان که با وجود استغراق
وجد و حال از دریای عرفان در دانه بیرون آورده اند و در طی این تذکره از روی گستاخی
ذکر ایشان در دریای حقیقت است و بحار میرسد **ذکر سلطان المحققین شیخ فریدالدین**
عطار قدس سره و هو محمد بن ابراهیم العطار نیشابوری او در مرتبه اولیاست و مشرب
او صافیست و سخن او را تازیانه اهل سلوک گفته اند و در شریعت و طریقت یگانه و در شوق
و نیاز و سوز و گداز شمع زمانه مستغرق بحر عرفان و غواص دریای ایقان است
شاعری شیوه او نیست بلکه سخن آزاد او ارادت غیب است و این طریق را بدو منسوب
کردن عیب است اصل شیخ از قریه کدکن است من اعمال نیشابور و شیخ
عمر دراز یافته گفته اند صد و چهارده سال عمر داشت و ولادت مبارک او در زمان سلطان
سنجر بن ملکشاه بوده در شعبان المعظم سنه ثلث عشر و خمسمایه بیست و نه سال در نیشابور
بوده و در شهر شادیاخ هشتاد و پنجسال و بعد از قتل او به سال شهر شادیاخ خراب
شد و شیخ بسیاری از اکابر را دریافته و با عارفان صحبت داشته و چهارصد مجلد
کتاب اهل طریقت را مطالعه کرده و جمع نموده و در آخر حال بمرتبه عالی فنا رسیده
و منزوی و معتکف شده بگوید **رباعی** اندر سه زمان زلزله نازل گشت ٭ شد یافته اند او لیس همچو د (شست و)

در ششصد و شصت و شش دوم زلزله بود از زلزله بار سیم ششصد و هشت سبب
توبهٔ حضرت شیخ آن بود که پدر او در شهر شادیاخ عطار عظیم با قدر و رونق بوده
و شیخ بعد از وفات پدر بهمان طریقه بعطاری مشغول بودی و دکان آراسته داشتی
چنانکه مردم را از تماشای آن چشم منور و دماغ معطر شدی شیخ روزی خواجه وش
بر صدر دکان نشسته بود و پیش او غلامان چالاک بخدمت کمر بسته ناگاه دیوانهٔ بلکه
در طریق فرزانهٔ بدر دکان او رسید و تیز تیز در دکان نگاهی کرد بلکه آب در چشم
بگردانید و آهی کرد شیخ درویش را گفت چه خیره مینگری مصلحت آنست که زود در
گذری درویش گفت ای خواجه من سبکبارم و بجز خرقهٔ خالی هیچ ندارم بیت
ای خواجه خریطه پر عقاقیر در وقت رحیل چیست تدبیر من زود ازین بازار برستوانم
گذشت تو بدین احمال و اثقال خود از روی بصیرت فکری در کار خود کن شیخ ازین سخن
مجذوب و پردرد گشت و دل او از خشکی بوی مشک مزور دنیا همچون چراغ کافور سرد شد
دکان را بتاراج داد و از بازار دنیا بیزار شده بازاری شد در بند سودا بود و سودای
شد سودا دربندش کرد نه این که موجب اطلاقست و مخرب بار نامهٔ طمطراق القصه
ترک دنیا و دنیوی کرده بصومعهٔ شیخ الشیوخ العارف رکن الدین اکاف قدس سره

اف

رفت که دران روزگار عارف و محقق بوده بدست شیخ توبه کرد و بمجاهده مشغول شد و چند
سال در حلقهٔ درویشان شیخ بود و بعد از ان بزیارت بیت الحرام رفته بسی مردان
دریافت و خدمت کرد مدت هفتاد سال بجمع کردن حکایات صوفیه مشغول بودی
و هیچکس را از اهل طریقت این معنی جمع نبود و در سوز و اشارات و حقایق و دقایق
کسی مثل شیخ عطار صاحب وقوف نشده بحری بود در نهایت زاخر و همت او
مصروف بر نفی خاطر در گوشه نشسته و در روی عزیمت بر هزاران ابکار اسرار در
خلوت سرای او خلوت ساز بوده‌اند و در شبستان او عروسان حقایق و دقایق محرم
راز و اشعار او از ان مشهورترست که درین کتاب شرح توان داد و رموز و اشارات
او از ان عالیتر که شمهٔ از ان در حیز بیان توان آورد آورده‌اند که چون شیخ در
گذشت دران حین پسر قاضی القضات یحیی بن صاعد که بزرگ نیشابور بود وفات
یافت مردم مصلحت دیدند که پسر را در قدم شیخ دفن سازند قاضی یحیی قبول نکرد و گفت
پسر من روا نباشد که در زیر پای پیرکی افسانه گوی باشد و فرزند او را در جای دیگر دفن
کردند و آن شب قاضی در خواب دید که بر سر روضهٔ شیخ عطار است و ابرار و اقطاب
درحال اللّٰه جمعند و صد هزار مشاعل نور درافشان و نجوم عنایت از افق هدایت

درخشان و مجموع اکابر بحرمت تمام بر قبر شیخ مراقب اند قاضی از احمال شرمنده
گشت بلکه مجلس نا رفته بازگشت فرزندش را دید گریان و آزار و زار و نحیف
ای پدر تقصیر کردی و مرا از برکت مقدم رجال الله محروم کردانیدی زود دریاب
که بهشت من اقدام ابرارست و جای من در قدم عطار قاضی صباح بعذر پیش
اقربای حضرت شیخ آمد و التماس نمود که فرزندش را در قدم شیخ مدفون ساختند
و از آن جرات توبه کرد و از مریدان و معتقدان شیخ شد و در سر مرقد شیخ عمارت
ساخت و قبر شیخ در بیرون شهر شادیاخ بمحلی که موسوم است بشهر بازرگان
و عمارت آن زاویه مختصر و ویران بود اما چون همواره رای صواب نمای و خاطر
مشکل کشای امیر کبیر امیر علیشیر عز نصره و قدره تا باید تعمیر بقاع خیر مصروف است و احیای
سنت سنیه اکابر ماضی مشغول مانده بر سر روضه شیخ که ملجا اوراست عمارتی ساخته
که در دلگشایی پر نورتر از روضهٔ رضوان و در فرح بخشی جان فزاتر از مرغزار
جنان است و زبان اهل زمان در تحسین این مرکز خیرات و معدن مبرات
بدین بیت مترنم است بیت دو چیز اصل نجاتند نام نیک و ثواب ٭ و زین
چو درگذری کل من علیها فان ٭ حق تعالی توفیق را رفیق و سعادت را شفیق این

دریای

دریای تحقیق و بحر تصدیق کناد بالنبی و عترته الامجاد و شیخ را دیوان اشعار بعد از کتب
مثنوی چهل هزار بیت باشد و از آن جمله دوازده هزار رباعی گفته است و از کتب
طریقت تذکرة الاولیا نوشته و رسایل دیگر نیز بشیخ منسوبست مثل اخوان الصفا
و غیر ذالک و از نظم آنچه مشهورست اسرارنامه الهی نامه گل و هرمز شترنامه و دوازده
کتاب نظم است و میگویند چهل رساله گفته و پرداخته اما نسخ دیگر مجهول و متروک
و قصاید و غزلیات و مقطعات شیخ سه رباعیات و کتب مثنوی صد هزار بیت بیشتر
است زهی بحری که از موج آن چندین درهای بساحل زندگانی افتد و جهة تیمن
و تبرک از قصاید شیخ چند بیت نوشته میشود بیت ای روی در نهفته ببازار آمده ٭
خلقی بدین طلسم گرفتار آمده ٭ یک پرتو افکنده جهان گشته پر چراغ ٭ یک تخم کشته
این همه در بار آمده ٭ و در توحید قصاید غرا دارد که بعضی اکابران را شرح نوشته
و سید عز الدین آملی رحمة الله همواره قصاید شیخ را شرح کفتی و این قصیده را
که بعضی از آن وارد شده شرح منظوم گفته و در توحید این قصیده شیخ عالیست قصیده
سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا ٭ بر خاک عجز میفکند عقل انبیا ٭ گر صد هزار سال همه
خلق کاینات ٭ فکرت کنند در صفت عزت خدا ٭ آخر بعجز معترف آیند کای اله ٭ دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما ٭

خ

آنجا که بحر نامتناهیست موج زن ⁂ شاید که دشمنی بکند قصد آشنا ⁂ و آنجا که گوش چرخ
پر در ز بانگ رعد ⁂ زنبور در سبوی تو اخون کند ادا ⁂ در جنب نور وراق بود ظلمت کدر ⁂
البدر فی الطلیعة والشمس فی الضحا ⁂ و در آخر عمر شیخ ترک اشعار کرده و اگر سودا در سخن
دست دادی در شیوهٔ رباعی باز نمودی و این دو رباعی را در نهایت حال خویش
گفت رباعی هر چیز که آن برای ما خواهد بود ⁂ آن جز همه بلای ما خواهد بود ⁂ چون
تفرقه در بقای ما خواهد بود ⁂ جمعیت ما فنای ما خواهد بود ⁂ مرغی بودم پریده از عالم
راز ⁂ تا بو که برم ز شیب صیدی به فراز ⁂ چون هیچکسی نیافتم محرم راز ⁂ زان در که
درآمدم برون رفتم باز ⁂ آما شیخ در فترت چنگیز خان بدست مغلی گرفتار شد و در قتل
عوام شهید شد و سبب شهادت شیخ آن بوده که طوطی روح مبارکش از زندان
قفس ملول شده میخواست که ببستان وصال رسد تعجیل قتل خود مینمود گویند که مغلی
که شیخ را اسیر کرده بود میخواست که بقتل رساند مغلی دیگر گفت که این پیر را مکش خون
بهای او هزار درم بدهم مغل خواست که ترک قتل شیخ نماید شیخ گفت مفروش
که ازین بهتر خواهندم خرید شخصی دیگر گفت که پیر را مکش که من خون بهای او یک توبره
کاه میدهم شیخ گفت بفروش که ازین بهتر نمی ارزم مغل از قهر آمد و تیغ کشید

بر شیخ فرود آورد و شیخ شربت شهادت نوش کرد به رجه سعدا و شهدا مرتقی گشت
و کان ذلک فی عاشر جمید الثانی سنه سبع و عشرین وستمایه و بعضی اثنی و ثمانین
وستمایه و بعضی تسع و عشرین وستمایه نوشته اند اما سند خرقهٔ شیخ فرید الدین عطار خرقهٔ
تبرک از دست سلطان العاشقین فخر الشهید مجد الدین بغدادی دارد قدس سره العزیز
و شیخ عطار در طفولیت نظر از قطب الدین حیدر یافته بود و کدکن که مولد شیخ است
در نواحی زاوه است و پدر شیخ ابراهیم بن اسحق عطار کدکنی مرید قطب الدین
حیدر بوده و شیخ عطار حیدرنامه را در ایام شباب بنظم آورده چون در آوان
جبی بوده هرچند سخنان شیخ مانند نیست اما بتحقیق تحقیق سخن از شیخ است و
بعضی گویند که حیدریان آن نظم را بر شیخ بسته اند و آن اعتقادی است اما قطب الدین
حیدر را زابه الان است او مجذوب مطلق بوده و محققان معتقد قطب الدین حیدر اند
مردی صاحب باطن و اهل ریاضت بوده گفته اند یکصد و ده سال و بعضی گفته اند
یکصد و چهل سال عمر یافت و از نژاد خانان ترکستان است و پدر او را سالار خان
نام بوده و او مجذوب از مادر متولد شده و کرامات و مقامات او مشهور است و در
تاریخ سنه سبع و خمسمایه رحلت کرده و بزاوه مدفون است و بعضی وفات او را

در سنه اثنی و ستمایه نوشته اند **ذکر مولانا جلال الدین رومی قدس سره العزیز** و هو محمد بن
محمد بن الحسن البلخی البکری پیشوای محققان عالم و مقبول خواص و عوام امم است دل
پاک او مخزن اسرار الهی و خاطر فیاض او مهبط انوار نامتناهی بوده طریق و مشرب او
دل تشنگان وادی طلب را بزلال عرفان سیراب ساخته و سیرت و مذهب او
سرگشتگان تیه ضلالت و جهالت را بسر حد ایقان راه بری نموده در تحصیل علوم
یقینی عالم ربانی و در مراتب توحید و تحقیق سالک صمدانی بوده و رموز و اشارات
عالم غیب را بشیوه سخن گستری بیان کرده و طریق عین الیقین را بواسطه علم الیقین
بعیان رسانیده موج چون براوج زد آن بحر ذخار از شرف لولوی
منظوم را بر ساحل دریا فکند زبان قلم از تحریر کمال او عاجز و قاصر است در همه
مذهبها ستوده و نزد همه کس و همه طایفه مقبول بوده اصل مولانا از بلخ است و پدر او را
مولانا بهاء الدین ولد گفته اند سر خیل علمای بلخ بوده و در روزگار سلطان محمد خوارزم
شاه حشمت و عظمت تمام یافته و با وجود علم ظاهر در تصوف سخن گفت و اهل بلخ
او را عظیم معتقد بودند و هرگاه وعظ گفتی در پای منبر او از خواص و عوام مجلس عظیم
منعقد شدی سلطان محمد روی حسد برد و بعادات مولانا مشغول گشت مولانا بهاء الدین

از سلطان رنجیده اصحاب و اهل و عیال را همراه داشته از بلخ بیرون شد و قسم یاد کرد
که تا محمد خوارزم شاه پادشاه باشد به بلخ و خراسان در نیاید و از اصحاب و فرزندان
و متعلقان جمعی کثیر همراه مولانا بهاء الدین عزیمت حج نمودند و در اثنای آن سفر
چون به نیشابور رسید شیخ فرید الدین عطار به دیدن مولانا بهاء الدین آمد و دران
وقت مولانا جلال الدین محمد کودک بود شیخ عطار کتاب اسرارنامه بهدیه
بمولانا جلال الدین داد و مولانا بهاء الدین گفت زود باشد که این پسر آتش در سوختگان
عالم زند و او از نیشابور عزیمت بیت الله نمود و بهر شهر و ولایت که رسید مقدم
مولانا بهاء الدین را اکابر عزیز و محترم داشتی و استفاده علوم ظاهری و باطنی نمودندی
دانشمند
و بعد از سفر حجاز عزیمت دیار شام و زیارت انبیا علیهم السلام نمودند بعد از چند
سال السیاحت بطرف روم افتادند و دران حال مولانا جلال الدین و پدرش مرید
سید برهان الدین محقق تبریزی بوده اند و سید مردی بزرگ و اهل باطن است و در سفر
حجاز و شام با مولانا بهاء الدین مصاحب بوده و در شام بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد
و در وقت رحیل بمولانا وصیت کرده و گفته که گشاد کار شما در روم خواهد بود و در
روزگار دولت سلطان علاء الدین کیقباد مولانا بهاء الدین بروم رفت و اهل روم

بغایت الغایت مرید و معتقد ایشان بودند و سلطان علاء الدین نیز با فرزندان و امرا
ارادت ظاهر ساختند و از جملهٔ بلاد روم مولانا بهاء الدین شهر قونیه را اختیار کرد
و بوعظ و افاده مشغول گشت و سلطان علاء الدین ادرار و انعام در حق مولانا بتقدیم
رسانیدی و مولانا را احترام زاید الوصف دست داد چنانکه مولانا در رسالهٔ نظمی
که در تاریخ پدر و جد نوشته این ابیات مذکور است بیت چون بهاء ولد بروم رسید ٭
درست از اغنیای روم بدید ٭ شد مریدش علاء الدین سلطان ٭ نه همین شاه جملهٔ
ایشان ٭ و مولانا بهاء الدین چند سال به تعلیم افاده و منصب مقتدی و پیشوایی
علما روزگار گذرانید و در شهور سنه احدی و ثلاثین و ستمایه بجوار رحمت ایزدی
انتقال کرد و بطریق ارث و وصیت مولانا جلال الدین پیشوای اصحاب و جانشین
پدر شد مولانا جلال الدین درین باب گوید بیت چون بهاء ولد زمان حیات ٭ بسر آورد
در ره حسنات ٭ جان بجان بخش خویشتن بسپرد ٭ رخت ازین کهنه دیر بیرون برد ٭ هیچکس
در جهان نداد نشان ٭ که برون شد جنازهٔ زانسان ٭ چون بهار زین جهان نقل
آورد ٭ دولتش روی در زوال آورد ٭ علم و کمال و عظمت و اقبال مولانا جلال الدین
اضعاف پدر شد چنین گویند که چهار صد طالب علم بدرس مولانا جلال الدین حاضر

شدی

شدندی و سلطان روم را اعتقاد بلیغ در حق مولانا بود در اثنای این حال درد طلب دامن
گیر مولانا شده از عالم ظاهر حضوری نمی یافت و میخواست که خود را بواسطهٔ از قید صورت
بر حد معنی رساند و چند صاحب کمال را مولانا در روم دریافته مثل شیخ الشیوخ
صلاح الدین زرکوب قدس سره که خرقهٔ او بچند واسطه بشیخ ضیاء الدین ابو نجیب
سهروردی میرسد و با وجود این ترک که از ابدال و اوتاد بوده است دست ارادت
در دامن شیخ العارف المحقق چلبی حسام الدین قونوی زده مرید او شد و مولانا
کتاب مثنوی را باشارت چلبی حسام الدین میگوید مثنوی ای ضیاء الحق حسام
الدین بیار ٭ این سیم دفتر سنت گشته بیار ٭ مدتی این مثنوی تاخیر شد ٭ مهلتی بایست
تا خون شیر شد ٭ و بعد از مدتی شمس الدین تبریزی قدس الله سره بسر وقت
مولانا رسید و حالات شمس الدین آنست که او پسر خواندهٔ علاء الدین بود
که از نژاد کیا امید است که داعی اسمعیلیه بوده و خواجه علاء الدین از کیش و مذهب
آبا و اجداد تبرا نموده و دفترها و کتابها و رسایل ملاحده را بسوخت و شعار اسلامی
در قلاع و بلاد ملاحده ظاهر ساخت و شاه شمس الدین را بخواندن علم و ادب پنهانی
به تبریز فرستاد و او مدتی بکسب علم و ادب مشغول بود و در کودکی او را از غایت
حسن و جمال در میان زنان نگاه میداشت که تا چشم نا اهل و نامحرم بروی نیفتد و او

تم سلسلة

زنان تبریز زردوزی یاد گرفته بود و بزر زردوزی از آن سبب مشهور شده و صاحب
الذهب آورده اند که شمس الدین از آنکه میگویند که فرزند خاندان علاء الدین که
موسوم است بنو سلمان غلط است و او پسر آزاریست از شهر تبریز و بعضی گفته اند
اصل او از خراسانست از ولایت بازر و پدر او بتجارت به تبریز آمده بود و شمس
الدین در تبریز متولد شده و بنده میگوید از هر کجا باشد گو باش کار معنی دارد نه صورت
ذوق در آشنایی ار و است نه در تولد اجداد بیت آنکس که زشهر آشنایست ❀
داند که متاع ما کجاییست ❀ القصه چون شمس در علم ظاهر ماهر شد ذوق سلوک و طلب
چون قابلیت اصلی داشت دامنگیر شده مرید شیخ الشیوخ العارف رکن الدین
السجاسی رحمة الله علیه شد و در معرفت و ریاضت سلوک مقام عالی یافت و شیخ را در
حق او اعتقادی و اهتمامی زیاده از وصف دست داد اما نسبت شیخ رکن الدین
بشیخ الاسلام ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی قدس الله سره العزیز میرسد و او
مرید شیخ احمد غزالیست و او مرید شیخ ابو بکر نساج و او مرید شیخ ابو القاسم کرگانی و او
مرید شیخ ابو عثمان مغربی و او مرید شیخ ابو علی کاتب و او مرید شیخ ابو علی رود
باری و او مرید سید الطایفه جنید بغدادی و او مرید خال خود سری بن مغلس السقطی
و او مرید ابو حفظ کرخی است و از شیخ معروف دو شق سلسله بحضرت امام الجن

والانس

والانس امام علی ابن موسی الرضا صلوات الله علیه میرسد و از و پدر بپدر با حضرت محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم میرسد و شق دیگر شیخ معروف ابی سلیمان داود طائی
است و شیخ داود مرید حبیب العجمی و حبیب مرید شیخ حسن بصری و حسن بصری مرید
امیر المومنین و امام المتقین اسد الله غالب علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه سلام
میرسد چون جوی بچشمه ولایت رسید این سلسله فقر بغایت رسید رضوان
الله علیهم اجمعین آمدیم بر سخن شمس الدین تبریزی روزی شیخ رکن الدین شمس را گفت
ترا بیاید رفت و در روم سوخته ایست آتش در وی باید زد شمس باشارت پیر روی
بروم نهاد و در شهر قونیه دید که مولانا بر اشتر نشسته و جمعی موالی در رکاب او از مدرسه گاه
میرود شمس الدین از روی فراست مطلوب را دید بلکه محبوب را دریافت در جلوه
طاروان شد و سوال کرد که غرض از مجاهدت و ریاضت و تکرار و دانستن علوم چیست
مولانا گفت روش سنت و آداب شریعت گفت اینها همه از روی ظاهر است
مولانا گفت و رای این چیست شمس گفت علم آنست که بمعلوم بری و از دیوان
سنایی این بیت برخواند بیت علم کز تو ترا بنستاند ❀ جهل از آن علم به بود بسیار
مولانا ازین سخن متحیر شد و پیش بزرگ افتاد و از تکرار درس و افاده باز ماند

و همواره شمس الدین را طلب کردی و با او محبت داشتی و شبها با او بسحر از فتی شور
و غوغا از حوالی برخواست و بیخود سر و پا برهنه بیرون آمده و پیشوای مسلمان را
از راه ببرده همواره این تشنیع زدندی و شمس الدین از مولانا پنهانی بجانب تبریز
رحلت و مولانا را سوز اشتیاق آن قطب دایره محبت در درون شعله زده بطلب
شده بطرف تبریز آمده و شمس الدین را بروم برده و مدتی دیگر روزگار در صحبت او گذرانیدند
باز مریدان و اصحاب مولانا بعادات اول مشغول شدند ضرورتا این نوبت شمس الدین
عزیمت شام کرده و سال شمس الدین در نواحی شام بوده و در آرزوی او مولانا می
سوخت و قوالان را میگفت تا سرود عاشقانه میگفتند و او شب و روز بسماع مشغول
بودی و اکثر غزلیات که در دیوان او مسطور است در فراق شمس الدین گفته است
و گویند که در خانهٔ مولانا ستونی بود چون غرق محبت شدی دست در آن ستون زدی
و بچرخ در آمدی و اشعار میگفتی و مردم آن اشعار را می نوشتند و حالات مولانا
طولی دارد و این کتاب تحمل تحریر آن نمی آرد هرکس را ذوق دانستن حالات
مولانا باشد گو رجوع برساله ولدنامه کن که جمیع این حالات در آن رساله مندرج است
و دیوان اشعار مولانا سی هزار بیت است و مثنوی او چهل و هشت هزار بیت گفته اند

وبعضی

وبعضی زیاده و بعضی کم گفته اند و او راست این قصیده **قصیده** آنانکه بسر در طلب کعبه دویدند
چون عاقبت الامر بمقصد رسیدند ٭ از سنگ یکی خانهٔ اعلای کرم ٭ اندر وسط
وادی بی زرع بدیدند ٭ رفتند درو تا که ببینند خدا را ٭ بسیار بجستند خدا را و ندیدند
چون معتکف خانه شدند از سر مستی ٭ ناگاه خطابی هم از آن خانه شنیدند ٭ ای
خانه پرستان چه پرستید گل و سنگ ٭ آن خانه پرستید که خاصان طلبیدند ٭ آن خانهٔ
دل خانهٔ حق واحد مطلق ٭ خوش وقت کسانی که چو شمس الحق تبریز ٭ در خانه
نشسته و بیابان نبریدند ٭ خود عزیزی در جهان چون شمس نیست ٭ شمس جان
باقی او را امس نیست ٭ شمس در خارج اگرچه هست فرد ٭ مثل او هم میتوان تصویر
کرد ٭ در تصور مثل او را گنج کو ٭ تا در آید در تصور مثل او ٭ من چگویم یک رگم
هشیار نیست ٭ شرح یاری ده که او را یار نیست ٭ شمس جان کز خارج آید در نظر
نبودش در ذهن و در خارج نظیر ٭ میرهند ارواح هر شب زین قفس ٭ فارغان بی
حاکم و محکوم کس ٭ رفته در صحرای بیچون جانشان ٭ روحشان آسوده و ابدانشان
همچو قرص ماه و خور رخشان شده ٭ روح صافی بستهٔ ابدان شده ٭ آب صافی در
گلی پنهان شده ٭ هر که را باشد مثل گلشن وطن ٭ کی خورد او باده اندر گولخن

جای پاک روح علیین بود ∴ کرم باشد کش وطن سرگین بود ∴ خود جهان جان سراسر آگهیست
هر که بی جانست از دانش تهیست ∴ جان اول مظهر درگاه شد ∴ جان جان خود مظهر الله شد
و وفات مولانا در شهر قونیه هم آنجاست و سن عزیزش شصت و نه سال بوده و بعد از
وفات مولانا سلطان ولد که خلف صدق مولانا بوده بر جای مولانا نشست و سلطان ولد
نیز عارف و محقق و عالم بوده و کتاب ولدنامه مشهور است و درین روزگار رونق
و خانقاه مولانا درجه اعلی دارد و مقصد زوار است و بر سر روضه مبارک مولانا علی الدوام
سفره مهیا و فرش و روشنایی مرتب و اوقاف بسیار بران بقعه سلاطین روم مقرر داشته
اند و قبر شاه شمس الدین تبریزی هم در قونیه است و وفات شاه شمس الدین بعد از رحلت
مولانا بوده بعضی گویند که چون مولانا را جذبه پیدا شد و ترک درس و افاده کرد مردم قونیه
آن حال را القصور کردند که از سبب شمس الدین است و با شمس الدین دشمن بودند تا فرزندی
از فرزندان مولانا بران داشتند تا دیوار بر سر شمس الدین انداخت و او را هلاک ساخته
اند این قول را در هیچ نسخه و تاریخی که بران اعتماد باشد ندیدم بلکه از درویشان و مسافران
شنیده ام لاشک این قول را اعتماد نباشد بیت ∴ تر عارف بجز از دیده عارف نشناخت ∴
شمس تبریز کند فهم که مولانا کیست ∴ اما سلطان علاء الدین کیقباد از سلاطین سلجوقیه است

وسلطان ملکشاه

٩٢

و سلطان ملکشاه چون روم را مسخر کرد برادر خود سلیمان شاه را بدار السلطنه روم فرستاده و از عهد سلطان
ملکشاه تا روزگار غازان روم در تصرف آل سلجوق بوده و علاء الدین پادشاه با عدل و داد
و محب علما بوده و در حدود و بلاد دیگر شهر بنا کردی بر صنعت رومیه و از قیاصره شکل و سلطنتی بسزا
کسی امتیاز نشد و در شهور سنه سبع و اربعین و ستمایه ازین دار فنا رحلت بدار بقا کشید
ذکر شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه لقب شیخ مصلح الدین است در فضل و
کمال و حسن سیرت او صاحب کمال عالم متفق اند و صد و دو سال عمر یافت سی سال به
تحصیل علوم و سی سال بسیاحت مشغول بوده و تمام ربع مسکون را مسافرت و سی سال
دیگر بسجاده طاعت نشسته و راه طریقت پیش گرفته زهی عمری که بدین طریق صرف شده
باشد ظهور شیخ در روزگار اتابک سعد بن زنگی بوده و گویند پدر شیخ ملازم اتابک سعد
بن زنگی بوده و وجه تخلص سعدی بدان سبب بوده دیوان شیخ را همگنان شعر گفته اند
در ابتدای حال در مدرسه نظامیه بغداد در حلقه درس شیخ الشیوخ عبد القادر گیلانی بوده و در
صحبت شیخ عبد القادر عزیمت حج نموده بعد ازان چهار نوبت گویند حج کرده و پیشتر پیاده
بغزو و جهاد رفته بطرف روم و هند و آن درجه یافته و درین باب در بوستان گوید بیت
در اقصای عالم بگشتم بسی ∴ بسر بردم ایام با هر کسی ∴ تمتع ز هر گوشه یافتم ∴ ز هر خرمنی
خوشه یافتم ∴ حکایت کنند که شیخ در آخر حال در بیرون شهر زاویه اختیار کردی و از صومعه
خود بیرون نیامدی و بطاعت و عبادت و مراقبت اشتغال داشتی و سلاطین و صلحای زمان

شیخ رفتندی و طعامهای لذیذ جهت شیخ بردندی شیخ آنچه خوردی و آنچه قسمت کردی هرچه
باقی بماندی در زنبیلی کردی و آن زنبیل را از روزن بالاخانه درآویختی و از راه هیزم کشان
از زیر بالاخانهٔ شیخ بودی و هیزم کشان گرسنه آن کلیچه را و حلوا را و بریانهای تکلیف را
بکار بردندی گویند که کسی جامهٔ هیزم کشان پوشیده خواست تا بامتحان آن سفره را ایغما سازد
چون دست به زنبیل دراز کرد دستش در هوا خشک شد فریاد برآورد که ای شیخ بفریاد من رس
شیخ فرمود که اگر هیزم کشی مشقت بکش و ضربت خار و آبلهٔ دست کو و اگر غارتگری و دزدی
کنند و سلامت کو که هیچ زخم بناله درآمدی و در حال آن بزرگوار دعا کرد آن سیاه بخت عافیت
یافت و شیخ آن سفره نعمت بدو بخشید آورده اند که عابدی از صلحای شیراز در خواب
دید که در عرش جوشی و خروشی پیدا شده و جمعی از روحانیان زمزمه میکنند چون استماع کرد
میگفتند که این یک بیت سعدی شیرازی با تسبیح و تهلیل بحال جمع ملایکه سماویست آن عابد
بیدار شد و فی الحال بدر زاویهٔ شیخ رفت دید که شیخ بیدار نشسته و زمزمه میکند و ذوقی و حالی
دارد و این غزل را میخواند که مطلع او اینست **مطلع** برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقی دفتریست معرفت کردگار عابد در قدم شیخ افتاد و شیخ را بر خواب خود مطلع
گردانید و بشارت داد و در ظرایف لطایف و نازکی طبع شیخ را درجهٔ عالی بوده و همواره
با مستعدان نشستی و با وجود استغراق و حال با اهل فضل اختلاط کردی و مطایبه و بذله گفتی
چنانکه آورده اند که خواجه همام تبریزی مردی اهل فضل و صاحب [illegible] بود و معاصر شیخ سعدی بود

روزی شیخ در تبریز بحمام درآمده و خواجه همام نیز با عظمت تمام در حمام بود شیخ طاس آب بر
خواجه همام ریخت خواجه همام پرسید که درویش از کجاست شیخ گفت از خاک شیراز خواجه
همام گفت عجب حالیست که شیرازی در شهر ما از سگ بیشتر است شیخ خنده برزد و گفت این سخن
خلاف شهر ماست که تبریزی در شهر ما از سگ کمتر است خواجه همام هم برآمده و از حمام درآمد
شیخ نیز بیرون آمده و بگوشه نشست و جوانی با جمال زیبا همچنانکه رسمست خواجه را باد میکرد
و خواجه حمایل میان آن جوان و شیخ سعدی حایل بود و خواجه درین حالت پرسید که سخنهای
همام در شیراز میخوانند گفت بلی شهرت عظیم دارد گفت هیچ یاد داری گفت یک بیت یاد دارم
و این بیت برخواند **بیت** در میان من و دلدار همام است حجاب وقت آنست که این
پرده بیک سو فکنیم خواجه همام را اشتباه نماند در آنکه این مرد سعدیست سوگند داد که تو
شیخ سعدی هستی شیخ گفت بلی هستم خواجه همام در قدم شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ را
بخانه برد و ضیافت و تکلفهای لطیف نمود و صحبتهای خوب داشت و خواجه همام بیشتر
غزلهای شیخ را جواب میگوید و چون غزلیات و قصاید شیخ بغایت لطیف است واجب نمود
زیاده از دستور درین تذکره نوشتن و در توحید و شکر باری تعالی گوید این قطعه را **قطعه**
فضل خدایرا که تواند شمار کرد کو آنکسی که شکر یکی از هزار کرد آن صانع لطیف که بر فرش کاینات
چندین هزار صورت الوان نگار کرد بحر آفرید و بر و درختان و آدمی خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد

الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت ٭ و اسباب راحتی که نشاید شمار کرد ٭ آثار رحمتی که به یار و دشمن دگر کس
واحمال منتی که فلک زیر بار کرد ٭ در چوب خشک میوه و در نی شکر نهاد ٭ وز قطره دانه درر شاهوار کرد
مسمار کوهسار بنطع زمین بدوخت ٭ تا فرش خاک بر سر آب استوار کرد ٭ اجزای خاک تیره بتاثیر آفتاب
بستان میوه و چمن لاله زار کرد ٭ ابر آب داد بیخ درختان تشنه را ٭ شاخ برهنه پیرهن نوبهار کرد
توحیدگوی او نه همی آدمند و بس ٭ هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد ٭ شکر کدام فضل بجای آورد کسی
حیران بمانده هر که درین فکر کار کرد ٭ لالست در دهان بلاغت زبان فضل ٭ از غایت کرم که نهان آشکار کرد
بخشنده که سابقه فضل رحمتش ٭ ما را بحسن خاتمت امیدوار کرد ٭ ای قطره منی سر بیچارگی بنه
کابلیس را غرور منی خاکسار کرد ٭ پرهیزکار باش که دادار آسمان ٭ فردوس جای مردم پرهیزکار کرد
نابرده گنج رنج میسر نمی‌شود ٭ مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد ٭ هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت
دانه نکشت ابلهی و دخل انتظار کرد ٭ دنیا که جسر آخرتش خواند مصطفی ٭ جای نشست نیست بباید گذار کرد
دار القرار خانه جاوید آدمست ٭ این جای رفتنست نباید قرار کرد ٭ چندین استخوان که هاون دوران روزگار
خوردش چنان بکوفت که خاکش غبار کرد ٭ ظالم بخانه قاعده زشت ازو بماند ٭ عادل برفت نام نکو یادگار کرد
قارون ز دین برآمد و دنیا بباد داد ٭ بازرگیست بود که موسی شکار کرد ٭ بعد از خدای هر چه پرستند هیچ نیست
بیچاره آنکه بر همه هیچ اختیار کرد ٭ ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم ٭ کان تکیه باد بر دکه بر مستعار کرد
گوی دولت که بیرون نمی‌برد ٭ الا کسی که دراز بخت یار کرد ٭ بیچاره آدمی که تواند بسعی جهد ٭ چون
بود قضا را او کار کرد.

ازپادشاه و بنده و نیک و بد آفرید ٭ بر بخت و نیک بخت گرامی و خوار کرد ٭ سعدی که هر نفس که برآورد در سحر
چون صبح در بسیط زمین انتشار کرد ٭ نقش نگین خاتم دولت بنام اتابک ٭ در گوش دل نصیحت وی
گوشوار کرد ٭ بالا ترفت و عظمت و الا امید داشت ٭ هر شاعری که مدح ملوک دیار کرد ٭ شاید که
التماس کند عظمت مزید ٭ سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد ٭ غزل فی المناجات ٭ یارب از ما
چه صلاح آید اگر تو نپذیری ٭ بخداوندی لطفت که نظر باز نگیری ٭ درد پنهان بتو گویم که خداوند حکیمی
یا نگویم که تو خود واقف اسرار ضمیری ٭ همه مخلوق جهان مستعد مرگ و فنااند ٭ تویی آن حی و توانا که نمردی
و نمیری ٭ خالق خلق و فروزنده مشکوة نجومی ٭ رازق رزق برآرنده خورشید منیری ٭ سعدیا ملک
ملکت قوی و تو ضعیفی ٭ چاره درویشی و فقرست گدایی و فقیری ٭ غزل وله ٭ متقلب
درون جامه ناز ٭ چه خبر دارد از شبان دراز ٭ عاقل انجام عشق می‌داند ٭ که در اول نمی‌کند آغاز
جهد کردم که دل بکس ندهم ٭ چه توان کرد با دو دیده باز ٭ زینهار از بلای تیر نظر ٭ که چو رفت از کمان نیاید باز
مگر از شوخی اندرون بود ٭ که فتادند در کشاکش باز ٭ محتسب در قفای رندانست ٭ غافل از صوفیان شاهد باز
سایه‌ای که خمر عشق چشید ٭ خانه گو با معاشران بپرداز ٭ هر که با گل آشنایی کرد ٭ گو برو با جفای خار بساز
هیچ بلبل ندارد این دستان ٭ هیچ مطرب ندارد این آواز ٭ هر رباعی ز سعدی خرد ٭ شکر از مصر و سعدی از شیراز
اما شیخ را در کتاب گلستان و بوستان لطایف و ظرایف بسیار است هر چند این دو کتاب
شهرت دارد چند بیت از بوستان و لطیفه از گلستان لایق نمود درین کتاب نوشتن

شاهد باز

بیت شنیدم که در روزگار قدیم ٭ شدی سنگ در دست ابدال سیم ٭ نپندار کین قول معقول نیست
چو راضی شدی سیم و سنگت یکیست ٭ خبر ده بدرویش سلطان پرست ٭ که سلطان ز درویش مسکین ترست
گدا را کند یک درم سیم سیر ٭ فریدون بملک عجم نیم سیر ٭ نگهبانی ملک و دولت خطاست ٭ گدا پادشاه است
و نامش گداست ٭ گدایی که بر خاطرش بند نیست ٭ به از پادشاهی که خرسند نیست **حکایت**
از بوستان شنیدم که یک روز در دجله ٭ سخن گفت با عابدی کله ٭ که من فرّ فرماندهی داشتم
بسر بر کلاه مهی داشتم ٭ سپهرم مدد کرد و بخت اتفاق ٭ ببازوی دولت گرفتم عراق ٭ طمع کرده
بودم که کرمان خورم ٭ که ناگه بخوردند کرمان سرم **حکمت از گلستان** حکیمی پرسیدند که
نیک بخت کیست و بدبخت چیست گفت نیک بخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت
الفاً مال دنیا بیاری ده که دست گیرد ٭ یا بکسی ده که پایت بگیرد **الفاً** علی سلطان گنجت و طلسم ٭ یا گنج زر گیری
یا در طلسم بمیری ٭ اما فوت شیخ در عهد و شیراز در روزگار اتابک محمد شاه بن سلغر شاه
بن سعد زنگی بوده و عزیزی در تاریخ فوت آن بزرگوار گوید **تاریخ** شب آدینه بود و ماه شوال
ز تاریخ عجم خ ص ا ن سال ٭ همای روح پاک شیخ سعدی ٭ بیفشاند از غبار تن پر و بال
و تربت شیخ اکنون در شیراز است و جای فرح بخش و جان فزا است و در سر مزار وی
حوضی با صفاست و عمارت بی نظیر آنجا واقع است و مردم را بدان مرقد ارادت
اما اتابکان شیراز از ملکان عادل و خیر بوده اند و اتابک ابوبکر بن سعد زنگی انار الله برهانه

مردی بس نیکو سیرت و عادل بوده است و در شیراز دار الشفای مظفری او بنا کرده است و مساجد
و رباط و بقاع خیر بسیار بنا فرموده و در شهور سبع و ستین و ستمایه بجوار رحمت حق پیوسته و بعد از
وفات او اتابک سعد بن زنگی که در کرم و فضل یگانه بوده بدو روز که خطبه و سکه بالقاب مبارکش
مزین شده بود بجوار رحمت حق انتقال نموده و عزیزی این رباعی مناسب حال میگوید **رباعی**
ای چرخ جفا پیشه عالی بنیاد ٭ هرگز دل کس ز بسته مار انگشاد ٭ هر جا که دلی دیدی که داغی دارد
داغی دگرش بر سر آن داغ نهاد ٭ قاضی بیضاوی علیه الرحمه در نظام التواریخ می آورد که در روزگار
ملکشاه بن محمد بن محمد ملکشاه سلجوقی در حدود سنه ثمان و اربعین و خمسمایه اتابک سنقر بن
ملکشاه مذکور خروج کرده فارس را فرو گرفت مردی شجاع و با تهور بوده و مسجد سنقری در شیراز
او بنا کرده و تا روزگار غازان خان فارس در تصرف ایشان بوده و ایشان اتابکان سلغری بوده اند
سوای سلاطین سلجوقیه اند اما بمکارم اخلاق و سیرت نیکو گوی نیکنامی از میدان روزگار ربوده اند
و سلطنت اتابکان در فارس یکصد و بیست سال و کسری بوده است و در روزگار غازان خان
سلطنت فارس از اتابکیه منتقل بسلاطین مغول شده **ذکر شیخ عارف اوحدی مراغی رحمة الله**
مردی موحد و عارف و کم رو بوده و با وجود کمال عرفان و سلوک و صفات در فضیلت ظاهر
هیچ کمی نداشته مرید شیخ الشیوخ اوحد الدین کرمانی بوده و اوحدی بدان جهة تخلص میکند
و شیخ اوحد الدین از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام و المسلمین شیخ شهاب الدین ابی حفص

عمر سهروردی بوده که در چهار رکعت نماز خفتن تمام قرآن ختم کرده و در سلوک مقام عالی داشته و خلیفه
بغداد المستنصر مرید او شده و این رباعی او راست رباعی اوحد در دل میزنی اما دل کو
عمریست که راه میروی منزل کو ۞ تا چند زنی لاف ز زهد و طامات ۞ هفتاد و دو چله داشتی حاصل
کو ۞ و شیخ اوحد الدین کرمانی رباعیات شگفته اما اوحدی مراغی مردی فاضل است و
مرید شیخ اوحد الدین کرمانی است و کتاب جام جم او نظم کرده و ترجیع او در میان موحدان شهرت
عظیم دارد و دیوان اوحدی ده هزار بیت باشد سخن را موحدانه میگوید و ده نامه بنام خواجه
ضیاء الدین یوسف بن خواجه اصیل الدین ملک الحکما خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه نظم
این چرخ کرداگرد که اکنون نگار چیست ۞ وین اختر ستاره گسسته دار چیست ۞ هان ای حکیم هرچه
بگویم جواب گوی ۞ تا منکشف شود که درین پود و تار چیست ۞ پروردگار نفس بباید شناختن
تا نفس خود چه باشد و پروردگار چیست ۞ این اختلاف عنصر و این اختلاف دهر ۞ در عین کارخانه
شش و چهار چیست ۞ بوجهل را مخاصمت احمد از چه خواست ۞ وان اتفاق جانی و صدیق و غار
در یک مکس مجالست زهر و نوش چه ۞ در یک مکان موانست گنج و مار چیست ۞ در قرب بعد دیگر این
مهر و نور بخشش ۞ خرداد و مهر ماه و تموز و بهار چیست ۞ منزل یکی و راه یکی و روش یکی
چندین هزار تفرقه در هر کنار چیست ۞ آوردن از صعود و فرو بردن از هبوط ۞ پروردنش بشکر و
کردن شکار چیست ۞ این روز روشن و شب تاریک از چه حال ۞ این خاک ساکن و فلک بیقرار چیست

اصل فرشته از که و نسل پری ز چه ۞ وین آدمی بدین نسب اعتبار چیست ۞ گوش ملوک از لمن الملک چون پر است
این نخوت تجبر و این گیر و دار چیست ۞ ای نقش صورت که چو معنی بگو که تا ۞ زین نقشها اراده
صورت نگار چیست ۞ روی رخان و صورت اعمال صالحان ۞ گرد وجود این تن زنگی شعار چیست
تا کی دوی چنین بهمین و بیسار جان ۞ نادیده اینقدر که یمین و یسار چیست ۞ با ما هزار گونه حکایت
سگنی ۞ ای مدعی بگو که یکی از هزار چیست ۞ از روز آمدن تو اگر واقفی بعلم ۞ در روز رفتن این
قدح زینهار چیست ۞ تا در حصار این فلک تیز گردشیم ۞ از حال بحر که درون حصار چیست
با اوحدی ز آتش دوزخ سخن مگوی ۞ در دست این شکسته دل خاکسار چیست ایضا برگل ز عنبر
کمندی بسته ۞ گرد ماه از مشک بندی بسته ۞ میوه وصلت بجا کی رسد ۞ زنگ بر شاخ بلندی
بسته ۞ تا ببستی بار تیر زای جبین ۞ بر دلم کوه سهندی بسته ۞ عاشقانی را که دردام تواند
چند را کشتی و چندی بسته ۞ اوحدی را گر پسندی بعد ازین ۞ زانکه دل در ناپسندی بسته
حکایت کنند که کتاب جام جم را شیخ اوحدی در اصفهان نوشته و در قرب یکماه چهارصد سواد
مستعدان روزگار از آن کتاب برداشتند و با وجود حجم اندک آن کتاب را بهای تمام خرید و فروخت
میکردند و آن کتاب در میان مستعدان بسیار گرم بوده و درین روزگار متروک است و الحق
آن نسخه در آداب طریقت محض نسخه ایست و یک بیت از آن نوشته شد تا وزن آن
ابیات معلوم داری باشد بیت اوحدی شصت سال سختی دید ۞ تا شبی روی نیکبختی دید

وظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغون خان بوده و وفات او در اصفهان بعهد دولت سلطان
محمود غازان خان در شهور سبع وتسعین وستمایه بوده و مرقد شیخ اوحدی در اصفهان است
واهل اصفهان اعتقادی تمام بدان مزار دارند اما غازان خان انار الله برهانه پسر ارغون خان
است پادشاهی سعادتمند وصاحب توفیق بوده وبعد از ارغون خان بر تخت نشست
وجهان را بنور عدل بیاراست وحق تعالی نور اسلام در دل مبارکش برافروخت واز عالم
یگانگی نسیم انس بر دل او وزید واز یگانگی بیگانگی رسیده بدان واسطه اسلام در لشکر مغل شایع
شد صاحب تاریخ گزیده میگوید که سبب اسلام غازان خان آن بود که امیر نوروز بن ارغون
آقا شد و دل بستگی اسلام را امیر نوروز فیروز بخت در دل خان آرایش میداد و نکوهش
کفر میکرد تا وقتی که سلطان در نواحی ریجان با بایندر خان مصاف میداد چون روی بروی
شدند لشکر بایندر خان دو برابر لشکر غازان خان بود غازان خان متوهم شده میخواست
که روی گردان شده متنفر شود امیر نوروز فیروز بخت گفت اگر امروز خان براه اسلام درآید
واز ظلمت کفر بنور ایمان مشرف شود هر آینه خدای تعالی فتح و نصرت ارزانی دارد و حق
بر باطل غلبه کند کما قال الله تعالی قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا خان
گفت هر آینه چنین است اگر حق سبحانه وتعالی مرا بر دشمن ظفر دهد عهد کنم که بدین اسلام درآیم
واز شرک و کفر تبرا نمایم و در همان ساعت حضرت حق تعالی ظفر ارزانی داشت و خان [illegible]
ولشکر بایندر خان منهزم شدند وغنیمت بسیار بلشکر غازان رسید وبعد از دو روز امیر نوروز در حضور خان رسانید

وعهدی که کرده بود میباید که بوفا رسانند و چون نور ایمان در دل خان شعشعه میزد قابل بود سخن امیر نوروز
موثر شد ملکه بحقانی کشش و کوشش کرد که گفته اند بیت آن را که بدانیم که او قابل عشق
رمزی بنمائیم و دلش بستانیم * خان فرمود که البته کاملی میباید از این دین تا بواسطه او از کفر
تبرا نمایم وبارشاد او مسلمان شوم و آداب و ارکان مسلمانی درس آموزد در قم شیخ الاسلام
شیخ العارفین سلطان المحدثین صدر الدین ابراهیم ابن شیخ العارف المحقق سعد الحق والدین
الحموی قدس الله سرهما زدند و او را باشت بام از نجم آباد دماوند که فرصتی تا در بایچان بردند و بعد از
غسلها وطهارها و اختیار ساعت خان غسل اسلام بر آورد و بحضرت شیخ مذکور مشرف شده [illegible]
هزار دستان کلمه توحید سرایدن گرفت و باتفاق او تمامی امرا و ارکان دولت ولشکریان
بدین اسلام مشرف شدند و به تهنیت الکا زنشارها کردند و باطراف ممالک خراسان وغیره بشارت
فرستاد و فتح نامها نوشته و این حالت در شعبان المعظم سنه احدی وتسعین وستمایه بود
و وفات غازان خان بقول بناکتی در شهور ثلث وتسعین وستمایه بوده اما امیر نوروز فیروز
بخت با وجود سعادت اسلام بشهادت مشرف شد و درجه عالی که حق او را گرامی نموده است
و فرموده شهادت امیر نوروز در شهر هرات بود بنماز شام سه شنبه ۲۲ سنه ست وتسعین وستمایه
نور الله مرقده ذکر شیخ العارف فخر الدین عراقی وهو ابراهیم بن شهریار العراقی مولود او همدان است

رتبها

مردی محقق و سالک بوده و مرید شیخ الشیوخ شهاب سهروردی اقدس سره العزیز سخنهای پرشور
عارفانه دارد و در وجد و حال بی نظیر عالم بوده و موحدان و عارفان سخن او را معتقد اند و
چندین تصنیف مرغوب در تصوف دارد و لمعات لمعه از اشعه خاطر پرنور آن بزرگوار است
حکایت کنند که شیخ عراقی را همواره با صاحب حسنان نظر پاک اتفاقی بوده و روزی حضرت
شیخ شهاب الدین را گفتند که شیخ عراقی روی بروی کودکی بلندی نشسته و نظاره میکند شیخ
عراقی را ملامت کرد و گفت این نظر که می افکنی آتش در کارخانه درویشان میزنی آخر نمی بینی
که حرف گیران در کمین اند و مدعیان گوشه نشین عراقی شیخ را گفت شیخا غیر کجاست تو دو می
بینی غالبا شیخ ازین گستاخی عراقی ملول شد و شیخ عراقی را مدت مدید تضرع و زاری کرد تا شیخ
به دل خوش کرد اما بواسطه این جرات عراقی را گفت ترا بهند میباید رفت و چندگاه دران ریاضت
چو نقره در کانون میباید بود دران سواد ظلمت و شیخ کار عراقی را حواله شیخ الشیوخ السالک المحقق
قطب دایره ابدال و اوتاد مفخر الواصلین شیخ بهاء الدین زکریای مولتانی که از جمله خلفای شیخ شهاب الدین
مذکور بود نمود و عراقی سفر مولتان و هند در پیش گرفت و بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا پیوست
و چندگاه در قدم شیخ بهاء الدین در مولتان بسلوک مشغول شد و دران سفر او را فتوحی زیاده از
وصف دست داد و در حالت شور و فراق و فرط اشتیاق و دوری از وطن مالوف و مهجوری

از سخن معروف اشعار پرشور فراوان روی نمود و اهل هند را نسبت بعراقی اعتقاد بلیغ دست
داد و شیخ بهاء الدین دختر خود در نکاح عراقی در آورد و گویند مدت چهار سال عراقی در هند
چهارده اربعین بر آورد و شیخ بهاء الدین زکریا همواره مراقب حال عراقی بودی و اکرام نمودی
و از سخنان شیخ عراقی او را ذوقی و حالتی پیدا شدی گویند که شیخ شبی بدر خلوت عراقی رسید و شنود
که عراقی زمزمه میکند و این غزل را میخواند غزل نخستین باده کاندر جام کردند ❀ ز چشم مست
خوبان وام کردند ❀ برای صید مرغ جان عاشق ❀ ز زلف فتنه جویان دام ❀ بعالم هر کجا رنج
و بلاییست ❀ بهم آورده عشقش نام کردند ❀ چو خود کردند سر خویشتن فاش ❀ عراقی را
چرا بدنام کردند ❀ شیخ را از غریبی و افتقار عراقی رحم آمد و گریان شد و گفت وقت آنست
که نیاز ما و سلام ما بحضرت حقایق پناه شیخ ما و مقتدای ما شیخ شهاب الدین رسانی و عراقی
را اجازت داد و عراقی باز بعراق رسید و شیخ شهاب الدین قبل از وصول عراقی در بغداد
بجوار رحمت ایزدی پیوسته بود و شیخ عراقی ازین صورت مهجور شد و بعد از زیارت مرقد او
شیخ عراقی عزیمت شام نمود و چند وقت در شام بسلوک مشغول بود در شهور سنه سبع و
ستمایه در عهد دولت سلطان محمد خدابنده در دمشق بجوار رحمت حق واصل شد و هشتاد و دو سال
عمر داشت و مرقد مبارک او در جبل صالحیه است در قدم حضرت قدوة العارفین شیخ الشیوخ العالم
هادی الخلایق محی الدین الاعرابی قدس سره العزیز و نسب شیخ محی الدین بحاتم طی میرسد و اندکی است

واندر روزگار خلفای متقدم عدی بن حاتم طائی باندلس رفت و آن دیار را بگشود و فرزندان
نسل او دران دیار ماندند و نسبت شیخ محیی الدین بدان قبیله میرسد و این رباعی شیخ عراقی راست

رباعی
قطبی قلبی و قالبی لسانی ⁂ سری عشقی و مشربی عرفانی ⁂ ما روحی و روحی و کلیمی عقلی ⁂
دعوی و نفسی والهوا اماماتی ⁂ اما نام سلطان محمد خدابنده الجایتو خان ازین بیت معلوم میشود
که یکی از فضلا گفته است ⁂ شاه الجایتو بن ارغون بن آباقا آن ⁂ بن هلاکو بن
تولی بن چنگیز خان ⁂ و بعد از ارغون خان غازان خان پادشاه شد و الجایتو بعد از وی
چند سال در نواحی کرمان و هرمز باخربندگان میگردید و او را خربنده میگفتند و بعضی گویند
چنین است بلکه فرزندی که بسیار نیکوی روی باشد و پدر و مادرش او را نام زشت نهند
تا چشم زخم بروی کار نکند و ازینجهت او را خربنده میگفتند و در سنه ثلث و سبعمایه بعد از وفات
غازان خان مدت سی [illegible] سال بر تخت سلطنت قرار یافت و پادشاه عادل هنرمند
بوده و این صواب نمای او همیشه بر رونق ملک مصروف بوده و وزارت بخواجه رشید داد
که در اصل همدانی است و او وزیر فاضل بوده و در تبریز عمارت و خانقاه او معین است و ذکر

مولانا بدرالدین جاجرمی علیه الرحمه مردی اهل بوده و بروزگار خواجه بهاء الدین صاحب دیوان
باصفهان افتاد و شاگرد خواجه مجد الدین فارسی است و قصیده ابوالفتح بستی را که مطلعش اینست

قصیده
زیادة المرء فی الدنیا نقصان ⁂ و ربحه غیر محض الخیر خسران ⁂ و بفارسی نظم کرده

کرده و بسیار مستعد ار گفته و در احکام اختلاج اعضا نسخه منظوم دارد و اشعار مصنوع بسیار میگوید
و این قصیده در صنعت حذف نقطه در مدح خواجه بهاء الدین صاحب دیوان اوراست

قصیده
که کرد کار کرم مردوار در عالم ⁂ که کرد اساس مکارم ممهد و محکم ⁂ عماد داد دل عالم سوار ساعد ملک
اساس طارم اسلام و سرور عالم ⁂ ملوک علو عطارد علوم مهر عطا ⁂ سماک رمح اسد حمله و هلال علم
سرور اهل محامد هلاک عمر عدو ⁂ سر ملوک ولا رام ملک و اصل حکم ⁂ کلام او همه سحر حلال در هر حال
مراد او همه عطای مال در هر دم ⁂ دل مطهر او همدم کلام علوم ⁂ دم مکرم او مورد صلاح امم
رسوم سهو که او کرده حکم عالم رد ⁂ هموم حمله او کرده کار اعدا که ⁂ دم دمادم او داد عدل را معمار
دم دمادم او درد ملک را مرهم ⁂

وله شعر
با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر ⁂ با گل عارض او لاله
نعمان کم گیر ⁂ سخن سرکشی سرو سهی پیش مگوی ⁂ قد یارم نگر و سرو خرامان کم گیر ⁂ با وجود لب
لعل و خط مشک افشانش ⁂ یاد ظلمت مکن و چشمه حیوان کم گیر ⁂ شب تاریک گرت وصل
میسر گردد ⁂ با رخش چشمه خورشید درخشان کم گیر ⁂ غمزه اش بین و دگر شوخی عبهر کم گوی
خط شیرینش نگر سبزه و بستان کم گیر ⁂ وگرت میل تماشای گلستان باشد ⁂ در جمالش نگر و
گشت گلستان کم گیر ⁂ بدرالدین منزل ویران نه بدلخواه تو است ⁂ از اقالیم جهان ملک
سلیمان کم گیر ⁂ اما خواجه بهاء الدین پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوان است در روزگار
وزارت پدرش حاکم صفاهان بود و مردی باتهور و مدبر بوده و در ضبط نسق ملک جد و جهد داشته

چنانکه صاحب تاریخ گزیده می آورد که سیاست امیر تبه بود که اکابر اصفهان را هرگاه طلب کردی
کفن و حنوط ترتیب کرده وصیت نامها نوشتندی انگاه پیش او رفتندی یک نوبت فرزند
طفل او دست دراز کرد و ریش او بگرفت سوگند خورد که او را بیاویزد آن طفل را از ایوان در
نوطه کرده بجای بخشید و اکابر اصفهان او را بدین کردار نا ملایم دعای بد کردند و عنقریب جوان
مرگ شد و خواجه شمس الدین در مرثیه این رباعی گفت رباعی فرزند محمدا ای فلک بیندوخت
باز از زمانه را انجا نگه بیت ۝ در حسرت قدت الف پشت پدر ۝ خم یافته بر شانه ابرو

ذکر شیخ نور الدین حسن اسفراینی مردی عارف و موحد بوده مجذوب سالک و مرید
شیخ جمال الدین احمد ذاکر است و او از جمله خلفای شیخ الاسلام والمسلمین رضی الحق
والملة والدین علی لالا قدس الله ارواحهم هر چند ذاکر او داخل سلسله اولیاست اما در شاعری
تکمل بوده و اشعار ترکی و فارسی را نیکو میگوید و در ترکی حسن اوغلی تخلص میکند و دیوان او در
آذربایجان و روم شهرت تمام دارد و این غزل بغایت نیکو و رنگین از او است غزل
شوخ و بیرحم فتاده است نگارم چکنم ۝ برده اندیشه او خواب و قرارم چکنم ۝ سرزنش میکند خلق
که زاری تا کی ۝ من دلسوخته چون عاشق زارم چکنم ۝ ماه رویم چو بدیدار نیاید روزی ۝
شب تاریک ستاره بشمارم چکنم ۝ یار دل برد و بپرداخت بدلداری من ۝ او ز من فارغ و من بیدل
زارم چکنم ۝ غم معشوق در افکند زپایم چه دوا ۝ کشته از شوق پریشان سر و کارم چکنم

چون خدا در دو جهان روی نکو داد در دوست ۝ من که بو حسن دوست ندارم چکنم ۝ اما شیخ المشایخ
قطب الفلک الولایت رضی الدین علی لالا بن سعید قدس الله سره العزیز غزنوی بوده و عم
زاده شیخ سنایی است و پدر او حکیم سنایی است عزیمت کعبه کرده در خرد و بشر که از ولایت
جوین است کدخدا شده و ولادت شیخ در قریه مذکور بوده تمامی ربع مسکون را سیاحت کرده
و از چهار صد شیخ بزرگوار اجازت ارشاد ستاده و بآخر دست بیعت بشیخ ابو الجناب نجم الدین
کبری داده و ابو الرضا بابا رتن را در هند دریافته و بابا رتن شانه از رسول صلی الله علیه و آله
بوده داده و جان بحق تسلیم کرده و گویند که بابا رتن از حواریان عیسی علیه السلام بوده و عمر بابا رتن را
کمتر از چهارصد سال میگویند اما تاریخ وفات شیخ رضی الدین علی لالا اینست فی التاریخ
وفات شیخ جهان شیخ علی لالا دان ۝ که در جهان هنر کامل و مکمل بود ۝ بسال ششصد و چهل یا دو سال
از هجرت ۝ سه روز رفته زماه ربیع الاول بود ۝ و هفتاد و شش و بعضی هفتاد و نه سال گویند
عمر داشت اما شیخ الشیوخ سعد الملة والدین محمد حموی قدس سره هشت سال بعد از وفات
شیخ رضی الدین علی لالا بجوار رحمت حق پیوست و عزیزی در رحلت شیخ سعد الدین گوید
فی التاریخ وفات شیخ جهان سعد الدین حموی ۝ که نور ملت اسلام و شیخ تقوی بود ۝
بروز جمعه نماز دگر آیا دوم بسال ششصد و پنجاه عید اضحی بود ۝ ذکر حضرت امیر حسینی قدس سره العزیز

سالک مسالک دین و عارف اسرار یقین است و در رموز حقایق کنز اسرار معنی بوده و در فضیلت
و علوم چند ثانی خاطر پرنور او گلشن راز و طوطی نطق او عندلیب خوش آواز و هو حسین بن
عالم الحسن الحسینی اصل سید از غور است اما اکثر اوقات سیاحت کردی و مسکن سید بهرات بوده
و سند خرقه او بسلطان المشایخ شیخ شهاب الدین سهروردی میرسد و سالها بسلوک مشغول بوده
و با بسیاری از اکابر صحبت داشته گویند که شیخ عارف فخر الدین عراقی و شیخ اوحدی و
سید حسین هر سه فاضل مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده اند و سالی چنین اتفاق
افتاد که هر سه بخانقاه شیخ اوحد الدین بخلوت نشسته بودند و در اثنای اربعین هرکدام
از سفر عالم ملکوت سوغاتی بخدمت شیخ رسانیدند شیخ عراقی لمعات و شیخ اوحدی ترجیعی که
بغایت مشهور است و سید حسینی کتاب زاد المسافرین بعد ما که شیخ هر سه نسخه را مطالعه
کرد فرمود که حق تعالی وجود هر سه در دریای یقین را همواره از آفات محفوظ دارد که عجب
سه گوهر از کان حقایق بیرون آورده اند فاما چون این فرقه مسافران مسالک یقین اند
آنکه زاد المسافرین آورده سیاح منازل عرفان است اما چون بتقریب وصف زاد المسافرین
ثبت شد از آن کتاب فایده نوشتن واجب نمود **حکایت منظوم** این طرفه حکایت بنگر

روزی ز قضا که سکندر ☘ میرفت همه سپاه با او ☘ آن حشمت و مال و جاه با او ☘ ناگه بخرابه گذر کرد
☘ پیری ز خرابه سر بدر کرد

پیری نه که آفتاب پرنور ☘ در چشم سکندر آمد از دور ☘ پرسید که این چه شاید آخر ☘ این کیست که مینماید آخر
در گوشه این مغاک دلگیر ☘ بیهوده نباشد اینچنین پیر ☘ چون راند بدان مغاک چون تیر ☘ پیر از سر وقت خود نشد دور
چون باز نگرد سوی او هیچ ☘ پرسید سکندرش بصد پیچ ☘ گفت این شده مشغول این بیگانه ☘ غافل چه نشسته در این
بحر چه نگری ای فرزانه ☘ آخر نه سکندر است نامم ☘ دارای کشم تخت فیروز ☘ پشت همه روی عالم افروز
دریا دل و آفتاب رایم ☘ فرق فلکست زیر پایم ☘ پیر از سر وقت بانگ برزد ☘ گفت این همه نیم جو نیرزد
زینست نه روی عالمی تو ☘ یکذره ز کشت آدمی تو ☘ دور افلاک که بیشمار است ☘ هر ساعت از تو صد هزار است
مشغول نه غافل در این کار ☘ هشیار ترم ز تو بصد بار ☘ از روز پسین چو آگهم من ☘ چون منتظران بر این راهم
غافل تو که از این هستی ☘ مغرور دو روزه عمر خویشی ☘ دو بنده من که حرص و آز اند ☘ بر تو همه روز سرفرازند
گریان شد از این سخن سکندر ☘ بفکند کلاه شاهی از سر ☘ از خجلت خود دیگر نمیزد ☘ سر بر کف پای پیر میزد
پیر از سر حال ره نمودش ☘ کاندر همه وقت یاد بودش ☘ و وفات سید حسینی در هرات در سنه عشر و سبعمایه
بوده و در بیرون گنبد سید السادات در قندز مصر مدفون است اما سید السادات و هو عبد الله بن
معاویه بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهم پدرا و معاویه بن عبد الله بروزگار معاویه
بن ابی سفیان در دمشق متولد شد و عبد الله بن جعفر صباح پیش معاویه رفت معاویه گفت شنیدم
که خدا ترا فرزندی داده چه نام خواهید کرد گفت شما فرمایید معاویه گفت در بنی هاشم معاویه نام نبوده

مرا التماس آنست که این پسر مرا معاویه نام کنید عبد الله قبول کرد و معاویه به هدیه دویست هزار
درم بعبد الله فرستاد و آن نام بر پسر او قرار گرفت و امیر المؤمنین حسن علی علیه السلام از روی
آن رنجش این سخن بعبد الله نوشت که ابیت اسم الحسین بثمن القلیل و عبد الله بن معاویه
بروزگار ولید بن عبد الملک با عبد الرحمن اشعث اتفاق کرده خروج کرد و آخر بروزگار
ابو مسلم وقتی که نصر سیار با او در صدد و دفع قتال داشت از راه کرمان بهرات آمده و
متعلقان نصر با او محاربت کردند شهید شد اما کتب نظم و نثر سید حسینی بی نامه است که در اوان
شباب طرب المجلس بوده و شنیده ام که سید کتابی در حقایق و معارف پرداخته عنقای مغرب
نام و آن کتاب را ندیده ام و آنکه مشهور است که سید را مردم هرات در غوغای عام شهید کرده اند
در هیچ نسخه نخوانده ام همانا اصلی ندارد و سخن عوام است ذکر ملک الشعرا فخر بناکتی رحمة الله
مردی دانشمند و فاضل بوده و در عهد سلطان ابو سعید خان تاریخ بناکتی او نوشته و در ان انساب
سلاطین خطا و ختن و اقصای هند و حالات یهود و قیاصره و غیرهم اطنابی میکند و از مورخان
هیچکس در شرح حالات را چون او نداده و در شاعری مرتبه عالی دارد و قصاید غرا و مقطعات
محکم گفته و این غزل او راست غزل باز این عتاب جانان برما چراست گوی ؛
پیمان و عهد ایشان باد صباست گوی ؛ این دلبری و شنگی بی موجبی نباشد ؛ وین سرکشی و خوبی
برما چراست گوی

107

روی بدین طراوت قدی بدین لطافت ؛ امروز در زمانه آیا کراست گوی ؛ بیمار عشق جانان
درمان نمی پذیرد ؛ یکدم جمال محبوب او را دواست گوی ؛ هر شام در مشامم آید نسیم
زلفش ؛ همراز و همدم او باد صباست گوی ؛ فخر بناکتی را از ان چرا فروشی ؛ ای خواجه
رایگان بین خصم آشناست گوی ؛ اما سلطان ابو سعید خان پادشاه نیکو سیرت و صاحب
دولت بوده و در نوزده سالگی بعد از وفات سلطان محمد خدابنده بر تخت نشست و رعایا
در حمایت امن و امان درآورد و از روم تا کنار جیحون خطبه و سکه به القاب همایون او
مزین شد و بداد و عدل جهان را بیاراست و رسوم و قاعدهای بد که پیشتر از او نهاده بودند
برانداخت و مثالها باطراف ممالک فرستاده رعیت را استمالت داد و در تعیین اوزان
و اذرع و جبه و جباعات بآن قولی که آن نوشته و باطراف فرستاده در بعضی بلاد و مواضع در
چوب و سنگ کنده اند و در مساجد نصب کرده و بعضی از ان در عراق و خراسان تا این زمان
باقی مانده بیت بنوبتند ملوک اندرین سپنج سرای ؛ کنون که نوبت تست ای ملک بعدل گرای ؛
و در ایام جوانی ازین جهان فانی و ازین خاکدان ظلمانی بریاض جاودانی تحویل فرموده و خلایق
از موت او در ایران زمین بسی اندوهگین شدند و خاک بر سر ریختن و تا یکسال در بازارگاه
ریخته بودند و منارها را پلاس پوشیده و در کوچها خاکستر ریخته و خواجه سلمان در مرثیه سلطان ابو سعید گوید

بیت بر زوال دولت سلطان عادل بوسعید ❁ گر بنالد تاج و سوزد تخت کی باشد بعید ❁ و عزری

تاریخ وفات سلطان ابوسعید را بدین منوال میفرماید فی التاریخ ثالث عشر ربیع الثانی اندر

نیم شب ❁ هفتصد و سی و شش بحکم کردگار ❁ شاه عادل علاء الحق والدین بوسعید ❁ شد ازین

دنیا ملول کرد جنت اختیار ❁ با هزاران ناله و زاری خطاب آمد ز چرخ ❁ کای خداوندان جاه

الاعتبار الاعتبار ❁ و بعد از فوت شدن سلطان ابوسعید انقلاب کلی واقع شد و امنیت رخت

بربست و فتنهٔ نایم بیدار شد و چون سلطان را خلفی و ولی عهدی نبود که بر مسند خانی قرار گیرد

امرای اطراف تغلب کردند و استقلال زدند هر سرداری سلطانی شد و هر شحنه بامیری

قانع نمی شد و ملوک طوایف عبارت ازین است و در آذربایجان امیر چوپان و شیخ حسن جلایر

خروج کردند و در عراق و فارس محمد مظفر سلطنت یافت سربدالان عدیل خانان شدند و علاء

الحق والدین محمد وزیر را بکشتند و بجای او در خراسان امیر گشتند و غوغای جانی قربانی

تا در سرخس و ملک هرات عز نو کوس بود و عیش مردم ختلان از شورش امیر قزغن بلخ و همواره

آشوب او از ملک بلخ بود القصه از تاریخ سنه ست و ثلاثین و سبعمایه تا حدود احدی و ثمانین

و سبعمایه قریب پنجاه سال در ایران زمین ملوک اطراف یکدیگر را گردن می نهادند و

ولایت دست بهم داده بدان مشغول بودند تا شمشیر آبدار از قطب دایرهٔ سلطنت صاحب قران اعظم

امیر تیمور گورکان انار الله برهانه از غلاف غیرت رخ نمود آتش فتنه منطفی نشد و از مشایخ

شیخ الشیوخ العارف رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره و شیخ عبد الرزاق کاشی

و از علما مولانا نظام الدین هروی و از شعرای خواجوی کرمانی و خواجه سلمان ساوجی و عبید زاکانی

و ناصر بخاری رحمة الله علیهم در روزگار سلطان ابوسعید خان بوده اند و مرقد سلطان در گنبد سلطانیه

است بجنب پدرش سلطان محمد خدابنده انار الله برهانهما **ذکر مفخر الفضلا جلال الدین جعفر**

فراهانی نور الله قبره مردی کریم و اهل فتوت بوده و مروت و همواره از دهقانی و زراعت

نعمت حاصل کردی و فضلا و شعرا خدمت نمودی شاعری خوش گوست و تتبع سخن شیخ العارف

شیخ سعدی شیرازی رحمة الله میکند و جواب شیخ نظامی علیه الرحمه از مخزن الاسرار دارد بهزار

بیت از آن زیاده و بی نظیر گفته و این داستان از آنجاست **من جواب مخزن الاسرار**

برزگری داشت یکی تازه باغ ❁ لاله درخشنده درو چون چراغ ❁ سرو و گل و بید بهم رسته ❁

طرف چمن جمله معطر شده ❁ نرگس مست از طرف چمن ❁ عربده کن با سمن و یاسمن ❁

بر سر هر شاخ سراینده ❁ عقل بر و هوش ربانیده ❁ صاحب بستان چو یکی زنده پیل ❁

از هوس اندر بغل آورده پیل ❁ آب روان کرده بهم کوشش ❁ توشهٔ جان داده ز هر خوشه ❁

گرد کنند از طرف میوه زار ❁ دیدگی مرغک دیوانه وار ❁ چنگل منقار بکرده دراز ❁ هر چه می

کآتش خشمش همه عالم بسوخت • بزرگ از کینه جهان برفروخت • پخته و ناپخته فرو میکند • میزد و شکر در او ریشخند
زد دو سه گام و ابرش بر گسیخت • مرد چو دیو از کمین بر جست • مرغک غافل به تمه در فتاد • دانه بحسرت ز دو تلمه بر نهاد
گفت چو آن مرد بجان رنجهای • مرغک بیچاره بنالید زار • تا ببرد گردن او بی دریغ • دام بیفکند ز آهخت تیغ
تا سه نصیحت کنمت یادگار • دست ز خون ریختن من بدار • تو نتوانی ز من نغز ایزد • باد چه افکنده اندر برت
مال چو از دست شد غم مخور • پند دوم آنکه ز غم در گذر • هر که بگوید بتو باور مکن • پند نخست آنکه محال سخن
این سه نصیحت که به از گنج • گوش کن از آنکه تیری ز رنج • از پی چیزی که نیابی مجوی • پند سیم آنکه مرو زان روی
جست چو تیری که جهد از کمان • مرغک دانا ز کف باغبان • وز پی آن زاد دیش آزاد کرد • مرد جهان بین کرم آباد کرد
بادپشاخی که حریف تو بود • گفت چه دانی که ز دستت بجست • درد دل مرد دگر ساز کرد • بر سر شاخی شد و آواز کرد
در همه عمر از آن برخوری • بخت نبود که بدست آوری • در شکمم بود به از کشوری • بیضهٔ خایهٔ بط گوهری
در هوس مال شده ناشکیب • باز در آمد بفسون و فریب • غصه و غم گشت همه شادیش • مرد پشیمان شد از آزادیش
تازه کن از وصل خود ایام من • مونس من باش و دلارام من • صحبت تو به ز هزاران گهر • گفت بمرغ از سر این در گذر
گفت زهی ابله بیرنگ نام • مرغ بخندید و درآمد بدام • گر خورم خون که نیاز ار مست • تا چو دل دیده نکو دار مست
در کف تو چون بود احوال من • چونکه شنیدی خبر حال من • خون مرا داشته بودی حلال • نا شنیده بدی احوال مال
زود فراموش شدت پند من • از چه شدی طالب پیوند من • با تو بگفتم که نیابی مجوی • گم شده بودم ای کینه جوی

هم نبود خایهٔ بط شکی • در شکم کو ملک گنجشگکی • مرغ کز آن بیضه فزون بود • در شکمش بیضه بگو چون بود
غم چه خوری چونکه برفت از دست • گر ز بهر هست مال که خود نیست ثمر یاورت • هوش بخر دست • این همه حکایات که شد یاد آورت
تا نشوی بر ز بر آسا حلال • غم نخوری در طلب ملک و مال • فرمان قصبه ایست در میان ولایت همدان
و قم افتاده من اعمال قم صاحب صور اقالیم می آورد که در نواحی فرمان یوزنگاری خوب بدست
می آید که در اقالیم مثل آن یوز نیست و بجهة سلاطین آن یوزها را تحفه می برند

ذکر ملک الشعرا ابن نصوح فارسی رحمة الله

از جمله فضلای روزگار است و از بزرگزادگان فارس بوده و بروزگار سلطان ابو سعید خان ده نامه نظم کرده بنام خواجه غیاث الدین محمد رشید وزیر و آن نسخه در میان مستعدان شهرت عظیم دارد و این رباعی او راست رباعی

با فاقه و فقر همنشینم کردی • بی مونس و بی یار قرینم کردی • این مرتبه مقربان درت است • آیا بچه خدمت اینچنینم کردی

ذکر افصح المتکلمین ابن حسام علیه الرحمه

فضل او زیاده از وصف و شعر او را مولانا مظفر هروی بر اقران او تفضیل میکند او از خاف است و در دار السلطنه هرات مسکن داشته و در روزگار ملوک هرات ظهور یافته و این قطعه در حق ملک شمس الدین کرت گفته تاریخ ابتدای دولت او بیان میکند و آن قطعه اینست شعر

انا شمس الدین کرت زمانا • و اجری فی بحر المودت فلکه
و من عجب تاریخ سنه حکمه • یوافق قول الناس خلد ملکه

و او معاصر است و خواجه عبدالقادر عودی

در تصنیف مستزادی ساخته و آن اینست مستزاد آن کیست که تقریر کند حال گدا را در حضرت شاهی

کز غلغل بلبل چه خبر باد صبا را جز ناله و آهی هر چند نیم لایق درگاه سلاطین بنویسیم هم

کز روی ترحم بنوازند گدا را گاهی بنگاهی بر خرمن گل مار سیه خفته که است بر روی تو گیسو

حیفست که هم خوابه بود ترک خطا را هندوی سیاهی تا چاه زنخدان تو شد مسکن دلها

ای یوسف ثانی صد یوسف گم گشته فزونست شمارا در هر بن چاهی اندام تو در بند قبا شرط

نباشد الا که ببر و زنند از لاله سیراب بقد تو قبایی لایق بتو شاهی بر شعر من و حسن تو

گر تهنیه خواهند آن ابن حسام است بمعجز نبود دست و عصارا حاجت بگواهی و وفات

مولانا ابن حسام الدین بروزگار ملک شمس الدین کرت بوده در سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه و در

روزگار ابن حسام الدین دیگر بوده که قصاید و منقبت نیکو میگفته و ذکر او بجای خود خواهد آمد

ذکر حکیم نزاری قهستانی نور الله مرقده مردی لطیف طبع و حکیم شیوه بوده هر چند از

قهستان است اما سخنان مقبول دارد و دستورنامه را در آداب معاشرت گفته است و آن

کتاب پیش مستعدان ظرفا قدری دارد و این بیت باستشهاد از آن کتاب وارد می شود

تا وزن ابیات او معلوم شود اینست بیت چهل سال مداح می بوده ام هنوزش بتواب

نستوده ام وقال الحکیم نزاری علیه الرحمه بیا که موسم عیش است وقت ذوق و نشاط چو سبزه زار کشیر باغ بساط

ز بس شقایق کوهی خزانه در فلک بگرد دهن کهسار کشید سقلاط خطیب شرم ندارد نشسته

بر سر چوب زبان بهرزه درای گشاده چون وطواط مگر ندیدن لیلی و گرنه بر نامه

صلاح تنگ دل مجنون بدست صد بقراط مرا بسنگ ملامت خواص و عام تمام

چنان زدند که قاروره رعد و نقاط ولی چه سود که بر قامت نزاری دوخت قبای

شنیعه رای زمانه خیاط وله ایضا قد قامت الصلوة برآمد بامداد بر خیز ساقیا

بستان از مدام داد گر حلال زاده حرامست خون رز بر آب و نان حرام بود

بر حرام زاده بسیار در نکاه می شعر گفته اند من نیز هم جنین بمدام تمام داد

دهقان که در عمارت رز سعی میکند عمرش مدام در نظر او مدام باد از جنب خانه میدهدم

این خبر نسیم یا از بهشت می وزد این خوش خرام باد شادم بتعرض کردن و دادن

بو جبلی چون من کسی کرده که باشد بوام شاد کلی طمع مبر ز عنایت نزار یا

من عبد قد ظلم و من رب قد داد و نزاری را بعضی موحد و عارف میدانند و بعضی

او را از زمره اسمعیلیه نیز میگویند آما هر چند سخنهای او بر شیوه می پرستی واقع شده آما معارف

و حقایق نیز دارد و از حقیقت سخنان او معلوم میشود که مردی حکیم و موحد و محقق بوده

و بر او اعتقاد به بهتان است هر چند گستاخی که در شرع ممنوعست احیانا از

حکایت کنند که سلطان الاعظم بابر بهادر انار الله برهانه از شیخ الشیوخ الفاضل صدرالدین رواسی قدس سره سوال کرد که چه میگوید در سخنهای بلند که بزرگان فرموده اند شیخ فرمود که از شیخ محی الدین اعرابی و جلال الدین رومی و عطار و عراقی و اوحدی و حسینی هرچه گفته اند محض عرفان و اصل ایقان است و اگر نزاری و پیر تاج تولی و متابعان ایشان گفته اند ضلالت و بدعت و بوالفضولیست اما وجه تخلص نزاری بعضی گفته اند نزاری بدان جهة تخلص میکند که او مردی لاغر اندام بوده و بعضی گویند نزار از جملهٔ خلفای اسمعیلیه است و او خود را بدان منسوب میکند اما وجه دوم بعقل نزدیکتر است چون سخنهای او ازان طریق گواهی میدهد والعلم عند الله گویند که خلفای اسمعیلیه خود را منسوب باسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام میدارند و بعد از جعفر الصادق اسمعیل را امام میدانند و دیگر ائمه را منکر اند و اول ایشان مهدی است و او در سنه تسع و عشر و ثلثمایه در مغرب خروج کرد و آن مملکت را فرو گرفت فرزندان او در مصر نیز مدتها خلافت کردند و در زمان المقتدر خلیفه عباسی در بغداد بنام خلفای اسمعیلیه خطبه خواندند و خلفای بنی عباس در بطلان نسب مهدی باسمعیل محضر بخطوط ائمه حاصل کردند که مهدی نا بوا بچه ایست از کوفه و نسب او بهتان است بر اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و قاضی ابوالعباس سرخسی و ابوالحسن باهلی و ابو عوانه اسفراینی و رویانی که از فحول علمای روزگار بوده اند خط بر ان محضر نوشتند

ذکر مفخر الفضلا سراج الدین قمری طاب مرقده خوش طبع و لطیف گو و سخن شناس بوده و همواره ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی از قزوین است در نزهة القلوب آورده اند که بروزگار سلطان ابوسعید خان ضعیفه در الجو صفیه نام بزهد و عبادت مشغول شده بود و خواتین و عوام الناس را بدان زاهده ارادتی و اعتقادی عظیم دست داد و قتقرات خواتون که خواهر رضاعیهٔ سلطان ابوسعید خان بود بزیارت بی بی صفیه رفت و سراج الدین دران مجلس حاضر بوده چون طعام خوردند قتقرات خواتون گفت قدری طعام نیم خوردهٔ بی بی بمن دهید که تحفه بخانه برم تبرکا سراج الدین گفت ای خواتون اگر شما رغبت نمایید من تمام خوردهٔ بی بی دارم قتقرات خواتون ازین سخن بهم بر آمد و سیلی چند فرمود تا بروی سراج الدین زدند و سراج الدین در مجلس سلطان ابوسعید خان سر و روی کبود درآمد حال پرسیدند که مولانا را چه رسیده است گفت الحمد لله مردم لطیفه از ظرفا بزر و دینار میخرند قتقرات خواتون لطیفه بده سیلی از من خریده و فی الحال انعیی را رسید ساخته کیفیت لطیفه را بخان تقریر کرد و هرگاه خان قتقرات خواتون را دیدی خندان شدی و گفتی لطیفه را از شاعر ارزان خریده و سراج الدین با عبید زاکانی و خواجه سلمان مشاعره و معارضه است و جهة یک رباعی میان سلمان و خواجه سراج الدین قمری تعصب بسیار واقع شده و فضلا هیچیک را بر دیگری فضل ننهاده اند و

و هر دو مصنوع و خوب است خواجه سلمان فرماید ای آب روان سرو برآورده تست ❀ وی سرو چمان
چمن سرا پرورده تست ❀ ای غنچه عروس باغ پرورده تست ❀ این باد صبا این همه آورده
تست ❀ سراج الدین قمری در جواب گوید ای از بهار خار پرورده تست ❀ ای خار درون
غنچه خون کرده تست ❀ گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور ❀ ای باد صبا این همه آورده
تست ❀ ذکر خلف الفضلا رکن الدین صاین ورقه شاعر عالم سخن و فاضلی زیبا کلام بود
و از قاضی زادگان سمنانست و در روزگار طغاتیمور خان تقربی تمام داشته و نسف
چش نمازی بدو متعلق بوده و خان امی بود او ذوق داشت که چیزی بخواند و همواره مولانا رکن الدین
هم صحبت خان بودی حکایت کنند که شخصی از او پرسید که خان هیچ آموخت گفت آری خان
خان را چیزی آموختن آسان تر است که این خان را یعنی مرده به از زنده و خان چون این
حکایت شنود فی الحال رکن صاین را بند فرمود و مدت مدید مقید و محبوس بود و در ایام
حبس این رباعی بخان فرستاد رباعی در حضرت شاه چون توی شد رایم ❀ گفتم که رکاب
زر فرمایم ❀ آهن چو شنید این حکایت از من ❀ در تاب شد و حلقه بزد در پایم ❀ و رکن را
اشعار خوب بسیار است و در عراق عجم دیوان او مشهور است و ده نامه گفته و غزلها و مقطعات
از هر نوع دران درج کرده و مستعد انه است طغاتیمور خان از نژاد سلاطین مغل است و بعد از

سلطان ابو سعید پادشاهی استراباد و جرجان و مضافات آن بر او قرار گرفت و امرا و سرداران
خراسان به او مطیع و منقاد شدند و اکثر ولایات خراسان را مسخر ساخت و سلطان بهار در رادکان
بودی و زمستان در جرجان و استراباد قشلاق کردی و در مشهد مقدس رضویه عمارتها کرد
اما مردم دون و رذل را تربیت کردی و سیورغالات بر آل تمغا ارزانی میداشت اکابر از او نفور
گشته و سربداران در روزگار او استیلای کلی یافتند او براه و رسم و نام به پادشاهی قناعت
داشت و دفع شر سربداران نمیتوانست کردن آخر الامر بر دست یحیی کراپی که از جمله سربداران
سبزوار است بقتل رسید در تاریخ سربدال آورده اند جهت طارمت و تجدید عهد لشکر سربدال از بیهق
به پیش باستراباد میرفت چون نوبت حکومت بخواجه یحیی کراپی رسید بر قاعده مستمره عزیمت
طارمت خان نمود و در سلطان دوین استراباد به لشکر خان پیوست و در روز سیم خان بجهت او
طوی و دعوتی کشید که او را اجازت دهد و جهت خواجه یحیی شامیانه زده بودند و او از خان
دور نشسته بود و نوکران او قریب بهزار مرد در ساوری دورتر نشسته بودند و حافظ
شغانی در زیر شامیانه پهلوی خواجه یحیی بود و خواجه یحیی حافظ را گفت امروز این مغل را میتوان
کشت حافظ گفت همچنین است و یحیی حافظ را گفت بطرف خان روانه شو مردم خواهند گفت
که تو سخنی داری و گستاخ وار خود را بخان نزدیک رسان و ضربتی بر وزن تا من نیز روانه شوم

و دیگران نیز حمله نمایند و کار او را آخر سازیم و حافظ خان را بدین نوع زخم زد و یحیی سدو
و دیگران نیز شمشیرها کشیدند و مردم متفرق گشتند و خان را بقتل رسانیدند و بعد از قتل طغا تیمور خان
در تاریخ مقتل او عزیزی بیتی فرموده فی التاریخ تاریخ مقتل شه طغا تیمور خان ❊ از هجرت بود هفتصد و پنجاه
و چار سال ❊ در روز شنبه از مه ذوالقعده شانزده ❊ کین حال گشت واقع از حکم ذوالجلال

ذکر دریای معنوی امیر خسرو دهلوی علیه الرحمة کمالات او از شرح مستغنی است و ذات ملک
الصفات او بعالم معنی علی گوهر کان ایقان و در دریای عرفان است عشقبازی
حقایق را در شیوهٔ مجاز پرداخته بلکه عرایس حقایق عشق با خسته جراحات عاشقان
مستهام را اشعار ملیح او نمک میپاشد و دلهای شکسته را از مزمزهٔ خسروانی مجبر است پادشاه عاشقان
است از آنش خسرو نام است و در ملک سخنوری این نامش تمام است و در حق او
سخن گذاری حق است و تمام قصه کوتاه والسلام اما اصل خواجه خسرو ترک است و گویند از
لشکرکش بوده و از هزارهٔ لاچین است که در قصد و قرشی می نشسته اند و در روزگار چنگیز خان
آن مردم از ماوراء النهر گریخته بهند افتاده اند و پدر امیر خسرو امیر محمود بهتر و مهتر امرای هزارهٔ
لاچین بوده و در عهد سلطان محمد تغلقشاه امیر محمود لاچین امیر شد و سلطان محمد تغلق شاه که والی
دهلی بود با امیر محمود انواع عنایت و التفات مبذول میداشت و او درجهٔ عالی یافت و او

در غزای کفار شهید شد و خواجه خسرو قایم مقام پدر گردید و باسم امارت موسوم بود و در ایام طراز
و اشتغال انواع فضایل را جایزه گردانیده اما تازه میداشت و در مدح سلطان محمد تغلق قصاید
غرا دارد و چون نسیم عالم التحقیق بر ریاض امید او وزید عالم و ما فیها در نظر همتش خسی دید و بار
از ملازمت و استعفا خواست و سلطان محمد ابا نمود آخر الامر بحیلتی از ملازمت مخلوق معرض شد
و بخدمت فقرا مشغول گشت و دست ارادت بدامن تربیت شیخ العارف الناسک المحقق
قدوة الواصلین نظام الحق والدین اولیای قدس سره زد و سالها بسلوک مشغول بود و مدح
ملوک و امرا از دیوان اشعار محو ساخت خاطری مسرور داشت و در کشف حقایق مقامات عالی
یافت و شیخ الشیوخ نظام اولیا بارها گفتی که روز حشر امید دارم که مرا بسوز سینهٔ این ترک
بخشند و خواجه خسرو همانا اسباب بسیار در قدم شیخ ایثار کرد و این دو بیت در تعظیم
شیخ ایثار کرد بیت چه از خانقاه او بتقدیم ❊ حطیم کعبه را مانند تعظیم ❊ تملک کرده و در نقش
آشیانه ❊ چو اندر سقف او گنجشک خانه ❊ اما شیخ نظام اولیا از مشایخ هند بوده و مرید
و خویشاوند شیخ العارف فرید شکرگنج است قدس سره و سلسلهٔ او بشیخ الاسلام مرشد خواجه
انام شیخ مسعود بن یوسف الحسینی میرسد اما در کتاب جواهر الکلام از شیخ العارف شیخ آذری
علیه الرحمة آورده است که در نهایت پیری که شیخ مصلح الدین سعدی رحمة الله علیه با امیر خسرو

محبت داشت ابدیدن او از شیراز بهند رفت و امیر خسرو در حق شیخ سعدی اعتقاد عظیم داشت
و درین بیت اعتقاد خود بیان میکند بیت خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت ۰۰ شیره از
خمخانه مستی که در شیراز بود ۰ و جای دیگر میفرماید مصراع جلد سخن دارد شیرازه شیرازی ۰۰ وفی
کل حال ارادت او بشیخ نظام است و دیوان خواجه خسرو را فضلا جمع نتوانستند کرد چه از
روی انصاف بحر در ظرف نگنجد و علم لدنی در حرف نیاید و سلطان سعید بایسنغر بهادر
انار الله برهانه سعی و جد بسیار نمود در جمع نمودن سخنان امیر خسرو غالبا یکصد و بیست هزار
بیت کم است و از چهارصد هزار زیاده و خمسه امیر خسرو گویند هژده هزار بیت است
و خمسه شیخ نظامی علیه الرحمه بیست هشت هزار بیت و هر آینه ایجاز در فصاحت و بلاغت
مطلوب و مرغوب است و امیرزاده بایسنغر انار الله برهانه خمسه خواجه خسرو را بر خمسه شیخ — غوب
نظامی تفضیل دادی و خاقان مغفور الغ بیگ قبول نمیکرد و در میان دو پادشاه مکرر این
تعصب دست دادی اگر آن تعصب درین روزگار بودی خاطر نقاد جوهریان باز از فضل
این روزگار که عمرشان مخلد باد پیوسته با در راه ترجیح نمودندی القصه معانی خاص و نازکیهای
امیر خسرو و سخنهای پرشور عاشقانه او آتش در نهاد او میزند و در توحید این بیت گفته که جامع
اوست توحید قطره آبی نخورد ماکیان ۰۰ تا نکند رو بسوی آسمان ۰۰ و در معراج رسول صلی الله علیه

و آله و سلم این بیت میفرماید بیت بر آن آتش دل و آن آب آه ۰۰ که در معراج او شک
راه بر راه ۰۰ و در نازکیهای خمسه خسرو چون تفکر کنند نکته هاست که در وصف نیاید و از آن
جمله این بیت بیت خر را اگر تیمار فربه گشت ۰۰ سه جو در شکم به که سی من بهشت ۰۰ و از این — انواع
ظرایف بسیار است و در نهایة حال امیر خسرو اشعار خود را چهار قسم ساخته و هر قسمی را باسمی موسوم
گردانیده و بدین طریق اول آنکه تحفة الصغر اشعار ایام شباب دوم وسط الحیات اشعار اول
سلوک و عهد کهولت سیم غرة الکمال اشعار تکمیل و تفضیل و اول روزگار شیخوخت چهارم
بقیة النقیه اشعار ایام نهایة عمر و روزگار هرم و ما ازین چهار قسم از هر قسمی غزلی اختیار نمودیم اما از
تحفة الصغر نظم دل شد ز دست بر مژه از خون نشان نماند ۰۰ جان رفت و یار گم شده
بر جای آن نماند ۰۰ دنبال یار رفته روان کردم آب چشم ۰۰ آن رفته خود نیامد و اشکم روان نماند ۰۰
ما را وداع کرد دل و دین و هر چه بود ۰۰ الا سر نیاز که بر آستان بماند ۰۰ گفتم کنم بتوبه سبک دستی و لی
دست صلاح در ته رطل گران بماند ۰۰ میخواست دوش عذر جفاهای او خیال ۰۰ تشنه آه نیم کشته
در کمان بماند ۰۰ خسرو ز آه گرم بر آتش نهاد نعل ۰۰ بر هر زمین که از سم اسبش نشان بماند
و من وسط الحیات این غزل را بدیهه میگوید پیش سلطان علاء الدین در سر میدان گوی بازی
نظم شاه قباچیست که در رخش بمیدان آرید ۰۰ این سر و هر سر که هست در خم چوگان برید ۰۰

غمزه زن ما رسید ساخته دار به جان ❁ یوسف ما باز گشت مژده بکنعان برید ❁ از لبش امروز
اگر توش شود غنیمتی ❁ بهر چه فردا بخلد بست رضوان برید ❁ ست دخراب مرا حاجت
نقلی اگر ❁ همت دل سوزمن سوی نمکدان برید ❁ دست بدامان او نیست بیا زوی کش
بوالهوسان فضول سر بگریبان برید ❁ نیست دل چون منی در خور شاهین شاه ❁ پاره
مردار من بر سک دربان برید ❁ مرغ بیابان عشق خار مغیلان خورد ❁ وعده وصل شکر بر مگس خان
برید ❁ برد و رخ از خون نوشت خسرو دل خسته حال ❁ وه که ز دردمانده قصه بسلطان برید ❁

من غزلیات الکمال خرم تهی گشت هنوزم جان زلب یار سیراب نیست ❁ خون خود میخورد دلا اگر شراب
نابست ❁ ناله زنجیر مجنون ارغنون عاشقست ❁ ذوق آن اندازه گوش اولوا الالباب نیست
عشق خصم من بس است ای چرخ تو زحمت مکش ❁ هر کجا جلاد باشد حاجت قصاب نیست ❁
پادشاه گر خون ریزد شحنه گو کردن بزن ❁ بهر جانان ترک جانی مذهب اصحاب نیست ❁
هان و هان ای عقل غمخواری ما دم مزن ❁ کاندرین جا بهتر از دیوانگی اسباب نیست ❁
گر جمال یار نبود با خیالش هم خوشیم ❁ خانه درویش را شمعی به از مهتاب نیست ❁ گفته بودی
خسروا در خواب رخ بنمایمت ❁ این سخن بیگانه را گو کاشنا را خواب نیست ❁ من بقیة النقیه الشاط

نظم جوان و پیر که در بند مال و فرزندند ❁ نه عاقلند که طفلان ناخردمندند ❁ جماعتی که بگریند بهر عشق
❁ یقین بدان تو که بر خویشتن همی خندند ❁

مهتا

خوش آنکسان که گذشتند پاک چون خورشید ❁ که سایه سوی این جهان نیفکندند ❁ بگانه گر زجهان
نمی توان بستن ❁ خداوند کسانی که دل همی بندند ❁ بسبزه زار فلک طرفه باغبانانند
که هر نهال که بنشاندند باز بر کندند ❁ جمال و طلعت هم صحبتان غنیمت دان ❁ که میروند زبستان
که باز سبز شوند ❁ بقا کرمیست در و حاصلی همه هیچ ❁ چو بنگری همه مردم بهیچ خرسندند ❁
اگر تو آدمی در سگان بطنز مبین ❁ که بهتر از من و تو بنده خداوندند ❁ ترا به از عمل خیر نیست فرزندی
گر دشمنی الله تو آزادگان نه فرزندند ❁ بجوی دین اگر اهل همتی خسرو ❁ که از همای بمردار میل نپسندند ❁
و خواجه خسرو با وجود فضل صوری و معنوی در علم موسیقی وقوفی تمام داشت و نوبتی مطربان
با او بحث کردند که علم موسیقی شریفست و شاعری را دون مرتبه موسیقی گرفته اند و خواجه
خسرو در الزام معنی این قطعه سحر مایه قطعه مطربی بحکمت خسرو را کای گنج سخن ❁ علم موسیقی
ز جنس نظم نیکوتر بود ❁ پاسخش دادم که من در هر دو معنی کاملم ❁ هر دو را سنجیده بر وزنی که آن
در خور بود ❁ فرق گویم من میان هر دو معقول و درست ❁ گر دهد گوش آنکسی کو مرد دانشور بود ❁
نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام ❁ کو نه محتاج اصول صوت خنیاگر بود ❁ گر کسی بی زیر
بم نظم مرا خواند رواست ❁ ز ثبتی هیچ نقصان بنظم اندر بود ❁ ور کند مطرب بسی هو هو و هان هان
در سرود ❁ از برای شعر محتاج سخن گستر بود ❁ نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش ❁ نیست عیبی گر عروس خوب
بی زیور بود ❁

نای زن را بین که صوتی دارد و گفتار نه ؛ لاجرم در گفت محتاج کسی دیگر بود ؛ و این قطعه نیز
خواجه خسرو میفرماید و در تاسف خلان و اخوان **قطعه** رفتم سوی حظیره و بگریستم بزار ؛
از هجر دوستان که اسیر فنا شدند ؛ ایشان کجا شدند بگفتم حظیره هم ؛ داد از صدا جواب که
ایشان کجا شدند ؛ و له ایضا فی مذمت اقبال الزمان ؛ اقبال را بقا نبود دل منه برو
عمری که در غرور گذاری هبا بود ؛ ور نیست باورت ز من این نکته شریف ؛ اقبال را
چو قلب کنی لا بقا بود ؛ **و این قطعه هم او در شکایت روزگار فرماید** خسرو چه حالت است که در
دهر عالمان ؛ از جاهلان دون دو نیم فرو ترند ؛ این نکته را ببین و با نصاف خوش درای
کز چار حرف قطره و دریا برابرند ؛ **و این رباعی در شرح عشق میفرماید** از شعله عشق هر که افروخته
نیست ؛ با او سر سوزنی دلم سوخته نیست ؛ گر سوخته دل نه ز ما دور کرما ؛ آتش بدلی
زنیم که سوخته نیست ؛ ازین بیشتر از کلام حضرت امیر خسرو درین تذکره ثبت نمودن موجب
اطناب دید بحر امواج خسروی در حوزه حوصله نگنجد دران باب زیاده خوض ننمودیم
حکایت کنند که امیر خسرو زندگانی دراز یافته و سال عمر او معلوم نیست و در سنه خمس و عشرین
و سبعمایه بنده مراد از دل تنگ هستی بجایگاه دستی بسیاحت میدان لامکان جهانید و طوطی
روح خود را از قفس حواس وا رهانید و مرقد مبارکش در حظیره مشایخ طریقت شیخ فرید گنج

وشیخ نظام اولیا قدس الله اسرارهم واقعست به یار دهلی والله اعلم چون قصاید خواجه خسرو مثل
بحر الابرار و رضین القلوب و مرات الصفا شهرتی عظیم دارد و فضلای روزگار بجواب قصاید
او مشغول شده اند و داد فصاحت و بلاغت داده اند و درین تذکره بقلم نیامد و بعد خمسه خواجه
خسرو را چندین رساله نظم است مثل قران السعدین که در حق سلطان علاء الدوله ملک دهلی گفته
و مناقب هند و تاریخ دهلی و چند نسخه دیگر دارد و در علم استیفا و موسیقی و غیر ذالک اما سلطان محمد
تغلق شاه در دیار هند پادشاه بزرگ منش و صاحب اختیار بوده و در دهلی عمارات ساخته
و حوض خاص را معمور گردانیده و پادشاه مجاهد و غازی و دانشمند دوست و شاعر پرور بوده
و در حدود سنه احدی عشر و سبعمایه از حضیض انس باوج قدس تحویل فرموده و مولانا محمد هروی
در تاریخ وفات محمد تغلق و ملک شمس الدین کرت فرماید **فی التاریخ** بروزگار چو کاوس کی
محمد کرت ؛ نهاد بر دل مهراب کی محمد کرت ؛ خدیو کشور گشای اول محمد تغلق ؛ برفت در
عقبش شاه کی محمد کرت **ذکر کنج خسروی حسن دهلوی علیه الرحمه** او نیز از جمله مریدان و اصحاب
شیخ نظام اولیا بوده قدس سره خواجه زاده است در شهر دهلی و در شعر تتبع امیر خسرو میکند
و شیرین کلام است و سخن او درویشانه و بر حال افتاده اگرچه بصنعت نیست اما لطافت
بدل نزدیکست مردی گذشته و اهل طریق بوده و او نیز بسبیل خواجه خسروی دنیا وی

و استعداد خود را در قدم شیخ ایثار کرده و در روش فقر مردانه سلوک نموده حکایت کنند که حسن در
دستگاه دکان خبازی نشسته بود شیخ نظام اولیا با جمعی از اصحاب بیازار میگذشت و
خواجه خسرو نیز همراه شیخ بود چون چشم خسرو بر حسن افتاد منظری دید زیبا و حرکات موزون
و قابلیت در او مشاهده کرد از حسن سوال کرد نان چگونه میفروشی گفت نان در یک پله ترازو می
نهم و اهل سودا را میفرمایم تا در مقابل زر می نهند هرگاه زر گران تر می آید مشتری را روان میکنم
خواجه خسرو گفت اگر مشتری مفلس باشد مصلحت چیست گفت بسوز و نیاز بوجه بر میگیرم خواجه خسرو ازین
نوع کلام از حسن حیران بماند و بشیخ عرض کرد و خواجه حسن را نیز درد طلب دامن گیر شده
بخانقاه شیخ آمده و ترک دکان داری نموده هر آینه نظر مردان خدا عبث نباشد **بیت**

آن را که بدانیم که او قابل عشق است ؛ رمزی بنمائیم و دلش را برباییم ؛ و دیوان خواجه حسن اعتقادی
و التفاتی زیاده از تصور هست و چون بین الخواص و العوام سخن او شهرتی عظیم دارد و در دنیا
از یک غزل او انتخاب نشد **غزل** ساقیا می ده که ابری خواست از غار سعید ؛ سرورا
سر سبز شد صد برگ را جا در سعید ؛ باده در جام بلورین ده مرا گر سید هی ؛ خوب می آید شراب
لعل در ساغر سعید ؛ ار چون چشم زلیخا بهر یوسف ژاله بار ؛ ژاله ها چون دیده یعقوب شد بهر سعید
عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه بود ؛ گفت مهمان عزیز آمد که کردم در سعید ؛

پیدا زان از شمال آید چو اصحاب الشمال ؛ یا من را همچو اصحاب یمین دم شد سعید ؛ ای حسن اغیار را
هرگز نباشد طمع راست ؛ [illegible] این زاغ را هرگز ز دیو پر سفید ؛ و فضلا این این غزل را
بسیار خوب گفته اند و هیچ جواب ازین بر حال ز تیغ داده و تاریخ وفات خواجه حسن معلوم نیست

ذکر ملک الفضلا خواجوی کرمانی نور قبره از بزرگ زادگان کرمان و صاحب فضل و خوشگوی
بوده و سخن او در بزرگان و فضلا در فصاحت و بلاغت بی نظیر نهاده اند و او را نخل بند
شعرا می نامند و او همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار نگرفتی و کتاب همای همایون را در
بغداد نظم کرده و در ان داستان داد سخنوری داده و غزلیات مرغوب درج کرده و از فرط
اشتیاق بوطن مألوف در ان داستان این چند بیت میفرماید **بیت** خوشا باد عنبر
نسیم سحر ؛ که بر خاک کرمانش باشد گذر ؛ خوشا وقت آن مرغ دستان سرای ؛ که دارد
در ان بوم ماوای و جای ؛ زمین تا چه آید که چرخ بلند ؛ از ان خاک پاکم بغربت فکند ؛
ببغداد بهر چه سازم وطن ؛ که ناید بجز دجله در چشم من ؛ و در اثنای سیاحت بصحبت حضرت
شیخ العارف قدوة المحققین سلطان الواصلین رکن الملة و الدین علاء الدوله سمنانی قدس
الله سره العزیز افتاده مرید شیخ شد و در سالها در صوفیا باد و اشعار حضرت شیخ را جمع مینمود
و این رباعی در حق شیخ میگوید **رباعی** هر که ره علی عمرانی شد ؛ چون خضر بسر چشمه حیوانی شد ؛

از وسوسهٔ غارت شیطان و رست ❁ تا بنده علاء الدوله سمنانی شد ❁ و خواجه میگوید این توحید را
توحید سبحان من تقدس بالجود والکمال ❁ سبحان من تفرد بالعزة والجلال ❁ آن صانعی که صنعت او
هست برقرار ❁ وان قادری که قدرت او هست لایزال ❁ کیوان بحکم اوست درین کاخ پاسبان ❁
مریخ رام اوست درین قلعه کوتوال ❁ در گوش آسمان کشد از زر مغربی ❁ هر مه بامر کن فیکون
حلقهٔ هلال ❁ گاهی بآسمان کشد ابروی زال زر ❁ گاهی بآفتاب دهد تیغ پور زال ❁
خواجو که التماس ازین در کند رواست ❁ از پادشه عنایت و از بندگان سوال ❁ و هم او راست این شعر
چشم صاحب نظران ملک سلیمان باد است ❁ بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است ❁
آنکه گویند که بر آب نهاد است جهان ❁ مشنو ای خواجه که تا در نگری بر باد است ❁ خیمهٔ انس مزن بر
در این کهنه رباط ❁ که اساسش همه بی موضع و بی بنیاد است ❁ دل درین پیره زن عشوه گر دهر مبند
کین عروسیست که در عقد بسی داماد است ❁ هر زمان مهر فلک بر دگری میتابد ❁ چه توان کرد که این
سفله چنین افتاد است ❁ خاک بغداد بخون شهدا میگرید ❁ ور نه آن شط روان چیست که در
بغداد است ❁ اگر شداد در ایوان ز زر افگندی خشت ❁ خشت ایوان شده اکنون ز سر
شداد است ❁ گر پر از لالهٔ سیراب بود دامن کوه ❁ نیست آن لاله که خون جگر فرهاد است
حاصلی نیست بجز غم ز جهان خواجو را ❁ خرم آنکس که بکلی ز جهان آزاد است ❁ و دیوان خواجو

بیت هزار بیت مصنوع است مشتمل بر قصاید غراست و مقطعات و غزلیات متمکن و این
تذکره زیاده ازین که نوشته شد تحمل نخواهد و وفات خواجو در شهور سنه اثنین و اربعین و
سبعمایه بوده اما شیخ عارف رکن الدین علاء الدوله سمنانی و هو احمد بن محمد البیابانکی
کمال او از شرح مستغنی است رسوم صوفیه را او احیا داده و بعد از شیخ جنید بغدادی قدس الله
سره العزیز هیچکس چون او درین طریق قدم ننهاده و در رساله که موسوم بمفتاح است میگوید که
هزار ورق کاغذ در راه و رسم تصوف سیاه کردم و صد هزار دینار ملک پدری و میراث
صرف و وقف صوفیان نمودم و شصت سال بدعاگویی و نیکخواهی مسلمانان بسر بردم
اکنون پیر و عاجزم و ترک همه کردم و بگوشه نشستم و در بروی خلق در بستم آورده اند که شیخ در
ایام شباب بملازمت ارغون خان مشغول بودی و عم شیخ ملک شرف الدین سمنانی
از مقربان ارغون بوده و روزی که خان در علیناق در زیر قزوین حرب میکرد شیخ را در ان
روز جذبه رسیده قبا و کلاه و اسب و سلاح را گذاشته و از اردوی خان بی اجازت بطرف
سمنان روانه شده و بعد از ان در خانقاه سکاکیه سمنانی مدتی بهم صحبتی اخی شرف الدین سمنانی
بعبادت مشغول بوده و چندانکه خان او را مراعات نموده و استمالت کرده از خرقهٔ فقر
بخانهٔ اهل دنیا در نیامده و پس از ان عزیمت دار السلام بغداد نموده و مرید شیخ العارف

عبد الرحمن اسفراینی قدس سره العزیز شده و حالات شیخ در رسایل طریقت که نوشته مسطور است
و تواضع و انصاف او در آن مرتبه بوده که مولانا نظام الدین هروی شیخ را تکفیر کرده
بود و نوشت که تو کافری شیخ رقعهٔ مولانا نظام الدین را بر خواند و زار زار بگریست و گفت
ای نفس هفتاد سال بتو گفتم که تو کافری باور نمیکردی اکنون شبهه نماند که امام مسلمانان
و مفتی شرع و مغرب شرق بکفر تو حکم کرده است گردن به بند بنه و بعد ازین مرا مرنجان و این
رباعی انشا فرمود رباعی نفسیست مرا که غیر شیطانی نیست ۞ وز فعل بدش هیچ پشیمانی نیست
ایمانش هزار بار تلقین کردم ۞ این کافر را سر مسلمانی نیست ۞ و حضرت شیخ این قطعه در جواب
فرمود نظام بی نظام ار کافرم خواند ۞ چراغ کذب را نبود فروغی ۞ مسلمان خوانمش زیرا که نبود
مکافات دروغی جز دروغی ۞ و سن مبارک او هفتاد سال و دو ماه و چهارده روز بوده و در
تاریخ وفات آنحضرت عزیزی میفرماید فی التاریخ تاریخ وفات شیخ اعظم ۞ سلطان محققان
عالم ۞ رکن حق و دین علاء الدوله ۞ در سنه خود نشسته خرم ۞ بیست و سیم مه رجب بود
اندر شب جمعه کرم ۞ از هجرت خاتم النبیین ۞ هفتصد بگذشت و سی و شش هم ۞ و شیخ
نجم الدین محمد موفق اسفراینی قدس سره که از خلفای حضرت شیخ است میگوید که بارها شیخ رکن
بر زبان مبارک راندی که آنکه مرا در آخر عمر معلوم شد اگر در اول عمر میشد ترک ملازمت سلطان

روزگار نمودی که هم قبا فقراپرستی کردی و پیش ملوک مهمات مظلومان ساختی و هر آینه اینکه
کسی در قبا از اهل عبا باشد از ریا دورتر خواهد بود و محض اخلاص خواهد بود بیت
لباس طریقت به تقوی بود ۞ نه در جبه و دلق خضرا بود ۞ خوش آن وقت مرتبهٔ صاحب
جاهی که ۞ سلاطین همواره بحال مظلومان پردازد و کار افتادگان بسازد و ستم رسیدگان را
بنوازد و دست عاجزان و مظلومان را بگیرد از دل اشک حق سبحانه و تعالی سرسروری او را فراز
بیت کار درویش مستمند برآر ۞ که ترا نیز کارها باشد ذکر مفخر الشعرا امیر کرمانی برد الله مضجعه
شاعر خوش گوی است و معاصر خواجوی کرمانی بوده غزل نیکو میگوید و این غزل او راست
غزل بی روی دلارام دل آرام ندارد ۞ مسکین دل آنکس که دلارام ندارد ۞ هر چند
چمن جای تماشاست ولیکن ۞ سروی چو تو مه روی و گل اندام ندارد ۞ از حاصل عمرش
نبود هیچ حیاتی ۞ آنکس که می عشق تو در جام ندارد ۞ شیرین نشد از شربت ایام مرا کام
ناکامی و محنت جهان کام ندارد ۞ گر عمر بود میر به مقصود رسد باز ۞ لیکن چه کند تجربه ایام ندارد ۞
طبقهٔ خامس ذکر مفخر الفضلا خواجه عماد فقیه کرمانی علیه الرحمه مرد عارف عالم و اهل بوده و از
صنادید علما و فضلای کرمان است و باخلاق نیکو و سیرت خوب در جهان مشهور بوده و در
روزگار دولت محمد مظفر و اولاد او خواجه عماد فقیه مرجع خواص و عوام بودی و مکان

بصحبت شریف او مایل بودندی و با وجود علم و تقوی و جاه در مراتب شاعری کامل بوده
و شیخ آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار میگوید که فضلا برانند که در سخن متقدمان و متأخران
حشوی واقع شده الا در سخن خواجه عماد فقیه که اکابر اتفاق کرده اند که در سخنان او اصلا
فتوری واقع نشده نه در لفظ و نه در معنی و از سخن خواجه عماد بوی عبیر می آید بشام مرزوران
و صاحبدلان بلکه از جان زیبا تر می نماید و این شعر او راست نظم بیچاره خسته که ز درد ار
شفای دید ۞ چاره ره می برد بگلخان ره نشین ۞ از رنج راه و محنت بیمارش چه غم
آن را که خضر راه و مسیحا بود قرین ۞ بر لوح دل نوشته ام از گفته پدر ۞ روز ازل که تربت
او باد عنبرین ۞ کای طفل اگر بصحبت افتاده ره ی ۞ شوخی مکن بچشم حقارت در و مبین
بر بشر ازان شدند بزرگان دین سوار ۞ کاهسته تر ز مور گذشتند بر زمین ۞ گر در جهان
دلی ز تو خرم نمیشود ۞ باری چنان مکن که شود خاطری حزین ۞ یاری جز از خدا نتوان خواستن
عماد ۞ یا شعان عونک آیا کستعین ۞ و هم او راست این غزل گر زمن یاد کند
ور نکند مخدوم است ۞ محتشم را چه تفاوت که گدا محروم است ۞ در این شهر رود ظلم بارباب
نظر ۞ عاشق دل شده هر جا که رود مظلوم است ۞ طلب یار وفادار مکن در عالم ۞ زحمت
خود مده ای که وفا معدوم است ۞ پیش عشاق حدیث عقلا نتوان گفت ۞ کین حکایت بر این طایفه
نامفهوم است ۞

ای دل از هر که موافق بنود با غم عشق ۞ دیده بر دوز که دیدار مخالف مسموم است ۞ زر سنگ آتش
دوزخ بشهید غم دوست ۞ هر که شد کشته شمشیر غمش مرحوم است ۞ در کاشانه خلایق ز وجود
دهنش ۞ نقطه ایست تحقیق ولی موهوم است ۞ رمز عماد که ته سر دهنش شد روشن ۞ گرچه بر دیده
صاحب نظران مکتوم است ۞ و وفات خواجه عماد در شهور سنه ثلث و سبعین و سبعمایه
بوده و مرقد مبارک او در کرمانست و خانقاه او الیوم معمور و آبادان است و الحکام
درین ایام ارادت کلیت بخواجه عماد امیر محمد مظفر اصلا از خراسانست گویند از قریه سلا
است از اعمال ولایت خواف و بعهد سلطان محمد خدابنده پدر او بیزد افتاده و امیر پدرش
مظفر در رباط خرانه یزد راه داری میکرده و او مردی دلاور و شجاع بوده و از مهمی خالی نبوده
و چند نوبت در یزد کارهای مردانه کرده و بروزگار سلطان ابو سعید خان شحنگی یزد برو قرار
گرفت و چون سلطان ابو سعید خان وفات یافت و انقلاب دست داد در شهور سنه احدی
و اربعین و سبعمایه خروج کرده یزد در تصرف کرده و محمد شاه برا انجنت و ابر قوه و
فارس را بگرفت و دم استقلال زد و خطبه و سکه بنام خود فرمود و از سلطانیه تا کیچ و مکران
او را مسلم بوده استقلال او بمرتبه رسید که ملوک اطراف از و متوهم بودند و بهر جا روی آورد
سر آمد بودی تا آفتاب دولت او آهنگ افول کرد پسرش شاه شجاع برو خروج کرد و او را

بگرفت و کور کرد و خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه درین باب میفرماید **نظم** دل منه بر دنی و
اسباب او زانکه از وی کس وفاداری ندید کس عسل بی نیش ازین دکان نخورد
کس رطب بی خار ازین بستان نچید هر که ایامی چراغی بر فروخت چون تمام افروخت
بادش در دمید شاه غازی خسرو گیتی ستان آنکه از شمشیر او خون میچکید گه بیک حمله
سپاهی می شکست گه بهوی قلب کوهی میدرید سروران را بی سبب میکرد حبس
گردنان را بی سخن سر می برید از نهیبش پنجه می افکند شیر در بیابان نام او چون می
شنید عاقبت شیراز و تبریز و عراق چون مسخر کرد وقتش در رسید آنکه روشن بد
جهان بینش بدو میل در چشم جهان بینش کشید

ذکر افصح المتقدمین خواجه سلمان ساوجی طاب مرقده

از اکابر شعراست و در ساوه مردی متعین بوده و خاندان او را همیشه
سلاطین محترم میداشته اند و لقب او جمال الدین است و پدر او خواجه علاء الدین محمد
ساوجی مردی از اهل قلم بوده و خواجه سلمان را نیز در علم سیاقت وقوفی تمام بوده و فضیلت او
مشهور است تخصیص در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود بوده و شیخ رکن الدین علاء الدوله
سمنانی رحمة الله علیه میگوید که چون اشعار سیمان و شعر سلمان در هیچ جا نیست در صدق این
معنی کارهای که او در شعر کرده پیش فضلا روشن است که مزیدی بر آن متصور نیست خصوصا قصاید غرای او

که بر صدق قدرت طبع او گواهی عدلست حکایت کنند که خواجه سلمان از ساوه عزیمت بغداد
نمود و بسبب ملازمت او پیش امیر شیخ حسن نویان و دلشاد خاتون آن بود که روزی
امیر شیخ حسن تیر می انداخت و سعادت نامی از غلامان او میدوید و تیر می آورد و خواجه سلمان
در بدیهه این اشعار گفت و گذرانید و موافق حال **بیت** چو در بار چاچ کمان رفت
شاه تو گفتی که بر اوج شد قوس ماه دو زاغ کمان با عقاب سپه بهم دیم بیک حمله
آوردند سر نهادند سر بر سر دوش شاه ندانم چه گفتند در گوش شاه که چون از شست
گشاد خسرو گره برآمد ز هر گوشه آوا ز زه شه آن تیر در بند ته پر بست سعادت روان
از پی تیر جست بعهدت ز کس ناله بر نخاست بغیر از کمان کز تو نالد رواست که در عهد
سلطان صاحب قران نگرد دست کس زور جز بر کمان و امیر شیخ حسن نویان در بند
تربیت خواجه سلمان شد و سلطان اویس که قرة العین خاندان امارت و سلطنت بوده
پسر بزرگ امیر شیخ حسن نویان است همواره در علم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفتی و مربی خواجه سلمان
بود و در دولت شاه اویس و دلشاد خاتون درجه اعلی داشت و سخن او در اقطاع ربع مسکون
شهرت گرفته چنانکه گوید **بیت** من از مین اقبال این خاندان گرفتم جهان را به تیغ زبان
من از خاوران تا در باختر ز خورشید امروز مشهورتر و گویند شبی خواجه سلمان در مجلس سلطان

اویس

بشرب مشغول بود چون بیرون آمد سلطان فراش را فرمود تا لگن زرین با شمع همراه او بر
دیخانهٔ او رساند صباح فراش لگن طلب داشت خواجه سلمان این بیت بسلطان فرستاد

بیت
شمع خود سوخت دوش بزاری و امروز ٭ گر لگن را طلبد شاه زمن بسوزم

سلطان چون این بیت برخواند خندان شد گفت از خانهٔ شاعر طامع آوردن لگن
مشکلست و آن لگن به او بخشید ز ترتیب سلطان قضا را مدرکار کشته برین صفت بود
و خواجه سلمان راست در مدح خواجه غیاث الدین محمد بن رشید این قصیده

قصیده
سقی الله لیلاً کصدغ الکواکب ٭ شبی عنبرین خال مشکین ذوایب ٭ هوا را
بگوهر مرصع حواشی ٭ زمین را بعنبر مسطر جوانب ٭ درفش بنفش سیاه حبش را ٭ روان
در رکاب از کواکب مواکب ٭ برآراسته کردن و گوش کردون ٭ شب از گوهر شب
چراغ کواکب ٭ شده چهره صاعد سعود ش مقدم ٭ شده ثور طالع ثریاش غارب ٭ نبات
از برم کز چرخ گردان ٭ چو بر خاطر روشن افکار صایب ٭ شهاب از رخ سفحهٔ چرخ ریزان ٭
چو از برگ نیلوفر امطار ساکب ٭ درین حال من با فلک در شکایت ٭ ز رنج حوادث
ز جور نوایب ٭ ز نقد مراد و جفای مزور ٭ ز بازیچهای سپهر ملاعب ٭ فلک را همی
گفتم از جور دورت ٭ چرا اختر طالعم گشت غارب ٭ چرا گشت با من زمانه مخالف ٭
چراهست با من ستاره مغاضب ٭

کنون سال پنجاه است تا من اسیرم ٭ به بغداد و در دجله و مصایب ٭ پریشان جمعی و جمعی پریشان ٭
گرفتار تو لی و تو لی عجایب ٭ نه رای دیارم ز جور اعادی ٭ نه روی قرارم ز طعن اقارب ٭
مرا هم نفس غصه بر غصه زاید ٭ مرا هم زمان گریه بر گریه غالب ٭ فلک چون شنید این
عتاب و شکایت ٭ مرا گفت بس کن که طال المعاتب ٭ اگر چه ترا هست روی
شکایت ٭ ولی هست شکر انه ات نیز واجب ٭ که داری چو درگاه صاحب پناهی
سفر تفاصد سفر تا مآرب ٭ کنون عزم تقبیل درگاه او کن ٭ با قبال او شو سعید العواقب ٭
مشو کز زمان غایب از آستانش ٭ که هر کس که شد غایب او هست خایب ٭ فلک چون فرو
خواند در گوشم این امر ٭ شدم چیت برم کب عزم را کب ٭ قمر چهره کان شبستان گردون
کشیدند رخ در نقاب مغارب ٭ فرو شد بدریا شب قیر پیکر ٭ برآمد ز که رایت صبح کاذب ٭
صهیلی رسید از محل قوافل ٭ صهیل مراکب غطیط نجایب ٭ همی راندم اندر بیابان و وادی ٭
کهی بار اسب کهی با ثعالب ٭ کهی بر فرازی که نعل مه نو ٭ همی سود در دست و پای مراکب ٭
کهی در نشیبی که اهوال قارون ٭ همی رفتی اندر رکاب رکایب ٭ رهی پیشم آمد که از هیبت آن ٭
بیندا اخی تخته شیر محارب ٭ سموم عموش وزان در مجاری ٭ حمیم حمیمش روان در مشارب ٭
دلالش تو گوش تیر افاعی ٭ مجارش عقرب چو نیش عقارب ٭ هوایش ز نوط حرارت بجدی ٭

[illegible]

همره در اندیشه تا کی برآید ∴ ز درگاه صاحب ندای مراحب ∴ جهان معالی سپهر وزارت
محیط مکارم سحاب مواهب ∴ بریده به آن سر که از خط حکمش ∴ بگردد بیک سوی چون
کلک کاتب ∴ وزیرا بحق خدایی که نقشش ∴ نهد گوهر روح در درج قالب ∴ بتقدیر
تو بر سلطان حاکم ∴ بآلای نعمای رزاق و اهب ∴ بتعظیم احمد که با آن جلالت ∴
تحمد اشت اندر حصارش عناکب ∴ بیاری یاران احمد که بودند ∴ ز روی هدایت
نجوم ثواقب ∴ که تا شد سرم ز استان تو خالی ∴ نشد آستین من از اشک غایب ∴
عنایت بکارم در آورد ورنه ∴ بیکبار کی بودم از شعر تایب ∴ اگر مدح جاه تو گویم نگویم
بامید مرسوم و حرص مواجب ∴ ولی چشم دارم که از همت تو ∴ مراتب فزاید مرا از مراتب
الا تا کشایند خوبان سه رو ∴ خدنگ بلا از کمان حواجب ∴ سرای ترا باد نا امید
مطرب ∴ جناب ترا باد خورشید حاجب ∴ و اگر چنانکه بیشتر ازین اشعار خواجه سلمان
در کتاب ثبت شود تحمیل که بتطویل انجامد و کتاب سلمان کتابیست که آنچه ارباب شعر و
شاعری بکار آید در آنجا یافت شود و خواجه سلمان باشارت سلطان اویس و والده او دلشاد
خواتون قصیده غرا دارد در جواب قصیده ظهیر فاریابی بسیار خوب گفته و صله این دو قصیده
دو ده سورغال بستاده و چون خواجه سلمان ساوجی بجهة دلشاد خواتون قصیده که در عوض صله داد

دولشاد خواتون در جواب گفته فرستاده این بیت را بیت آن دو ده را که در صد
ری است ∴ به هندش که التماس وی است ∴ و آن قصیده که سورغال آن دو ده گرفته
است بیت در درج در عقیق لبت نقد جان نهاد ∴ جسمی عزیز یافت بجای نهان نهاد
قفلی گهر بر در آن درج زد لبت ∴ خالت ز عنبر آمد و مهری بر آن نهاد ∴ و با عتقاد این
بنده اگر ملک ری بجهت این دو بیت صله دهد هنوز بخیلی کرده باشد و این قطعه خواجه
سلمان فرماید بیت ز پیر جهان دیده کردم سوالی ∴ که کجهر معیشت ز مال بضاعت ∴
چه سرمایه سازم که سود دهد گفت ∴ اگر میتوانی قناعت قناعت ∴ و خواجه سلمان
را کبر سن و ضعف چشم دریافته در آخر حال از ملازمت استعفا خواسته و در پایان عمر
بقناعت روزگار گذرانیدی و سلطان اویس در ولایت ری و ساوه او را سورغال داده
بود و در شهور سنه تسع و ستین و سبعمایه ازین خاکدان ظلمانی بریاض جاودانی تحویل
فرمود و اما دلشاد خواتون از کرایم و جلیله روزگار بوده و جمیلا امیر شیخ حسن نویان آ
و سلطنة بغداد و آذربایجان بعد از سلطان ابوسعید خان بر امیر شیخ حسن قرار گرفت و او را
در سلطنت خرامی نبوده و کفیل مهم سلطانی پادشاه دلشاد خواتون بوده و او بانوی بلقیس منش
بوده چنانکه خواجه سلمان در مراتب و شکوه آن ملکه عادله میفرماید نظم هزار بار

صله

هزار بار بروزی شکست از زر مکین ۞ شکوه مقنعهٔ او کلاه گوشهٔ سنجر ۞ و امیر سلطان اویس پادشاهی
لطیف طبع بوده و صاحب کرم و در انواع هنر و صلاحیت و توفی داشت و تعلیم واسطی
صورت کشیدی که مصوران حیران بماندندی و خواجه الحی مصور که درین هنر سرآمد روزگار
بوده است تربیت یافته و شاگرد سلطان اویس است و علم موسیقی و ادوار خود خاصه
اوست و صاحب حسنی او بمرتبه بوده که روزی سوار شدی اکثر مردم بغداد بر سر راه آمدندی
و در جمال او نظارگیان حیران بماندندی و بزبان حال این بیت سرایدندی **بیت**
بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده بود ۞ عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد ۞ و بعد از
در آفاق صیت و کرم و آوازهٔ جمال و هنر فضیلت و کمال او منتشر شد و از ری تا روم سکه فرمان
قضا جریان او گشت منشی ازل منشور عزل او نوشت و حریف کج باز اجل با او بدغا بازی
مشغول شد و در اول جوانی ازین زندان فانی بریاض جاودانی رحلت نمود و در وقت
رفتن این ابیات را انشا کرد **بیت** ز دار الملک جان روزی بشهرستان تن رفتم ۞
غریبی بودم آنجا چند روزی با وطن رفتم ۞ غلام خواجه بودم گریزان گشته از خواجه ۞ در آخر
پیش او برگشته با تیغ و کفن رفتم ۞ الا ای همنشینان من بمحروم ازین دنیا ۞ شمار عیش
خوش بادا درین خانه که من رفتم ۞ انصاف که سنگ را دل خون کرد از رحلت دلی این ترکه

و ابر آب از چشم روان شود از ظلم افلاک پیراهن غنچه از عزای گلرخان چاک است و گل از تاج
لعل از سر انداخته بر خاک و خواجه سلمان زار زار در عزای سلطان اویس میگریست و این
مرثیه میخواند در تعزیت **مرثیه** دریغا که پژمرده شد ناگهانی ۞ گل باغ دولت بروز
جوانی ۞ دریغا سواری که چرخ ندیده دلها ۞ بیک در بر مرکب کامرانی ۞ و وقوع این واقعه در
شهور سنه خمس وستین وسبعمایه بوده انار الله برهانه و اکابر شعرا که در روزگار سلطان اویس معاصر
خواجه سلمان بوده اند عبید زاکانی و ناصر بخاری و خواجو و میر کرمانی و مولانا مظفر هروی رحمة الله
علیهم اجمعین **ذکر ملک الفضلا مولانا مظفر هروی** او را خاقانی ثانی گفته اند و از متقدمان
کسی بمتانت او سخن نگفتی مردی دانشمند و فاضل بوده و همواره با شعرای ممالک دعوی
کردی و بر سخن او فضلای عصر اعتراض نمودی و فضل اشعار خود ظاهر ساختی و باره ما گفتی
که علم ارسال یعنی خواجه سلمان بر حد سخن میرسد اما در میدان سخنوری جولان نمی تواند
کرد و از نفاشک کرمان یعنی خواجو بوی سخنوری می آید اما از ظاهر معنی سخن نرسیده و سخن
شعرای دیگر را خود وجود نهادی گویند وقت دیوان خود را بآب انداخت که بعد از مظفر
کسی قدر سخن مظفر نمیداند بلکه معنی آن را فهم نمی تواند کرد و اصل مولانا مظفر از ولایت خاف
از قریه که آن را خضرداب گویند و در بعضی مجموعها او را مظفر خضرداپی نوشته اند در روزگار

ملک معز الدین حسین کرت در مدایح ملوک کرت قصاید غرا دارد قصیده سلطان معز الدین
کز دریای جود او ** در نیست آفتاب و ضیاییست آسمان وجای دیگر میفرماید پیش قدر
قدر تو این سپهر پر سر زنگ ** تو ده چندی زمادات ... در فشان اخگری ** و او را در
عراق و تشبیهات و خیال خاص شعرا و فضلا مسلم داشتی و او راست این قصیده
قصیده ای بر سمن از مشک عنبر زده خالی ** مسکین دلم از خال تو افتاده بحالی ** گر
حال من خسته بتر در دو جهان نیست ** یا نیست دل آشوب تر از خال تو خالی ** قد و دهن
زلف تو و جعد تو دیدم ** هر یک زنگی حرف پذیرفته مثالی ** از سیم الفی دیدم و از سبزه
میمی ** از مشک سر جیمی و از غالیه دالی ** گفتم که تو خورشیدی و آن بود حقیقت
گفتی که تو چون ماهی و آن بود محالی ** مه بدر نماید که ز خورشید شود دور ** من گر تو شوم
دور نمایم چو هلالی ** ای از بر واز دور بما خبرت نیست ** گر سوی تو چو موی شدم از ناله چو نالی
در خواب خیال تو بنزدیک من آید ** گویم که مگر هست مگر با تو وصالی ** بیدار شوم چون تو
نباشی ز خیالت ** عشق تو مرا باز نداند ز خیالی ** یک روز بسالی نکنی یاد کسی را ** گر هجر تو
روزیش گذشتست بسالی ** روزی بود آخر که دل و جان بفروزم ** زان روی که شهری بفروزد
بجمالی ** از قصه هجر تو شود رسته دل من ** در روضه وصل تو شود رسته نهالی

فرخنده بود روز بشبگیر به انجمن ** گر روی تو را ی ملک داشته فالی ** سلطان ملک قدر معز و
دل و دین ** کز جمله ملوکش نه نظیر است و مثالی ** آن قلعه گشایی که ملک بر فلک او را
هر روز دهد مژده بعزی و جلالی ** در معرکه بستاند و در بزم ببخشد ** ملکی بسواری و جهانی
بسوالی ** عالم تو داده ای و ز هیچ ملک نیست ** الا ملک العرش تبارک و تعالی ** ای دهر
گرفته ز تو فری و بهایی ** باران چشی ابر کفی بحر نوالی ** شاها چو شود لفظ متین یاد ز نظم
گویی که روان می جهد از سنگ زلالی ** در جلوه عروسان ضمیرم چو در آیند ** بنمایدم این
آینه گون حقه مثالی ** تا در چمن باغ نهالی بر آید ** از تربیت اختر و تاثیر شمالی
از روز و شب و روز و مه و سالت معین باد ** تا روز و شب هست بعالم مه و سالی ** و با وجود فضلت
سخنوری مولانا مظفر هروی مردی بی تکلف بوده و از غایت ناپروایی که او را بمنا فی
بوده و در نظر مردم منسلوکانه ژنده ی و جامهای چرکین پوشیدی فضلا او را از این اطوار منع
کردندی گفت در ظاهر بمن نگاه نکنید در زیبای معنی نگرید گویند روزی ملک معز الدین حسین
در مدرسه بخانه مولانا مظفر در آمد دید که مولانا بر روی خاک نشسته و کهنه کتاب چند خاک آلود
در پیش وی نهاده ملک با او عتاب کرد که درین هفته صد شعر از من بهزار گرفته چرا گلیمی در
زیر پا نینداختی مولانا گفت ای خداوند این قالی که زیر پای شماست درین نزدیکی

بعد دینار خریده وام و بدست جاروب کرد از زر گرد قالی تکلیف بیرون آمد ملک فرمود
که ای مولانا پی تکلفی از خدا که زاینده و فراش مدرسه را مقرر کرد که هر روز حجره مولانا
رفت و روی دهد حکایت کنند که ملوک کرت مردم دلاور و با مروت بوده‌اند و اصل
ایشان ترکست و سوری نام شخصی از خطای بجبال غور افتاد و بعهد الب تکین خروج کرد
و ملوک کرت خود را بدو منسوب میکنند و ایشان بعد از ملوک غور که سلطنت از خاندان
سبکتگین بدیشان منتقل شد و سلطنت بلخ و هرات و اکثر هندوستان و غزنین و کابل
سالها بدیشان متعلق بوده و در تحت هرات و غور مضافات آن دیار آل کرت چندگاه
ملوک بوده‌اند و آخر ایشان ملک غیاث الدین است که زوال ملک او در دست صاحب قران
قران امیر تیمور کورکان انار الله برهانه صاحب تاریخ مقامات می آورد که ملک معز الدین
حسین غوری با سلطان سنجر در بادغیس مصاف داد و هفتاد هزار مرد مسلح داشت شکست یافت
و بدست سلطان سنجر اسیر شد سلطان از سر خون او درگذشت و گفت ای غوری بدگهر چرا بندگی
میکنی رها کنید که هر کجا خواهد برود و هر کجا که تواند باشد و از برای نام و شهرت نه او را کشت و
زنده فرمود ملک در معسکر سنجری چندگاه به فلاکت و مذلت تمام میگذرانید تا کار بدانجا رسید
که خود را بابلهی و دیوانگی مشهور ساخت و در اردو بازار با لوندان نشستی و طباخان او را طعام دادندی

۱۳۶

روزی سلطان سنجر سواره در بازار میگذشت ملک را بدان حال دید بر حال زار ملک رحم آمدش
فرمود آه او را دریافت و گفت این چه حالست ملک این بیت خواند **بیت** چه گویم حال
خود با تو چه میدانم تو میدانی ** که هم ناگفته میدانی و هم ننوشته میخوانی ** ملک معز الدین در مجلس
خاص کیفیت فلاکت و پریشانی ملک را بعرض رسانید سلطان فرمود که او را بار دیگر پیش من آرید
ملک را پیش سلطان بردند با پوستینی کهنه و کلاه چرکین سلطان گفت او را آخر هم چندین حال
تو پریشان شده غم سر خود هم نمیخوری که این نوع طاقیه بر سر می نهی ملک گفت ای خداوند
آن روز که سر سر من بود هفتاد هزار کس غم این سر میخوردند اکنون این سر تعلق بتو میدارد
اگر بار دو بازارمی آوری و اگر تیغ میفرستی و اگر تاج مکلل میپوشانی و اگر کلاه نمد خاکی مرا باد
این سر گیر سلطان بر ملک رحم آمد اسباب و املاک زر خرید ملک را فرمود تا از رقبه دیوان
بیرون کردند الملک ارزانی داشت و ملک معز الدین بعد از عزل از سلطنت هفتاد مصحف بخط
مبارک خود کتابت کرد انار الله برهانه **ذکر مولانا فاضل حسن متکلم زید درجته** شاگرد مولانا
مظفر است و نیشابوریست و مردی اهل فضل بوده و در صنایع شعر نسخه ساخته بنام ملک غیاث الدین
کرت و مستعد انسانست و این غزل او راست **غزل** تا نگویی که مرا از تو شکیبایی هست
یا دل غم زده را طاقت تنهایی هست ** تو مپندار که از دوری روی تو مرا ** راحت زندگی و لذت برنایی هست

کس اندیشه کرد تا دور شدی از چشم ❁ دیده را بر رخ زیبای تو شیدای هست ❁ تا تو ام ز غمت تا تو
کامی ببری ❁ که مرا با غم عشق تو توانایی هست ❁ خواندیم چه دل رسوا و نکونام کریم ❁ هر چه کوی
زیر پشانی و رسوایی هست ❁ اندرین واقعه بر قول تو انکاری نیست ❁ در من از عیب
هنر هر چه تو فرمایی هست ❁ کس نگفت در آفاق که در عالم عشق ❁ مثل من عاشق شوریده سودایی
هست ❁ کس ندادست نشان در ختن و چین و چگل ❁ که بتی چون تو به شیرینی و زیبایی
هست ❁ و ملک غیاث الدین کرت بعد از ملک حسین در هرات و غور و سرخس و مضافات
سلطنت یافت و نیشابور و جام و طوس را الخ ساخت و همواره میان او و سربدالان
سبزوار و امرای جانی قربانی جهة حکومت ولایات منازعات بود و در بیشتر اوقات ملک
غیاث الدین ظفر یافتی و او مردی مدبر و متهور بود و رعایا از و شاکی بودند و ظلم کردی
و بعضی قانونها که تا این زمان استمرار یافته از بدعتهای اوست نقلست که معز الدین حسین
مولانا آمد با او گفت ای ملک زاده در قدرت رب العالمین از ان حقیرتری که تصور کردی
با وجود حقارت تو ترا بر فوجی از بندگان خود مسلط ساخته که بر کس و انصاف بندگان مظلوم
والا حق تعالی بر ان قادرست که ملک را از تو بستاند و بدیگری که از تو بهتر باشد بدهد
با مولانا اقرار داد که بعد ازین عدل گیرد و از ظلم و بدعت بگذرد و او بهمان نوع زندگانی

[illegible]

میکرد و از ظلم تجاوز نمی نمود تا جمعی پیش مولانا رفتند که این ملک ظلم را از حد گذرانید و ذره
رحم درین مرد موجود نیست مولانا این رباعی بملک فرستاد رباعی ای فرزند ملوک راستی
کن ❁ در هر دلکی از تو نصیبت کن ❁ بر خلق ستم اگر نسبیت کن ❁ گر هیچ سببی با تو حسیبت
کن ❁ ملوک را این هم موثر نشد و از بدعت و ظلم و ستم نگذرد و مولانا روزی بحاضران مجلس گفت
که ملک را ازین ملک ظالم گرفتم و به بهتر از وی بخشیدیم و عنقریب امیر صاحب قران عالی
تیمور گورکان انار الله برهانه از آب جیحون بگذشت و لشکر بهرات کشید استیصال آل
کرت نمود بی هیچ شک هست که بر عالم ملک و ملکوت رجال الله در احاکم ساخته اند
و بدبختی که از نظر کیمیا خاصیت ایشان بیفتاد دگرگون شد و هر صاحب دولتی که ملحوظ عنایت
ایشان شد روز بروز کار او بر دوام و خاندان او باکرام می شود ایزد سبحانه و تعالی این خسرو
عالی غازی را که عدل او ناسخ عدل نوشیروان و سیرت پسندیده او مقبول اقطاب و اوتاد
زمان است سالها بر سریر دولت پسندیده او باقی دارد بیت اگر نه خاک پای تو مادر زاد
اگر حاضر شود ❁ در چنین آرایش عالم به چند سروری ❁ هم بزرگی در حسب هم کامرانی
در نسب ❁ کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری ❁ و زوال آل کرت در شهور سنه احدی
و ثمانین و سبعمایه بوده والله اعلم بالصواب ذکر مقبول حضرت باری درویش ناصر بخاری علیه الرحمه

مردی فاضل بوده در شعر او خالی از حالی نیست و بوی فقر از سخنان او بدل میرسد همواره
سیاحت کردی و در خرقهٔ درویشان بودی و طاقیهٔ نمدی و قبایی و کتابی داشتی و تکیه بر دنیا از
دنیای هیچ چیز همراه او نبودی و این قصیده که بعضی ابیات آن نوشته خواهد شد او راست
بیت درویش را که گنج قناعت مسلم است ❀ درویش نام دارد و سلطان عالم است ❀ گر قرص
گرم مهر برآرد شعور چرخ ❀ در وقت چاشت سفرهٔ درویش را کم است ❀ روزی ترا ز بهر حوادث
کند هلاک ❀ گردون حلقه کرده که چون مار ارقم است ❀ درهم شود ز بهر درم حال او دلی ❀
آری تمام صورت درهم چو درهم است حکایت کنند که درویش ناصر بوقت عزیمت
بیت الله کرد چون بدار السلام بغداد رسید آوازهٔ خواجه سلمان را شنیده بود خواست تا او را
دریابد روزی خواجه سلمان در باروی قلعهٔ بغداد آب دجله را که بهنگام بهار بطریق سیل طغیان
کرده بود تفرج میکند و جمعی مستعدان با او همراه بودند ناصر بر خواجه سلام کرد سلمان پرسید که چه کسی
گفت مرد غریب و شاعرم خواجه سلمان او را امتحان کرد و گفت مصراع دجله را امسال رفتاری
عجب مستانه است ناصر گفت پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است ❀ خواجه سلمان
بر لطافت طبع ناصر آفرین گفت و او را در کنار گرفت و نام او پرسید و شهرت ناصر را شنیده
بود چندگاه با هم بودند و ناصر را در حق سلمان اعتقادی عظیم بود و خود را شاگرد خواجه سلمان میدانست

غزل وی میگوید غزل ما را هوس صحبت جان پرور یار است ❀ ورنه غرض از هستی ما
نه خمار است ❀ آتش [illegible] قیمت میخانه شناسند ❀ افسرده دلان از خرابات چه کار است
در صومعه کس راز نبود دعوی توحید ❀ سر تا که مردان موحد سر دار است ❀ تسبیح چه کار آید و
سجاده چه باشد ❀ در مرکب [illegible] ما این همه بار است ❀ ناصر اگر از هجر بنالد عجبی نیست ❀
مهجور ز یار است و پریشان ز دیار است ❀ و این شعر او راست در مدح سلطان اویس
خان نظم شمع ایران کو بیت یا ماه تابان خوانمت ❀ قبلهٔ دل دانمت یا کعبهٔ جان
خوانمت ❀ خلق در آسایشند از حسن روی دلارام ❀ رحمت پروردگار و لطف یزدان
خوانمت ❀ هیچ عقلی تا گریزد هیچ جائی دلفروز ❀ خوشتر از جان و جهان آن چیست تا آن
خوانمت ❀ خوانمت فردوس تا از چهره برداری نقاب ❀ از دو لب چون روح
بخشی آب حیوان خوانمت ❀ در وفا بنیاد کهم و در صفا فهرست حسن ❀ وز مکارم عین
لطف و کان احسان خوانمت ❀ چون کشتی در بزم باده داشت جمشید وقت ❀ چون
کنی بر رخش جولان پور دستان خوانمت ❀ چون نکوئی جمله خوبان بندهٔ حسن تواند
پادشاه دلبران و شاه خوبان خوانمت ❀ از رخ گیتی گشا مهدی عالم داشت ❀ وز لب
معجز نما عیسی دوران خوانمت ❀ چون سلیمان حکم داری بر دیو و پری ❀ سوی من بنگر ام تا سرفرامان خوانمت

گوش کن اشعار نامم باز دان اسرار او ・ تا ببینی مردمان شاه سخن دان خواست ذکر

ملک الفضلا امیر یمین الدین فریومدی قدس سره بوستان فضایل را وجود او شجره ایست

که ابن یمین ثمره ایست مردی اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او ترک

و در روزگار سلطان محمد خدابنده در قصبهٔ فریومد بوده و صاحب سعید خواجه علاء الدین

فریومدی که در روزگار سلطان ابوسعید سالها صاحب دیوان خراسان بوده امیر یمین الدین

را نگاه داشته و احترام کرده و میان امیر یمین الدین و پسرش امیر محمود شاعر بوده

فاضل و خوشگوی بوده اند و بعضی از فضلا سخن امیر یمین الدین را تفضیل میکنند بر سخن امیر

محمود و ظاهر انکاره است و امیر یمین الدین با امیر محمود نوشت این رباعی را رباعی

دارم ز عتاب فلک بوقلمون ・ وز گردش روزگار خس پرور دون ・ چشمی چو کنار

صراحی همه اشک ・ جانی چو میانهٔ پیاله همه خون ・ در جواب امیر یمین امیر محمود گوید

دارم ز جفای فلک آیینه گون ・ پر آه دلی که سنگ از او گردد خون ・ روزی به هزار غم

شب می آرم ・ تا خود فلک از پرده چه آید بیرون ・ و مکاتیب نظم و نثر که امیر یمین

الدین بفرزندش از روم بخراسان نوشته و جواب ابن یمین بپدر را شهرتی دارد

و این تذکره تحمل آن ندارد و این قطعه امیر یمین الدین راست

قطعه بزرگوارا خدایا بسوز سینهٔ آنان ・ که علم و حکمت تو راه یافته در دل ایشان

بزاد و راحله ره روان عالم غیب ・ که مرغ وهم نزد بال در مراحل ایشان ・ به آه و ناله

بیچارگان بی سر و پایست ・ که هیچ نفس مقدس نشد مقابل ایشان ・ به بی نیازی دیوانگان

سلسله دارت ・ که رمز عشق بود نازِ سلاسل ایشان ・ بشاهدان معانی که چشم گوشه نشینان

نظر نگاه نمیدارد از شمایل ایشان ・ بآب دیدهٔ پیران ژنده پوش غریبت ・ که جز تو

نیست کسی زیر ژنده مایل ایشان ・ بخون پاک شهیدان عشق بیدل و دینت ・ که

هیچ دیده ندیدست دست قاتل ایشان ・ بزرگوارا خدایا بکویم آنکه مرا تو ・ درین جریده

مقصود ساز ز اهل ایشان ・ ولی چو کشتی تن بگسلد ز موج حوادث ・ رسان تو تختهٔ

جان مرا بساحل ایشان ・ وفات امیر یمین الدین در شهور سنه اربع و عشرین و سبعمایه

بوده و در قصبه فریومد مدفون است و اخفاد و اعقاب او در آن ولایت الیوم

متوطن اند حکایت کنند که وزیر مکرم خواجه علاء الدین محمد ابا عن جد از صنادید

خراسان است و در روزگار سلطان ابوسعید خان وزیر باستقلال بوده و امور خراسان

بدو متعلق بوده و در قصبهٔ فریومد شهرستان را او بنا کرده و عمارت عالیه و در مشهد

مقدس رضویه علی ساکنها الف السلام و التحیة ایوان و مناره ساخته و بعد از وفات

سلطان ابوسعید خان خواست تا امور خراسان را مضبوط دارد لشکر جمع کرد و سربداران
خروج کردند و در شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه از سربداران هزیمت کرده لشکر سربداران
دیر او در نواحی کوه هزار استرآباد گرفته به قتل رسانیدند

ذکر ملک الافاضل امیر محمود ابن یمین

همو محمود بن یمین الدین الفریومدی ❁ چنان بود پدری کش چنین بود فرزند ❁
چنان بود عجمی کش چنین بود جوهر ❁ والحق امیر محمود از فضلای وقت خود بوده اخلاق
حمیده و اوصاف پسندیده داشته طبعی ظریف و سخنی دلپذیر دارد و از دهقنت نان
حاصل ساختی و فضلا و فقرا را ضیافت کردی و اکابر او را حرمت داشتی و الیوم در ایران
و توران سخن او را میخوانند بتخصیص مقطعات او که در مجلس سلاطین و حکام و صدور و وزرا
و فضلا قدری و قیمتی دارد و ما درین کتاب یک قطعه و غزلی و یک رباعی ثبت نمایم

قطعه
ای دل اگر منی کز نکهت باد صبا ❁ تا که انگیزد غباری چون زمین آن گرد گرد
زار خذلان زمهریر تو چون ریزان شود ❁ هر که دارد در طاعت جان زدست باد درد
در بیت نار گم کن کین چرخ ماند بدانکه ❁ بره او را میبرد گرگ اشتلم بیکرد و گرد
هر که را بود اختیاری وقت فرصت فوت کرد ❁ چون برد آن ناسپاس بچه نامرد
مرد ❁ ساقیا درمان ندارد خشک ریش روزگار ❁ باده در ده تا فرو ریزم بروی درد

دم مزن ابن یمین از دم کین نا اهلان ❁ پس امیر وشو او را اسپتو انکار کرد خرد ❁ وله ایضاً
الرباعی خواهی که خدا کار نکو با تو کند ❁ ارواح ملک را همه رو با تو کند ❁ یا هر چه رضای
او در آن خدمت کن ❁ یار رضای شوهر آنچه او با تو کند ❁ و امیر محمود مداح جماعت سربداران
بوده و در شهور سنه خمس و اربعین و سبعمایه ودیعت حیات بموکلان قضا و قدر سپرده
و در وقت وفات این رباعی گفته رباعی منگر که دل ابن یمین پر خون شد ❁ بنگر که
ازین سرای چون بیرون شد ❁ مصحف بکف و چشم بره روی بدوست ❁ با پیک اجل
خنده زنان بیرون شد ❁ و او راست این قطعه در مراتب وجود انسانی قطعه زدم از
کتم عدم خیمه بصحرای وجود ❁ وز جمادی بنباتی سفری کردم و رفت ❁ بعد از ان در صدف
سینه انسان بصفا ❁ قطره هستی خود را گهری کردم و رفت ❁ با ملایک پس از ان
صومعه قدسی را ❁ گرد بر گشتم و ترک دگری کردم و رفت ❁ بعد از ان ره سوی او بردم
چون ابن یمین ❁ همه را گشتم و ترک دگری کردم و رفت ❁ و مرقد منور او بفریومد در
صومعه والد اوست در پهلوی پدر رحمة الله علیه اما چون تیمور خان در حالات سربداران
خوض نموده اند و فضلا تاریخی در باب احوال ایشان ننوشته اند واجب نمود درین
تذکره انتخابی از تاریخ ایشان نموده شد چون آن طایفه فرقه بوده اند شجاع و مردانه

وبعد از وفات سلطان ابوسعید خان قریب پنجاه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت
کرده اند و سلطنت نموده چون تاریخ سربدال از حوزهٔ ضبط مورخان بیرون رفته
لیکن که اگر اطنابی درین باب رود خالی از فایده نخواهد بود باید دانست که سربدال
چه مردمند و وجه تسمیه سربدال چیست و چند کس از ایشان حکومت کرده اند اول عبد الرزاق
دوم وجیه الدین مسعود سیم شمس الدین فضل الله چهارم خواجه علی شمس الدین پنجم یحیی
ششم ظهیر کرابی هفتم حیدر قصاب هشتم حسن دامغانی نهم علی موید و عبد الرزاق
اول سربدال بوده و او پسر خواجه فضل الله باشتینی است که در اصل از خراسان جوین
بوده و باشتین قریه ایست از قری سبزوار و خواجه فضل الله مردی محتشم و خواجه بزرگ
و در املاک داری و اسباب دنیاوی در ناحیت بیهق بوده بی نظیر بوده و در املاک
داری و اسباب او سه پسر داشت مهین عبد الرزاق و کهین وجیه الدین مسعود و
بعد از ان شمس الدین اما عبد الرزاق جوانی شجاع و مردانه و تمام قد و نیکو صورت بود
و از سبزوار بملازمت سلطان ابوسعید خان با دربایجان رفت و خان چون در وی آثار
مردانگی و شجاعت فهم کرد و او را تربیت نموده بیاول ساخت و او چندگاه
بدین شغل اشتغال داشت و بعد از ان خان او را جهت تحصیل اموال بکرمان فرستاد

چون در کرمان وجوه تحصیل وصول یافت باندک فرصتی تمام وجوه را برانداخت و تلف
ساخت متردد و مضطرب بود رجوع بوطن نمود تا املاک پدری فروخته در باقی دیوان حق
نماید در راه خبر وفات سلطان ابوسعید خان بدو رسید حزم شد و پنهانی بده باشتین در آمد
و اقربا را در یافت و آنچه شنوده بود حال بازگفت اتباع و اقربای او گله کردند که خواهرزاده خواجه
علاء الدین محمد فریومدی آمدند و چند روز است که درین بادیه بیداد و جور می کنند و از ما شراب
و شاهد می طلبد عبد الرزاق گفت دنیا بهم بر آمده و در چنین حالی عار و ننگ روستائی
بچه چرا باید کشید و هم در ان شب بسر خواهرزادهٔ علاء الدین محمد فریومدی آمده و چند
روز است و زیر رفتند و او را دستگیر کرده بقتل رسانیدند و علی الصباح در بیرون ده
باشتین داری نصب کرده و دستارها و طاقیه ها بردار کردند و تیر و سنگ بران میزدند
و نام خود را سربدال نهادند و مفسدکش بعبد الرزاق بیعت کردند این خبر چون بخواجه
علاء الدین محمد رسید خواجه جمال الدین را با یکهزار مرد مسلح فرستاد تا دفع ایشان نماید در ظاهر قریه
مغیثه حرب کردند و لشکر خواجه علاء الدین محمد شکسته شدند عبد الرزاق مسعود را گفت زود
باید رفت تا کار علاء الدین محمد را بسازیم و در عقب لشکر شکسته تا فرومد راندند و خواجه

علاء الدین محمد از ایشان خبر یافت و فرار کرده با سیصد مرد بجانب استراباد رفت و سر
بداران در عقب او روانه شدند و از قریه ولاباد از حدود کوهسار کبود جامه خواجه را
گرفته بشهادت رسانیدند و کان ذلک فی شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه و بعد
از آن اموال و خزانه خواجه علاء الدین محمد را غارت کردند و بطرف باشتین مراجعت نمودند
و بر فور عزیمت شهر سبزوار نموده شهر را فتح کردند و از اتفاق حسنه و آثار دولت در آن
حین امیر عبد الله مولائی دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری می نمود و از برنشیر چهل
شتر از اقمشه زر و ابریشم بفرومدی فرستاد و از راه بیابان بقریه دوینه من اعمال بیهق
رسیده بعد از خبر بعبد الرزاق رسیده برادر خود مسعود را فرستاد تا آن مال بالکل تصرف
نموده قوتی و شوکتی یافتند و اسب گله سلطان ابوسعید خان و خواجه علاء الدین محمد را
قریب سه هزار اسب در الکاء رادکان و سلطان میدان بود عبد الرزاق بجد رفته
آن اسپان را تصرف نموده به سبزوار آورد و دو هزار پیاده را سوار ساخت و خطبه بنام
خود خواند و مدت یک سال و دو ماه حکومت کرد و چون دار اسفراین و جاجرم و بیارجمند را
در تصرف آورد اما مرد فاسق و بدخوی و مردم آزار بود و در ماه صفر سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه

بردست

بردست برادرش خواجه وجیه الدین مسعود کشته شد و سبب کشتن او آن بود که
حکایت کنند که چون عبد الرزاق حکومت یافت کس پیش خاتون خواجه عبد الحق
بن خواجه علاء الدین هندو فریومدی که وزیر خراسان بوده فرستاد که او را بنکاح خود
در آورد خاتون عار دانست که زن او شود جواب فرستاد که من بعد از فوت شوهرم
عهد کرده ام شوهر نکنم چون عبد الرزاق این سخن بشنود باز فرستاد که اگر بخوبی میسر نشود
بحکم این کار خواهم کرد خاتون از نام و ننگ اندیشه کرد و گفت مرا ده روز مهلت دهید
تا کار ساختگی کنم و بعد از آن هرچه فرماید حاکم است و بعد از هفته ای شب از حصار سبزوار
بگریخت و بعزیمت نیشابور خواست تا خود را پیش امیر ارغونشاه جانی قربانی
که در آن روزگار پادشاه نیشابور و طوس بوده برساند عبد الرزاق برادر خود خواجه
مسعود را در عقب خاتون فرستاد تا او را و متعلقات او را باز گرداند مسعود در رباط
سنگ کلید بخاتون رسید خاتون جزع و زاری نمود که ای خواجه تو میدانی که برادرت مرد
فاسق و بی اعتبار است و من ضعیفه آدمی زاده ام خاصه بر آن باش که من رسوا
نشوم چون خواجه مسعود مردی متدین و خداترس بوده خاتون را گفت سلامت برو

که مرا بنوکاری نیست و باز گردیده پیش عبدالرزاق امد عبدالرزاق گفت خواتون را
آوردی گفت برو نرسیدم عبدالرزاق برادر را ناسزا گفت که تو مردینی مسعود در
جواب گفت که تو را مردی و مسلمانی نشاید گفت که بنیاد کار خود بر فساد نهاده
عبدالرزاق خواست تا ضربتی بر و زند مسعود پیش دستی کرد و شمشیر کشید عبدالرزاق
خود را از دریچه حصار رنجک ریز افکند و گردنش خورد و بشکست و مسعود بر جای
او بحکومت نشست و بزرگان و اهالی خراسان این کار از مسعود پسندیده داشتند و
کان ذلک فی شهور سنه ۷۲ **خواجه وجیه الدین مسعود بن فضل الله**
الباشتنی رحمه الله مردی نیکو خلق و شجاع و صاحب دولت بوده مرتبه او در وه
اعلی یافت و نیک بود و جام را مسخر ساخت و ارغونشاه جانی قربانی از و منهزم
شده هفتصد غلام ترک داشت و دوازده هزار سپاهی را علوفه داد و با دو هزار
مرد در یک روز هفتاد هزار مرد را به نیشابور از لشکر جانی قربانی بشکست بیست
پنج هزار آدم را صباح در پوش فروش که همراه امیر محمد ترکان بودند و بیست هزار مرد را نماز
پیشین در دیه بفیش ان که همراه قرابوقای جانی قربانی بودند بشکست و نماز دیگر همان روز

ارغون

ارغونشاه بسه هزار مرد سبزوار رسید در صحرای اردوغش او را نیز بزد و از عهد آدم تا زمان
او این کار هیچ آفریده نکرده و مورخان نیاورده اند **و در آخر** مرید شیخ الشیوخ شیخ حسن
جوری قدس الله سره العزیز شد و باتفاق شیخ قصد طغا تیمورخان کردند و در لب آب
اترک با او مصاف دادند و خان با وجود آنکه هفتاد هزار مرد داشت و ایشان
دوازده هزار مرد بودند خان را بشکستند **و دیگر** باتفاق شیخ بقصد ملک حسین کرت
لشکر کشیدند و ملک با ایشان در ولایت زاوه مصاف داد و ملک را نیز بشکستند
اما خواجه مسعود شخصی را فرمود تا ضربتی بر شیخ حسن بزد و شیخ کشته شد و شکست ملک
حسینی معکوس شد و مردم ملک جمع شد و خواجه مسعود هزیمت کرده بسبزوار آمد و کان
ذلک فی شهور سنه ثلث و اربعین و سبعمائه چون اکثر بلاد خراسان بتصرف خواجه
مسعود در امد قصد فیروزکوه و رستمدار کرد و آن ولایت را مسخر ساخت و بوقت
مراجعت ملک رستمدار او را بجای سنگ و بیشه و کوه برد و یاغی شد و شبیخون کرد
و لشکر سیاه پوش کرد او در امدند و او را و اغلب لشکرش در آن حدود کشته شدند
فی اواخر ربیع الاول سنه خمس و اربعین و سبعمائه و حکومت خواجه مسعود هفت سال

کرت

وچهار ماه بود وسعت ملک او از جام تا دامغان واز جوشان تا ترشیز بود و
جماعتی دیگر که از سربداران بعد از او حکم کرده اند نوکران و نواب او بوده اند
وصاحب قران سربدال خواجه وجیه الدین مسعود است و بعد از او غلام او
آی تیمور دو سال و دو ماه حکومت کرد و بر دست خواجه علی شمس الدین و سایر
لشکر سربدار در سنه سبع واربعین وسبعمایه کشته شد و بعد از محمد تیمور کلو اسفندیار که
یکی از نوکران خواجه مسعود بود بمنصب حکومت نشست و یکسال و یکماه حکومت
نمود چون مرد رذل و دون بود کار حکومت از او وزیر نداشت باز لشکر سربدال
باستصواب خواجه علی شمس الدین بر و خروج کردند و در چهاردهم جمادی الآخر
سنه ثمان واربعین وسبعمایه او را شهید کردند و می خواستند که خواجه لطف الله
بن خواجه مسعود که او را میرزا گفتندی بر تخت سلطنت نشانند خواجه علی شمس الدین
مصلحت ندید که او طفلست و راه و رسم سلطنت نداند خواجه شمس الدین
بن فضل الله که عم او بود بنیابت او بکار حکومت نصب کردند تا وقتی که لطف الله
شایسته حکومت شود و او هفت ماه سلطنت بعاریت کرده و مردی خواجه وش

ورعیت مشکل بود خود را خلع کرد که من بدین کار شایسته نیستم و چهار هزار ابریشم
از خزانه برگرفت و از غوغای سلطنت جان بسلامت بیرون برد و مملکت را بخواجه
علی شمس الدین سپرد و کان ذلک فی ذی الحجه الحرام سنه تسع واربعین وسبعمایه

جلوس خواجه علی شمس الدین حبشی مرد دانا و مردانه بوده کار سربدالان
را رواجی داد و با سلطان روزگار طغا تیمور خان صلح کرد بران جمله که ولایات که بتصرف خواجه
مسعود بانه بتصرف او باشد بهر ده هزار مرد را مرسوم داد و رعیت را مرفه الحال داشتی و بکفایت
زنده کانی نمودی و با معرفات سبزوار شریک شدی و گویند که مرسوم مردم را انوشتی و در
مجالس خود نقد شمردی و امیر سید عز الدین سوغندی که پدر سید قوام الدین است سادات ساری
و حکام آنجا از نسل وی اند بروزگار خواجه علی شمس الدین پیشوای درویشان شیخ حسن
بود و از خواجه علی شمس الدین اندیشناک و متوهم شد امیر قوام الدین را همراه داشته
بطرف مازندران روانه شد و در راه بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود و امیر قوام الدین بر
طریقه پدر بطاعت و ریاضت مشغول شد و اهل ساری و مازندران مرید او شدند و سلطنت آن

دیار تا بدین روزگار در تصرف اولاد و اعقاب اوست اما **خواجه علی** ابواب فساد را
در سبزوار مسدود ساخت و پانصد فاحشه را زنده در چاه انداخت و سیاست او بمرتبهٔ بود
که هر کس را از ارباب و لشکری طلب کردی و حجت نامه نوشتندی آنگاه نزد او رفتندی
و در سبزوار انباری ساخت که شتر بر بام او با بار رفتی و مسجد جامع سبزوار را عمارت کرد
و حوضی و بابائی در میان مسجد ساخت و بعضی مردم سبزوار نسب او را بحجاج یوسف رسانند
و در حیاخانهٔ او روزی پنج جبه مکان شدی و بر اکثر بلاد و خراسان پنج سال بکسری کم کم
حکومت باستقلال نمود و چون مرد خشن گو و بدزبان بود اکابر از او نفور شدندی و حیدر قصاب
در قلعهٔ سبزوار او را بکشت در شهور سنه ست و خمسین و سبعمائه و عمر او پنجاه شش سال بفوات

جلوس امیر یحیی کرابی و کراب از قرای بیهق است و خواجه یحیی نوکر خواجه مسعود
بوده و پیش خواجه مقرب بودی مرد بزرگ زاده است بعد از خواجه علی شمس الدین بر مسند حکومت
قرار یافت و سپهسالاری به پهلوان حیدر قصاب داد و در ولایات سربدال بیفزود و طوس
را از تصرف جانی قربانی و امیر علی رمضان بیرون آورد و ضرابیها که لشکر جانی قربانی و امیر علی رمضان
بیرون آورد و ضرابیها که لشکر جانی قربانی در طوس کرده بودند بتلافی آن مشغول شد
و قنوات ولایت طوس و مشهد را جاری ساخت و درویشان شیخ حسنی را حرمت
میداشت در روزگار او لشکر غازان خان که پادشاه سمرقند بود تا حدود بیهق آمدند
امیر یحیی پذیره شد و خواست تا جنگ کند آن لشکر از توهم شدند با صلح مراجعت
نمودند و در اول سلطنت خواجه یحیی با طغا تیمور خان صلح و در ثانی الحال در سلطان دوین
استراباد قصد طغا تیمور خان کرد و در روز طوی بزرگ طغا تیمور خان را شهید ساخت و
این صورت بشرح قبل از این گذشته و در شهور سنه تسع و خمسین و سبعمائه امیر یحیی کرابی
بر دست مقربان خود بسعی برادر او علاء الدوله شهید شد و چهار سال و هشت ماه از دامغان تا
جام بجور و بیست و دو هزار لشکری داشت مرد نماز گذار و اهل تلاوت کلام بوده اما قتال و بی
باک بود و گاه گاه خشکی دماغ و جنون او را عارض شدی و بعد از او **پهلوان حیدر
قصاب** و اکابر سربدال برادر خواجه یحیی خواجه ظهیر کرابی را بر مسند حکومت نشاندند
و او مرد فقیر مشرب و کم آزار بوده یکسال بامارت و حکومت موسوم بود و بلعب نرد و لهو
مشغول بودی در زمان او سربداران تنزل یافتند و پهلوان حیدر رید و گفت که مردم

از تو ناامید اند خواجه ظهیر گفت من در اول می‌دانستم که این کار را متعهد نمی‌توانم کرد بالحاح

شما اختیار نمودم و اکنون قریه سر دست از من بدارید تا بفراغت بدرویشی خود مشغول

شوم خود را از حکومت عزل کرده و کوچ و متعلقان خود را از قلعه سفید در شهر سبزوار بقریه

کراب برد و عزل خواجه ظهیر در سیزدهم رجب سنه ستین و سبعمائه بود **رباعی**

خوش وقت کسانی که زبان بستند ❀ در برخ مردمان نادان بستند ❀

کاغذ بدریدند و قلم بشکستند ❀ وز دست زبان حرف‌گیران رستند ❀

جلوس پهلوان جلال قصاب او از ده حشم است و نوکر خواجه علی شمس الدین بوده

و در روزگار مشار الیه یکی از تربیت یافتگان حیدر بجهد و بعد از خواجه علی در میان سربداران

حشمتی یافت مرد پهلوان و اهل مروت بجهد و سفره عام داشته مدت یکسال و یکماه حکومت کرد [illegible]

باشتینی در اسفراین بود و یاغی شد و او با پنج هزار مرد بدر قلعه اسفراین آورده و مدت یکماه حصار را

در بندان کرده و بعد از آن روزی پهلوان حسن دامغانی که از بزرگان سربدال بوده و در روزگار

خواجه مسعود در میان سربداران مشار الیه بود و سپه سالار پهلوان حیدر بوجه با محمد

حبط آبادی و [illegible] اتفاق کردند

اتفاق کردند و در طهارت جای پهلوان حیدر را زخم زده بقتل رسانیدند و در بیرون حصار سبزوار

بر بیند پهلوان نصرالله و حسن دامغانی که هر دو اتابک خواجه لطف الله بودند نقاره بنام

لطف الله زدند و سر پهلوان حیدر را به سبزوار فرستادند و کان ذلک فی شهر ربیع الثانی

سنه احدی و ستین و سبعمائه **جلوس امیرزاده لطف الله بن خواجه مسعود** چون پهلوان حیدر

بر حصار اسفراین کشته شد پهلوان حسن دامغانی و خواجه نصرالله باشتینی که از اکابر و امرای سربدار

بودند امیرزاده لطف الله را بر تخت نشاندند و ارباب و اهالی سبزوار بدین شادمانی کردند و

استقبال امیرزاده بیرون آمده پیشکش کردند و گفتند که آب رفته بجوی سلطنت باز آمده و تهنیتها

کردند و نثارها کشیدند و چون از حکومت او یکسال و سه ماه گذشت میان او و پهلوان بر سر کشتی

گیران سبزوار تعصب دست داد و امیرزاده لطف الله پهلوان حسن را دشنام داد و پهلوان

حسن را او کینه در شد و در شب بر او رفته او را دستگیر کرده نقاره بنام خود زد و امیرزاده لطف الله

را بند کرده به قلعه دستجردان فرستاده و در آخر حال در شهر رجب سنه اثنی و ستین و سبعمائه فرستاد

تا او را بقتل آوردند **جلوس پهلوان حسن دامغانی** مردی پردل و جوانمرد بوده آماده در رای

و تدبیر خطا نمودی میان او و درویش عزیز مجدی تنازع افتاد و لشکر کشیده و مشهد مقدس را

مسخر ساخت درویش عزیز در آنجا بعبادت مشغول او را بگرفت و گفت تو مرد اهل طامعی [illegible]

خدا اقسم که از انجم رفیع دار ملک من بیرون رو درویش عزیز اجابت کرد او را دو هزار اشرفی
داد و از مملکتش اخراج کرد و او بطرف اصفهان رفت و در زمان خواجه حسن دامغانی امیر
ولی در استراباد استقلال یافته بود میان او و امیر ولی منازعت افتاد و پهلوان حسن شش هزار
مرد سوار مکمل و مسلح باستراباد برد و امیر ولی با هفتصد سوار پهلوان حسن را بشکست و درین
حال خواجه مؤید خسرو خود را که امیر نصر الله کهبانی میگفتند در دامغان بگرفت و درویش عزیز را که
پهلوان حسن او را از خراسان اخراج کرده بود از اصفهان طلب کرد و خواجه نصر الله را
بطرف کعبه روان کرد و فرصت یافت و باتفاق درویش عزیز دم سلطنت زدند و مردم
که از جنگگاه امیر ولی از لشکر پهلوان حسن گریخته بودند بسیاری بآوازه خواجه علی مؤید بدامغان
رفتند و او را بسبزوار دعوت کردند و او با دو هزار مرد دو اسبه باتفاق درویش عزیز عزیمت سبزوار
کرد و در روز در منزلی فرود آمدند و شب براندند و خواجه حسن دامغانی درین راه بعد از رفتن
استراباد بمحاصره قلعه شغان مشغول بود و خواجه علی مؤید بمحلی که دروازه سبزوار را گشادند بسبزوار
دخل کرد و مردمان می پنداشتند که مگر پهلوان حسن رسید دعا میکردند که آفتاب دولت پهلوان
حسن بکوه پیوسته باد و ایشان میگفت که حسن علی مبدل شد مردم را تحقیق شد که این خواجه
علی مؤید است و خواجه نقاره بنام خود زد و خواجه یونس سمنانی را که وزیر پهلوان حسن بود بر دار کرد

میرزا لطف الله را بداشت و کتابت بسربداران و بسرداران نوشت که شما بر حسن دامغانی حرام نمک
چه دیده و علامت آن بد اصل امیدوارید اینک فرزند را قیمت بکنم اگر در رسید مفلس خواهید ماند
باید سر حسن دامغانی را بیارید و اگر نه بدین جا بیایید که زن و بچه شما در معرض تلف خواهید بود
و پهلوان حسن هنوز در شغان بود که خط خواجه علی مؤید بسرداران رسید با حسن خلاف کردند
و او را دستگیر کردند او دانست که کار از دست رفته زاری میکرد که مرا زنده پیش درویش عزیز
برید که من با او نیکویی کرده ام او را این سخن نکرده اشند و فخر الدین علیکانی را فرمودند تا گردن
او را بزد و سر او را بسبزوار فرستادند و کان ذلک فی شهور سنه ستین و سبعمایه و ایام
حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بوده و در ایام او طوس از تصرف سربدال بیرون رفت

جلوس خواجه نجم الحق والدین علی مؤید مردی سخاوتمند و اهل بوده و اصیل زاده و از روزگار
خواجه مسعود در میان سربدال صاحب اختیار بوده و بی مشورت او کار به فیصل نمیرسید و بعد از پهلوان
حسن دامغانی بر سر حکومت باستقلال متمکن شد و کار را انضباط نمود و رعیت را استمالت داد
و در سنه ست و سبعین و سبعمایه در مستقر کامرانی قرار یافت و خطبه و سکه بنام خود فرمود و در روزگار
او خلایق آسوده گشتند از رعایا ده یک بخش گرفتی و یک دینار دیگر تعرض نرسانیدی و یک غدای
در زمان سلطنت خود شروع نمود و پیوسته جامه تکلف پوشیدی و از سفره او خواص و عوام محظوظ

گشتندی و هر سال نوخانهٔ خود را بتاراج دادی و شبها در محلات گردیدی و بیوه زنان را درم
و طعام دادی و اول کاری که کرد درویش حسن را بکشت و منکر درویشان شیخیان شد و مزار
شیخ حسن و شیخ خلیفه را میر بازار سبزوار ساخت و در ممالک سربداران بغیر دو وزیر و کوهستان
و طبس را بکلی ساخت و از دامغان تا سرخس بحوزهٔ تصرف در آورد و در زمان دولت خود
با حضرت امیر کبیر صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان یکجهتی و مصادقت کردی و بکرات او را
با امیر ولی مصافات داد و خصومت ایشان از حد تجاوز کرد و نوبتی امیر ولی سبزوار را محاصره
کرد و خواجه علی مؤید استعانت با امیر تیمور گورکان برد و تا تو نام کسی را بسمرقند پیش صاحب
قران فرستاد و بعد از چهار ماه صاحب قران اعظم امیر تیمور لشکر بخراسان کشید و امیر ولی
گریخت و خواجه علی مؤید تا سرخس باستقبال امیر تیمور رفته بنوازش سلطانی مشرف شد و امیر کبیر امیر تیمور
گورکان انار الله برهانه با او مصادقت واقع شده و خواجه علی مملکت خراسان را بامیر تیمور
سپرد و خود بملازمت صاحب قرانی مشغول گردید و حالات خواجه علی مؤید طولی است و درین
تذکره شرح نمودن مجموع متعذر است حکایت کنند که صاحب قرانی را التفات بخواجه علی مؤید
بودی و یک زمان از صحبت او شکیب نداشتی و بارها بر زبان مبارک راندی که بعمر خود مردی
مثل تر و در قاعده تر از علی مؤید ندیده ام و امیر تیمور گورکان چند انکه سلطنت خراسان را بدو تفویض نمود

قبول کرد و گفت میخواهم که آخر عمر در خدمت شما بسر بردم و مدت شش سال خواجه علی مؤید صاحب
قرانی مصاحب و ملازم بود و با خواهرزادگان و اقربا مملکت خواجه علی مؤید از ولایت نسا
تا ولایت تون و قاین و از جاجرم تا دامغان بوده و سلطنت او مدت هجده سال و هفتاد و
سه سال عمر یافت و در مصاحب صاحب قران اعظم در کرجستان تیر خورده و در ولایت حویزه
که از اعمال سیستان است در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه بسعادت شهادت مشرف شد
و نعش او را به سبزوار آورده اند و از توهم درویشان شیخ حسن و شیخ خلیفه مخفی دفن ساخته اند
بعضی گویند که در جنب امام زاده خسروجرد است و بعضی گویند که در قدمگاه امام حسن ماوروی که
در سوق شهر سبزوار واقع است مدفون است و عزیزی در تاریخ وفات خواجه علی مؤید این
بیت میفرماید **بیت** بر دال محمد چو نهی یک نقطه :: تاریخ وفات نجم الدین خواجه علی است

ذکر منبع الفضلا خواجه عبید زاکانی علیه الرحمه مردی خوش طبع و اهل فضل بوده هر چند فاضلان
او را از جملهٔ هزالان میدانند اما در فنون علم صاحب وقوف و در روزگار شاه ابو اسحق
در شیراز بتحصیل علوم مشغول بودی گویند نسخهٔ در علم معانی بیان بنام ابو اسحق تصنیف نموده
بود میخواست که آن نسخه را بعرض رساند حجاب بارگاه گفتند مسخره آمده و شاه بدو مشغول است
عبید تعجب نمود که هر گاه تقرب سلطان بمسخرگی میسر گردد و هزالان مقبول و فضلا محجوب و مکذوب

باشند چه اگر کسی رنج تکرار برد از دوغ لطیف رابه و چراغ مدرسه کثیف سازد مجلس یار رفته
بازگشت و مترنم این ابیات دلنواز شد رباعی در علم و هنر مشو چو من صاحب فن
تا نزد عزیزان نشوی خار چو من ** خواهی که شوی قبول ارباب زمن ** گنگ آور و
کنگری کن و کنگره زن ** عزیزی او را درین باب ملامت کرد که از علم و فضل اجتناب
نمودن و با وجود هنر و فضایل که تراست بخبایث مشغول بودن از طریق عقل بعید می نماید
این قطعه برو خواند قطعه ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم ** کاندر طلب راتبه
هر روزه بمانی ** رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز ** تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی ** هزلیات
و مطایبات و اهاجی خواجه عبید و رسایلی که درین باب تألیف نموده شهرت عظیم دارد
و ایراد آن نوع کلام درین کتاب پسندیده نیامد حکایت کنند که جهان خاتون ظریفه
و ستوده روزگار و جمیله دهر و شهره شهر بوده و اشعار دلپذیر دارد و این مطلع قصیده او راست
مطلع مصوریست که صورت ز آب میسازد ** ز ذره ذره خاک آفتاب میسازد ** جهان
خاتون را با خواجه عبید مشاعره و مناظره بوده عبید در باب او گوید بیت کرغلهای
جهان روزی بهندوستان فتد ** بروح خسرو با حسن گوید که این کس گفته است ** گویند که
خواجه امین الدین که در عهد شاه ابواسحق وزیر با قدر و منزلت بوده است و جهان خاتون را

بکلاج خود در آورد و عبید درین باب گوید بیت وزیرا جهان قحبه بیوفاست ** ترا
ازین قحبه تنگ چشمیست ** برو کس فراخ دگر را بخواه ** خدای جهان را جهان تنگ
نیست و خواجه سلمان در حق عبید این قطعه میگوید قطعه جهنمی هجاگو عبید زاکانی ** مقرر است
به بیدولتی ولی دینی ** اگر چه نیست ز قزوین و روستازادست ** ولیک میشود اندر حساب
قزوینی ** و زاکان از اعمال قزوین است حکایت کنند که خواجه سلمان پرسید که ای برادر
از کجا میری گفت از قزوین پرسید که از اشعار خواجه سلمان هیچ یاد داری گفت یک دو بیت
یاد دارم گفت بخوان عبید این دو بیت برخواند بیت من خراباتیم و باده پرست **
در خرابات مغان عاشق و مست ** میکشندم چو سبو دوش بدوش ** میبرندم چو قدح
دست بدست ** بعد از آنکه این هر دو بیت را خواند روی بخواجه کرد و گفت اما خواجه
سلمان مردی بزرگ و فاضلست این نوع شعر مرا گمان نیست که بوی منسوب توان کرد غالب
ظن من آنست که این شعر از زن خواجه سلمان گفته باشد چه این طریق سخن بوی منسوب
کردن اولیست خواجه سلمان ازین حکایت بهم برآمد و از روی فراست دریافت که
این مرد نیست الا عبید زاکانی سوگندش داد که بگوی تو کیستی گفت که من عبیدم و با خواجه
سلمان عتاب کرد که نادیده هجو مردم کردن عیب فضلاست و من عزیمت بغداد خاص

بجهة تو کرده بودم تا تو را خرّم بخت مساعد تو شد تا از زبان من امین گشتی و خواجه سلمان
عبید را عذر استغفاری نموده و سوار ساخت و لباس و یراق بخشید و مدتی با یکدیگر مصاحب بودند
و همواره خواجه سلمان از زبان عبید هراسان بودی و او را مراعات کردی و این شعر عبید
راست شعر مردم بعیش خوشدل و من مبتلای قرض ؛ هر کس بعیش و شغلی و من بینوای
قرض ؛ قرض خدا و قرض خلایق بگردنم ؛ آیا فرض ادا کنم یا ادای قرض ؛ در کوچه
قرض دارم و اندر محله نیز ؛ در شهر قرض دارم و اندر سرای قرض ؛ گر خواجه تربیت نکند
مر عبید را ؛ مسکین چگونه باز رهد از جفای قرض ؛ بجلال و قدر ذو الجلال و کفی بالله شهیدا
که از روزگار عبید گذشته دردمندی چون این مظلوم که مولف این تذکره است قرض و افلاس
هیچکس را در نیافته که بغلاکی و عمتی مبتلاست و از هجوم قرض خواهان در بلاست عبید ازین
عبد بسیار زر بوده چه اگر قرض داشت محصل نداشت اگر جدا از وظیفه بهزل مشغول میبود
و از سفره بزرگان نان می ربود این دعاگو که از آغاز تا شرح صبح سعادت این خانواده
دولت را بنده زاده بوده باشد اجداد این تمند درین دولت جان سپاری و نیکو بندگی
کرده باشند الیوم بمذلت خاکشوری لب نانی حاصل سازد و محصلان غلیظ شدید و غمازان
پلید این لتورا از در درآیند و این بنده ملک پدری و موروثی را روز بروز بفروشد از

ترکان قرض کند و از نهیب محصلان روز چون خفاش در سوراخی شود و شب بر در خانهای
غمازان دادخواهی نماید ممکن اگر توقف یابند ارباب حکم و فرمان این دولت را
در حق این خاکسار رزقی نهند و این غزل خواجه عبید راست **غزل** رسد بچشم تو روی
جمال ما بکمال ؛ برد ز نکهت موی تو جز صبا بشمال ؛ زند به تیر نظر غمزه ات نشانه مهر
کشد بگوشه چشم ابروت کمان هلال ؛ توئی که آب حیات از لبت بود سایل ؛ خوشا
کسی که کند با لبت سوال و جواب ؛ کسی که رنده بدان کام آن لب لعل ؛ که شد زبان
زده در بر دهن بسان خلال ؛ صبا بشستی زلفت نهاد در دم صبح ؛ هزار سلسلها رد
بپای آب زلال ؛ نخفته در پس هفت پرده مردم چشم ؛ بانتظار تو پیوسته جامه خواب خیال
حرام گشت بغیر از عبید در عشقت ؛ بشاعران تخیل نمای سحر حلال ؛ حکایت کنند که شاه
ابو اسحق پیشتر از خروج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بود پادشاه مستعد انه مرد زنده معاشر بوده
و هنرمندان را تربیت کردی و فضلا و شعرا را اکرام و مستوفر داشتی و او از نژاد محمد شاه انجو
که در عهد غازان خان او را بحکومت فارس فرستاده اند و شاه ابو اسحق پادشاهی نیکو اخلاق
و پاکیزه سیرت بوده اما همواره بعیش و طرب و لهو مشغول بودی و بمهمات امور پادشاهی نپرداختی
محمد مظفر از یزد لشکر بشیراز کشید بقصد شاه ابو اسحق و او بعشرت و لهو مشغول بود چندانکه امرا و وزرا گفتندی

که اینک فهم رسید تغافل کردی تا حدی که گفت هر کس زین نوع در مجلس من گوید او را سیاست
کنم هیچ آفریده خبر دشمن به وی نرسانید تا محمد مظفر بر در شهر شیراز نزول کرد و این مهم را بد تنگ گفته
امین الدین جهرمی که ندیم و مقرب شاه بود شاه را گفت بیا تا بر بام رویم و تماشای بهار
و تفرج شکوفه و ازهار نمائیم که عالم رشک بهشت برین و زمین حسد کارگاه چین شده و شاه را
بدین بهانه بر بام کوشک بر آورد و شاه دید که دریای لشکر در بیرون شهر موج است پرسید که چه میشود
وزیر گفت که لشکر محمد مظفر است شاه گفت کی گر دیکه محمد مظفر عجب مردکیست که در چنین نوبهاری
خود را و ما را از عیش و خوشدلی دور میگرداند و این بیت از شاه نامه برخواند و از بام فرود آمد

بیت
بیا تا یک امشب تماشا کنیم ❁ چو فردا رسد کار فردا کنیم ❁

فی الحال این غفلت را از و پسندیده نداشته و عنقریب ملک از و بدشمنان انتقال یافت و او بر دست سلاطین آل مظفر هلاک
شد و کان ذالک فی شهور سنه سبع و اربعین و سبعمایه و این بیت درین باب مناسبت

بیت
بسی شاه غافل ببازی نشست ❁ که دولت ببازی بر نقش زد دست ❁

و رعایای فارس بدور دولت او حال خوش بود و بعد از شاه ابواسحق مردم فارس بد احوال شدند و
تاسف روزگار او خوردند و حافظ راست درین باب

نظم
بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق ❁ به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد ❁ نخست پادشهی همچو او ولایت بخش ❁ که کوی فضل بود او بعدل بخشش داد

دوم بقیه ابدال شیخ امین الدین ❁ که بود داخل قطاب مجمع اوتاد ❁ سیم چو قاضی شرع
اصل ملة و دین ❁ که قاضی به از و آسمان ندارد یاد ❁ دگر چو قاضی فاضل عضد که در تصنیف
بنام شرح مواقف شاه نهاد ❁ دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل ❁ که او بجود چو حاتم همی صلا در داد
نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند ❁ خدای عز و جل جمله را بیامرزد

ذکر مفخر السادات سید جلال بن عضد زبده درجه

سید صحیح النسب و فاضل شریف الحسب است اصل او از دار العباد یزد بوده
و پدر او سید عضد بروزگار محمد مظفر وزیر بود حکایت کنند که روزی محمد مظفر بمکتب در آمده دید که سید
زاده بکتابت مشغول است پرسید که این کودک پسر کیست گفتند پسر سید عضد دید که جمال با کمال
دارد و فراستی زیبا و کلام موزون معلم را پرسید که در مکتب کدام کودک بهتر مینویسد مولانا گفت
هر کدام قلم بهتر میتراشد گفت قلم که بهتر میتراشد گفت هر کدام قلم تراش تیز دارد گفت قلم تراش تیز
کراست گفت هر کدام را پدر معتبر و متمول تر است گفت کدام را پدر متمول تر است گفت اگر وزیر
سلطان باشد محمد مظفر بر دقت استاد آفرین کرد و سید جلال را طلب فرمود و گفت بنویس تا خط ترا
تماشا کنم سید بدیهه این قطعه نظم کرد و کتابت نمود و بدست امیر داد

قطعه
چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود ❁ لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارای ❁ پاکی طینت و اصل گهر و استعداد ❁
تربیت کردن مهر از فلک مینایی ❁ با من این هر صفت هست چه در می باید ❁ تربیت از تو که خورشید مهی

محمد مظفر در حسن خط و زیبایی شعر و قابلیت سیدزاده حیران بماند و پدرش سید عضد را گفت این
پسر تو صاحب فضل و ادب است مرا آرزو کرد که او را ملازمت فرمایم اما چون ساده روست
از زبان مردم اندیشه در تربیت تقصیر مکن و ده هزار درم به سیدزاده بخشید و گفت این مال صرف
مردم اهل کن و در کسب فضایل اهمال مکن و سید جلال از انواع فضایل احیازه کرده و در
شعر و شاعری سرآمد روزگار خود بوده و سلطان سعید بایسنغر را التفات بدیوان سید جلال
زیاده از آن بوده که شرح توان کرد و شعر او را از شعرا اقران او افضل داشتی و سید را در
مدح آل مظفر قصاید است و ترجیع هفت رنگ میگوید که فضلا تسلیم سید ارند و مطلع آن قصیده
اینست **مطلع** باز از شکوفه گشت فضای چمن سفید ∴ و اطراف دهر گشت ز برگ سمن سفید
در جیب رنگ کاله و سرخی لاله است ∴ در معدن سیاه و عقیق یمن سفید **و این غزل سید
جلال فرماید** عاشقان اول قدم بر هر دو عالم میزنند ∴ بعد از آن در کوی عشق از عاشقی دم
میزنند ∴ جرعه نوشان بلا از شادمانی در غمست ∴ شادمان آن دل که در روی سگ غم میزنند
تا بر آمد از گدای کام ما در کوی دوست ∴ کوس سلطانی ما در هر دو عالم میزنند ∴ از خیالات
رخش تسکین نمی یابد دلم ∴ حوریان قدس آبی در جهنم میزنند ∴ عقل کل با عشق میگوید که بر ما
رحم کن ∴ زور سیلابست آنچه بر افتادگان کم میزنند ∴ خیل خط کانست دو صف آراسته بر روی هم ∴ ریزش خون میشود
هر گاه بر هم میزنند

ساکنان آستان عشق مانند جلال ∴ از رو غیرت پشت بر ملک جم میزنند **ذکر اکمل المتکلمین
مولانا حسن کاشی رحمة الله علیه** از جملهٔ مداحان حضرت شاه ولایة بوده است امیر المؤمنین
و امام المتقین اسد الله غالب علی ابن ابی طالب علیه السلام بوده و هیچکس بیگانه و الطافه او سخن
نگفته است و فاضل و دانشمند بوده اصل او از کاشان است اما در خطهٔ آمل متولد شده و آنجا نشو
و نما یافته چنانکه میگوید **بیت** مسکن کاشی اگر از خطهٔ آمل بود ∴ لیک از جد و پدر نسبت بکاشان
میرود ∴ گویند مولانا حسن بعد از زیارت کعبهٔ معظمه شرفها الله تعالی و حرم حضرت رسالت
پناهی صلوات الله علیه و آله بعزم زیارت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوات
والسلام بدیار عراق عرب افتاده بقبهٔ روی آن آستان شریف مشرف شده و این منقبت
بر روضهٔ مطهر آن حضرت خواند **بیت** ای ز بد آفرینش پیشوای اهل دین ∴ وی عزت مادح بازوی
تو روح الامین ∴ دران شب حضرت شاه ولایت را بخواب دید که عذر خواهی او میکند
که ای کاشی از راه دور و دراز آمده ترا بر ما دو حق است یکی حق مهمانی و یکی حق صله شعر اکنون
باید که بصره روی آنجا بازرگانیست که او را مسعود بن افلح گویند از ما سلامش برسانی و گوی که در
سفر عمان درین سال کشتی تو دران دیار خواست غرق شدن یک هزار دینار بر ما نذر کردی
و ما مدد کردیم و کشتی و اموال ترا بسلامت بساحل رسانیدیم اکنون از عهدهٔ آن نذر بیرون آی

و از خواجه بزرگان بحواله ما آن و دبستان کاشی بصره رفت و آن خواجه را پیدا ارسالت
و پیغام امیرالمومنین را بگذارد و بازارکان از شادی بشکفت و سوگند خورد که من این
حال تاریخ آفریده نگفته ام و فی الحال زر تسلیم مولانا کرده خلعت بدان مزید کرد و بشکرانه
آنکه فرمایاد شاه ولایت آمده دعوتی سنوفی جهة صالحان و فقرا ارشهر بداد و مولانا
حسن در عهد شباب مردی نیکو سیرت خدا ترس بوده و غیر از مناقب ائمه نحقتی و مدیح
ملوک اشتغال نکردی و قصاید او در مناقب شهرتی دارد و وفات مولانا حسن نبود که
درچه تاریخ بوده والله اعلم اما شهر آمل از جمله بلاد قدیمست گویند بنای آن جمشید کرده و
بعضی گویند افریدون ساخته حالا چهار فرسنگ علامت شهریت او معلوم می‌شود و هر جا زمین
بکاوند خشت پخته بیرون آید و چهار گنبد است دران شهر که مقبره افریدون و اولاد او
گویند آنجاست و فی کل حال از روزگار افریدون تا زمان بهرام گور تختگاه ربع مسکون
آمل بوده و در کتاب ممالک و مسالک علی بن عیسی کحال چنین آورده ذکر زبدة
الافاضل مولانا جلال طبیب نور قبره مردی اهل بوده و در روزگار آل مظفر در فارس
حکیم و طبیب بوده و با وجود حکمت و طبابت شعر را لطیف گفته و علم شعر نیکو دانسته و دیوان
گل و نوروز را او نظم کرده در شهور سنه اربع و ثلاثین و سبعمایه و آن کتاب شهرتی عظیم

یافته و در میان مبتدیان و جوانان متداولست هرچند مثنوی آن خالی از فتوری نیست اما روان
و صافست چنین گویند که مولانا کاتبی نیشابوری در یکماه بیست نسخه گل و نوروز نوشته از قدرت
او بر کتابت تعجبست گویند مولانا جلال طبیب نسخه مفرح جهة شاه شجاع آورده و خواص آن
را درین کتاب عرض نمود بیت جلال ساخته است این مفرح دلخواه ❀ برسم پیشکش آورد
نزد حضرت شاه ❀ بدان قوی کند و طبع شاد و فکرت تیز ❀ حدیث نرم و زبان جاری و سخن
کوتاه ❀ شود بدل می ناب در مفرح طبع ❀ بود بجای سقنقور در تهیج باه ❀ اگر تناول آن
در شب اتفاق افتد ❀ منش عند الطلب هم بیاید ادبگاه ❀ جوانی آرد و پیری بدل کند بشباب
موافق است او چو روح بی اشتباه ❀ شاه شجاع مولانا را بجهة این ترکیب و این نظم
تحسین بلیغ فرموده گفت ای مولانا همه را نیکو گفتی و همچنانست اما مشکل که پیری
بجوانی مبدل شود که کافور بجای مشک گرفته و سیم زر را بجای ارغوان نشسته آب
جوانی از جوی دیگر است و دُرد در دیر از خمخانهٔ دیگر و این غزل از جلالست غزل
ازین دیار برفتیم و خوش دیاری بود ❀ ز آب دیده بشستیم و گر غباری بود ❀ ز آستان شهر
اگر تمام دور ❀ کان سر که درین کارم اختیاری بود ❀ اگر بدولت وصلت نمی‌رسید که دست
و خواست بخیل نگاشت باری بود ❀ دلا بسوز و بساز با خواری ❀ که وصل یار عجب روزگار
بود

جلال رفت ز بعد از این شود معلوم ⁂ که آن شکسته مسکین چگونه یاری بود ⁂ ابو الفوارس شاه شجاع چراغ دودمان آل مظفر بوده و در علم و مروت و فضایل یگانه است بعد از محمد مظفر در عراق عجم و فارس و کرمان سلطنت باستقلال یافت عالم پرور و شاعر نواز بوده و علما و فضلا بنام او تصانیف مرغوب پرداخته اند و او مرد اهل فضل بوده گویند پیش مولانا قطب الدین رازی شرح مطالع و شرح اصفهانی خوانده و با وجود فضیلت مهابتی عظیم داشته چنانکه ملوک اطراف از و اندیشه تمام داشتند و بعد از روزگار پدرش میان او و برادرش شاه محمود جهت مملکت نزاع بوده و در اثنای خصومت شاه محمود متوفی شد و شاه شجاع این رباعی مناسب آن واقعه میگوید رباعی محمود برادرم شه شیر کمین ⁂ میکرد خصومت از پی تاج و نگین ⁂ کردیم دو بخش تا بیاساید خلق ⁂ او زیر زمین گرفت و من روی زمین ⁂ سلطان اویس جلایر در جواب او گوید ای شاه شجاع ملت و دولت و دین ⁂ خود را بجهان وارث محمود مبین ⁂ بر روی زمین اگر چه هستی دو سه روز ⁂ باشد که بهم رسید در زیر زمین ⁂ و شاه شجاع را با سلطان اویس دیگر باره مکاتبات است و این قطعه شاه شجاع بسلطان اویس فرستاد قطعه ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان ⁂ که نعل مرکب من تاج قیصر است و قباد ⁂ برو تو جان پدر همچو من بمردی کوش ⁂ که خواهرت بباید زنا در دشا

جواب سلطان اویس ایا شهی که باوصاف و فضل موصوفی ⁂ شهنشهی چو تو از مادر زمانه نزاد ⁂ ز فاضلان و بزرگان دهر و دانایان ⁂ کسی بمدح بزرگی خود زبان نگشاد ⁂ بخوانده ایم فراوان درین مختصر عمر ⁂ کتاب نظم تواریخ نثر بر استاد ⁂ نخوانده ام نشنیده ام نه دیده ام هرگز ⁂ کسی که چشم پدر کور کرده مادر گاد ⁂ و شاه شجاع بعد از چهارده سال که بکامرانی و استقلال سلطنت رانده بحسرت در روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب جهان بی سامان را وداع فرمود روزگار نامساعد بر جوانی و کامرانی او نبخشود رباعی در دست اجل گرفت دوران او را ⁂ بر شاه و گدا است حکم و فرمان او را ⁂ شاهی که بحکم خویش کرمان بخورد ⁂ امروز همی خورند کرمان او را ⁂ و وفات شاه شجاع در شهور سنه ثلاث و ثمانین و سبعمایه بوده و او در وقت رحلت مکتوبی بحضرت صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه نوشته بود فرزندان و عشایر خود در استفارش نموده و سواد آن مکتوب را فاضل کامل شرف الدین علی یزدی نور الله مرقده در تاریخ ظفرنامه باز آورده و انشای آن مکتوب بر فضیلت شاه شجاع شاهد است ذکر محرم راز خواجه حافظ شیرازی زید درجته نادره زمان و اعجوبه دوران بوده و سخن او حالتیست که در حوصله طاقت بشری نمانا واردات غیبیست و از مشرب فقر چاشنی دارد و اکابر او را لسان الغیب نام کرده اند و سخن او بی تکلف است و ساده اما در حقایق و معارف

داد معنی داده فضل و کمال الهی بی نهایت است و شاعری دون مراتب اوست در علوم قرآنی نظیر
و در علوم ظاهر و باطن مشار الیه است گنجور حقایق اسرار سید قاسم انوار قدس سره معتقد خواجه
حافظ بودی و دیوان خواجه را پیش او علی الدوام خواندندی و بزرگان و محققان را سخن خواجه
ارادتی ملا الکلام است و القاب و نام خواجه حافظ شمس الدین محمد است در روزگار دولت آل
مظفر در فارس و شیراز مشار الیه بوده اما از غایت همت به دنیا و به دنیاوی سر فرو نیاوردی چنانچه
تکلفانه معاش نمودی چنانکه میفرماید بیت سرت با قبای زرافشان چو بگذری یک
بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن و همواره حافظ به درویشان و عارفان صحبت داشتی
و احیانا بصحبت حکام و صدور رسیدی با وجود فضیلت و کمال با جوانان متعهد اختلاط کردی
و به همه کس خوش بر آمدی و او را باوصاف سخنوری اتفاقی حیث الا غزلیات و بعد از
وفات خواجه حافظ معتقدان و مصاحبان او اشعار او را مدون ساخته اند و درین تذکره
سه غزل اختیار کرده شد از دیوان خواجه حافظ از غزلهای او که بسیار مشهور است غزل
ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می تامات تا بچند و خرافات تا بکی بگذر ز کبر و ناز که دیده است
روزگار چین قبای قیصر و طرف کلاه کی باد صبا ز عهد صبا یاد میدهد جان دارو ی
که غم برد و درد ده ای صبی بر گل ز دهر و عشوه او اعتماد نیست ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی

درده بنام حاتم طی جام یک منی تا نامه سیاه بخیلان کنم طی اشیای روزگار بمی ساز
در گرو کز مرد راه توشه نماندست هیچ شی حافظ کلام فارسی تو رسیده است از ملک مصر و شام و
بصره و روم و ری و له ایضا دو یار زیرک و از باده کهن دو منی فراغتی و کتابی و گوشه چمنی من
این مقام به دنیا و آخرت ندهم اگر چه در پیم افتند هر دم انجمنی بیا که رونق این کارخانه کم نشود
ز زهد همچو توی و بفسق همچو منی هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد فروخت یوسف مصری بکمترین
ثمنی بروز واقعه غم با شراب باید گفت که اعتماد بکس نیست در چنین زمنی ز تند
باد حوادث نمیتوان دیدن درین چمن که گلی بوده است یا سمنی ببین که گوش تو ای دل که حق
رها نکند چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ کجاست فکر حکیمی
و رای برهمنی حکایت کنند که سلطان احمد بغداد را اعتقاد عظیم در حق حافظ بودی چنانکه
او را طلب داشتی و تعهد و رعایت کردی از جانب بغداد رغبت کردی و تحفها پاره
در وطن مألوف قناعت نمودی و از شهد شهرهای غریب فراغتی داشتی و این غزل در
مدح سلطان احمد بدار السلام بغداد فرستاد غزل احمد الله علی معدلة السلطان احمد
شیخ اویس حسن ایلخانی خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد آنکه می زیبد اگر جان
جهانش خوانی ماه اگر بی تو برآید به دو نیمش بزنند بخت احمدی و معجز سلطانی طلعت و فضل سجاد

همه در حق تو اند

چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی ⁂ از گل فارسیم غنچهٔ عیشی نشکفت ⁂ حبذا دجلهٔ بغداد و می سلطانی ⁂
بر شکن کاکل ترکانه که در طالع تست ⁂ دولت کسری و منصب چنگیزخانی ⁂ و خواجه حافظ
لطیفه بسیار گفتی و لطایف او مشهور است و واجب نمود از لطایف خواجه حافظ چیزی
درین تذکره نوشتن حکایت کنند که وقتی صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله
برهانه فارس را مسخر ساخت و شاه منصور را بقتل رسانید خواجه حافظ در حیات بود کس فرستاد
و او را طلب کرد چون حاضر شد گفت من بضرب شمشیر آبدار ربع مسکون را مسخر ساختم
و هزاران جای و ولایت را ویران کردم که سمرقند و بخارا که وطن مألوف و تختگاه
منست آبادان سازم تو مردک بیک خال هندو سمرقند و بخارا را می‌بخشی درین بیت
که گفته‌ای بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ⁂ بخال هندویش
بخشم سمرقند و بخارا را ⁂ خواجه حافظ زمین ببوسید و گفت ای سلطان عالم ازین
نوع بخشندگیست که بدین روز افتاده‌ام حضرت صاحب قران را این لطیفه خوش آمد
پسند فرمود با او عتابی نکرد بلکه او را عنایتی فرمود ⁂ سلطان سلاطین با عدل و داد سلطان
احمد بغدادی انار الله برهانه خلف صدق سلطان اویس جلایر است و بعد از پدر در دار السلام
بغداد بر مسند خلافت قرار یافت و ملک را از تصرف برادرش سلطان حسین برآورد

و آذربایجان را نیز تصرف کرد و شوکتی زیاده از وصف یافته حکم او تا سرحد روم رفتی پادشاهی
هنرمند و هنرپرور بوده اشعار فارسی و عربی را نیکو گفتی و در انواع هنر چون تصویر و تذهیب
و قواسی و تیراندازی و خاتم‌بندی و غیر ذلک استاد بوده و دستش قلم خط نوشتی و این مطلع او راست
مطلع چند از کمی چشم تر اسیل ز یادت میشود ⁂ شامم ز شوق روی تو صبح سعادت میشود ⁂
و در علم موسیقی داد او صاحب فن است چنانچه چندین نسخه درین علم تالیف کرده و
خواجه عبد القادر ملازم او بوده و گویند شاگرد اوست و درین روزگار در میان مطربان و مغنیان
اکثر تصانیف او مشهور است و با وجود چندین فضایل مردی قتال و ناعتماد بوده و افیون
خوردی و دماغ او گاه گاه خشک شدی و بی خیانت مردم اصیل را خوار کردی و باندک بهانه
استیصال نمودی لاجرم رعیت و لشکری از او نفور گشته و امرا و سرداران او پای بکتابت
بصاحب قرانی نوشتند تا در حدود سنه احدی و تسعین و سبعمایه حضرت صاحب قرانی تیغ
سلطان احمد لشکر بدیار بغداد کشید و قبل از وصول صاحب قرانی سلطان احمد این قطعه گفته
نزد صاحب قران فرستاد قطعه گردن چرا نهیم جفای زمانه را ⁂ زحمت چرا کشیم بهر کار
مختصر ⁂ دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم ⁂ سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر ⁂ یا بر مراد بر
گردون نهیم پای ⁂ یا مردوار بر سر گردن کنیم سر ⁂ و چون صاحب قران مضمون این

قطعه سلوم کرد تأسف بسیار خورد که کاش من نظم توانستمی گفت تا جواب شافی نظم کردمی اما
شاید که از فرزندان و احفاد من کسی باشد که جواب احمد بغداد بگوید و رقم بر میرزا ایران شاه زد
و گویند رقم بر خلیل سلطان بهادر زد و جواب بر همین منوال نزد احمد بغداد فرستاد بیت
گردن بنه جفای زمان را و سر مکش :: کار بزرگ را نتوان داشت مختصر :: سیمرغ وار
کرده کی قصد کوه قاف :: چون صعوه خورد باش و فرو ریز بال و پر :: بیرون کن از دماغ
خیال محال را :: تا در سرت نرود صد هزار سر :: و چون سلطان این قطعه مطالعه کرد دانست
که او در جنب کوه لشکر صاحب قرانی کاهیست و در پیش صرصر اقبال تیموری پشه ایست پیش حیث
الفرار ممالا یطاق من سنن المرسلین را اختیار کرده بغداد را وداع گفت و بروم و ممالک
دار السلام بغداد را بتصرف صاحب قرانی بازگذاشت و حضرت صاحب قران حکومت
بغداد را بخواجه مسعود سربدال که خواهرزاده خواجه علی موید است تفویض فرمود و خواجه علی طوسی
را بضبط اموال نصب کرده خود بطالع سعد مراجعت فرمود بعد از مراجعت صاحبقرانی باز
سلطان احمد از قیصر روم مدد ستانیده بطرف بغداد حرکت نمود خواجه مسعود را قوت
مقاومت او نبود بغداد را بوی گذاشت و در وقتی که صاحب قرانی را با تختمش خان که
ملک دشت قبچاق بود خصومت افتاد سلطان احمد فرصت یافت و چند سال دیگر حکومت

بغداد کرد و چند نوبت دیگر او را با صاحب قران محاربه و مصالحه است و این تذکره تحمل
ایراد آن نمی آورد در شهور سنه ثمان و ثمانمایه سلطان احمد بر دست قرا یوسف ترکمان
که از جمله غلامان پدر او بود کشته شد و دور و رسم سلطنت از خاندان سلاطین جلایر افتاد
و قرا یوسف مسلط شد و حالات قرا یوسف و اصل منشاء ایشان بعد ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی و وفات
خواجه حافظ در شهور اربع و تسعین و سبعمایه بوده و در مصلی شیراز مدفون است رحمة الله علیه
و وقتی که سلطان ابو القاسم بابر بهادر شیراز را مسخر ساخت مولانا محمد معمایی که صدر سلطان
بابر بود بر سر قبر خواجه حافظ عمارت مرغوب ساخت فی خمس و خمسین و ثمانمایه ذکر مولانا
شرف رامی نور قبره مردی دانشمند و صاحب فضل بوده خصوصا در علم شعر سرآمد روزگار
خود بوده و نسخه در علم شعر ساخته و حدایق الحقایق نام نهاده و چند صنعت در آن کتاب
درج کرده که رشید الدین وطواط در حدایق السحر آن صنایع را ذکر نکرده از آن جمله یکیه که رشید آورده
که ایهام کلمه را گویند که بر دو معنی شامل باشد و نزدیک من مشابه که بجنیس مشتمل باشد و این
بیت خواجه عماد فقیه را باستشهاد می آورد بیت دل عکس رخ خوب تو در آب روان
دید :: بیخود شد فریاد بر آورد که ماهی :: شیخ عارف آذری در کتاب جواهر الاسرار قصیده از
قصاید مولانا شرف الدین رامی را ایراد میکند که تمامی صنایع و بدایع شعر در آن مندرج است و

ودرین تذکره نوشتن آن قصیده در احتیاج نبود و مولانا شرف بروزگار دولت شاه منصور
بن مظفر بن محمد مظفر ملک الشعراء عراق بوده و تبریزی است و دیوان او در دیار یافت میشود
اما در عراق و آذربایجان و فارس مشهور است و تمامی قصاید و مقطعات او مشتمل و مصنوعست
و مستعدانه و رباعی گفته که اسم ممدوح او خواجه فخر الدین محمد الماسری از بعضی حروف آن بیرون
می آید برین نسق رباعی فخر است جهان پیش تو دست بکرم ۰۰ فخر است ز القاب تو دین را
بکرم ۰۰ تو کان سخاوی از فلکم ۰۰ زالماس مجرب سپری شد فخر ۰۰ اما شاه منصور بعد از شاه
شجاع بر فارس و عراق مستولی شد پادشاهی مردانه و صاحب کرم بوده و صاحب قران
اعظم امیر تیمور گورکان قصد او کرد و لشکر بجانب فارس کشید و او را قوت مقاومت نبود میخواست
تا برفرار گزیند روزی که از دروازه شیراز بیرون میرفت پیرزنی از بالای بامی بگفت ای
ترکش بحرام مدتی حکومت مملکت کردی و اکنون مسلمانان را بدست لشکر بیگانه گرفتار کرده بکجا
میروی شاه منصور را از سخن پیرزن رقتی دست داد بازگشت و با دوازده هزار مرد پیاده شده
با امیر تیمور مصاف داد و چند نوبت قلب و جناح صاحب قرانی درهم شکست و نزدیک بود
رساند که بالکل لشکر امیر بگذرد حق تعالی فتحش نداد و مولانا شرف الدین در ظفرنامه می آورد
که چهار نوبت شاه منصور شمشیر بر فرق صاحب قرانی رسانید و الله قماری ایناق و عادل شیخ درع
کمای

مبارک آنحضرت کشیده و بعد از آن لشکر ظفر پیکر گرد شاه منصور در آمدند و او در آن حرب بهلاک شد
و صاحب قران در تلف شاه منصور تاسف خوردی و گفتی چندین سال مصاف کردیم
و با دلیران و جنگ آوران نبرد آزموده ایم مرد افکنی و شجاعت شاه منصور دیگری ندیده ایم
بعد از قتل شاه منصور سلطنت آل مظفر قطع شد و کلی فارس و عراق عجم بتصرف امیر کبیر
امیر تیمور گورکان در آمد و اولاد عظام او مالک شدند فی سنه خمس و تسعین و سبعمایه بیت
یکی را برد دیگر آرد بجای ۰۰ جهان را نماند یکی کدخدای ۰۰ ذکر عارف فاضل شیخ کجج تبریزی
رحمة الله علیه عارف و محقق و سالک بوده و بروزگار سلطان اویس و سلطان حسین
پیر او شیخ کجج در تبریز شیخ الاسلام و مرجع خواص و عوام بوده و سلاطین و اکابر معتقد او می
بوده اند و خانقاهی برونق [illegible] و در آن خانقاه سماع و صفا مهیا بوده و فرش
و درویشانی مرتب تا روزگار صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان و اولاد عظام او منصب
شیخ الاسلامی تبریز و مضافات آن تعلق باولاد عظام آن بزرگوار داشته و شیخ را
با وجود سلوک و کمال سخنهای پر حالت و دیوان او در عراق و آذربایجان شهرت دارد
و از معارف اوست بیت ما در غمت بشادی جان باز ننگریم ۰۰ در عشق تو بهر دو جهان
باز ننگریم ۰۰ خوش خوش چو شمع ز آتش عشق تو می کشیم ۰۰ گر جان ما بسوخت بجان باز ننگریم ۰۰

اسرار تو ز کون و مکان چون برتر است ✿ ما تا ابد بکون و مکان باز ننگریم ✿ سود و زیان کون و
طلب گر زیان رود ✿ ما در طلب بسود و زیان باز ننگریم ✿ چون شد یقین ما که تویی
اصل هر مکان ✿ در پردهٔ یقین بمکان باز ننگریم ✿ در کوی تو دو اسبه بتازیم مرد وار ✿
هرگز بکرب بعنان باز ننگریم ✿ در بحر عشق گرد یکی با کنار رفت ✿ باز از کنار تا بمیان
باز ننگریم ✿ صاحب کتاب ممالک و مسالک آورده است که تبریز شهر نو است
و در روزگار اسلام آن شهر را زبیده خواتون که حلیله و جمیلهٔ هارون الرشید بوده که دختر
ابو جعفر بن منصور الدوانقی است در سنه سبعمایه بنا کرد و بعد از چندگاه آن شهر زلزله
خراب گشت و چند نوبت عمارت کردند ثباتی نداشت تا الواثق بالله حکیم الفاضل ابا
الله معری را فرمود تا بجهة بنای تبریز طالع مناسب اختیار کند و حکیم مذکور چندگاه ملاحظه
کرد و بطالع عقرب آن شهر را بنا فرمود تا این روزگار از آفت زلزله خرابی نیافت
و الحق تبریز از بلاد معتبر ممالک ایران زمین است هوای دلگشای و فضای جان فزای
دارد و فضلا در مدح تبریز اشعار گفته اند و از آنجمله شیخ کمال گوید این رباعی را رباعی
تبریز مرا بجای جان خواهد بود ✿ پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود ✿ تا در نکشم آب چرنداب و
گجیل ✿ سرخاب ز چشم من روان خواهد بود ✿ زبیده خواتون ملکه فخره و بانوی مستقله بوده

و هارون الرشید با او در امور ملک مشورت کردی و او از فرط دانش و عقیدهٔ پاک هارون را
بخیرات و مبرات دلالت کردی و در راهها و بادیهها رکها و چاهها ساخت بتخصیص در راه مکه
معظمه زاد الله شرفها و در حدود دشمان که ثغر اسلام است و بکوهستان بدخشان حصارها ساخت
تا غازیان آن را پناه ساخته با کفار هند اکثر اوقات جهاد نمایند و امروز آثار خیرات
آن ملکه گریه در ربع مسکون ظاهر و باهر است اما چون خلفای بنی عباس از خویشان حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده اند در دنیا صاحب جاه و اهل اقتدار بخواستیم که این
تذکره از ذکر ایشان باشد اما هارون الرشید [illegible] که یکی از خلفای بنی عباس است
مردی دانا و فاضل و کریم بوده و با علما و شعرا سری داشته مصر را بگرفت و برغم فرعون لعین
سوگند خورد که این ملک را ندهم الا بهندوی زر خریده و خصیب نام غلامی را بر آنجا امیر ساخت
صاحب تاریخ استظهاری گوید که رافع بن هرثمه اعین گفت که من نزد هادی برادر
رشید که پیشتر از هارون خلیفه بود مقرب بودم روزی در خانه خود نشسته بودم خادمی در آن
وقت آمد که ترا [illegible] هادی طلب میدارد فی الحال بجد تمام روان شدم دیدم که هادی
نشسته در خلوت خانه دو خادم بر پا ایستاده چون مرا بدید گفت میخواهم که این شمشیر
برگیری و بروی و سر برادرم هارون را ببری و جسد او را در چاه اندازی و سر او را نزد من آری

من چون این سخن بشنودم جهان در چشمم تیره شد و نیارستم با او درین باب سخن گفتن
شمشیر بر گرفتم و چون از خانه بیرون آمدم بیفتادم و بیهوش شدم چون بهوش آمدم خواستم
تا آن شمشیر بر شکم خود زنم و خود را هلاک سازم ناگاه آواز سرفه صعب از خانه هادی بشنودم
مثال رعد چندانکه گوش کردم انقطاع نمی یافت ناگاه خیزران مادر هادی بیرون دوید
و مرا گفت یا ابا عبید دریاب که کارهای دیگر گون می بینم من بخانه در آمدم دیدم که هادی بیهوش
در صحن خانه غلطان شده و سرفه سهمناک میزند و هیچ گونه تسکین نمی یابد گفتم یا
هادی شربت آب بخور و آب آوردم بخورد و فی الحال از غلظ سرفه آب رد کرد دیدم
که از صحن خون روان شده سر او را در کنار گرفتم میگفت لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
چشم باز کرد در میان سرفه و گفت زود باش و برو پیشتر از همه کس با هارون بیعت کن و چشم
فراز کرد و جان بحق تسلیم کرد بیت ای برادر مادر دهر ار خورد خون است مریخ ** چون ترا
خون برادر به ز شیر مادر است ** راوی گوید که من دوان تا در خانه رشید رفتم دیدم که
رشید قرآن تلاوت میکند گفتم یا [هارون الرشید] [illegible] امشب را از شب سخت از سولو
خود دان و احوال بدو گفتم گفت سبحان الله ذی الملک والملکوت سبحان ذی العزت
والعظمة والجلال والجبروت و فی الحال جوش خواست و متکفل شد و اول کسی که با او بیعت کرد

من بودم و اکابر خیل خیل می آمدند و با او بیعت میکردند وقت صبح بشیری بشارت رسانید
که خدا خلیفه را پسری بخشید و او را مامون نام کردند و آن شب را لیلة الهاشمیة نام کردندی
حکایت ابوریحان خوارزمی گوید که یاقوتی از فخر این اکاسره که آن را مستعار گفتندی
بدست مهدی پدر هارون الرشید افتاده بود و آن جوهری بود شفاف و نورانی چنانکه
خانه تاریک را همچون شمع روشن ساختی که در شب چراغ عبارت از انست و مهدی در
وقت وفات آن گوهر را بهارون داده و هارون آن را چون نگینی با خاتم در انگشت
نگاه داشتی و در کنار شط بغداد بعد از مهدی هادی کار را در زرگرت بخلافت نشست و هارون
ملازم هادی بودی روزی هارون بنشاط در کنار شط بغداد نشسته بود ناگاه خادمی از پیش
هادی رسید و گفت [هادی میگوید] مستعار را میطلبد هارون گفت نمیدهم و از پدر یادگار این
نفقه از چیزی دارم خادم بازگشت و قصه بعرض رسانید خلیفه امیری را فرستاد که اگر هارون
مستعار را نمیدهد بزور از دست او بیرون کن و بیاور آن امیر نزد هارون شد و گفت پادشاه
حکم خلیفه را اطاعت کن والا بقهر انگشترین تو بیرون کنم هارون گفت آخر من از حق
ناغب بود میتوانم دید و بدو مضایقه ندارم او بسنگ پاره بمن مضایقه میکند و انگشترین از
انگشت بیرون کرد و در آب انداخت چون هادی بر آن قضیه وقوف یافت پشیمان شد

دکجینهٔ مقدار متاسف گشت گویند که هم دران ماه هادی وفات یافت و امر خلافت تعلق
برشید گرفت و اول حکم آن بود که غواص را فرمود که بهنجاری که تخمین را در آب انگنده بود
عوض نماید غواص بحکم رشید غوطه خورد در همان جوهر را بدست گرفته بیرون آورد و بدست
رشید داد و خلایق از ارتفاع کوکب طالع خلیفه تعجب کردند و امرا اشارها و شعرا درین باب
اشعار گذرانیدند **حکایت** چنین آورده اند که چون هارون الرشید در امر خلافه مستقل
شد گاه گاه با درویشان و گوشه نشینان صحبت داشتی شبی فضل برمکی را گفت که دلم
از طمطراق سلطنت ملول است امشب میخواهم که با عارفی صحبت دارم که از علایق
و عوایق دنیا وارسته باشد از وی قدری سخن طریقت و نصیحت گوش کنم باشد که دل ما
ازین ملالت برهاند و ازین زندان طبع بیارگاه خرسندی [illegible] فضل را ببر در خانهٔ سفیان
بن عتبه بود در زدند سفیان گفت کیست فضل گفت [illegible] (خلیفه) را در بازکن سفیان گفت
چرا مرا خبر نکردی تا طاعت [illegible] (خلیفه) آمدی هارون گفت فضل را که این نه آن کس است
که من میطلبم سفیان گفت آن مرد فضیل عیاض است خلیفه و فضل برمکی روان شدند تا
رسیده بودند بدر خانهٔ فضیل شنیدند قرآن میخواند و بدین آیت رسیده بود که ام حسب الذین
اجترحوا السیئات الایه هارون فضل را گفت اگر ما پند میطلبیم بار المؤمنین گفت بس است

در زدند فضیل گفت که کیست که درین شب تیره مرا رنجه میدارید فضل گفت [illegible] (خلیفه) را
در بازکن فضیل گفت [illegible] (خلیفه) را با من چه التفات باشد مرا مشغول مدارید فضل گفت
ای شیخ طاعت اولو الامر واجب فضیل در بازکرد و چراغ را بکشت هارون در تاریکی
دست گرد بر می آورد تا دستش بدست فضیل رسید فضیل گفت خوش دستیست بدین نرمی اگر
از آتش دوزخ خلاص یابد هارون بگریست و گفت ای شیخ مرا پندی ده گفت ای امیر
حق تعالی ترا بجای مردان نشانده اگر بسیرت ایشان نباشی شرمنده شوی و آن
زمان شرمساری سود ندارد هارون را گریه زیاده شد گفت ای شیخ پند را زیاده کن
گفت یا امیر خدا را سرایست بهشت نام و سرای دیگر است دوزخ نام و ترا دربان
این هر دو سرا کرده شمشیر و تازیانه بدست تو داده هر که شرک و خون ناحق کند بشمشیر سیاست
کنی و هر که مرتکب مناهی و ملاهی شود بتازیانهٔ ادب فرمایی ای امیر اگر ذره درین دو کار
خطر میل محابا و مداهنت روا داری یقین بدانکه پیشتر در سرای دوزخ تو خواهی بود
هارون چون این حکایت بشنود چندان بگریست که بیهوش شد فضل گفت ای شیخ
همین قدر بسنده کن که امیر را کشتی فضیل بانگ بر فضل زد که خاموش باش ای هامان
تو و قوم تو او را هلاک ساخته اید مرا میگویی که امیر را کشتی خلیفه چون بهوش آمد فضیل را گفت

هیچ سیدی ای که تراچه امامان میگویم ازان جهت که مرا فرعون میدانند وهارون بعد ازان بدره
زر در پیش فضیل نهاد که این مال حلالست مرا از من قبول کن فضیل گفت ای واویلا کرم
در ساعت گفتهای مرا فراموش کردی آخر من ترا میگویم که خود را و مردم را از آتش دوزخ
نگاه دار فی الحال میخواهی که مرا باتش دوزخ مبتلا سازی این گفت و رنجیده از مجلس
خواست **نظم** مردان قفس هوا شکسته وز ننگ زمانه باز رسته در
بحر فنا چو غوطه خورده جز حق همه را وداع کرده رحمة الله علیهما **ذکر ملک الکلام**
ابن عماد زید درجته مردی فاضل بوده و از خراسان است اما در خیر از بودی و منقبت
ائمه معصومین گفتی و غزلهای پسندیده دارد و ده نامه ابن عماد مشهور است و افتتاح آن
ابیات **شعر** الحمد للخالق البرایا والشکر لواهب العطایا و او راست این شعر در نعت
حضرت رسول رب العالمین علیه الصلوات **شعر** ای رحمت خلق را در مجمع محشر شفیع
پادشاهان جهان حکم مطاعت را مطیع کافران از صولتت همچون مغاک خاک پست
قدر دین از دولتت چون طارم اعلی رفیع دیده ات از کحل مازاغ البصر آمد بصیر
گوش تو از استماع سر ما اوحی سمیع بر سر کرسی چو پای عرش فرسایت رسید پایه اش اعزاز
ازان شد عرصه جاهش منیع پیش علم تو که شد جبریل آموزگار با همه دانش بود چون طفل ...

بسم الله الرحمن الرحیم

چون برافرازی لوا در روز حشر آیند جمع آدم و من دونه در ظل ممدودش جمیع آمد از
پیش جوار روضه ات طوبی لها میگیاهی از ریاض روضه رضوان بدیع در گلستان ثنایت
دوزش ابن عماد با هزار آواز بود مانند بلبل در ربیع در بیان مدحت آورد این
معانی را بنظم گر کنی گستاخیش عفو از کرم نبود بدیع **ذکر منبع الفضلا مولانا لطف الله**
نیشابوری علیه الرحمة مردی دانشمند و فاضل بوده و در سخنوری در زمان خود نظیر
نداشت و صنایع شعر را از استادان کم کسی چو او رعایت کرده و او در همه نوع سخنوری
کامل است گویند مولانا از ولایت نصیبی داشت و بکار دنیا کم التفات نمود از این سبب
که گویند مولانا ضعیف طالع بوده است هر آینه هر کس از دنیا معرض شد دنیا نیز از وی روگردان
خواهد شد چنانکه یحیی بن معاذ رازی قدس الله سره العزیز فرموده که از دنیا مستغنی ندیدیم تا بدو
مشغولی او بتو مشغول است و چون ترک او کردی او نیز ترک تو میکند **نظم** خیز تا زر از روی
بنشانیم گرد این خاک توده عقد بدید پس بیکبار رب لا فرو رویم کوکب از صحن گنبد دوار
ترک تازی کنیم و در شکنیم نقش زنگی فراج را بازار تا زخود بشنود نه از من و تو
لمن الملک واحد القهار دو روزه حیات مستعار را خواه طالع قوی و خواه ضعیف و بی نی که
... الحشر الست خواه توانا و خواه نحیف و از شاه ... اتباع افتاده و از جمعی نیز که با مولانا صحبت

داشته اند برانند که آنچه از مولانا نقل کرده اند در ضعف طالع او بیان واقع است از آن جمله
عالم ربانی امیر عز الدین روانی نیشابوری رحمة الله که از اکابر علماست و فضلا ممکن است
را بر سخن او اعتماد است فرموده اند که من با مولانا لطف الله شریک درس بودم روزی
در قریه توشقان نیشابور با مولانا بباغی رفتیم تا جامه شوئیم و مولانا دستار سالوی نو داشت
چو جامها شسته شد دستار مولانا را بر آفتاب انداختیم تا خشک شود در اثنای این
حال بقدرت رب العالمین گردبادی پیدا شد و دستار مولانا را در ربود و بهوا برد و خاک
در چشمهای ما ریخت چون چشم باز کردیم دستار مولانا را دیدیم که یکبارگی بهوا رسانیده و بعد
از آن از چشم ما ناپدید شد و ندیدیم که آن دستار را باد بکجا انداخت من مولانا را گفتم
عجب حالتی دست داد مولانا گفت یکنوبت دیگر دستار مرا بدین نوع باد برد و این
رباعی را مولانا فرماید **رباعی** فریاد ز دست فلک چنبر ون ∴ کافکند ز من نه نو بجا ماند و نه
کهن ∴ با این همه هیچ نیارم گفتن ∴ کز این بترم کند که گوید که کمن ∴ خصوصیت فلک با
ارباب فضل نه امروزیست بلکه این حالت مستمر و پیشه اوست شیخ آذری علیه الرحمه
در جواهر الاسرار گوید که باعتقاد من این رباعی که مولانا لطف الله در مراعات نظیر گفته
ممتنع الجواب است **الجواب** گل داد پر زیرع فیروزه بباد ∴ وین جوشن لعل لاله بر خاک فتاد ∴

وز آب یمن فخر بینا امروز ∴ یا قوت نشان آتش نیلوفر داد ∴ چهار روز و چهار سلاح و چهار
رنگ و چهار جوهر و چهار عنصر و چهار گل را درین رباعی درج کرده گویند مولانا نسیمی این
رباعی امتحان کرده تحیال درین فکر بوده کرد نتوانست گفت عجز اعتراف نمود و هم
مولانا راست **رباعی** در مهر و بریلار آتش انگیخت ∴ وی نیلوفر بلخ در آب گریخت ∴ در
خاک نشابور گل امروز شگفت ∴ فردا بهری باد دمن خواهد ریخت ∴ و مولانا لطف الله را
قصاید غراست و در قصاید مناقب نبی و ولی و ائمه معصومین علیهم السلام میگوید و از آن جمله این
قصیده در مذمت دنیا میگوید **قصیده** حجاب ره آمد جهان و مدارش ∴ ذره تا نفید از دست
بر مدارش ∴ چو هیچ نیست رنج و راحت مجویش ∴ چه بید ارد خوار و عزت مدارش ∴ فضیلت است
گردون گردان و گردش ∴ چنین است دوران دوار و مدارش ∴ بدنیای دون مردی دین
کند فخر ∴ ولی مرد دین راز دنیاست عارش ∴ بکار خداوند مشکل تواند ∴ توجه نمودن
خداوندگارش ∴ هر آن آدمی کاندر او آدمیست ∴ بر دم ندارد ز هر دم مدارش ∴
بباد دی و تاب تیرش بریزد ∴ نسیم خزان و نسیم بهارش ∴ نه بار محبت وصل او ریخ
مجویش ∴ نه با نوش خرمای او نیش خارش ∴ صد اقداح نوشین نوشش بریزد ∴ یک
جرعه زهر ناخوشگوارش ∴ رخ دل ز معشوق دنیا بگردان ∴ که چشم نظر دیده در انتظارش ∴

کرامت و بود آنچه نوشته کشته بهر کوشش چون تو عاشق فزارش چه منی تکی کنده میر چو
اگر چادرش ادرکشی از عذارش که دل بردن و بیوفاییست رسمش جگر خوردن و جان گدازی
کارش همه غنچه و در نکهت فن و فریبش همه بوی و در نکهت نقش و نگارش کنار از میان
تو آرزو نکرد گر خواهی که گیری میان در کنارش قرار از دل تنگ آنگه رباید که تو
دل بنهی بر امید قرارش نماند ز دستان این زال ایمن تنی کو بود در دو اسفندیارش
گهی گرد او معجز آورد روزی برو زد گرد دی اعتبارش مرآن زات تمکین و تشریف عزت
که پوشیده باشد میداشت خوارش ز اخبار و آثار چهره بپوشد مر اشرار و فجار باشد
تبارش بجز آتشین خارش آبی نه آمد بجز دست خون باد تا خاکسارش
چه پی آب و آتش دل و باد دستم هم از باد و خاکش هم از آب یارش برست از
غم دل که عقل مرتبی رهاند از قید این هر چهارش که دارد فراغ آنکه میلی ندارد
نه پا دارد ملکش نه با ملک دارش خنک آنکه شادان و غمگین ندارد دل از بود و نابود
ناپایدارش بپرهیز و او از مساعی که بنود شه اولیا صاحب ذوالفقارش
سلام خداوند داور داور بر او باد و اولاد و آل تبارش و ظهور مولانا لطف الله
در روزگار دولت خاقان کیهان صاحبقران اعظم قطب دایره سلطنت امیر تیمور گورکان

انار الله برهانه بوده و او مداح پادشاه‌زاده مکرم امیرزاده میران شاه بن امیر تیمور گورکان
قصاید غرا دارد و از آن جمله قصاید این قصیده است که مطلع او اینست مطلع وقت
سحر زنند چو مرغان بچنگ چنگ نگار بر و رنگین بکوزمان چنگ چنگ و در این سخن
قصیده دارد
سیده بود و امیر ایران شاه میرزا او را رعایت کردی و مولانا با نک فرصتی آن مال را النه اخی ر
به خلاف ک کردی و در آخر عمر بغایت پیری مولانا از شهر خیابان بودیه اسفراین که قدمگاه
حضرت امام الجن والانس امام رضا علیه التحیة والدعا مشهور است نقل فرموده با علی دارت
و در آنجا بسر بردی و با مردم اختلاط ننمودی روزی جمعی عزیزان بزیارت مولانا آمدند جواب
نداده کمان بردند که مولانا عمدا جواب نمیدهد یکی از آن مردم بسر او آمد مولانا سر بسجده
نهاده فرود آورده و در آنجا بود تا عزیزان درآمدند و مولانا سر برنداشت شخصی سر مولانا
را برداشت دید که مرغ روح بزرگوارش از قفس بدن پرواز کرده یاران چو باران
اشک خونین در فراق آن در دریای وحدت ریختند و مولانا را بعد از شرایط اسلام
در قدمگاه حضرت امام رضای معصوم علیه السلام دفن کردند و در دست مبارک مولانا این
رباعی بر کاغذی نوشته یافتند رباعی ای شب ز سر صدق و صفای دل من در بکیده
آن روح فزای دل من جامی بمن آورد که بستان و بنوش گفتم نخورم گفت برای دل من

صاحب قران اعظم سلطان السلاطین قطب الحق والدین والدنیا امیر تیمور گورکان انار الله
برهانه بیت صد قرن دور زمان گرد تا زمام ملک ° اقبال در کف چو تو صاحب
قران نهد ° فضلا و جمهور خان متفق اند که در روزگار اسلام بلکه از عهد آدم علیه السلام صاحب
قرانی و سلیمان زمانی چون امیر کبیر امیر تیمور گورکان از کتم عدم پای قدر بمعموره وجود ننهاده
گردنکشان عالم حکم او را امر نهادند و تاجوران حلقه بندگی او را در گوش کشیدند بعلم دولت
او چون خورشید از دیار شرق منصوب شد و باندک اشعه تا بمغرب در ظل حمایت آورد و گفته اند
بیت کرداده است زشاهان روزگار بکو ° قیصر اسب رتقیض و آب از عمان و حالات
و مقامات او در حوزه ضبط بشری نمی گنجد چگونه این تذکره تحمل آن شود اصل و نشاء آن
حضرت از ولایت کش است و او پسر امیر طراقای است که از امرای بزرگ برلاس بوده
که در الوس جغتای از ان مردم باصل و مرتبه بالاتر نیست و امیر طراقای نبیره قراچار نویان
است که امیر بزرگ چنگیز است و چنگیز خان امیر قراچار نویان را همراه جغتای خان بحکومت
و ایالت ماوراء النهر و ترکستان و مضافات آن دیار فرستاد و حکومت و اختیار اولوس
جغتای مدتی در قبضه اقتدار قراچار نویان بوده است و او برادر امیر طغا چار است که بعهد
هلاکو خان شام و مصر را بگرفت نسابه از ترک نسب امیر کبیر امیر تیمور گورکان را به چنگیز خان را

و با خاتون را هم ملحق بسازند و این خاتون را یکی از احفاد امام همام علی زین العابدین
علیه الصلوات والسلام بنکاح در آورده و از و از این دودمان شریف منتشر شده اند
آنکه ولادت با سعادت صاحب قرانی در شهور سنه ست و ثلاثین و سبعمایه بوده در
جلگای دلکش کش و از اوان صبا و صغر سن آثار بزرگی است و فر دولت از جبین عالم
آرایش لایح و واضح بوده بیت بالای سرش ز هوشمندی ° میتافت ستاره
بلندی ° و امیر طراقای همواره صاحب قرانی را در روزگار صبا بتحصیل معاش و سود
دروج دنیا می و مردم در رای تدبیر دور است او در تعجب ماندی گویند صاحب قرانی هم
پدر داشت سالکی بخانه یکی از خویشان خود نزول کرد و او مردی بود صاحب مال استعداد
و روزگاری مساعد داشت و اعتقاد درده ترک و هندو داشت و قیاس اموال دیگر از این
توان کردن و آن پیش پدر صاحب قرانی شکایت کرد که اموال گران مایه خدا ایمن داده
اما در ضبط و نسق آن عاجزم و غلامان مرا تمکین نمیکنند و فرزندان بی صلاحیت اند از این
سبب میترسم که نقصان باموال من راه یابد صاحب قرانی در سخن مدخل کرد و گفت
ای پدر فرزندان را حصه از اموال بده و بعد از آن در مالشان مدخل مده تا بکار مشغول
باشند و غلامان ترک را بر هندوی سروری ده تا هندوان را زیر فرمان دارند و هم

و هر سه علام بحکوم یک علام باشند [illegible] که شان شرف ساز نخفنه و کمند ارکه بسیار گفت و
شنود کنند آن مرد فی الحال امیر طراقای را گفت که بالله العلی العظیم که این کودک تو پادشاه
روی زمین خواهد بود چرا که ازین سخن فهم میتوان کرد که این کودک قدرت رب ا
العالمین است و دوات و قلم حاضر کرد و هم در مجلس خطی از صاحب قرانی گرفت که چون
همای دولت او عرصهٔ اقبال را زیر پر آورد از آن مرد و فرزندان او و ذریت او و
اعقاب او کسی مال و اخراجات نستانند و جرایم فرزندان او را نپرسند قوام او ترخان باشند
و تا این روزگار در دیار ترکستان آن قوم ترخانند و ازین نوع فراست در روزگار
طفولیت از صاحب قرانی بسیار واقع شده اما در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمایه صاحب
قرانی در تخت کامرانی جلوس کرد و افسر او تاج گذشته بد برج امیر حسین بن قزغن را
بقتل آورده و امیر حسین گریخته بر مناره بالا رفته بود و بیاقی را اشتری گم شده بود در طلب
شتر بر مناره بالا دوید و امیر حسین را بگرفت و فی الحال بمجلس صاحب قرانی رسانید
بیت بر مناره اشتر رود و فغان برآرد :: که نهان شدم من اینجا کمنیدم آشکارا ::
و در شهور سنه سبع و تسعین و سبعمایه با نود هزار لشکری بر سر تختمش خان رفت و او را بشکست
و منهزم ساخت و در عقب او جانب شمال تا جایی راند که بمذهب حنفی [illegible] نماز شام

۱۵۵ و خفتن درست نبود که شفق در جایی بود که طلوع صبح ظاهر شده و دست برد بروم زد و باج
خورد و الیه رم روم را چون مسموم کرد و شام [illegible] ان ترک منظم کرد و آل بر غدر را
مخذول و کور بغا و پیر انجمول ساخت و عزیز مصر را با بخشش داد و شریف مکه فراخش
و ثنا و کفار گرجستان از صدای کوس غازیان لشکر گشته و آب کر از زخم او ایران
چشمها تر ساخت و هندوستان از نجم عساکر منصوره اش ترکستان شد و خراسان
از ایران و بر و کیان هند هندوستان شد و از حد دهلی تا دشت قبچاق اقصی و
خوارزم و از حد کاشغر و ختن تا شام و مصر بضرب تیغ آبدار بقبضهٔ فرمان قضا جریان
او در آمد وی شش سال در اکثر ربع مسکون بشر ابادی و قهر اعادی سلطنت کرد و رعیت
را نوازش و متقابان را برانداخت و در هجدهم شهر شعبان المعظم سنه سبع و ثمانمایه
در حین لشکر کشیدن بختای در قصبه اترار که از اعمال ترکستان است ندای یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را اصغا نموده و طوطی روح بزرگوارش از قید قفص
حواس قصهٔ سپرده جاوید نمود هفتاد و دو سال و یکماه و هجده روز عمر یافت و قصر سلطنت
او در چهار رکن استوار بوده که عبارت از آن چهار شاه زاده که از صلب مبارک او بند چون
جهانگیر سلطان و عمر شیخ بهادر و امیران شاه و شاهرخ بهادر و هفتاد و اولاد بزرگوار

صاحب قرانی واین جهاندار [illegible] قیام قیامت الهی جهاندار وبزرگوار باشند
وبراین خانوادهٔ دولت واقبال [illegible]یهٔ چتر فلک فرسای باد واین پادشاه اسلام
خلد زمانه وابد اقتداره الیوم ممدود است مقرون باد در تاریخ گویند **فی التاریخ** سلطان
تمر انکه همچو او شاه نبود ؛ در هفتصد وسی وشش آمد بوجود ؛ در هفتصد وهفتاد ویکی کرد
خروج ؛ در هشتصد وهفت کرد عالم بدرود ؛ واز مشایخ طریقت علما وفضلا وشعرا
که در روزگار صاحب قرانی ظهور کرده اند سلطان السادات والعرفا علی ثانی امیر سید
همدانی قدس سره العزیز بوده در کرد وسواد وفات کرد وبختلان مدفون است
واز علما سید الفاضل المحقق امیر شریف جرجانی ومولانای علامه سعد الحق والدین التفتاز
انی النوی رحمة الله علیهما واز شعرا مولانا بساطی سمرقندی خواجه عصمت الله بخاری ومولانا
لطف الله نیشابوری وحیدر بادوی بوده اند **ذکر شیخ عارف کمال خجندی زید درجته**
بزرگ روزگار ومقبول ابرار بوده ومرجع خواص وعوام ومرحل اکابر ایام است چون
طبیعت شریف او بطریق شاعری دون مراتب او خواهد بود که پایهٔ شعر ابلند تر خواهد
بود چنانکه بزرگواری معنی نماید **مت** مراد شاعری خود عطار نماید ؛ که در صد قرن چون
عطار نماید ؛ ومولود ومنشا شیخ خجند بوده واز بزرگ زادگان آن دیار است وخجند را
له

در صور اقالیم عروس عالم گفته اند وولایت [illegible] وفواکه دران دیار
حاصل میشود که تحفه باقالیم می برند وشیخ بعزیمت [illegible] از خجند بسیاحت بیرون آمده وبعد از
زیارت کعبهٔ معظمه بدیار آذربایجان افتاد وآب وهوا وفضا تبریز ملایم طبع شیخ افتاد و
دران شهر جنت شمال متوطن گشت ودر زمان سلاطین جلایر شیخ را در شهر تبریز
جمعیتی وشهرتی عظیم دست داده واکثر بزرگان آن دیار مرید شیخ شدند ومجلس شریف او
مجمع فضلا بوده ودر اثنای آن حال لشکر تختمش خان از دربند قصد تبریز کردند وبعد از فتح
آن دیار شیخ را بفرمان تختمش خان بدیار دشت قبچاق بشهر سرای بردند ومدت چهار
سال شیخ در شهر سرای بوده ودر آمدن لشکر تختمش خان به تبریز وعزل امیر ولی وفرهاد آقا
این قطعه را شیخ فرماید **قطعه** گفت فرهاد آقا بمیر ولی ؛ که رشیدیه را کنیم آباد ؛ زر تبریزیان
بباج وبسنگ ؛ بدهیم از برای این بنیاد ؛ بود مسکین شغل کوهکنی ؛ که ز جوران شد دو کوه بریاد
لشکر پادشاه تختمش ؛ آمد وهاتف این ندا در داد ؛ لعل شیرین بکام خسرو شد ؛ کوه
بهبود یکند فرهاد ؛ وشیخ را در شهر سرای خوش بوده واکابر مرید او شده تا آخر آرزوی
تبریز واهالی تبریزی بوده ودر اشتیاق تبریز این رباعی فرموده **رباعی** تبریز مرا بجای جان خواهد بود
پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود ؛ تا در نکشم آب جرنداب وگجیل ؛ سرخاب ز چشم من روان خواهد بود

و شیخ راست این غزل که [illegible] سرای گفته **غزل** ای رفت آیت و حسن و دست
تو خدای ❁ سجده‌ی بخشا آن [illegible] ❁ شد ز نظارگیان خانه همسایه خراب
من یا تو که فرمود که بر بام برای ❁ خانه‌ی تست دل و دیده ز باران سرشک ❁ گر از این
خانه چکد آب در آن خانه درای ❁ تو از دیده صاحب نظر ای غایب ❁ ماهی و
ماه نو در شود در همه جای ❁ بو تا نیست سر آن گل و آن روی کمال ❁ بر آمدی ای
بلبل خوش نگو برای ❁ و این مطلع را نیز به شیخ منسوب میدارند که در صفت لطافت
همه سرای گفته **مطلع** اگر سرای چنین است و دلبران سرای ❁ بیار باده که من فارغم
ز هر دو سرای ❁ و شیخ بعد از چهار سال از سرای بیرون شد و میل تبریز نمود سلطان
حسین بن سلطان اویس جلایر در خطه تبریز منزلی ساخت جهة شیخ بغایت نزه و پاکیزه
و شیخ در آن منزل لنگر اقامت انداخت و بر آن لنگر سلطان حسین وقفها کرد
و شیخ در آخر حال معتقد خواجه حافظ بوده و حافظ را شیخ کمال نادیده خلوص اعتقادی بوده و
همواره سخنهای روح صفت حضرت شیخ او را حالی و ذوقی حاصل شدی و شیخ کمال این
غزل را پیش حافظ شیراز فرستاده **غزل** یار گفت از ما مکن قطع نظر گفتم بچشم ❁ داغ مهی
از دیده در ما نگر گفتم بچشم ❁ گفت اگر گردی شبی از روی چون ماهم جدا ❁ تا سحر کاکان ستاره می‌نگر گفتم بچشم

گفت اگر گرد لب خشک از دم سوزان او ❁ [illegible] از گریه تر گفتم بچشم ❁ گفت
اگر بر آستانم آب خواهی زد ز اشک ❁ [illegible] آن خاک در گفتم بچشم ❁ گفت
اگر سر در بیابان غم خواهی نهاد ❁ تشنگان را مژده از ما بر گفتم بچشم ❁ گفت اگر یابی نشان
پای ما از خاک راه ❁ بر فشان از مایه انجا گهر گفتم بچشم ❁ گفت اگر داری هوای در وصل ما کمال
قعر این دریا به پا سر بر گفتم بچشم ❁ ذوقی و حالتی کرد و گفت مشرب این بزرگوار عاشقانه
و سخن او صافی و انصاف آنست که پاکتر و شیرین‌تر از غزل خواجه کمال متقدمان و
متأخران نگفته‌اند اما بعضی اکابر و فضلا بر آنند که نازکیهای شیخ و قصدهای او سخن را از شوره
نیاز بر طرف ساخت و این مکابره است چه با وجود نازکی و دقت سخن شیخ عارفانه
و بر حال است از این بیت موحدانه قیاس مشرب شیخ توان نمود **بیت** هیچ و شد بحر دیگر به
بآواز علنه ❁ هر که ما در عرصه کرد عاقبت هم ما شود ❁ و از این غزل از غزلیات مختار
نامه حضرت شیخ است **غزل** کرشمه آن مه ز منزل بی نقاب آید برون ❁ ز اول شب
تا دم صبح آفتاب آید برون ❁ کی برون آید لبش از عهده بوی که گفت ❁ چون کمالت آب
حیوان کز سراب آید برون ❁ خرقهای صوفیان در دور چشم مست او ❁ سالها باید
که از رهن شراب آید برون ❁ با همه تقوی و زهد ار بشنود بوت کمال ❁ از درون سلسله صوت [illegible]

و شیخ را التفاتی بمدح ملوک و قصاید و مثنوی نبوده و غزل و مقطعات را نیکو گفته و این قطعه
مر اوراست **قطعه** کاس بازی به بر آمد زبد اد چون چند از سلوکش آگاهی
سر درون بر در زرفته و گفت پس فی جستی سوی اللهی **حکایت کنند** که بروزگار دولت
میرانشاه بن امیر تیمور گورکان شیخ را بجهة بخیه داری و خرج و تکالیف اصناف قرضی چند
دامن گیر شد روزی میرانشاه بدیدن شیخ آمد چون بهشت چهرگان پادشاه در باغچه
درویش بغارت درخت الوچه و زردآلو مشغول شدند شیخ تبسمی کرد و چهرگان را گفت
ای مغلان غارت گری در باغی کنید که آن بیچاره قرض دار است و بهای میوه این
باغچه را تن وجه قرض خواهان نموده است مبادا که بوستان را شما غارت کنید و
این مفلس بدست قرض خواهان گرفتار شود سلطان میرانشاه گفت که مگر شیخ قرض دار است شیخ گفت
ده هزار دیناری پادشاه هم در مجلس فرمود تا ده هزار دینار نقد آوردند و تسلیم شیخ نمودند و
شیخ قرضها ادا نمود و شیخ را نزد سلطان و حکام قدری تمام بوده و شیخ در خطه تبریز بوده
در شهور سنه اثنی و تسعین و سبعمایه و هم دران خطه فرح بخش مدفون است و الیوم
مزار و معتقد اکابر است و این قطعه بدان بزرگوار منسوبست **قطعه** چو دیوان کمال
آید بدست نویس از شعر او چندانکه خواهی زهر فش روان کمتر چو خامه بهر لفظش فرو
رو چون سیاهی

سلطان زاده محتشم میرانشاه گورکان در ایام دولت صاحب قرانی تیموری هفت
سال پادشاه خراسان بوده و بعد ازان امیر کبیر امیر تیمور خراسان را به شاهرخ سلطان
داد و آذربایجان و تبریز و مضافات آن را امیرزاده میرانشاه بخشید و چند سال باستقلال
در آذربایجان بحکومت و سلطنت و کذرانید و او پادشاه خوش منظر و اهل طبع و ملایم
بوده و شعرا در حسن و جاه او اشعار گفته اند و ازان جمله این **بیت** گفته خلاق
که تویی یوسف ثانی چون نیک بدیدم بتحقیق به ازانی اما روزی از اسب
در افتاد و دماغ او قصور یافت و اطبا چندانکه معالجه نمودند مفید نبود ضعف دماغ
او طاری شد تا حدی که بمالیخولیا و جنون کشید همواره بلوا ایذ بحث داشتی و امرا
و نواب را بار ندادی و ایذا نمودی و ارباب و اکابر را اهانت کردی چنانکه جسد
خواجه رشید رشید را از مقبره او که در رشیدیه است بیرون کرده فرمود تا بگورستان جهودان
استخوان او را دفن کردند و خان زاده که حرم محترم او بود امیر کبیر را با او عنایت کلی بود
فرمود تا بستدی و ایذا و عقوبت کردی و خان زاده از وی بگریخت و بسمرقند پیش
صاحب قرانی رفت و پیرهن خون آلود خود عرض کرد و احوال پسر پیش پدر باز گفت
و امیر کبیر گریان شد و یک هفته با کسی سخن نگفت و لشکر جمع نموده عزیمت آذربایجان کرد

وبی لشکر گشتن و یورش [illegible] وکان ذالک فی جمادی الاول
سنه خمس وتسعین وثمانمایه و سه فاضل [illegible] که ندیم مجلس امیرزاده بودند همچون مولانا محمد
کاکچکی کوهستانی که ذوفنون بوده در علم عربیه و مولانا قطب نایی و عبد المومن گوینده
که هر سه فاضل بوده اند حکم کشتن ایشان کرد بعلت آنکه از هم صحبتی ایشان دماغ
پادشاهزاده از حال گردیده و بی بیان توجیه فرمود تا آن سه نادره روزگار را در
صدد قزوین از حلق در آویخت و مولانا محمد قهستانی استاد قطب را در وقت قتل
میگفت تو در مجلس پادشاه مقدم بودی اینجا نیز تقدیم کن و مولانا قطب در جواب
گفت ای بدبخت کار بدانجا رسیده‌ای و ترک لطیفه نمیکنی و مولانا محمد در وقت قتل این
قطعه گفت **قطعه** پایان کار ما است آخر دور است ملحدا ٭ گر مردی و گرنه بدست اختیار
نیست ٭ منصور دار گر بر بندت بپای دار ٭ مردانه پای دار که جهان پایدار نیست
وحضرت صاحب قرانی بعد از آنکه ندمای مجلس امیرزاده را سیاست نمود دو ماه
او را اندیه و ملک آذربایجان را بر ولد او امیرزاده ابابکر تفویض فرموده پدرش را
بدو سپرد و او پدر را در آنجا محافظت کردی و پدر او با نام سلطنت موسوم بود اما امور مملکت
مطلقا بید تصرف ابابکر بود و امیرانشاه روزگاری بدین صفت بگذرانید و در سنه تسع

روت قرا یوسف ترکمان بقتل رسید [illegible] میرزاده خوش طبع و خوش منظر
و شجاع و صاحب همت بوده و بعد از قتل پدر [illegible] منهزم شده بجانب کرمان افتاد
و در حدود سنه عشر و ثمانمایه بقتل رسید عمر او بیست و دو سال بوده و حکومت میرزا امیرانشاه
در خراسان هفت سال و در آذربایجان پانزده سال بود والله اعلم بالصواب **ذکر**
خلف اکابر خواجه عبد الملک سمرقندی نور مرقده از جمله بزرگان سمرقند است بوقت
سلطنت امیر کبیر امیر تیمور گورکان شیخ الاسلام بلده محفوظ بوده در علم و فضیلت و جاه بی
نظیر بوده و الیوم در خاندان مبارک او بزرگی قاعده است و خواجه را با وجود علم و فضل
اشعار ملایم است و مولانا ساطعی تربیت یافته اوست و خواجه راست این غزل **غزل**
ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر ٭ ای عمر گرامی ز بر ما مرو آخر ٭ ای جان عزیز از تن
رنجور شود دور ٭ ای سایه رحمت ز سر ما مرو آخر ٭ ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما ٭
از دیده چو خون جگر ما مرو آخر ٭ ای نقش خیال خط جان پرور جانان ٭ از لوح سواد بصر ما
مرو آخر ٭ دور از تو ندارد خبر خویش عصامی ٭ اکنون که شنیدی خبر ما مرو آخر ٭ ست
بزرگان سمرقند قتیبة بن مسلم الباهلی می پیوندد و قتیبه در زمان عبد الملک مروان سمرقند را
چهار ماه محاصره کرد و از فتح عاجز شد روزی از باروی شهر سمرقند شخصی آواز داد که ای عربان

رنج خود ضایع مکنید که این شهر بدست شما فتح نشود قتیبه گفت این شهر را پس که فتح کند
آن شخص گفت حکمای ما حکم کرده‌اند که بنا [illegible] کار رمت محمدی این شهر را کسی فتح کند که
پالان شتر نام داشته باشد قتیبه گفت سبحان الله منم و لشکر را این حال بگفت و آواز
داد و آن شخص را که پالان شتر نام داشت معلوم کردند که حال چیست دروازه باز کرد
دکم قند بدست قتیبه فتح شد **طبقهٔ سادس ذکر سید العارف الکامل شاه نورالدین
نعمت الله کرمانی رحمه الله** در دریای عرفان و کان کوه ایقان بوده سلطان ممالک
طریقت و سیاح بوادی حقیقت است در طریقت مردانه و در حقیقت یگانه و فرزانه بوده
و در اخلاق مرضیه ستودهٔ اهل زمانه کشایش کار جناب سید تمام در کوه صاف بوده
که در نواحی بمخت و آن کوه بهاری است مبارک و قدمگاه رجال الله است مشهور است
که سید چهل اربعین در آن منزل مبارک برآورده و درین باب میفرماید **بیت** ظاهرم
در کهبنان و باطنم در کوه صاف ∴ صوفیان صاف را صد مرحبا باید زدن ∴ و حضرت
سید تمامی با بسیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته اما مرید شیخ الشیوخ العارف
ابو عبد الله الیافعی است و سند خرقهٔ شیخ مذکور بشیخ الاسلام احمد غزالی میرسد و شیخ الیافعی
مردی بزرگ و اهل همت بوده و صاحب علم ظاهر و باطن و در علم تصوف مصنفات عالی دارد

و صفت او را همین حالت تمام است که [illegible] عارفی از دوستان مریدان او
درخواسته که بزرگان عالم بتحقیق و تجلیل [illegible] اند و ما به تبرک از غزلهای
سید دو غزل درین تذکره بقلم آریم **غزل** چنان مست و شیدائیم که پا از سر نمیدانیم ∴
دل از دلبر نمی یابیم می از ساغر نمیدانیم ∴ بروی عقل سرگردان مرا با کار دین بگذار
که من سرمست و حیرانم بجز دلبر نمیدانیم ∴ شدم از ساحل صورت بسوی بحر معنی باز ∴ چه جای
بحر هر باشد بجز گوهر نمیدانیم ∴ دلم چون مجمر عشقش چو آتش جان من چون عود ∴ می سوزم
روان چون عود و من مجمر نمیدانیم ∴ من آن نادان دانایم که میدانم نمیدانم ∴ از آن
میگریم از حسرت که سیم از زر نمیدانیم ∴ چو دیدم سو بسو گشتم نظر کردم بهر گوشه ∴ بجز آب دو چشم
خود درین منظر نمیدانیم ∴ بهر نامی که میخوانی بخوان از لوح محفوظم ∴ که هستم حافظ قرآن
ولی دفتر نمیدانیم ∴ بر آن نور سبحانی چه کفر و چه مسلمانی ∴ طریق سروران دارم ولی
کافر نمیدانیم ∴ بجز یا هو و یا من هو چو سید من نمیگویم ∴ بحکم چونکه در عالم کسی دیگر نمیدانیم
حکایت کنند که سید را مشرب عالی بوده و از نزد حکام و اهل دنیا همواره پیش او هدیها
و هدیه و تحفها آمدی و سید تحفها خوردی و بمستحقان رسانیدی نوبتی سلطان اعظم شاهرخ بهادر
انار الله برهانه از حضرت سید سوال کرد که می‌شنوم که شما لقمهای مشتبه آمیز تناول مینمایید حکمت آن

آن وقت سید این [illegible] گرد خون جمله عالم مال مال کی خورد
مرد خدا الا حلال ** شاهرخ [illegible] ملایم طبع نیفتاد و از روی امتحان بعد از
چند روزی خان سالار را فرمود که بره بظلم از عاجزی بستان و بجا ده و بیاور طعامی
ترتیب کن خوان سالار حسب الحکم از شهر بیرون تاخت دید که پیرزنی بره فربه در دست
گرفته میرود فی الحال بضرب تازیانه بره را از پیره زن در ربود و بمطبخ شاهی رسانید و
طعامی ترتیب کرد و سلطان آن طعام را پیش سید فرستاد و سید آن را بکار برد سلطان
شاهرخ از سید سوال کرد که شما فرموده بودید که من الا حلال نمی خورم و حال آنکه من این بره را
بظلم از عاجزه فرموده ام تا ستانیده اند و کیفیت با سید تقریر کرد و سید فرمود که ای سلطان عالم
تحقیق فرمای شاید که حق تعالی را در ضمن این مصلحتی بوده باشد سلطان شاهرخ فرمود تا آن زن
ضعیفه را حاضر ساختند و از وی پرسید که این بره را بکجا می بردی و از کجا بدست آورده بودی پیر زن
گفت که من عورتی بیوه ام و بره و گوسفندی دارم که از شوهرم بطریق میراث یافته ام و پسری
دارم درین هفته که سفری چند بجلای پسرش برده و خبرهای ناملایم ازوی شنودم درین حال خبر
رسید که از طرف کرمان سید نعمت الله که سید بزرگست بهرات آمده بره نذر کردم که اگر
فرزندم بسلامت پیش من رسد این بره پیش سید رسانم و در روز فرزندم پیش من رسید از آن

١٦١

از شادی بره برداشت گرفتم و قصد شهر کردم خوان سالار رسید آن بره را بظلم گرفت و من
چند انکه تضرع کردم بجای نرسید سلطان شاهرخ را معلوم شد که حق تعالی اولیاء الله را از
حرام و شبهه محفوظ میدارد و سید را عذر خواهی نمود و من بعد گرد امتحان نگردید و مقامات
سید مشهور است و مذکور و مشرب او صافیست و بزرگان در اوصاف او گفته اند که از صلب مبارک
سید خلف الصدق امیر خلیل الله است و حالا سید زادها در حدود کرمان و دیار هند و فارس
برسند عزت و بزرگی متمکن اند و مریدان و اصحاب سید در ربع مسکون بسیار اند و روش و طریقه او پسندیده
بزرگان است و مریدان او در همه طریقت و خلق نیکو میکوشند و معایب اخوان الصفا را
بقدر طاقت میپوشند و وفات سید در شهور سنه سبع و عشرین و ثمانمایه بوده بروزگار شاهرخ سلطان
انار الله برهانه و مدفن او ماهان من اعمال کرمان مدفون است و لنگر و خانقاه او حالیا مقصد
اکابر و فقراست و بقعه دلکشا در رونق و معمور است و تن مبارک حضرت سید از انعقاد و تحمل
تجاوز کرده بود که لبیک حق را دعوت اجابت گفت و ازین دام پر غم و رباط پر سرور انتقال
کرد و بمقام سعدا و ابرار مرتقی گشت و این ابیات از کلام شاه نعمت الله است نظم

نود و هفت سال عمر خوش ** بنده را داد حی پاینده ** گرچه امسال هست سال قران
تا چه بیند در سال آینده ** خاقان سعید ظل الله فی الخافقین شاهرخ سلطان انار الله برهانه پادشاهی

بود

موفق بتوفیق یزدانی و مؤید بتایید صمدانی بختی مساعد و دولتی موافق داشت عدلی بر دوام و
شفقتی تمام در بارهٔ خواص و عوام داشتی و رعیت آن زمان آسودگی و فراغتی که در روزگار
دولت او یافتند از عهد آدم الی یومنا هذا در هیچ عهد و زمان و دوران نشان نداده اند سیرت
پسندیده و متابعت شریعت گوی مراد از میدان سلاطین در ربود و پنجاه سال رایت جهانداری
و تخت یاری برافراخت و دیار اسلام را معمور و آبادان ساخت و از دیار چین و کاشغر
تا دشت قبچاق و ممالک هند و از مازندران تا دربند دیار بکر و از فارس تا بصره و دوا سطر
بحوزهٔ تصرف و تحت حکم او در آمد گویند که در یورش اول آذربایجان سی هزار اشتربان
در عساکر ظفر مآثر شاهرخی بوده قیاس تجمل و اموال دیگر ازین توان و مشهور خان تخصیص
مولانا قاضی شرف الدین یزدی آورده است که سعید پادشاه زاده که قابلیت
تخت نشستن داشتند بدرگاه شاهرخی قرار داشتند از فرزندان و احفاد بزرگان و
عشایر آنحضرت و غیرهم رجا واثق است بلکه یقین صادق است که این خسرو جمشید دولت
فریدون همت بهرام صولت که وارث اعمار بزرگان این خانواده است باضعاف
دولت آن خسروان سالف برسد بلکه رسیده است و از کمال طاعت و عبادت و پاکی
طینت و اخلاق مرضیه شاهرخ سلطان را مقام و مرتبهٔ ولایت حاصل بوده است و از مغیبات

مطلع شده و کرامات از و نقل کرده اند یکی از آن آنست که در ملک ری سحرگاهی بعبادت
مشغول بود ناگاه گفت قرا یوسف ترکمان مرد تاریخ ضبط کردند بعد از دو روز خبر
مرگ قرا یوسف رسید دیگر پدر ضعیف مولف نزد شاهرخ سلطان از بندگان مقرب
و محرم بوده حکایت کرد که خشک سالی در خراسان تخصیص در دار السلطنه هرات واقع
شده بود بتقدیر باری تعالی و بدان مرتبه انجامید که از ابتدا اشتا تا منتصف ربیع از
آسمانها بر زمین نرسید بیت چنان آسمان بر زمین شد بخیل ۞ که لب تر نکردند زرع و
نخیل ۞ بخوشید سرچشمهای قدیم ۞ نماند آب جز آب چشم یتیم ۞ پادشاه اسلام و
اکابر انام ازین حال متحیر ماندند و بجای باران اشک از دیده ها فشاندند شبی من مظلوم
وار دست تضرع بدرگاه بی نیاز بر آوردم که اغثنا یا غیاث المستغیثین صبحگاه بیدار شده
بودم که ناگاه قطرهٔ بارانی بر روزن خانه چکید و متعاقب باران باریدن گرفت سجدهٔ
شکر کردم و در خاطرم گذشت که یارب هیچ بنده را آگاهی بدین درگاه باشد که حاضر
وقت قطرهٔ اول این رحمت بوده باشد صبحگاهی شادمان قصد پادشاه اسلام نمودم
چون بخرگاه پادشاه در آمدم پیش از آنکه سر فرود آورم و خدمت تمام کنم گفت ای علاءالدوله
اول قطرهٔ باران که چکید من بیدار بودم آیا تو بیدار بودی یا نه من که این شنودم در پای پادشاه افتادم

کیفیت رفت پرسید حکایة کردم این مصرع بخواند مصرع که کعبه ما نیز رهی هست بدرگاه
لاجرم پادشاهی که بعدل و داد و رواج شریعت روزگار گذرانند منتظر انظار رحمت الهی
خواهد شد و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب   آثار و مناقب شاهرخ اظهر من الشمس
است زیاده ازین تذکره نگنجد ولادت مبارک شاهرخ سلطان ۱۴ شهر ربیع الاول سنه
سبع و سبعین و سبعمایه بوده در بلده محفوظ سمرقندی هفتاد و سه سال عمر یافت و هفت سال
بروزگار پدر پادشاه خراسان بود و چهل و سه سال بعد از پدر باستقلال در ممالک ایران و توران
دو بار رهند و ترک سلطنت کرده در شهر ذی حجة الحرام سنه خمسین و ثمانمایه روز نوروز وقت
چاشت در فشارود من اعمال ری بجوار رحمت ایزدی پیوست و اصل و عزیزی درین باب بیتی فرماید
فی التاریخ شهرخ آن شاه قضا قدرت اسلام پناه آنکه در پنجه شاهی زده سرپنجه شیر
زد تبوء او سر برین خیمه بذی الحجة و گفت ماند تاریخ زما در همه عالم شمشیر و پنج شاهزاده
عالیمقدار از صلب مبارک آن حضرت بوجود آمدند که جمله دریای شاهی و سپهر الطاف
الهی بودند الغ بیگ و ابراهیم سلطان و بایسنغر بهادر و سیورغتمش بهادر و محمد جوکی میرزا و دو
کودکان خردی چون بایقرا و جان اغلن میرزا که بروزگار طفولیت از مهد بلحد
رسیده اند و این پادشاه عالیمقدار قریب بهشت نفر شاهزادگان در چمن پروری

فرامان بلکه تن مملکت را جان بوده اند و آفتاب از رشک جمالشان تیره و عقل کل
در ادراک صلاحیتشان خیره بوده اند که مایه فرصتی روزگار نافرجام قصه آن سلاطین
توانا نمود و تن و روح و شمایل ایشان را بزندان لحد فرسوده و امروز از آن نامداران
عالی رای و از آن صفدران ملک گشای جز افسانه باقی نمانده العظمة لله تبارک و تعالی
فاعتبروا یا اولوا الابصار بیت کجا اند شاهان با اقتدار زمهوشان کم تا باسفندیار
همه زیر خاک اند و بالین ز خشت خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت حکایت کنند که در
آخر عمر شاهرخ سلطان سادات و علمای اصفهان را که کار ساخت سبب آنکه سلطان محمد را
سلام کرده بودند و شاه علاء الدین که از اکابر سادات حسینی بوده و قاضی امام و خواجه
افضل الدین ترکه را که از بزرگان علمای اصفهان بودند در ساوه قصد کشتن کرد بسعی گوهرشاد بیگم
و آن بزرگان مظلوم را بزاری زار بقتل آوردند گویند دو نوبت ریسمان خواجه افضل ترکه پاره شده
و خواجه دیگر با شاهرخ گوید که این عقوبه بر ما لحظه بیش نیست اما تا پنجاه سال نام نیک خود را
ضایع میسازی چندانکه بزرگان سعی کردند مفید نیامد و این صورت بر شاهرخ سلطان مبارک نبود
و بعد از هشتاد روز متوفی شد و بعضی گویند که چون آن بزرگان مظلوم ناامید شدند شاهرخ
سلطان و گوهرشاد بیگم را دعاهای بد کردند که یارب همچنانکه فرزندان ما را از ما محروم میسازند

حق تعالی تخم او را منقطع سازد و در آسمان گشاده بود دعای آن عزیزان بیگناه اجابت
شد و نسل آن پادشاه منقطع گشت و سلطنت تحویل بمرکز اصلی نمود آری تا قیام قیامت
ملک باستحقاق بدین وارث مملکت مستدام باد هرچند نوبتی شاهرخی و ذریت او
بدیشت اما در خاندان بزرگوار صاحبقرانی در ایران و توران و اولاد عظام او متمتع
و متمکن گشت بیت گر گل بشد چه شد همه سرسبزی تو باد : ما را بس است عارض تو یادگار
گل : اما از مشایخ و اکابر علما که در روزگار شاهرخ سلطان ظهور یافته اند سلطان العلماء المحققین
شمس الملة والدین محمد الحافظ البخاری المعروف بخواجه پارسا و خواجه صاین الدین ترکه
اصفهانی و مولانا فاضل حسین خوارزمی و قدوة العلما و فخر الفضلا مولانا شرف
الدین یزدی و از شعرای بزرگ آذری و بابا سودای و مولانا علی شهاب و امیر شاهی
سبزواری و مولانا کاهی ترشیزی و مولانا نسیمی بوده اند که ذکر تصانیف و دواوین
این جماعت در ربع مسکون شهرت دارد اما چهار هنرمند در پای تخت شاهزاده بوده اند
که در ربع مسکون بروزگار خود نظیر نداشته اند خواجه عبد القادر مراغه که در علم ادوار و موسیقی بی
همال بوده و یوسف اندکانی در خوانندگی و مطربی و استاد قوام الدین در مهندسی و معماری
و طرحی و مولانا علی مصور که ثانی مانی بوده نور الله مرقدهم ذکر

ذکر فاضل عارف مولانا یحیی جوینی رحمة الله مردی فاضل و دانشمند و سالک بوده و از جمله
مریدان خاندان مبارک شیخ الشیوخ سعد الملة والدین الحموی قدس الله سره العزیز بوده
است و مولد مبارک مولانا یحیی قریه آزاده است من اعمال جوین و او در علم شاگرد مولانا
فخر الدین خالدی اسفراینی است که این مولانا میان علما بسی مشهور است و شرح فرایض
او نوشته است و این غزل را یحیی فرماید **غزل** از زلف پریشان تو آشفته ترم من
در کوی تو سرگشته چو باد سحرم من : چون نای بهوای تو گریبان دریده : شب تا سحر غرقه
بخون جگرم من : تا بو که بیابم ز گلستان تو بویی : عمریست که چون باد صبا در
بدرم من : با هر خس و خاری منشین ای گل رعنا : کز جور و جفای تو گریبان بدرم من
شمشیر جدای تو زان کارگرم نیست : کایام فراق تو ز خود بیخبرم من : طفلان که بشکنند
آن سنگ دیوانه بغوغا : از سنگ جفا زو شده دیوانه ترم من : و کتاب نگارستان
از مولفات مولانا یحیی است که بطرز گلستان شیخ سعدی شیرازی نوشته اما از آن
کتاب بسیط تر است و دانشمندانه نوشته و نوادر و امثال و حکمتهای مفید دران کتاب
درج نموده و مشایخ بحرآباد آن کتاب را پیشکش پادشاه الغ بیگ کرده اند وقتی که پادشاه
مشار الیه در محل یورش عراق بزیارتگاه اکابر بحرآباد آمده بود و پادشاه فرمود که کتاب

آن کتاب را نوشته شد که بر خلق ... و او را مطالعه کردی و پسندیده داشتی و آن کتاب
در ماوراء النهر شهرتی عظیم یافته اما در خراسان کم بدست می آید الحق نسخه مستعد است
و این دو حکایت از آن کتاب ثبت افتاد **حکایت** شبلی گفت رحمة الله علیه
که روزی بر نیت حج ببازار بغداد می گذشتم جوانی خوب صورت را دیدم قصبی معلم
بر سر و حله کتان در بر و کفشی زرافشان بر رسم نازکان بغداد در پای بنازی هر چه تمام تر
مبخرامید و سیبی در دست داشت می بویید **بیت** هر جا که می نشست و هر جا که می شتافت
میشد زمین چو لعل ز عکس رخش تمام ٭ گویی که می چکید ز گلبرگ عارضش ٭ بر خاک قطره های
گلاب عبیر خام ٭ روزی دیگر که قافله روان شد او را دیدم در میان حجاج نعلینی
با ساز جواهر در پا کرده و دستار مصری بر سر نهاده و گلاب بر خود افشانده مثال کسی
که بگلزار رود مبخرامید اندیشه کردم که در طور این جوان تربیت و آداب و حال بیرون نیست
یا معشوقیست که صد نیازش در حجله ناز پرورانیده اند یا عاشقیست که از بسیاری نیازش
بر نگاه نازش رسانیده اند درین تفکر افتاد که آیا بحج میرود یا طریقی دیگر اختیار میکند
خواهد کرد گفتم ای برنا کجا خواهی رفت گفت بخانه گفتم بکدام خانه گفت بخانه ...
بخانه که خلقی آواره کرده است من نیز میروم که ببینم که این سرگشتگان بمکه روند

و بچه میروند و درین خانه کرا خواهند دید و ازین خوش و تحیر خواهند چه گفتم این استعداد
راهیست که تو داری مگر از صعوبت این بادیه خبر نداری گفت **بیت** دست آزار کی
همی جوید ٭ رفتن حج بهانه افتاد است ٭ گفتم ای جوان با شمع بدین تن آسایی کار
میسر نگردد باز گفت **بیت** من نه باختیار خود میروم از قفای او ٭ او دو کمند
عنبرین میکشدم کشان کشان ٭ ای شبلی چنینم آورده اند بعد و داری گفتم این سیب
چرا میبویی گفت تا مرا از سموم بادیه بلا انگیز و خونخوار گوش دارد که بشمیم برگ گل چمن
ناز خو کرده ام و در حرم دلبران خفته و از نسیم اقبال محبوب شکفته گفتم بیا تا با هم موافقت
کنیم و موافقت نماییم گفت لا والله تو مرقع پوشی و من جرعه نوشم من اهل خراباتم
تو پیر مناجاتی دوش من خمار بوده ام و اکنون بقایای خمار دوشین در سر دارم
آن جوان هم آنجا بگذاشتم و بگذشتم دیگر اتفاق ملاقات نیفتاد تا بمکه رسیدیم
روزی بوقت طواف که ما جوان را دیدیم در زیر میزاب خفته و زار و زرد و ضعیف و بیخود
و زار نحیف نه در بر قصب و نه در پا نعلین همان سیب در دست داشتی و بویید و
میگفت **شعر** لدغت حیة الهوی کبدی ٭ فلا طبیب لها ولا راقی ٭ خواستم تا از او
در گذرم دامنم بگرفت و گفت ای شبلی مرا می شناسی گفتم از تبدیل حال بگو گفت داد و فریاد

که هیچ راه معشوقی می آرند و عاشقی مبتلا میسازند شبلی گفت که رسیدم که همان سه پست
گفت فریاد از آسیب این سه ای شبلی دیدی که با ما چه کردند چون ما را در لنگه کوب قهر
انداختند اول گفتند تو معشوقی غم مخور و چون به بادیهٔ امتحان در آوردند گفتند تو عاشقی چون
بعرفات رسیدم گفتند تو طفلی چون بخانه رسیدم ندایی در دادند که تو درین خانه محرم نه
ودرین درحلقه هرچند بدین جمع درحلقه فریاد زدم که ایها المطلوب نه شنیدم که ارجع یا
محجوب سوختم ازین جواب که در میان هیچ حیرت ساختم بوین تر انه که در خانهٔ غیره امروز
ای شبلی زار و زارم و از ناز و نازکی پر زارم شنیده ام که بحکم یا محجوب طالبم یا مطلوب
از حجابم یا عزیز محتاجم درین تفکر سوختم و ازین اندوه که اختم و با بیماری این تفکر دارم
شبلی گفت مرا دل برزاری جوان بسوخت گفتم بیا تا ترا پیش اصحاب رسانم و ازین
حیرت برهانم گفت ای شبلی رها کن که درین حیرت سری دارم و درین تفکر ذوقی
میبایم از و درگذشتم و شب در حوالی مسجد حرام بوظایف دعا مشغول بودم صباح که
نیت وداع خانه کردم دیدم که از کنار حطیم جوان سقیم را مرده بردوش گرفته میل بدفن
او میکردند از ان حالت یکی از محرمان را سوال کردم گفت بیت عاشقان
کشتگان معشوقند ٭ برنیاید ز کشتگان آواز حکایت ثانی چون ذکر مجنون قصهٔ لیلی

در افواه افتاد یکی از خلفای بنی عباس فرمود تا لیلی را حاضر کردند و در بعضی از حجرات نشاندند
و مجنون را طلب داشت و گفت چگونه دیده [illegible] چنان صورتی دهد اگر خواهی ترا از
حرم خود کنیزکی بخشم که از پری برتری جوید و با ماه برابری کند مجنون گفت مرا چشمی
بخش که غیر لیلی در نظرش خوب نماید خلیفه گفت اگر بهتر از لیلی کسی را بینی او را نخواهی
گفت من کسی را غیر او نخواهم بیت خون باد دیده که ببیند جمال او ٭ و انکه نظر کند
برخ ماه و آفتاب ٭ خلیفه گفت هیچ دانسته که لیلی با تو چون است مجنون گفت مرا
با چگونگی او کار نیست این قدر دانم که اگر او بجمال من نظر نکردی من ربودهٔ عشق و
مبتلای او نشدمی خلیفه گفت اگر خواهی اقربای لیلی را حاضر گردانم و بعزم آیم تا او را
در حبالهٔ تو آورند گفت من نمی خواهم که آلودهٔ طبیعت شوم او بی تکلف در مذهب پاکبازی
برین حالت خلیفه گفت بخواهی که لیلی را ببینی گفت کجا بینمش گفت در ان خلوتخانه
و مجنون را یکی از غلامان دست گرفته بدر حجره برد چون حضور لیلی را احساس کرد در کوی
داشت بر چشم خود بست غلام گفت ای دیوانه امروز صد چشم وام باید کرد تو پرده
بر چشم می بندی گفت ای عاقل امروز مرا آن بس که از دور می نگرم خبر بخلیفه بردند که
مجنون بلیلی نمی نگرد او را طلب داشت و گفت مجلس خاص و حجاب مرتفع و اشتیاق

غالب چه از مشاهدت محبوب تمتعی حاصل نکردی گفت عزت عشق رها نکرد جمال
معشوق چشم زده عاشق گردد و این بیت برخواند و نالان راه صحرا گرفت و
رفت بیت وکیف لیلی بعین اری بها ٭ سواها و ما طهرتها بالمدامع ذکر سید عارف
صفی الملة والدین شاه قاسم انوار قدس سره در دریای حقیقت و سیاح بوادی
طریقت و شاهباز فضلای لاهوت و عارف عالم ملکوت است و خاطر فیاض او
مفتاح کنوز حقایق است و کلام متین او گنج رموز دقایق اصل حضرت سید از تمامی معار
دستگاهی از آذربایجانست و منشاء و مولد او ولایت سراب تبریز است
و از اکابر سادات و اشراف آن دیار بوده در اوان جوانی مرید شیخ الشیوخ صدر الدین
اردبیلی قدس سره شده و مدتی در قدم آن بزرگ بسلوک مشغول بوده و ریاضت کلی
در تصوف فقر کشیده و مهذب شده و بعد از آن باجازت حضرت شیخ عزیمت گیلان
نموده و مدتی در آن دیار بسر برده و تشنگان بادیه طلب را بزلال عرفان سیراب میساخت
ناصیت سخن و فضیلت و آوازه کمال و معرفت او باطراف و اکناف رسید
قصد خراسان نموده و چندی در نیشابور ساکن شد علمای ظاهر خراسان باعتراض او بر
خواستند میل دار السلطنه هرات نمود اهالی هرات از اعتقاد و اخلاص تمام بحضرت سید

دست داده و او مردی جاذب بود و لشکری که پیش او رسیدی معتقد شدی تا بیشتری از اکابر
و امیرزادگان پای تخت هرات مرید سید شدند اصحاب این سخن را بعرض پادشاه
عصر شاهرخ سلطان رسانیدند که این سید را بودن درین تختگاه مصلحت نیست چرا که جوانان
مرید او شده اند چنانکه ازین حالت فسادی تولد کند پادشاه باخراج سید حکم فرمود
چندانکه امرا و ارکان دولت حکم پادشاه را به سید میرسانیدند مفید نیامد و سید میگفت
شاهرخ بچه جریمه مرا از دیار اسلام اخراج میکند کار بدانجا رسید که سید را بزجر و اکراه
اخراج باید کرد و هیچ آفریده بدین جرات اقدام نمی نمود تا آنکه سلطان زاده سعید
بایسنغر میرزا گفت من بلطایف و ظرایف سید را روان سازم که احتیاج بخشونت
سلطان نباشد برخواست و بزیارت سید شد و صحبت مرغوب داشتند بتقریب سخن
عزیمت سید در آمد سید فرمود که پدرت پادشاه مسلمانان است مرا چه دلیل اخراج کند
پادشاه زاده گفت که ای خداوند شما چرا سخن خود عمل نمیکنید گفت کدام است آن
سخن گفت بیت قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن ٭٭ شکر بر طوطی فکن مردار
پیش کرکسان ٭٭ سید شاهزاده را تحسین کرد و دعا گفت و فی اوضاع حاضر ساخت
و اکابر امداد نمودند بطرف سمرقند روانه شد و چند گاه در آن دیار مرجع خواص و عوام

الحال

بود و باز به دار السلطنهٔ هرات رجوع کرد و چند گاه دیگر در پای تخت هرات روزگار گذرانید و
اکابر و سادات و علما همواره بصحبت شریفش رسیدندی و مایل خدمت عزیزش بودندی
و حضرت سید را اشعار موحدانه و مثنوی عارفانه بسیار است و این غزل از الجملهٔ اوست

غزل از افق مکرمت صبح سعادت دمید ⁘ محو مجازات شد شاه حقیقت رسید
صولت صیت جلال عالم جان را گرفت ⁘ صدمت سلطان عشق باز علم بر کشید ⁘ چنگی
غم میزند تار بتار دل ⁘ کشف روان میکند یعنی حبل الورید ⁘ ساقی جان می نهد باده
بجام مراد ⁘ مطرب دل میزند نعرهٔ هل من مزید ⁘ راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب
جملهٔ ذرات را از دل و از جان مرید ⁘ در حرم وصل او زنده دلی بار یافت ⁘ گر همه خلق
جهان بار ملامت کشید ⁘ وصلت الله یافت قاسم و ناگاه یافت ⁘ زانکه بشمشیر لا
از همه عالم برید ⁘ و در نهایة حال حضرت سیادت پناه بعزیمت وطن مالوف از
هراة بیرون شد و کبر سن آنحضرت را در تحفه نشسته بولایهٔ جام رسید و بده خرجرد نزول
فرمود و از آسیب حرارت هوا باغ یکی از کدخدایان آنجا التجا برد و هوای دلپذیر آن
بوستان ملایم طبع آنحضرت افتاد چند روز دران باغ اقامت نموده و میوهٔ آن
باغ را از صاحب آن باغ باز خرید و آن تابستان دران موضع خرم آسوده گشت

و بعضی اکابر که مصاحب و ملازم بودند حضرت سید را آن توقف غنیمت دانسته آن باغ را
از صاحبش خریدند و جناب سید دران باغ مختصر عمارتی ساخته اقامت را ابر ارتحال اختیار
نمود و همواره از روحانیت حضرت با رفعت قطب الاوتاد شیخ پیر احمد جام قدس سره
العزیز فیض بروزگار مقدس سید میرسیده و این مثنوی در حق محبوب حضرت رب
جلیل زنده پیل فرموده مثنوی روضة المدفنین احمد جام ⁘ آن نهنگ محیط بحر آشام
آسمانیست پر مه و پروین ⁘ بوستانیست پر گل و نسرین ⁘ رحمت حق بدوستانش باد
لعنت حق بدشمنانش باد ⁘ هر که او دشمن خدا باشد ⁘ دشمن جملهٔ اولیا باشد ⁘
و وفات حضرت سیادت پناه بخرجرد در شهور سنه خمس و ثلاثین و ثمانمایه تمام
بوده و مرقد مبارک او دران باغ واقع است که دران ساکن بوده رحمة الله علیه و
علی احبابه و اصدقایه و جناب عرفان مآب سید النقبا امیر سید سادات نظام الملة والدین
قاسم الحسینی نور الله مرقده که ابا عن جد از اکابر سادات خراسان بوده و برگزیده
نظر کیمیا خاصیت حضرت قاسمی است در باب رونق مزار حضرت سید سعی جمیل بظهور
رسانید و الیوم خاطر خطیر امیر کبیر مؤید موفق معین العلما و مرجع الفضلا و مختار الاولیا و
کهف الفقرا قصیده آنکه گر آلای او را حصر بودی و عدد ⁘ نیستی جذر اصم را عجز گنگی و کری ⁘

و انکه تا پنهای ما در زاد اگر حاضر شود ❁ در چنین عالم آرایشی به بیند سروری ❁ در پناه سدهٔ

جاه رعیت پرورش ❁ بر عقاب آسمان فرمان دهد کبک دری ❁ ساقیان لهجهٔ

او چون شراب اندر دهند ❁ هوش گوید کش رها کن شاعری شاعری ❁ من نمیدانم

که این انواع سخن را نام چیست ❁ نه نبوت می توانم گفتنش نه ساحری ❁ نظام الملة و

الدین علیشیر خلد الله تعالی جلاله و ضاعف اجلاله مایل بعمارت روضهٔ مطهر حضرت

سید شده و بنیاد عمارتی نهاد که گردون پیر هزار دیده بزیبای آن ندیده بود امید که

عنقریب چون تمنای صاحب دولتان با تمام رسید و چون علو همت اهل دلان

ارتفاع پذیرد و زبان اهل زمان از پیر و جوان دایم الاوقات در حق آن حضرت

با مروت بدین رباعی مترنم است رباعی هر کس بدین نوع کند مال تلف ❁

او را رسد ز آتشش دوزخ تف ❁ گوید که فرزند خلف بس نیکوست ❁ این خیر

به از هزار فرزند خلف حکایت کنند که سید در بدایت حال ریاضت و مجاهدات

کشیده و در مسجد قزوین باعتکاف نشستی و بعد از انکه مردم بیرون رفتندی خود را

بگیسوی مبارکش در آویختی و بذکر مشغول بودی تا بغایتی که پای مبارکش آماس کردی

و مبتلا گشتی تا چند حجام بر ساق مبارکش ~~در آویختی و بذکر مشغول بودی~~ بر وجود

زده بودند و در وقت پیری آثار آن زخمها

شریف او ظاهر بودی اگر گوینه که در نهایت حال حضرت سید به تنعم روزگار گذرانیدی و فربه و سرخ

و سفید شده بود یکی از بزرگان از ان حضرت سوال کرد که نشان عاشق صادق چیست

سید فرمود لاغری و زردی مرید گفت در شمار اجمال حال خلاف بینیت فرمود که ای برادر

ما عاشق بودیم وقتی و اکنون معشوقیم محب بودیم گاهی این زمان محبوبیم و از مثنوی

این بیت بر خواند بیت من گدایی بودم و این خانقاه ❁ شاه گشتم قصر باید بهر

شاه ❁ ولادت با سعادت بایسنغر میرزا در شهور سنه اثنی و ثمانمایه بوده جمالی داشت

با کمال و اقبال و دولتی مساعد و در هنر پروری و هنرمند نوازی شهرهٔ اقالیم شد و خط و شعر در

روزگار او رواج یافت هنرمندان و فضلا بآوازهٔ او از اطراف و اکناف روی

بخدمتش آوردند گویند که چهل کاتب خوش نویس در کتاب خانهٔ او بکتابت مشغول

بودندی و مولانا جعفر تبریزی سرآمد کتاب بوده و هنرمندان را رعایت کرده دوست

داشتی و در تجمل کوشیدی و ندیمان و جلیسان ظریف داشتی و از سلاطین روزگار بعد از

خسرو پرویز چون بایسنغر سلطان کسی بعشرت و تجمل معاش نکردی و شعر ترکی و فارسی را

نیکو گویدی و شش قلم خط نوشتی و این تخلص ویراست بیت گدای کوی او شد بایسنغر

گدای کوی جانان پادشاه است حکایت کنند که خواجه یوسف اندکانی بروزگار بایسنغر

بهادر در گویند که مطربی در هفت اقلیم نظیر نداشت لحن داوودی یوسف دل میخراشید
و آهنگ خسروانی او بر جگرهای مجروح نمک می پاشید سلطان ابراهیم بن شاه رخ سلطان
از شیراز چند نوبت خواجه یوسف را از بایسنغر سلطان طلب داشت و او مضایقه کرد
آخر الامر صد هزار دینار زر نقد فرستاد که یوسف را بایسنغر میرزا از جهة او بفرستد بایسنغر
میرزا این بیت جواب فرستاد **بیت** ما یوسف خود نمی فروشیم ۞ تو سیم سیاه خود
نگهدار ۞ و در میان الغ بیک گورکان و بایسنغر بهادر و ابراهیم سلطان لطیفه مکاتبات
بسیار واقع است که این تذکره تحمل ایراد آن نمیکند اما روزگار غدار و گردون ستمکار
در اوان شباب قصد آن شاه زاده کامکار نمودند و متوکلان قضا و قدر بر جوانی آن
نبخشودند از افراط شراب بفرمان رب الارباب بجواب کردن فنا گرفتار شد
و سکنه مرات وفات را سکته پیدا شد **بیت** گویند که مرگ طرفه خوابیست ۞ آن
خواب گران گرفت ما را ۞ و شاه زاده هم بمصطبه خاک خرامید تا صباح محشر با خمار [illegible]
حشر سرگران برخیزند و از ساقیان سقیهم ربهم شرابا طهورا الصبیة خمار شکنی کاسا دهاقا طلب
دارد و جای واثق است که حاکم رحیم از جنایت او که از بحر رحمت یک شبنمی آن را توان
شست تجاوز فرماید وقوع حادثه بایسنغر سلطان در دار السلطنه هرات در باغ سفید بوده

درشهور سنه سبع و ثلاثین و ثمانمایه و عمر او سی و پنجسال بوده شعرا که در روزگار شاه رخ سلطان بملازمت
بایسنغر بهادر می بوده اند بابا سودایی و مولانا یوسف امیری و امیر شاهی سبزواری و مولانا
کاتبی ترشیزی و امیر یمین الدین برلابادی است رحمة الله علیهم و اموال و اقطاع بایسنغری
بعهد سلطان شاه رخ ششصد تومان کبکی بوده از ولایت استراباد و جرجان و دهستان
و طوس و ابیورد و نسا و خبوشان و سیمار و از عراق کاشان و از فارس شبانکاره و شعرا
در مرثیه سلطان بایسنغر اشعار گفته اند اما امیر شاهی بدین رباعی بر همگنان فایق آمده
مرثیه در ماتم تو دهر بسی شیون کرد ۞ لاله همه خون دیده در دامن کرد ۞ گل جیب قبای
ارغوانی بدرید ۞ قمری نمد سیاه در گردن کرد ۞ **ذکر عدیم المثل بساطی سمرقندی رحمه الله**
از جمله شاعران خوشگوست و غزل را نازک میگوید و بعهد سلطان بهادر بن امیران شاه
گورکان در خطه سمرقند ظهور یافته و گویند حصیر باف بوده اول حصیری تخلص داشته خواجه
عصمة الله بخاری رحمة الله علیه چون قابلیت ذهن او بدید گفت حصیر قابل بساط است ترا
بساطی تخلص کردن اولیست و او معتقد خواجه عصمت و منکر شیخ کمال خجندیست و
آن شعر کمال را که مطلعش اینست **مطلع** نشان شب روان دارد سر زلف پریشانش ۞
دلیل روشنست اینک چراغ زیر دامانش ۞ و این غزل از جمله غزل بساطیست که در

که در جواب کمال گفته الجواب در نظم بساطی را کمال از خود مبین کمتر ** که پرورد چون مردم
آب دیده بسانش ** گویند که شیخ کمال از بساطی رنجیده ازین بیت که نسبت بدو فرمود
معلوم میشود بیت با آنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ ** هم دیر زیست مدعی زود میر ما **
واین غزل بساطی راست غزل میچکد دم بدم از میم دهانش آب حیات ** صاد
چشمی را که مثل او ندیدیم هیچ ذات ** من ز بخت شور خود دریا نمای پسته دهن **
تا بگرد شکر تو رسته میکرد نبات ** تشنه لب در کربلای هجر می میرم عجب ** من که
بروی حسن از دیده می بارم فرات ** از دهانش بوسه جستم زکات حسن را ** گفت
خاموش ای که ابر هیچ کی باشد زکات ** آن پریرخ با بساطی از روی عتاب ** کرد
این بازی مکر دارد میخواهد زیانت ** گویند شبی مغنیان در مجلس خلیل سلطان مطلعی از شعر
بساطی خوانده پادشاه زاده را خوش آمد فرستاد بساطی را طلب داشت و بعد از
تحسین یکهزار دینار بدو بخشید و آن مطلع اینست مطلع دل شیشه و چشمان تو
هر گوشه برندش ** مستند مبادا که بناکه شکنندش ** الحق انصاف آنست که صله
این مطلع را کم همتی کرده است با وجود خزانه تیموری اما سلطان خلیل الله بعد از وفات
صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بر تخت سمرقندی جلوس کرد

پادشاهزاده صاحب حسن و نیکو خلق و بخشنده و ظریف طبع بوده و خزانه تیموری را
بخشود و آنچه صاحب قرانی در مدت سلطنت از خراج ایران و توران جمع کرده بود
او همچون ابر نیسان بلکه لعل در بدخشان و بحر عمان سیم و جواهر بر لشکری و رعایا نثار کرد و فضلا
در عهد او نوازش یافتند و بزبان حال بسرایدن این مقال مترنم شدند بیت در زمانت
خاک را کس بازنشناسد ز زر ** مال را از بس که کرده دست جودت پایمال ** و
کاتبی همانا درین شیوه در میدان سخنوری جلوه مینماید بیت درم ز دست تو مر ارض
را طبق طبق است ** گهر ز جود تو مر چرخ را سپر سپر است ** آخر الامر آن گنج که تیمور
صاحب قرانی جمع کرده بود سلطان خلیل بسر بخشش کرد و چهار سال در تخت سمرقند
و دیار ماوراء النهر سلطنت کرد عاقبت خدای داد حسینی و خدای داد جته بر و خروج
کردند سبب آنکه شاد ملک آغا را که از قمکان امیر حاجی سیف الدین بوده از روی
تعشق بنکاح در آورد و آن زن در امور پادشاهی مدخل نموده امرا برتافتند و در سنه
احدی و عشر و ثمانمایه شاه زاده خلیل را گرفته به بند طلا مقید ساختند و گوش و بینی شاد ملک [آغا را]
ببریدند و شاه زاده را بقلعه شاهرخیه فرستادند و امرای خوارج باستقلال در دار السلطنة
سمرقند بحکومت مشغول شدند و پادشاه زاده خلیل سلطان را مقید نمودند و او در حالت

حبس هجرت فرموده بیت دی روز چنان وصال جان افروزی ۞ و امروز چنین فراق
عالم سوزی ۞ افسوس که بر دفتر عمرم ایام ۞ آن را روزی نویسد این را روزی
و چون آوازه استیلای امرای حرام نمک و قید امیرزاده سلطان خلیل بسمع
شاهرخ سلطان رسیده سپاه گران مایه جمع کرده از هرات عزم سمرقند نموده و چون
رایت ظفر پیکر شاهرخی از جیحون عبور نمود و آن مخاذیل قوت مقاومت نداشتند
تختگاه سمرقند را گذاشته بطرف ترکستان گریختند و اموال چهارپایان اهالی سمرقند
مضافات آن را بغارت بردند حکایت کنند که شاهرخ سلطان چون تخت
سلطنت سمرقندی جلوس کرد و قدم بگنج خانه تیموری نهاد که در کوکب سرا و ارگ سمرقند
مخزون بود چون دماغ ابلهان از عقل آن خزانه تهی و چون سودای جاهلان از علم
آن گنج را خالی یافت ناگاه سر عصای آن حضرت بدرمی مسکوک باز خورد آن درم
را برگرفت و در جیب انداخت و اصحاب را گفت که ما بدین درم از میراث و گنج
پدر محظوظ شدیم و از خزانه تهی بیرون شد گویند پادشاهزاده خلیل در قید این غزل گفته
و پیش شاهرخ سلطان فرستاد غزل یا واهب العطیه و معطی المراد ۞ ما طاقت فراق
نداریم ازین زیاده ۞ ادبار شد مجاور و خوش گفت مرحبا ۞ اقبال شد مسافر و خوش گفت خیرباد ۞

بادی

بادی که از دیار محبان رسد بمن ۞ جانم فدای نکهت آن باد باد باد ۞ غمگین و شادمان
چو ازین دیر بگذرد ۞ غمگین مشو ز محنت و از بخت نیز شاد ۞ داغ جهان ز سینه کاوس
کی برفت ۞ شادان ز بخت تیره کجا بود کیقباد ۞ در ششدر فراق خلیل از مقیدی
روزی ترا سپهر ملاعب دهد گشاد ۞ حکم خدای داد بدست کسان مرا ۞ گفت
پیش خلق ز حکم خدای داد ۞ و چون شاهرخ سلطان انشا شاهزاده خلیل این
غزل برخواند گریان شد و همت پادشاهانه بر استیصال آن قوم کافر نعمت مصروف
ساخت و امیرشاه ملک که از امرای بزرگ شاهرخی بود بند پر خلافی در میان آن مردم
انداخت و خدای داد حبة و خدای داد حسینی را بکشت و خود آواره شد و ملک ماوراءالنهر
بتصرف شاهرخی افتاده و سلطان خلیل از قید خلاص شده بدولت بساط بوس عم
بزرگوارش مشرف شد و شاهرخ سلطان آنچه امکان شفقت باشد در حق شاهزاده
خلیل مبذول داشت و او را بخود همراه گردانید و از جیحون عبور فرمود و سلطانی و حکومت
سمرقند بر خلف الصدق امیرزاده الغ بیک مقرر داشت و امیرشاه ملک را در ملازمت
شاهزاده مذکور با ایالت و حکومت آن دیار مفوض گردانید و کان ذالک فی شهور سنه
احدی عشر و ثمانمایه و بعد از آنکه سلطان خلیل را شاهرخ سلطان بهرات آورد سلطنت

و ایالت ولایت ری و قم و همدان و دینور تا حدود بغداد بدو ارزانی داشت و لوا و کوس
و نقاره خانهٔ او همراه کرده امرای بزرگ را بمتابعت او تا چند منزل فرستاد و سلطان خلیل
دو سال و نیم در آن دیار بنیابت عم خود سلطنت کرد و در هجدهم رجب المرجب سنهٔ اربع
و عشرین و ثمانمایه در ری بجوار رحمت ایزدی واصل شد و بیست و هشت سال عمر یافت
و بوقت مرگ این بیت انشا فرمود **بیت** گفتم بجاهلی بکشد کس کمان ماه •• مرگ آمد و
کشید کج آمد کمان ما **ذکر قدوة الفضلا خواجه عصمت الله بخاری نور مرقده** مردی بزرگ
زاده و اهل فضل بوده و نسب او بجعفر ابی طالب علیهما میرسد و در خطهٔ بخارا آبا و اجداد خواجه
عصمت مردمان بزرگ بوده اند و پدر او خواجه مسعود از بزرگان بخاراست و خواجه عصمة با وجود
فضایل و حسب و نسب در شیوهٔ شاعری مشار الیه بوده خواه بقصیده گویی و خواه بطرز غزلیات
و مثنوی و غیر ذالک در روزگار دولت سلطان خلیل خواجه تربیت کلی یافته و شاهزاده
او را اعزازی زاید الوصف میداشت و دایما انیس و جلیس شاهزاده بودی تا حسودان
و اصحاب اغراض تصور کردند که خواجه را نظری بشاهزاده هست و آن عزیز از آن
بری بوده و سلطان خلیل را غزل واقع شد خواجه عصمت در فراق آستان بوسی آن شاه گرامی
این غزل بگفت **غزل** کاش فرمودی بشمشیر جدای کشتنم •• تا بدین خواری ندیدی هیچ بعض و دشمنم ••

باغبان

باغبان کو در ته دیوار دلدارم بکش •• بی وجودش گر کشد خاطر بسرو و سوسنم •• خون دل از زو
همی ریزم ز شریانها دو عین •• کز فراقش نشتر خونیست هر مو بر تنم •• تا زه عصمت کی شود آثار
دوران خلیل •• کین تبانی را که ناحق می پرستم بشکنم •• و این مطلع نیز درین باب میفرماید
مطلع دل کبابیست کز و شور بر انگیخته اند •• و ز نمکدان غلیلش نمکی ریخته اند •• غزلیات
عاشقانه و سخنان عارفانهٔ خواجه عصمت در روزگار شاهرخ سلطان شهرتی عظیم یافته
چنانکه مردم را از مطالعه و ملاحظهٔ سخنان فضلای گذشته یاد نمی آمدی و الیوم سخنان خواجه
متروکست و چون قصاید خواجه عصمت فضلا را مستحسن است این قصیده که در وصف دیوان
اشعار سلطان خلیل انشا کرده قلمی شد **قصیده** این بحر بیکران که جهانیست در برش ••
غواص عقل کل نبردی بگوهرش •• عکسی از لوامع لوح مذهبش •• خورشید عکسی از صفحات
مصورش •• حوران روضه را بحیا کرده در قصور •• نقش بتان لاله رخ حور پیکرش •• برلوح
چرخ گرم همی گردد آفتاب •• از بهر بهره کردن اوراق دفترش •• گیرد ز شب سیاهی
از بهر دوات زر •• جلد از ادیم ثور دهد چرخ اخضرش •• از رشتهٔ سیاه و سفید شب و سحر ••
شیرازه گر دهد طرف صنع داورش •• سرخی کشیده عکس شفق گاه جدولش •• پرگار سیم داده
بمهر دو پیکرش •• گویا نموده در دل شب چهرهٔ مشتری •• چون تافت از حواشی خط نقطهٔ زرش ••

از این مقله رخته یاقوت هرکه دید ٭ بر سیم خام نقش خطوط معنبرش ٭ هر حرف او ز کنج معانیست
جوهری ٭ جز صیرفی که فرق کند رخ گوهرش ٭ هر خط دلکشی که محقق شده بحسن ٭ تعلیق
کرده بر صفحات مصورش ٭ هر معنی بدیع که نایافته ظهور ٭ عقل از برای کسب هنر کرده از برش ٭
هر عقد گوهری که بنظم اندر آمده ٭ مجموع منتظم شده در سلک مسطرش ٭ سلمان در اقتباس
ز نور قصایدش ٭ در روح سعدی از غزل روح پرورش ٭ خاقانی از بدایع شعرش گرفته
قبض ٭ مسطور انوری بمعانی انورش ٭ از مثنویش روح نظامی در ابتهاج ٭ و ز خط
قطعه ابن یمین مدح گسترش ٭ سرگشته در حواشی آن میرود قلم ٭ در حیرتم که تا چه خیالست
بر سرش ٭ گفتم ز راه فکر و تأمل در آورم ٭ آگه شوم ز حسن معانی مضمرش ٭ بودم در آن
مشاهده حیران که هاتفی ٭ دادم خبر ز صاحب شعر مطهرش ٭ کین است مخزنی که عزیزان
نهاده اند ٭ مجموعه بدایع شاه سخنورش ٭ سلطان خلیل آنکه چو مسند بدو رسید ٭ بنشست آتش
فتن از تیغ و خنجرش ٭ جمشید شیر حمله که آسیب گرز او ٭ کرد آهن مجذب گردون مغفرش ٭
گردون به قوس از پی آن شد در انقسام ٭ تا یابد اتصال بسهم مدورش ٭ ای سروری که قدر
رفیع تو هر که دید ٭ نه چرخ هیچ ذره نماید محقرش ٭ هر کو بجستن خلاف تو مهره باخت ٭
غم در بساط شش جهت بلا گردشش درش ٭ دشمن ز خنجر تو ندیدی ره گریز ٭ سوی اجل اگر نشدی مرگ رهبرش ٭

دریا

۱۷۴

دریا اگر ز پی گهری کف برآورد ٭ سازی ز ابر جود بیکدم پر از درش ٭ نافه که از رواج
آن دهر خرم است ٭ بوی از تو برده است دماغ معطرش ٭ ساید کلاه گوشه عصمت بر آسمان ٭
گر تو بخاک تیره شماری برابرش ٭ تا سر بر آستانه خدمت نهاده است ٭ کر التجا بغیر برد
خاک بر سرش ٭ بر فرق هر که که نهی افسر قبول ٭ عار آید از تجمل دارا و قیصرش ٭ افزونی
معانیش از فیض مدح تست ٭ ورنه چه آید از سخنان مکدرش ٭ مردان گزیده و گخند ترک
خدمتت ٭ گر در میان هر دو بسازی تخیرش ٭ همواره شمس تا ز پی اکتساب نور ٭ در حکم
آفتاب کند هفت کشورش ٭ تابنده باد ذات تو بر اوج سلطنت ٭ دولت معین و
مسند اقبال رهبرش ٭ خواجه عصمت بعهد سلطان الغ بیک ترک مداحی سلطان و سلاطین کرده بود
و سلطان مشار الیه استدعا نمود بالضرورت بچند قصیده در مدح آن حضرت قیام نمود و در آخر
از شاعری استغفار کرد و همواره در مجلس شریف او مقصد و مجمع شعرا و فضلا بودی و از اکابر
شعرا که معاصر و مصاحب خواجه بوده اند مولانا بساطی سمرقندی است و مولانا خیالی بخاری
و مولانا برندق و خواجه رستم خوریانی و طاهر ابیوردی رحمة الله علیهم و وفات خواجه عصمت الله
بروزگار الغ بیک گورکان در شهور سنه تسع و عشر و ثمانمایه بوده نور الله مرقده اما شاه
مغفور سعید الغ بیک گورکان سقی الله روضته و انار الله برهانه پادشاه عالم عادل قاهر صاحب

همت بوده و در علم مرتبهٔ عالی یافت و در معانی موی میشکافت و درجهٔ اهل علم بعهد او در ذروهٔ
اعلی بود و فضلا را ابد و را و مراتبی عظیم بوده و در علم هندسه دقایق نما و در مسایل مساحت
محیطی کشا بوده فضلا و حکما متفق اند که بروزگار اسلام الی یومنا هذا پادشاهی بحکمه و علم
شمس الغ بیک کورکان بر مسند سلطنت قرار نیافته و در علوم ریاضی وقوفی تمام داشته
چنانکه رصد ستاره کان بست و باتفاق حکمای عهد چون مفخر الحکما و العلما قاضی
زاده رومی و مولانا غیاث الدین جمشید کاشی و آن دو فاضل آن کار را باتمام رسانیده
وفات یافتند و او همگی همت براتمام آن کار گماشته باقی رصد را باتمام رسانید
و زیج مسند اول و معتبر است و بعضی آن را بر زیج نصیری ایلخانی ترجیح میکنند و در خطهٔ سمرقند
مدرسهٔ عالی بنا فرموده که در اقالیم بزیب و زینت و قدر آن مدرسه نشان نمیدهند و الیوم
در ان مدرسهٔ عالی زیاده از صد نفر طالب علم متوطن است و موظف اند و بعهد پدرش شاهرخ
بهادر چهل سال باستقلال سلطنت سمرقند و ما وراء النهر کرد و در رسوم سلطنت و داد و عدل قاعدهای
نیکو داشته گویند بعهد او از جریب زمین که چهار خروار محصول حاصل آن بوده چهار دانک
فلوس مال و خرج میگرفته اند که بحساب درهم نقره یکدانک باشند **بیت** عدل بر شاه
چون امیر شود ۞ آهو از شیر شرزه سیر شود ۞ حکایت کنند که فراست و قوت حافظهٔ

175

آن پادشاه مغفور تا حدی بود که هر جانوری که انداختی و آن جانور هر شکاری که کردی
تاریخ آن را ضبط کرده بر نسخه نوشتندی که بچه روز بچه و در کدام محل و از جانوران چه
صید شده و از قضا آن کتاب غایب شد و چندانکه طلب کردند آن کتاب را نیافتند
مستحفظان کتابخانه ترسناک شدند پادشاه فرمود غم مخورید که تمام آن قضایا را من اوله
الی آخره یاد دارم و کاتب را طلب نمود و پادشاه می گفت و آن تاریخ و قضایا را کاتبان
کتابت می کردند تا آن دفتر با تمام قضایا بعد از مدتی نسخهٔ اول پیدا شد هر دو نسخه را با هم
مقابله کردند اختلاف بجز چهار پنج موضع نیافتند و ازین نوع نوادر از طبع ذهن آن حضرت فراوان
نقل کرده اند **حکایت کنند** که شیخ عارف آذری علیه الرحمة فرموده که من در شهور سنه
ثمانمائه در قراباغ همراه خال خود بودم که قصه خوان امیر کبیر صاحب قران اعظم امیر تیمور کورکان
بود بخدمت الغ بیک کورکان افتادم در ایام طفولیت و مدت چند سال بنشاط
کودکی با شهزاده بازی کردی و سمر و حکایات گفتمی و او را چنانکه رسم اطفال است
با من انس و حالی بودی تا در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه که پادشاه مذکور فرمان

را فتح کرد و با ستغفر این نزول فرمود بعد ازینکه صبح شیب از شام شباب مشتغل شده بود بر
خاستم و بخدمت پادشاه شتافتم از دور که مرا بدید در لباس فقرا و صلحا بعد از تقدیم و سلام
پرسش فرمود که ای درویش تو مصاحب و جلیس قدیم تامی نمایی ایا تو خواهرزاده حفصه خان
ما نیستی من تعجب نمودم از ذهن دراک و حافظهٔ یک پادشاه و گفتم بلی هستم
حکایات قراباغ و غیره و کورجستان و تعجبهای آن دیار در میان آورد آنچه یاد داشتم
جواب گفتم و ازین نوع وقت از خواطران پادشاه بسیار نقلست زیاده ازین
این تذکره تحمل نیاورد و بعد از وفات شاهرخ سلطان الغ بیک کورکان از
ماوراء النهر لشکر بخراسان کشید و ملک موروثی طلب کرد امیرزاده علاء الدوله
با او مخالفت نمود و در حدود ترناب من اعمال بادغیس حرب افتاد و ظفر
الغبیک کورکان بود و تمام خراسان را مسخر ساخت و نود هزار لشکری داشت
و دران هجوم و ازدحام خراسان خراب و بباث شد و آثاران جز آبی البوم

ظاهر است

ظاهر است و در شهر رمضان سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه بوقتی که پادشاه الغ بیک
بضبط خراسان مشغول بود شهر سمرقند را ابو الخیر خان محاصره کرد و لشکر الغبیک کورکان
چون غنیمتی بجد یافته بودند و می خواستند تا آن غنیمت را بوطن رسانند فوج فوج
فرار می نمودند الغبیک کورکان چاره جز انصراف ندید و بوقت عزیمت عراق از
پل آب روش که از توابع جوین است مراجعت نمود و دران حال یار علی و لد اسکندر
قرایوسف که سالها در قلعهٔ نرتو که از توابع دار السلطنه هرات است محبوس بود خلاص
یافته خروج کرد و هرات را بگرفت و این نیز مدد ضعف الغبیک کورکان شد بلخ و
مضافات از ابو الخود عبد اللطیف داد و خود از جیحون عبور نمود و بواسطهٔ اعزاز و
اکرام که در حق عبد العزیز فرزند کهتر بجا می اورد عبد اللطیف را شیطان اغوا کرد تا بر
پدر عاصی شد و مدت سه ماه در کنار جیحون با عبد اللطیف الغبیک کورکان را محاربه
بود در اثنا و آن حال ابل ارغون که از ترکهٔ ترکستان است سلطان سعید ابو سعید را پادشاه بر داشته
و از اردوی الغبیک کورکان جدا شدند بشهر سمرقند امده شهر را محاصره کردند ضعف الغبیک

را این خود سکه بود که بر زر زدند بضرورت رد کرد آن شاه میل سمرقند نمود و عنقریب
عبد اللطیف جیحون را عبره کرده عزم سمرقند کرد و الغبیگ گورکان بذیره شد و در شعبان المعظم
سنه ثلث وخمسین وثمانمائه بنواحی شهر سمرقند میان پدر و پسر مصاف دست داد و عبد اللطیف
ظفر یافت و الغبیگ گورکان التجا بقلعه سمرقند برد میرزا شاه قورچی که از تربیت یافتگان
او بود او را در قلعه راه نداد و حرام نمکی ظاهر ساخت بالضروره بجده و ترکستان گریخت و عبد
اللطیف بر تخت سمرقند جلوس کرد همانا الغ بیگ گورکان را کمالشتگان او در شاهرخیه مدخل
زیاد نداده اند میخواست که التجا بابوالخیر خان برد باز اندیشه کرد که شفقت فرزندی در میان نیست
بطرف فرزند بی مروت وسمرقند باید شد و در شهر رمضان سنة المذکوره تا پیش فرزند
بیچاره آمد آن بدبخت در اول پدر را مرعات و الزام نمود فاما شیطان او را امیر شده
دل او بقتل پدر حریص گردانیده و لب آب سوخ که بیرون سمرقند است آن پادشاه عالم
عادل را بدرجه شهادت مرتعی گردانید و بعد از هفت ماه دیگری [illegible] سیاف
اجل او را نیز بتیغ انتقام کشیدند و دستکالی که چنانکه بود چشید لاجرم عاقلان چنین [illegible]

نظم پدرکش

نظم پدرکش پادشاهی را نشاید ۞ اگر شاید بیش از شش مه نپاید ۞

امام بزرگوار استاد البشر فخر الدین رازی اعلی الله درجاته در کتاب حدایق الانوار
می آورد که در خاندان اکاسره هیچ پادشاهی اصیل تر از شیرویه نبوده که او
شیرویه بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام
گور است و بهرام نیز پشت بر پشت به اردشیر بابکان میرسید و اردشیر نیز
پشت بر پشت پادشاه به کیقباد و کیقباد نیز پشت بر پشت با فریدون و افریدون
نیز بچند صلب بکیومرث میرسد و کیومرث بزعم نسابه عجم آدم است و آن
اصیل کار خسیس را کرد و پدر را بکشت و بعد از شش ماه بعلت طاعون بجهنم رسید
و در خاندان خلفا نیز اصیل تر خلیفه مستنصر بوده و او مستنصر بن متوکل ابن معتصم
بن رشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله ابن عباس است و چند
پشت خلیفه بوده است و نسب محترم آل عباس بنی هاشم و افضل انساب بنی آدم است

مستنصر نیز پدر را بکشت و شش ماه زیاده نزیست تا معلوم شود که نسب محترم فخر نشاید
کرد تقوی و صفا از نسب شرط است و حال عبد اللطیف نیز همین معنی دارد که او نیز عبد اللطیف
بن الغ بیک بن شاهرخ بن تیمور کورکانست و اجداد امیر تیمور نیز اکابر و سلاطین بوده‌اند
و این پادشاه زادهٔ شوربخت در حجرات تربیت شاهرخ نشو و نما یافت و شاهرخ
سلطان را با او زیاده از تمام احفاد و اولاد اهتمام و محبت بودی با وجود این همه اعزاز
و اکرام و حسب و نسب او نیز جوان دد شوریده بخت که ذکر ایشان رفت شهرهٔ
ایام نکوهیدهٔ خواص و عوام شد و این بیت در حق او مناسبتی دارد **شعر**

گر بد آنی که بد چگونه قبیحست ۞ هیچ نباید ز تو که نیک نباشد ۞ و عمر شریف
الغ بیک کورکان پنجاه و هشت سال بود و سلطنت او در خراسان هشت ماه و در سمرقند
بعهد پدرش چهل سال و تاریخ وفات آنحضرت عزیزی برین منوال **بیت**

الغ بیک بحر علوم و حکم ۞ که دین نبی را از و بود پشت ۞ ز عباس شهد شهادت چشید
شدش حرف تاریخ عباس کشت

و از علما و مشایخ طریقت و شعرا که بروزگار شریف الغ بیکی ظهور یافته‌اند و مولانا معظم
مولانا علاء الدین الشاشی علیه الرحمه که در علم ظاهری یگانه بود و از مشایخ خواجه
حسن عطار قدس سره و از شعرای بزرگ خواجه عصمت الله البخاری و مولانا بدخشی و مولانا
بدخشی بجهه علیهما الرحمه **ذکر مفخر الظرفا مولانا ابو اسحق شیرازی** رحمة الله علیه مرد
لطیف طبع و مستعد و خوشگوی بوده و در شهر شیراز همواره مصاحب حکام و اکابر بودی
و از اجناس سخن وری شق اطعمه را اختیار نموده و درین باب چون آن کس سخن نگفته
و رسالهای او در باب اطعمه مشهور است اما اگرچه متنعمان را جهته بدرقهٔ اشتها و آرزو
نفعی میدهد عاجل اما مفلسان را و بی نوایان را ضرری میرسانند چه آرزو زیاده می گرداند
و دست رس چون نباشد محروم و محجوب می شوند **مصرع** عسل کو که دهان شیرین بگفتو
و ما از گفتهای ابو اسحاق هرچند مفلسان را مضرت است اما جهته خاطر متمولان و اصحاب
تنعم یکی رباعی و مثنوی چند خواهیم آورد و بسیار مستعدانه و ظریف فرموده **بیت**

نرگس که شبیه است بچشم خوش دلبر ۞ گویند طبق داده از سیم پر از ...

در دیگ بسحاق نه زر داند نه سیم * شش نان سنگک داند و یک صحن مزعفر

حکایت کنند که بیرون کار پادشاه زادهٔ اسکندر بن عمر شیخ بهادر مولانا ابو اسحق همواره ندیم مجلس بود چند روزی بمجلس پادشاه حاضر نشد روزی که بمجلس آمد شهزاده پرسید که مولانا کجا بودی زمین خدمت ببوسید و گفت ای سلطان عالم یکروز حلاجی میکنم و سه روز پنبه از ریش بر می چینم و این فرد بگفت

ابیت

منع مگس از پسمک قندی کردن * از ریش حلاج پنبه برداشتن است *

و گویند مولانا ابو اسحق ریش دراز داشته از قاعدها بیرون و از گفتهای مولانا ابو اسحق مثنوی که در جواب شیخ سعدی گفته در مناظرهٔ سؤال سؤال و جواب جگر واد وات جنگ گفته واو در باب چنکالی گفته است نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی

و من نتایج طبعه

برکنار سفرهٔ صاحب دلی * چون نشست افتاد او را مشکلی *
لوت خواران دید پیرامون خوان * مرغ و ماقوت و مزعفر در میان *
قلیه پیش ماست پا بنهاده سر * نان و بریان دست با هم در کمر *

فرنی و پالوده رو در روی هم * رشته و لوزینه هم زانوی هم
در میان قوتی بهم برکشته بود * کز میانش عقلها سرگشته بود *
چرب و شیرین بود از حلوا نبود * پایش از سر زیر پا پیدا نبود *
سر ببر اجزاء او بی استخوان * روغنش رفتی چو خون اندر رگان *
چرب و نرم و گرم و خوشبو را مدام * محرم هر صاحب اسرار آمده *
مرد صاحب دل چه در اثنای حال * کرد از ترکیب و ترتیبش سؤال *
گفت آن اصلم ز روغن و نانست * ذوق شیرینی من در هر دهانست *
آرده و روغن برم لال العلات * نام من از غیب چنکال آمدست *
مرد معنی چون ازو بشنید راز * گفت یک یک حال خود گو بیدریغ باز *
او ز آخر ما سخن آغاز کرد * سر گذشت خویشتن بستر باز کرد *
گفت هر کلم چه برگ و ساز بود * چشمها بر منظر من باز بود *

پر درش یافتم از ماه و خور ❊ ابر دادم بوه فراتش در
سبز و سرخ و زرد می بودم لباس ❊ از سیه کاری بپوشیدم پلاس
از ره قهر قضا بر سر بخواست ❊ آنچنان کندرتش من جا بکاست
از سر نخلم بشیب انداختند ❊ زان فرازم بر نشیب انداختند
هر زمانم همنشینی دیگر است ❊ آب خوردم از زمین دیگر است
در سفر باکرد کانم در جوال ❊ می کشم از کلکل او تیلی تاب
که کلیم ارده دارم من بدوش ❊ گاه دارم نوطهٔ ستر پوش
یک زمانم جوز باشد همنشین ❊ ساعتی با شیر و انجیرم قرین
در میان نیزه ام می پروند ❊ با برنج و شیر نیزم می خورند
ناگهان در دیگ حلوا شدم ❊ بعد ازان دوشاب خرما شدم
این زمان در چنگ حکام اسیر ❊ می خورم لمس زهر برنا و پیر

چیست چیزی کاو مرا دارد بدست
گوشمالم می دهد هر جا که هست

روغن آمد از پی او در مغاک ❊ یک بیک گفت باد شرح حال
کف بودم در میان فرش و دم ❊ در درون گوسفندان آن حشم
هر زمان در سبزه گردیدمی ❊ هر گلی از مرغزاری چیدمی
دایه ام دوشید از پستان میش ❊ در دهم بیگانه کو از یار خویش
مایه ام بزهای مقداری که خواست ❊ شیر بودم بعد ازانم کو ماست
بعد ازانم در مشک بانیم مشکه کو ❊ بر سرم بگذشت چندین کوه درد
ازان زمان در معرض آتش شدم ❊ تا ز دردی جدا بی غش شدم

مدتی در چنگ اتفاقم به بند ٭ تازه می‌بودم ببوی گوسفند

گاه در کافر شدم که در اماج ٭ ساعتی در کاک و روزی در کماج ٭ در کلیچه یک زمان اغشته ام

بکشمات نرم را سر کشته‌ام ٭ با عسل هر که که تنها می‌شوم ٭ هم چه شبنم زیر بالا می‌شوم

گاه از ماتم شوم در شب غریب ٭ که رسد از سفره سوهم نصیب ٭ گاه دارم با هریسه ماجرا

گاه در دست بر جسم مبتلا ٭ این زمان در چنگ چنگالم اسیر ٭ می‌خورم مالش ز هر برنا و پیر

چنگ چنگالی مرا داده بدست ٭ گوشمالم می‌دهد هر جا که هست ٭ بعد از آن نان حال خود اظهار کرد

مرد معز واقف بهزار کرد ٭ گفت بودم گندم باغ بهشت ٭ رسته از آب و گل عنبر سرشت

تا که افتادم با نبار جهان ٭ بارها در چاه گردیدم نهان ٭ بعد از آن خاک راهم کاشتند

مدتی بی‌موسم بگذاشتند ٭ من بلطفم روز دیگر بداد ٭ وز نوم فیروزکی دیگر بداد

سرکشی آغاز کردم از غرور ٭ دلبرم می‌کردم از نزدیک دور ٭ باد قهری بر سر سبزم وزید

شد جوانی نوبت پیری رسید ٭ سر جدا کرد از تنم دهقان بداس ٭ گاه باشیدم بپوشیدم پلاس

پایمال گاه گشتم ناگهان ٭ تا شدم القصه در بازغران ٭ بر سرم گردید سنگ آسیاب

تا برآمد گردم از جان خراب ٭ که مقید در بن انبان شدم ٭ گاه در غربال سرگردان شدم

مشتها خوردم بهنگام خمیر ٭ تا نهادم پای بیرون از فطیر

بعد از ان در آتش سوزان شدم ٭ نان شدم شایسته هر خوان شدم ٭ این زمان در چنگ چنگالم اسیر

میخورم مالش ز هر برنا و پیر ٭ چنگ چنگالی مرا دارد بدست ٭ گوشمالم میدهد هر جا که هست

با تو این ترکیب هم هست آن زمان ٭ روح روغن نفس خرما جسم جان ٭ مالشت دادند

در لاک فلک ٭ بد کمس را کرد خواست را ملک ٭ آن کمس در آن میان ابلیس بود

گرد چنگال تو در تلبیس بود ٭ قصد شیر می‌کند دایم کمس ٭ آن کمس ایمن نشد چنگال کس

از عبادت رو کمس را پی بساز ٭ با کمس با کودکان چندین مساز ٭ از برای زاد راه آن جهان

خیز و چنگالی بنه در توشه دان ٭ باش چون بسحاق دایم چرب و نرم ٭ در میان

آب سرد و نان گرم ٭ نان گرفتن شهوت حیوانی است ٭ آب سردت حکمت انسانی است

سر انسان در لباس نان و آب ٭ گفته شد والله اعلم بالصواب ٭ زیاده برین اوصاف

خوان و نعمت ابو اسحاق در اشتها صدق پیدا میکند و مصلحت گرسنگان مفلس نیست

اللهم ارزق بغیر حساب پادشاه زاده محترم اسکندر بن عمر شیخ بهادر بن گورکان در

شیوه مکارم اخلاق و مردانگی و کرم قصب السبق از اقران و اکفا در ربوده بعد از وفات

صاحب قرانی در فارس و عراق عجم مستولی گشت شاه زاده معاشر و خوش طبع

... لشکری آراسته جمع نموده و فارس را از تصرف برادرش پیر محمد میرزا بیرون نمود

و در رمضان سنه سبع وثمانمایه با بسطام که از امرای بزرگ قرا یوسف ترکمان بودند
در پل جروره مصاف داد و بعد از آن با آهنگ برادرش امیرزاده رستم لشکر باصفهان
کشید و شهر را محاصره نمود و رستم بهادر از و گریخته تا در باپچان رفت و او اصفهان را
بگرفت و خواجه احمد صاعد را که بزرگ و قاضی اصفهان بود بقتل رسانید و در چهارم ذی
حجه سنه ثلث عشر وثمانمایه استیلای اسکندری و فارس و عراق عجم درجهٔ عالی
یافت همواره بشکوه و مهابت خود نازان بودی و از روی تفاخر ابیات مهابهٔ
الخیز خواندی و نیز بخود انشا نمودی و گفتی بیت با جوج حادثات جهان را چه اعتبار ٥٥
با من که در شکوه چو سد سکندرم ٥٥ و چون آوازهٔ استیلای آن شاه زادهٔ عالیمقدار
بگوش شاه رخ سلطان رسید که اخوان و عشایر که از و حقیر و بی مقدار شدند و نیز داعیهٔ
تسخیر دار الملک اصل دارند و غوغای سلطنت با نفراد دماغ او را تشویش میرسانند
شاه رخ سلطان در شهور اربع عشر وثمانمایه به قصد امیرزاده اسکندر لشکر بعراق
عجم کشید و چون امیرزاده اسکندر لشکر بعراق برد و امیرزاده رستم التجا بشاه رخ
سلطان برد و از حدود اصفهان اسکندر میرزا منهزم شده عاقبت بدست شاه رخ
سلطان گرفتار شد و بسعی گوهرشاد بیگم شاه رخ سلطان بدان رضا داد تا دو چشم آن

شاه زاده که غیرت حور العین بود همچون عین نرگس از کسوت نور ماندند و دو دیدهٔ آن
جوان جهان بین جهانرا نادیده را از نور بینایی معزول گردانیدند و کان ذالک فی یوم
الجمعه سنه عشر وثمانمایه و از فضلا و شعرا که بروزگار سلطان اسکندر در عراق و فارس ظهور
یافته اند از علما مولانا معین الدین نظری است که در علم سرآمد روزگار خود بوده است
که در ترکی و فارسی اشعار ملیح و پسندیده دارد و مقامات و حالات اسکندری و تاریخ
او در قید عبارت و از شعرا مولانا حیدر بوده که بترکی و فارسی اشعار خوب دارد
و جواب مخزن شیخ نظامی را علیه الرحمه بترکی بنام امیرزاده اسکندر پرداخته **مولانا
برندق بخاری علیه الرحمه** مردی خوش طبع و ندیم شیوه بوده و طبع او مایل بمطایبات و هزل
بوده است و اشعار جد او نیز مضبوط و متین میگوید و او مداح و تربیت یافتهٔ شاه زادهٔ عالیمقدار
بایقرای بن عمر شیخ بهادر بن تیمور گورکان است از بخارا و سمرقند در ملازمت آن
شاه زاده بخراسان و عراق آمد و شعرا را با او جز طریق مدارا و مواسا چاره نبودی چرا که
مرد فصیح و تیز زبان بوده و همگنان از و هراسان بودندی و او را استاد خطاب کردندی
و در حق خواجه عصمت این بیت بدو منسوب است بیت در بخارا خواجه عصمت گرچه دارد
حرمتی ٥٥ در خراسان خواجه عصمت نیست پی پی عصمت است ٥٥ و این غزل او میفرماید

غزل لب شیرین تو با نبات شکر میماند ۰ در دندان تو با عقد گهر میماند ۰ قند با آن همه دعوی
لطافت که وراست ۰ یک حدیث ار شنود پیش تو سر میماند ۰ گر به بستان بخرامی پی ایثار
رهت ۰ گل خندان بدهن خورده زر میماند ۰ باد را در شکن زلف مسلسل مگذار ۰
که سقیم است در آن راهگذر میماند ۰ یادگاری بگذارند کسان در عالم ۰ از برندق سخن
فضل و هنر میماند حکایت کنند که بوقتی که پادشاه زاده بایقرا در تخت بلخ جلوس یافت
مولانا برندق را پانصد دینار انعام فرمود دیوانچی دویست دینار نوشت مولانا این
قطعه نظم کرده بعرض رسانید قطعه شاه دشمن گداز دوست نواز ۰ آن جهانگیر کو جهان
داراست ۰ بیش یوز آلتون نمود انعامم ۰ لطف سلطان به بنده بسیار است ۰ سیصد از جمله
غایبست اکنون ۰ دو برآنم دو صد بدیدار است ۰ یا مگر من غلط شنیدستم ۰ یا که پروانچی
غلط کار است ۰ یا مگر در عبارت ترکی ۰ بیش یوز آلتون دویست دینار است ۰ و چون شاهزاده
بکرم این قطعه مطالعه کرد خندان شد و گفت در عبارت ترکی قطعه بیش یوز آلتون هزار
دینار است ۰ و فرمود تا در مجلس هزار دینار نقد تسلیم مولانا نمودند و مولانا این
بیت بگفت بیت بحر عمان است گویا خاطر فیاض شاه ۰ ابر نیسان است گویا
دست گوهر باز او ۰ اما سلطان عالیمقدار عمر شیخ بهادر قرة العین صاحب قرانی

تیموری بوده و از فرزندان در نظر صاحب قرانی هیچکس را به دستور او جاه و منصب نبوده در اول
حال فرغانه را که اندکان گویند ارزانی داشت و او از غایت شجاعت و مردانگی دمار
از روزگار خانان مغل بر آورد و قمر الدین را منکوب ساخت و مغل او را ابر سر نهادند و
دست تعدی از آن سرحد کوتاه کردند و از تومان آب آمویه تا سایش نمیخوردند روزگاری آن
دیار را ضبط فرمود و چون صاحب قرانی در حین عالم آرایش آمین سروری تفویض
نمود فارس را تا سرحد بصره و خوزستان بدو ارزانی داشت و آن سلطان عالیمقدار
دوست نواز دشمن گداز از قضای کردگار در حساب قلعه از قلاع خوزستان بوقت
عزیمت روم تیر خورده بدرجه شهادت رسید و صاحب قران را از آتش فراق
آن خلاصه دودمان دود از نهاد بر آمد این رباعی مناسب حال میخواند و میگریست
رباعی ای رانده بتیغ قضا از من پیش ۰ بر ریش دلم زده زمحنت صد نیش ۰ گفتم
که تو وارثم شوی در هر کیش ۰ رفتی و کنون گشتی مرا وارث خویش و منصب آن شاهزاده
مغفور را صاحب قرانی بفرزندان گرامی آنحضرت نامزد فرمود و هر یکی را از آن شاه
زادگان بحکومت و سلطنت جایی مخصوص نمود چنانکه شمه‌ای از حالات امیرزاده
پیر محمد و امیرزاده اسکندر و امیرزاده رستم گذشت اما عمر و کیخسرو و سیاوش منظر بایقرا

بهادر انار الله برهانه از جمله اولاد عمر شیخ بهادر بود یگانه و نازش اهل زمانه حسنی که
یوسف در خواب ندیده بود و شجاعتی که رستم در هفتخوان اوصاف او نشنیده بود،
واین ابیات نمایانا اوصاف کمال آن شاهزاده را شامل است بیت در رزم
رستمی و تو در بزم حاتمی ؛ گردون ترا عنان و قدح بهر آن دهد ؛ تا بحر بر زنی چو به
پشت قدح نهد ؛ وز مهر کین کشی چو بدست عنان دهد ؛ و بایقرا میرزا بعد از وفات
برادران در فارس خروج کرد و لشکری جرار نیزه گذار جمع نموده دم استقلال زد و مملکت
گیری نمود و در سخاوت و مروت داد مردی بداد گویند در حسن صورت و سیرت و
مردانگی صاحب قرانی تیموری مثل بایقرا شاهزاده ظهور نیافته شاهرخ سلطان بدفع او لشکری
بفارس کشید در ثانی شعبان المعظم سنه ثمان عشر وثمانمایه و او میخواست با شاهرخ
مصاف دهد اما امرای او خلاف کردند ازوی رو گردان و او از راه بیابان بطرف کیچ و
مکران افتاد و مدتی در صحرا و بیابان بسر برد تا صد و دگر میر و عنور دوم بار شاهرخ سلطان خروج کرد
وعلی الدوام شاهرخ سلطان از وی ترسناک و اندیشه مند بود و در حدود سنه تسع عشر و
ثمانمایه آن شاهزاده عالی قدر بدست شاهرخ سلطان گرفتار شد و میخواست که او را
هلاک نسازد و بر جوانی جمال او ببخشاید اما گوهرشاد بیگم سعی نمود تا آن در دریای شاهی را

مسموم

مسموم کردند بمرتبه شهادت رسانیدند حکایت کنند که چون شاهزاده بایقرا بهادر را
بحضور شاهرخ سلطان رسانیدند گفت تو بایقرا نیستی متکبر شد و گفت کسی که خود را سلاطین
مانند سازد کشتنی است و او تجاهل العارف که شیوه شاعران دروغگویان است
بر خود بست و او بتحقیق شاهزاده بایقرا بود اما تدبیر کرد که بدنامی برادرزاده کشتن
بدان سلطان عاید نگردد القصه بتربیت ملک نا اعتماد زهر ببرادر دادن شکر می پندارد
دلبستگی این سرای نافرجام دل آدمی را خلوتخانه غرور و هوا میگرداند نظم در بدا
غباری دنیا دنیا بیرزد آنکه پریشان کنی دلی ؛ زنهار بد مکن که نکرد است عاقلی
این پنجروزه مهلت ایام آدمی ؛ آزار مقبلان نکند هیچ مقبلی ؛ درویش و پادشاه نشنیدم
که کرده اند ؛ بیرون ز یک دو لقمه بروز تناولی ؛ حق تعالی ذات ملکی صفات
این پادشاه اسلام پناه را که ظل ظلیل او بر مفارق شکسته بالان خراسان ممدود است
سالها بر مسند خلافت سلطنت ممکن دارد که چراغ دوده تیمور گورکانی از شراره
تیغ گوهر فشان او روشن و خارستان خراسان از بهار عدل او گلشن است و چند انگه
بایقرا سلطان و عمر شیخ بهادر را در روضه جنان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر درجات
این خسرو عالی غازی و فرزندان و عشایر و اقربای کرام او را در بسیط زمین سلطنت

مدام باد بحق محمد و آله الامجاد ذکر افتخار الفضلا خواجه رستم خوریانی خوریان قریه ایست
از اعمال بسطام و خواجه رستم مردی خوش طبع و لطیف سخن بوده و احیانا عملداری
نمودی و مردی معاشر بوده آنچه از عملداری بدست آوردی در وجه معاشرت صرف
کردی گویند بوقت وزارت خواجه حافظ رازی که یکی از وزرای فاضل بوده
ان امیرزاده عمر شیخ بن میران شاه کورکان کافی ملک و مدبر دولت
عمل دهستان بخواجه رستم فرمود و خواجه رستم بلهو و لعب زندگانی میفرمود خواجه
داور ادرین طور ملامت کرد و این بیت بخواجه حافظ نوشت بیت
این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی ؛ وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی
و این غزل خواجه رستم گوید غزل گر ز حر که ما من دامن کشان بیرون رود
آه عاشقان از آسمان بیرون رود ؛ آخر ای عاشق ز ظلم یار آهی برمکش
بس نباید تیر هر که از کمان بیرون رود ؛ می برآید هر زمانم آه از دوری یار ؛ رستم
آخر درمیان آه جان بیرون رود ؛ گوییا از آسمان منشور غم آمد بما ؛ کی تواند کس
ز مضمونش نشان بیرون رود ؛ رحم کن بر جان رستم پیش از آن روزی که او ؛ از میان
گیرد کنار و از جهان بیرون رود ؛ و خواجه رستم سمرقندی نیز هست و خوش گوست

آن سخن بود درین دیار شهرتی ندارد و دیوان رستم خوریانی مشهور است مشتمل بر قصاید و مقطعات
و غزلیات اما شاهزاده عمر شیخ بن امیران شاه کورکان بعد از واقعه پدرش در ری
و فیروزه کوه حکومت یافت پادشاه زاده مدبر و دلاور بوده و استراباد را مسخر ساخت و با
شاه رخ سلطان دم عصیان زد و از جرجان و استراباد و مضافات لشکری جمع کرد و آهنگ سلطان
شاه رخ نمود و در حدود ولایت جام با شاه رخ بهادر مصاف داد و منهزم شد و کان
ذالک فی شهور سنه تسع و ثمانمائه حکایت کنند که سلطان عمر شیخ بهادر بوقت آنکه
بحرب شاه رخ سلطان میرفت در طوس بزیارت شیخ العارف قدوة المحققین شیخ محیی الدین
الغزالی الطوسی رفت و گفت شیخا التماس میکنم که فاتحه در کار من کنی تا خدا مرا بر شاه رخ ظفر
بدهد شیخ در جواب فرمود که هرگز من این فاتحه نخوانم زیرا که شاه رخ مردی عادل و خدای
ترس است و تو پاک و مشهور و نیز او بجای پدر راست تر از تخت او طلبیدن و فتح نهادن از حقیقت
و شریعت دور است و من این هرگز نکنم شاهزاده بخشم درو نگریست و رنجیده شد و
گفت مرا چون می بینی گفت ترا مخلوقی می بینم بقوت از همه کمتر و بجهل از همه بیشتر و کمک با همه
برابر و به قیامت کهتر شهزاده میخواست تا شیخ را ایذا نماید باز اندیشه کرد که کاری که از ایذای
او بزرگتر است پیش دارم اگر خدا مرا فتح دهد یقین دانم که همت درویشان اثر ندارد چراکه
کار بعکس افتاد و اگر شکست شوم خود از راستی چرا رنجیده شوم برخواست و از پیش شیخ

شیخ و مریدان گفتند ای شیخ اگر مرد را ضرر فتح دهد ما در خراسان نتوانیم بود شیخ فرمود اگر در خراسان
نتوانیم در عراق باشیم اما از ریا و سخط خدای هیچ التجا نتوانیم برد خوشا وقتی که مشایخ طریقت
با سلاطین کلمهٔ حق بر این منوال گفته اند و اندیشه نکرده اند خلاف این روزگار
که باب کلمة الحق مسدود شده **ذکر ملک الشعرا مولانا بدر شیروانی** او در شیروان و مضافات
آن سالهای بخوشگویی روزگار گذرانیده الحق شاعر مکمل و متین طبع بوده است و مولانا
کاتبی از خراسان بشروانات افتاد میان او و مولانا بدر مشاعره و مناظره واقع شده
و مولانا کاتبی این قطعه در حق بدر میگوید **قطعه** لقب کاتبی دارم ای بدر اما ۝ محمد رسید
اسم از آسمان ۝ محمد مرا هست نام و تو بدری ۝ بانگشت گون ترا بر درانم ۝ و این
مطلع بدر راست **مطلع** مستانه تویی و ز دل ما ساز کبابی ۝ و ز دیدهٔ نمناک همش زن نمک آبی ۝
بعضی سخن مولانا بدر از شعر کاتبی افضل است و این اعتقاد باطل است **ذکر قدوة
العرفا مولانا شرف الدین یزدی** فضیلت او از شعر و بسط بیرون است
در فنون علم مشار الیه بوده و با وجود فضل و علم از مشرب فقر با خبر بوده و در تهذیب اخلاق
و صفای ظاهر و باطن زینت یافته و بسی با عارفان و محققان صحبت داشته مولفات
او در اکثر علوم مشهور است تخصص در علم معما که خاصهٔ اوست و جهة تبرک از اشعار مولانا قطعه
درین تذکره ثبت می شود **قطعه** اگر ابلق چرخ در زین کشی ۝ وگر خنگ حرف جنیبت کشد ۝

دکر اهما

وگر روضهٔ عیش از خرمی ۝ خط نسخ بر ذکر جنت کشد ۝ شود غرهٔ کین دور دون ناگهت
قلم بر سر حرف دولت کشد ۝ جهان بارهٔ عز و دیگران ذل ۝ درین تنگ میدان بنوبت کشد ۝
گهت بر نشاند به رخش مراد ۝ گهت زیر پالان محنت کشد ۝ زمانه چو باد آورد باد از نخست
نقاب از رخ گل بعزت کشد ۝ پس از هفته در میان چمن ۝ تنش را بخاک مذلت کشد ۝
دهد مرغ را دانه صیاد دهر ۝ پیش در خم دام حیلت کشد ۝ چو آنکس که در بزم ساقی بخت ۝
می شادی از جام عشرت کشد ۝ چه آنکس که در کنج دیوار غم ۝ خمار از غم درد و محنت کشد ۝
سرانجام دست اجل هر دو را ۝ دوان بر سر کوی رحلت کشد ۝ ببیناد کحل سعادت
بچشم ۝ که در چشم دل میل غفلت کشد ۝ هر آنکس که زد سایه بار رضا ۝ عجب گر ز خورشید
منت کشد ۝ خلاصش ز دام مشقت مباد ۝ که از بهر دنیا مشقت کشد ۝ بیا سا اگر
بحر بندی ز عقل ۝ که نادان به بیهوده زحمت کشد ۝ کسی یافت عزت که بگسست امید ۝
رجا پیشه ناچار زحمت کشد ۝ و بروزگار شهزاده ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر
مولانا شرف الدین علی در فارس و عراق مرجع اکابر بود و شاهزاده مشار الیه بمواره
طالب صحبت مولانا می بوده و اعتقادی عظیم او را نسبت بمولانا بوده و از مولانا در
خواست کرده تا تاریخ و مقامات و حالات صاحب قرانی را در قید عبارت آورده
و مولانا در وقت پیری آن کتاب را بالتماس شاهزاده تالیف نموده بظفرنامه موسوم ساخت

فضلا متفق اند که مولانا داد فصاحت و بلاغت در تالیف آن کتاب داده و آن را بر احفاد
و ذریه صاحب قرانی را تا انقراض عالم ازین خدمت پسندیده آن بزرگوار نام و آثار
باقی خواهد بود و الحق صافی تر از آن تاریخ از فضلا هیچکس ننوشته است اگر چه پرکارتر نوشته اند
اما طریقت تاریخیت ظفرنامه و بطبایع اقرب و از تکلفات زاید دور گویند که مدت چهار سال
مولانا روزگار خود صرف نموده تا آن تاریخ باتمام رسید و ابراهیم سلطان نیز مبلغی اموال
صرف کرده و تاریخی که روزنامه چنان در روزگار امیر بزرگ ضبط نموده اند از خزاین سلاطین
از ممالک جمع مینمود و بعضی را از مردمان علما و معمر که در روزگار صاحب قرانی متکفل مهام
سلطانی بودند و بر قول ایشان اعتماد بود تحقیق و تفحص مینمودند حق تعالی توفیق رفیق
گردانید و آن کتاب مبارک بر نهج صدق و راستی باتمام پیوست اما شاهزاده ابراهیم
سلطان بن شاهرخ بهادر در رجب المرجب سنه تسع عشر و ثمانمایه بسلطنت فارس موسوم
گشت و بر تخت پادشاهی جلوس یافت و او پادشاهزاده هنرمند و هنرپرور و مستعد بوده
و در ملکداری و رعیت پروری یگانه بوده و در شعر و خط سرآمد زمانه گویند که قانون دقایق
بخط خود نوشته و در زیبایی خط بغایتی که نقل خط یاقوت مستعصمی کردی فرستادی و فروختی از
ناقدان هیچکس فرق نتوانستی کردن و درین روزگار کتابها که بر عمارات مدارس و مساجد
فارس نوشته باقیست و در جهها و تعلیقها که درین بخط شریف دست بین الکتاب الیوم موجود است

و در ایام جوانی بامراض مزمنه مبتلا شد و روزگار غدار در روزنامه حیات او رقم عزل و خط
فنا کشید و بتاریخ سنه سبع و ثلاثین و ثمانمایه سمند حیوات از میدان جهان جهانید و خود در سرای
سرور رسانید و از تنگ این تنگ میدان خود را وارهانید ذکر مولانا علی درد استرابادی
علیه الرحمه مردی خوش طبع و نیکو سخن بوده است و دیوان او در ساری و آمل شهرتی دارد
و از اقران مولانا کاتبی است چون سخن او ساده است زیاده از یک رباعی و مطلع
ثبت نشد مطلع فریاد ما زدست جوان نقاره چیست ⁘ با ماه چو راه جنگ ندارد
نقاره چیست ⁘ و در وبای عام که در وبای استراباد در حدود سنه اربعین و ثمانمایه دست
داده بنکوحه وفات یافت و مولانا علی در مرثیه او این رباعی گوید رباعی زین واقعه
چون دل دو نیمست مرا ⁘ از مردن خویشتن چه بیمست مرا ⁘ کم شد صدفی چنین ز
دردزدی من ⁘ دری دو سه در خانه یتیمست مرا ذکر ملک الشعرا مولانا کاتبی نور الله
مرقده هدایه ازلی در شیوه سخنوری مساعد طبع فیاض او بوده که از بحر معانی چند در ساحل
وجود از رشحات کلک گهربار او نثار یافته ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و معانی غریب
صید دام او شده و توسن تند نکته دانی را طبع شریف او رام گردانیده با وجود لطافت
طبع سخنوری مذاق او را جامی از خمخانه عرفان چشانیده اند بلکه از لای وادی فقر تجرد

تفتیش رسانیده اند نام و شهرت دنیا در نظر همتش خسی نمود شاعر طامع نزد او ناکسی بود
و شاید این حال در تجنیسات ده باب از قلم دررشار او بدین طور آمده **بیت** شاعر
آید نام او سنجر کند ۰۰ تا قماش و سیم تو سنجر کند ۰۰ نام او محمد است و مولد و منشا او طوق
درواویش بوده که از اعمال ترشیز است و در ابتدای حال به نیشابور آمده و از مولانا
سیمی خط تعلیم گرفتی و تخلص کاتبی بدان سبب است و در علم شاعری نیز وقوف یافت
غزلهای پاکیزه و روان گفتی مولانا سیمی از روی حسد به او دل گران شد و به عداوت
برخواست او از نیشابور قصد دار السلطنه هرات نمود و همواره بی تکلف و تعین
گردیدی و بشعر و شاعری مشغول بودی و سلطان بایسنغر او را جواب قصیده کمال الدین
اسمعیل فرمود که مطلع او اینست **مطلع** سزد که تاجور آمد به بوستان نرگس ۰۰
که هست در چمن باغ مرزبان نرگس ۰۰ و او جواب کمال بر وجهی گفت که مقبول
جواب فضلا بود همانا از حسد اقران شکسته سخنان او را عرض نمیدادند پادشاه
زیاده التفاتی نفرمود او رنجیده از هرات بیرون آمد و بابیات ظهیر متسلی گشت **بیت**
هنر نهفته چو عنقا بماند زانکه نماند ۰۰ کسی که باز شناسد همای را از خاد ۰۰ هزار بیت بگفتم
که آب ازو بچکید ۰۰ که جز ز دیده دگر آبم از کسی نگشاد ۰۰ هزار دامن گوهر نثارشان کردم ۰۰ که هیچکس شده در
کنار من ننهاد

بدان عزیمت بجانب استراباد و گیلان و شروان افتاد و ملک زاده اعظم شیخ ابراهیم
شروانی او را نگاه داشتی و تربیت کلی فرمودی و زر دادی و او از غایت ناپروایی بکار
دنیا اندک فرصتی آن مال را تلف ساختی گویند که امیر شیخ ابراهیم صله قصیده ردیف
گل که ازین چند بیت از آن قصیده نوشته خواهد شد کاتبی را ده هزار درم شروانی بخشید او
در کاروانسرای شماخی آن نقد را یکماه پریشان ساخت و بشعرا و فضلا و مستحقان
بخشید و بعضی را نیز از و می دزدیدند روزی خادمی را فرمود که طبخی بخند از جمله آن نقد
بهای هیمه آرد موجود نبود این قطعه بگفت **قطعه** مطبخی را دی طلب کردم که بغرائی پزد
تا شود زان آتش کار ما و مهمان ساخته ۰۰ گفت هیزم و دود نیست گر یابم که خواهد داد آرد ۰۰
گفتم آن کو آسیای چرخ گردان ساخته ۰۰ بعضی احباب و مصاحبان او را ملامت
کردند که پادشاهی ترا زر دیگر ده هزار دینار داده باشد و تو اکنون بهای هیمه و آرد نداری
مبادا که سلطان ازین حال منکر تو شود و مولانا فرمود که اگر من تحویلدار و خزینه دار بدین آر
تا من جواب سلطان بگویم و الا که او احسانی بمن نمود که یک کس بودم من بهزار
کس آن احسان قسمت نمودم هر گاه او احسان خود از من طلبد من نیز بدان کسان
حواله نمایم که او مستحقان را بر من دلالت کرده شماعم گنجینه شروانشاه بخوردید که بدین

تهی نخواهد شد و نیز غم مدارید و بر بغلی من دلتنگ مباشید که گنج معانی همراه دارم و از مایهٔ
مروت مفلس نخواهم ماند و مولانا از شروان با دربایجان افتاد و در مدح اسکندر بن
قرا یوسف قصیدهٔ غرا انشا کرد آن ترکمان جلف بغور سخن او نرسید و بدو التفاتی و احسانی
ننمود از آن که و اسکندر ملول شده و این قطعه در حق اسکندر گفت **قطعه** زن و فرزند
ترکمان را گاده ؎ همچو ما در سکندری بدرای ؎ آنچه ناگاده مانده بود از وی ؎ داد گادن
به لشکر چغتای ؎ و از تبریز عزم اصفهان نموده بصحبت شریف مفخر الفضلا المحققین خواجه صاین الدین
ترکه علیه الرحمه مشرف شد و در علم تصوف پیش خواجه نسخها خوانده و او را شناختی و کمالی
دست داده از دنیا و دنیاوی معرض بودی و از سخنان او بوی فقر و فنا بمشام صاحبدلان
میرسید من نتایج طبعه **بیت** ای خوش آن روز که از ننگ دل و جان برهم ؎ هر تعلق که جز
عشق بود زان برهم ؎ درد سر تا بکی و محنت سامان تا چند ؎ ترک سر گیرم و از محنت سامان
برهم ؎ برو ای رشته جان سوزن عیسی بکف آر ؎ تا بدوزم دل از چاک گریبان برهم ؎
رسته ام از بد و از نیک مرا قیدی هست ؎ جز نکویان و نخواهم که از ایشان برهم ؎ کاتبی
هست خیالات جهان جز خوابی ؎ ناله کن گر ازین خواب پریشان برهم ؎ و انصاف
آنست که در اقسام سخنوری کاتبی صاحب فن است و درین تذکره واجب نمود

از غزلیات و قصاید او ثبت نمودن تا نمود کاری باشد و این قصیده از نتایج طبع اوست
قصیده باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل ؎ همچو نرگس گشت منظور اولوالابصار گل ؎
آب سما گل را شیشه از قندیل عرش اولی که هست ؎ شبنم باغ جمال احمد مختار گل ؎ گاه
پوشد سبز و گاهی سرخ در فصل ربیع ؎ چون گل و شمشاد باغ حیدر کرار گل ؎ بهر غزل عامل منصوب
و نصب نامیه ؎ آن تقاضیست از سلطان گوهر بار گل ؎ میر باید گل بعیاری ز بلبل نقد صبر
سرخ عیاریست پنداری زهی عیار گل ؎ بیضها آورد بلبل چشم گل چون سرخ دید ؎ تا کند آن
نرگس بیمار را تیمار گل ؎ در خسوف ای کاش بودی بسته دست الحهات ؎ ای عزیز من روا
نبود که داری خار گل ؎ خشتی از فیروزه دارد خشتی از یاقوت سرخ ؎ همچو قصر خسرو خوش خلق
نیکو کار گل ؎ دوش بلبل این غزل میخواند بر سرو بلند ؎ غرق شبنم شد بگلشن ز آب
آن گفتار گل ؎ کای دهانت غنچه و لب سبزه و رخسار گل ؎ سنبلت را دوست
نرگس لاله ات را یار گل ؎ از پر و سوفار تیرت هست ترکی عشوه ساز ؎ کو زده بر سر پر از
شوخیت بر دستار گل ؎ بر سر کوی تو پی بال و پرم تا رفته ام ؎ باغ بلبل را قفس باشد چو نبود
یار گل ؎ زخم رخسارم بد و در چشم مستت دور نیست ؎ جز گل می نشکفد در گلشن خمار گل ؎
پای چون گل می نهی در باغ بر روی سمن ؎ زان همی ترسم که پا بد از سمن آزار گل

صبر

[illegible]

ای صبا نقش قدم های سگ کویش مروب ⁂ خار راه ما مشو از بهر ما بگذار گل
گشت گلشن همچو باغ از نوبهار عدل شاه ⁂ تا که در غنچه از هم پرده پندار گل ⁂ کعبه
دین شاه ابراهیم کاندر بادیه ⁂ از نسیم خلق او آرد مغیلان خار گل ⁂ ای موالید
از نبات باغ حسنت یک سر برگ ⁂ وی عناصر از گلستان جمالت چار گل ⁂ وصف خلقت
گر کند افسونگری افسون مار ⁂ مار شاخ گل شود ز افسون و نقش مار گل ⁂ در زمان نوبهار
عدل و ابر رحمت ⁂ باغ را از خار پرچین شد در و دیوار گل ⁂ حاسدت گر پا نهد بر روی
گل در گلستان ⁂ ریزدش از ریزهای شیشه پای افگار گل ⁂ زهره ابریشم دهد از چرخ
تا دوزد سهیل ⁂ باز داران ترا بر بهله بلغار گل ⁂ تیر عدلت راست بر زعم کمان چرخ
پر ⁂ خار پیکان غنچه پر بلبل و سوفار گل ⁂ هر نفس دست صبا دانی ورق گرداند چراست
وصف خلقت همچو بلبل میکند تکرار گل ⁂ کاتبی در باغ وصف گلشن خلقت نوشت
شد دواتش لاله و خط سنبل و طومار گل ⁂ خسروا از بهر شاخ بکر گوهر بار نظم ⁂ کرده ام
منظوم همچون گوهر شهوار گل ⁂ خار این گلزارم و آورده ام رنگی گلی ⁂ نیست آورد آن
عجب ماه بهار از خار گل ⁂ کلک من آورد همچون شاخ گل گلهای تر ⁂ بلکه شاخ
گل نیارد بار این مقدار گل ⁂ چون زند گلبانگ بر الفاظ رنگین معنیم ⁂ هست گویا بلبلی گویا
در منقار گل

معنی رنگین

معنی رنگین نازک بین در ابیات بلند ⁂ انچنین پیوند کم کرده در هر سفید ار گل ⁂ نوبهار نظم من
قایم مقام گل بس است ⁂ همچو دی از باغ دیگر گو پس هر خار گل ⁂ همچو عطار از گلستان نشابور
ولی ⁂ خار صحرای نشابورم من و عطار گل ⁂ پیش ازین آمهوست خواندن قصه گل
بر خطا ⁂ زانکه تصدیع آورد چون نافه تاتار گل ⁂ روزگاری باد عمرت راهش چنان با
امتداد ⁂ هر ربیعی از فضولش آورد صد بار گل ⁂ وله الغزل دیدم بخرابات سحر کهن مخمور
خورشید قدح پیش مهی بر طبق نور ⁂ سلطان خرابات به دوران شده نزدیک ⁂ نزدیک نشینان
حرم صف زده از دور ⁂ عیسی نفسی بود در آن مجلس تجرید ⁂ بگرفت مرا دست که ای
عاشق مخمور ⁂ از گوش بکش پنبه غفلت چو حریف ⁂ تسبیح شنو از دل هر دانه انگور
منشور من ای کاتب از عرش نوشته ⁂ این کلک قلم و لوح گواه خط منشور وله الغزل روز وصل
آمد که می جستم نشانش سالها ⁂ تا بکی خواهد شدن ای من ضمانش سالها ⁂ هر عزیزی کو
راه کعبه زد طبل فنا ⁂ شد نظرگاه عزیزان استخوانش سالها ⁂ کی شود از تیغ ساقی سیر
سرمستان عشق ⁂ گر شراب امنیت نوشیدن توانش سالها ومن عارفه و حقایقه
زاد توفیق هزار آتش جانسوز در دلم پیدا است ⁂ اگر نه لشکر عشق آمد این چه آتشهاست
برون ز کون و مکان عشق را بسی سخن است ⁂ کجاست گوش حریفان و این سخن ز کجاست

رقص عقل به صحرای عشق منزل گیرد ٭ که شیر چرخ سگ آهوان این صحراست ٭ برون مرو ز سراپرده
ک ای آه ٭ مراد خواه که سلطان درون پرده سراست ٭ شهید تیکده چون شمع بارها
سهم خویش ٭ فکنده دید به تیغ و هنوز بر سر ماست ٭ پر است گوش جهان از صدای نغمهٔ عشق
پس کاتبی از کلک خویش کین چه صداست ٭ لطایف و اشعار مولانا کاتبی زیاده از آنست
این مختصره تحمل آن تواند آورد در مناقب و مدایح ملوک قصاید غرا دارد و بین الفضلا مذکور است
بار دوم از عراق بدیار طبرستان رفت و جنت را به ار المرز کشید و در شهر استرآباد
اقامت نمود بزرگان و حکام آن دیار را به او خوش بوده و در هنگام فراغت و انزوا
بجواب خمسهٔ شیخ نظامی علیه الرحمه مشغول شد و چنانچه مشهور است اکثر کتاب مخزن را جواب
نه بر وجهی که پسندیدهٔ اکابر است اما روزگار فضل و اکتساب گردون ستمکار قصد
یت حیات او نمود و در وبای عام که اطراف ممالک در شهور سنه تسع و ثلاثین
مانمایه واقع بود آن فاضل غریب مظلوم در شهر استرآباد دعوت حق را لبیک اجابت
فت و از آن پیشهٔ پر اندیشه بمرغزار فرح بخش جنان رسید رحمة الله علیه و در وبا و حدت
طاعون در دیه طاعون فرموده قطعه ز آتش قهر وبا گردید ناگاهان خراب ٭ استرآبادی
خاکش بود خوشبوتر ز مشک ٭ وندر و از پیر و برنا هیچ تن باقی نماند ٭ آتش اندر بیشه چون افتد
نه تر ماند نه خشک

مرقد منور مولانا کاتبی در خطهٔ استرآباد است در بیرون مزار متبرکهٔ امام زاده که به گورست
به گوران و بزرگی این مصراع در تاریخ وفات مولانا گوید فی التاریخ نماند کاتبی و ماند
نام او بجهان ٭ و بعد غزلیات و مقطعات و قصاید او را چندین نسخه مثنوی است
مثل مجمع البحرین و ده باب تجنیسات و حسن و عشق و ناصر و منصور و بهرام و گل و غیر ذالک
اما نسب اسکندر او پسر قرا یوسف ولد قرا محمد و اصل ایشان از جبال غارفر داشت من
اقصای ترکستان و بعهد قدیم با آذربایجان واند بس افتاده اند و مردم صحرانشین بوده
و سلطان اویس جلایر ایشان را که بانی و جوپانی فرموده و قرا محمد بر ولد او سلطان احمد بغداد
خروج کرد و تبریز را بگرفت و باز از سلطان احمد منهزم شد و سلطان احمد از سر ترکمه در صحرای خوی
مناره ساخت و قرا یوسف آن مناره را ویران ساخت و سرهای اقربا را دفن
فرمود و برجای آن لنگر بنا فرمود و سلطان احمد بر دست قرا یوسف کشته شد و او نیز استیلا
یافت و صاحب قرانی تیموری قرا یوسف و قرا محمد را بارها از آذربایجان و مضافات
رانده و به روم گریخته و تا تیغ آبدار صاحب قرانی درمیان بود آتش فتنه نجاذیل مشتعل نمیشد و
همواره منکوب و گریزان بجانب روم میبودند اما بعد از فوت صاحب قرانی باز
قرا یوسف فتنه ظاهر کرد و بنوعی که دگر رفت امیران شاه گورکان را بشهادت رسانید

سلطان عادل شاهرخ بهادر بدفع ومنع آن مشغول گشت ودرحین خصومت وفات یافت
وبعد از و اسکندر رایت سلطنت بی استحقاق برافراشت وبعد از آنکه پدر او بمرد وجلادت
ومردانگی تا بحدی بجای آورد که وهم نکرد وبا شاهرخ سلطان مصاف داد ومیمنه ومیسره شاهرخی
را درهم شکست اما حق بر باطل غلبه کرد ودر آخر مخذول وشکسته شد وبجانب روم گریخت
وکان ذالک یوم الاربعا تاسع عشرین شهر رجب المرجب سنه اربع وعشرین وثمانمایه
وشاهرخ سلطان هر چند مملکت آذربایجان را بر امرای بزرگ واولاد خود عرضه کرد از ترس اسکندر
وقرا یوسف همگنان قبول نکردند وبالضرورت آن مملکت را بی سامان گذاشته
بدار الملک اصلی معاودت نمود وعزیزی این بیت مناسب این حال میفرماید
بیت سکندر لشکر مارا از دو جبت ⁘ شه ما ملک را بگرفت وبگریخت ⁘ القصه میان
شاهرخ سلطان واولاد قرا یوسف ترکمان وزا که سالها خصومت باقی بود وبعد از آن
دو نوبت دیگر شاهرخ بهادر لشکر گران سنگ بر سر زا که کشید وآخر الامر در شهور سنه تسع
وثلثین وثمانمایه اسکندر بکلی منکوب وضعیف والتجا به قلعه النجق که از حوالی نخچوان است برد
وسلطان شاهرخ جهانشاه بن قرا یوسف را بر آذربایجان امیر ساخت وفرمود تا محاصره
قلعه النجق نماید واسکندر را اولد وقباد نام بسبب گرفتاری پدر عاشق بود در شب باتفاق

آن کنیزک بخنجر هلاک بساخت وشر او را کفایت نمود وملک آذربایجان بحکم یرلیغ
شاهرخی بر جهانشاه بسلطنت قرار گرفت وحالات جهانشاه واولاد او بعد ازین خواهد
آمد در محل خود انشاالله تعالی ذکر مفخر الفضلا خواجه علی شهاب ترشیزی رحمة الله علیه
مرد صاحب فضل ودر علوم صاحب وقوف بوده ومیان اکابر واشراف حرمتی
داشتی وبروزگار خود در خراسان یکی از مستعدان او بوده ومیان او وشیخ عارف آذری
مشاعره ومناظره افتاد وشیخ این قطعه بد ونوشت قطعه سر دفتر ارباب هنر خواجه
علی ⁘ ای آنکه ز الطف طبیعت ازلیست ⁘ تو خواه مرا پسند وخواهی مپسند ⁘
داند همه کس که حمزه استاد علیست ⁘ ومولانا علی شهاب این رباعی بجواب میگوید
رباعی ای حمزه بدان که عرش حق جای علیست ⁘ بر کتف رسول از شرف پای علیست ⁘
استاد علیست حمزه در جنگ ولی ⁘ صد حمزه بعلم وفضل لالای علیست ⁘
هر چند مولانا علی این رباعی را مستعدانه فرموده ودر منقبت وشرف شاه ولایت
اما کنایه بشرکت اسم بخود این شرف درین محل مصاف نمودن از حرمت دور
مینماید ونیز علم وفضل خود در افضلا بخود معروف بنموده اند بیت چه حاجت بگفتن که زر
شعر بیت ⁘ محک در میان است گوید که چیست ⁘ واین قصیده مولانا علی شهاب گوید

در مدح محمد جوکی سلطان **قصیده** چو پرده از رخ چون آفتاب برداری ** بجان و دل کندش
مشتری خریداری ** کمند زلف چو بر بام آسمان فکنی ** ستاره را بزمین بوس خویشتن
آری ** غلام غمزهٔ خون ریز و چشم جادوی تو ** جهان بشعبده بازی فلک بخونخواری **
فروفشان خم آن زلف را که تو به کند ** سحر ز نافه گشایی صبا ز عطاری ** ببزم عشق تو ام
دست مجلسی است کان ** بچون دل بهم آورده ام بدشواری ** طبق صحیفهٔ رخسار و سر
مران دلسنگ ** فتیله دیده و باده سرشک گلناری ** جفا و جور تو ز اندازه درگذشت
مگر ** ز روزگار در آموختی جفاکاری ** اگر بحضرت خسرو رسد شکایت من ** تو این جفا
که کنون میکنی کجا یاری ** جم ستاره حشم پادشاه روی زمین ** جهان لطف و کرم
عالم نکوکاری ** خدایگان جهان تاج بخش خطهٔ خاک ** که هست ثانی جمشید در جهانداری **
خدیو ملک محمد ستوده جوکی شاه ** که ختم گشت بدو کار مملکت داری ** شهی که جملهٔ اقالیم
معترف شده اند ** که ختم گشته بدو سروری و سالاری ** مهندسان قضا این مغاک خاکی را **
ز عدل شامل او میکنند معماری ** کلاه دولتش از فرق خسروان جهان ** ربوده افسر شاهی
تاج جباری ** ایا شهی که اگر چرخ زینتی طلبد ** ورای پایهٔ جاهت ز قدر نگذاری **
سپهر برق عنان بابراق همت او ** بجره جره کند لنگی برهواری **

سم سمند ترا از هلال زیبد نعل ** روا بود که کواکب کنند مسماری ** درون پردهٔ کان و ضمیر
خارهٔ سیم ** زر از نهیب کف جود تست متواری ** هزار نقش مروت بخامهٔ انعام
تو بر صحیفهٔ حاجات خلق بنگاری ** بدرگه تو ز حد خطا و چین و چگل ** هزار ترک کمر بسته
بلغاری ** جهان پناها دانم که شعر من بنده ** زجنس این سخنان ضعیف مشماری **
دبیر چرخ چو اشعار من کند تحریر ** بجان کند ورق آسمانش طوماری ** همیشه تا که سر زلف
دلبران ماند ** گهی بسنبل و گاهی بمشک تاتاری ** ممهد از تو بعالم قواعد نیکی ** مزین
تو بعالم طریقهٔ یاری **حکایت کنند** که مولانا علی همراه موکب ظفر پناه سلطان جوکی
بولایت قندهار افتاد و شاهزاده مشار الیه مولانا را در رکاب خانه بحسب خو
و تناقی تعین فرمود شبی پادشاه مذکور از فرط اشتیاق بمستقر سلطنت این بیت مخ

بیت کنون که باد صبا مشکبار میگذرد ** دریغ عمر که بی روی یار میگذرد ** شهزاده گفت
واقع همچنین است و عنقریب مایل تخت هرات شد و همگنان از شدت هوای
عفن آن محبت آباد مستخلص شدند پادشاه زاده کامکار محمد جوکی بهادر بن شاهرخ
سلطان پادشاهی مردانه و صاحب تمکین و خردمند و بزرگ منش بود و پدر را اجلال او نظر عنایت
دایما شامل بوده و میخواست تا بولی عهدی او را مفوض دارد و برای مصلحتهای ظاهر نمیساخت

و آن شاه زاده کامکار همواره بقوانین سلطنت مشغول بودی و در تیر اندازی و هنر

کمانداری این بیت شامل حال وست بیت تیر تو چو مرغیست که چون دانه رباید

خال از رخ زنگی شب تیرهٔ ظلمات حکایت کنند که بعهد شاه رخ سلطان چنان اتفاق

افتاد که چهار رسال از جوانب سلاطین اطراف بدرگاه شاه رخی اجتماع کردند یکی از

ملک روم و یکی از ملک شام و یکی از ملک هرموز و یکی از ملک شروان و روز عید این چهار

رسول حاضر شدند و پادشاه بعزم عیدگاه سوار شد و پیش از ادای سنت عید بتماشای دارگه

و مترصد بایستاد و فوج فوج امیرزادگان و تیر اندازان و جوانان نامدار که بنوک خدنگ

جان ستان عقدهٔ جواهر فلک گشودندی و بضرب سهام عقاب نشان پر از نسرین

آسمان ربودندی تا حدی که تا زبان تیز دو همچو بخت نامساعد مدبران از کار فرو ماندند

و پیکان سمین ساق تیر آور همچو پیکان تیر بر زمین نشسته شد بیت هیچکس بر خلاف تقدیری

از قضا بر کد و نزد تیری علم خسرو ناپسند ارکان بلند شد و ترک سنت ناپسند مینمود پادشاه

اسلام ناموس ملک دامن گیر دولت شده بانگ بر امیرزاده محمد جوکی زد که در آی آن

شاه جوان بخت کمان سخت جلوه ساز تیر انداز سمند تیز گام مرصع لجام را برانگیخت

بیت تیر اول زشست و ز بگیرش برکدو زد که دو شد از تیرش

192

تیر از نقاره خانه بر آمد و آوازه کمانداران بچرخ عالی رسانیدند پادشاه روی زمین

ازین بهجت و خرمی همچو حلوای عندلیب شیرین گرده بوسها بعیدی برابروان مقوس

آن خلاصهٔ چرخ مقرنس زد و مناسب این حال این بیت بر خواند بیت گای

محراب دو ابرو قبلهٔ مقصود من در سجود ستت دایم روی گرد آلود من و ولایت

ختلان که از اعاظم امهات بلاد و هیاطلاست بشهزاده محمد جوکی بخشید و مقرر شد که از

اسب که بدرگاه شاهرخی آورند بجز اسب شاه زاده را باشد و کان ذالک فی

ثلث و ثلاثین و ثمانمایه و الیوم آثار و امثالی که ازان پادشاه زادهٔ کامکار یادگار

مانده در پای تخت هرات و غیره نزد کمانداران و تیر اندازان مرتبه و درجه اعلی است

و از شیوه بمهری و کار نافرجام و از غدر و ظلم ایام آن پادشاه زاده بروز کار جوانی

بامراض مزمنه مبتلا شد و چند گاه صاحب فراش می بود و از ملازمت مرض

تبدیل مکان نموده از هرات بجد و د ختلان نهضت فرمود در شهور ثمان و اربعین

ثمانمایه بجوار رحمت ایزدی پیوست و چهل سه سال عمر یافت و شهزادگان که

که از صلب مبارک آن حضرت بیت و پناه اکابر روزگار بودند بیت

دو عین مملکت بی عقد و بی کمر محمد قاسم و سلطان ابی بکر آفتاب اوج سروری

وآن شاه‌زاده کامکار همواره بقوانین سلطنت مشغول بودی و در تیراندازی و هنر
کمانداری این بیت شامل حال وی است بیت تیر تو چو مرغیست که چون دانه رباید ٭
خال از رخ زنگی شب تیرهٔ ظلمات حکایت کنند که بعهد شاهرخ سلطان چنان اتفاق
افتاد که چهار رسول از جوانب سلاطین اطراف بدرگاه شاهرخی اجتماع کردند یکی از
ملک روم و یکی از ملک شام و یکی از ملک هرموز و یکی از ملک شروان و روز عید این چهار
رسول حاضر شدند و پادشاه بعزم عیدگاه سوار شد و پیش از ادای سنت عید بتماشای دار کدو
و مترصد بایستاد و فوج فوج امیرزادگان و تیراندازان و جوانان نامدار که بنوک خدنگ
جان ستان عقدهٔ جواهر فلک گشودندی و بضرب سهام عقاب نشان پر از نسر
آسمان ربودندی تا حدی که تا زبان تیز دو همچو بخت نامساعد مدبران از کار فرو ماندند
و پیکان سمین ساق تیر آور همچو پیکان تیر بر زمین نشسته شد بیت هیچکس بر خلاف تقدیری ٭
از قضا بر کدو نزد تیری ٭ علم خسرو ناپسند ارکان بلند شد و ترک سنت ناپسند مینمود پادشاه
اسلام ناموس ملک دامن گیر دولت شده بانگ بر امیرزاده محمد جوکی زد که درآی آن
شاه جوان بخت کمان سخت جلوه‌ساز تیرانداز سمند تیزگام مرصع لجام را برانگیخت
بیت تیر اول زشست و زه گیرش ٭ بر کدو زد که دو شد از تیرش ٭

نفیر از نقاره‌خانه برآمد و آوازهٔ کمانداران بچرخ عالی رسانیدند پادشاه روی زمین
ازین بهجت و خرمی همچو حلوای عندلیب شیرین کرده بوسه‌ها بعیدی بر ابروان مقوس
آن خلاصهٔ چرخ مقرنس زد و مناسب این حال این بیت برخواند بیت کای
محراب دو ابرو قبلهٔ مقصود من ٭ در سجود تست دایم روی گرد آلود من ٭ و ولایت
ختلان که از اعاظم امهات بلاد دهیا طلا است بشهزاده محمد جوکی بخشید و مقرر شد که از
نه اسب که بدرگاه شاهرخی آورند یک اسب شاه‌زاده را باشد و کان ذالک فی
ثلث و ثلاثین و ثمانمایه و الیوم آثار و امثالی که از آن پادشاه‌زادهٔ کامکار یادگار
مانده در پای تخت هرات و غیره نزد کمانداران و تیراندازان مرتبه و درجهٔ اعلی است
و از شیوهٔ بدمهری و کار نافرجام و از غدر و ظلم ایام آن پادشاه‌زاده بروزگار جوانی
بامراض مزمنه مبتلا شد و چندگاه صاحب فراش می‌بود و از عالم زیست مرض
تبدیل مکان نموده از هرات بجد و دختر خس نهضت فرمود در شهور ثمان و اربعین
ثمانمایه بجوار رحمت ایزدی پیوست و چهل و سه سال عمر یافت و شهزادگان که
که از صلب مبارک آن حضرت پشت و پناه اکابر روزگار بودند بیت
دو عین مملکت بی‌حقد و بی‌کمر ٭ محمد قاسم و سلطان ابی بکر ٭ آفتاب اوج سروری

و کواکب افق صلاحیت و صفدری بودند بر عادت مستمر بساط بوقلمون فرزین کج رو اجل را
به دستیاری فیل روز به قصد شهزادگان شاهرخی بازی رود تا باندک فرصتی از اسب
مرادشان پیاده ساخت بشهامت فنا نقید بمعموره خاک گردانید بیت عجب نیست از
خاک اگر گل شکفت ،، که چندین گل اندام در خاک خفت ،، محمد قاسم بموت طبیعی رخت
بدروازهٔ فنا بیرون برد اما ابابکر بدست خدیعه و مکر الغ بیک گورکان گرفتار شد و آن
جوان از صفای دل و اعتقاد درست بدو پیوست و آخر الامر الغ بیک گورکان از
آنکه مردم ولایت همچو ذره هواخواه آن خورشید فلک سپهری می بودند اندیشهٔ
خلاف مردم نمود و با وجود آنکه با او عهود سوگند ساخته و سوگند بغلاظ و شداد او خورده
از غایت غلظت و قساوت قلب با او قلبی نمود و در شهور اثنی و خمسین و ثمانمایه در ارک
سمرقند بزندان کوک سر آن سرو خرامان را ببوستان جنت الماوی فرستاد و دو دستگاهی می
آن جرعه را اگر از ساقی بیم چشیده که کرد که نیافت و که خواهد که نخواهد یافت گویند این
رباعی را در وقت قتل ابابکر سلطان پیش الغ بیک گورکان فرستاد رباعی اول
که مرا بدام خویش آوردی ،، صد گونه وفا و مهر پیش آوردی ،، چون دانستی که دل
گرفتار تو شد ،، یکبارگی تمام پس آوردی ،، و سلطان الغ بیک از کرده پشیمان گشت و سودی

نداشت انگشت تحیر به دندان گزید و شبها ازین اندوه واویلاه کنان گردیدی و گفتی
بیت وقت دریاب بهر باب که سودی نکند ،، نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند ،،
پردهٔ غفلت پیش چشم اهل روزگار حائلست و طبع ایشانرا بایذای بی گناهان مایل
خوشا وقت اهل دلی که از غرور و نخوت و پشیمانی و ندامت و خجلت آن را عزیزان
گذشته عبرت گیرد و بنور یقین و سرمهٔ تحقیق دیده را مکحل سازد و عنان توسن تیز گام
محنت انجام را از دست دیو هوا ستانده بدست قضای خدای سپارد و صاحب اخبار
الطوال آورده است که امام شعبی گفت که من در قصر دار الاماره کوفه پیش عبدالملک
مروان علیه اللعنه نشسته بودم و سر مصعب زبیر در طشتی نهاده و او در غایت خوشحالی
و مسرت بود ناگاه روی بمن کرد و گفت ای استاد از آنچه دیده از پیشینگان شنیده
حکایتی مناسب حال بیان کن گفتم ای خلیفه عجب بشنوده نباشد من بعینه
درین قصر حالتی عجب دیده ام اگر اجازت فرمایی حکایت کنم گفت بگو گفتم عبید الله
زیاد را اللعنة الله علیه دیدم درین قصر نشسته و سر مبارک حضرت امام حسین علیه الصلوات
والسلام در طشتی پیش او نهاده و بحقر مدتی برین نگذشت مختار بن ابو عبیدهٔ ثقفی را
هم اینجا بشوکت نشسته و سر مختار پیش او نهاده و امروز ای خلیفه ترا نشسته درین

نزل شاهد میکنم و سر مصعب را اینک پیش تو می بینم عبد الملک گفت عجب وحشت
الخبر سخنی گفتی و این بیت برخواندم **بیت** اعتبر یا ایها المغرور فی عمر المدید ٭ این
شداد ابن عاد صاحب القصر المشید ٭ عبد الملک ساعتی بتفکر سر در پیش انداخت و آه
ندامت از جگر سوزناک بر کشید و گفت **بیت** اجل هر روز یاری را بنوبت می ستاند
جان ٭ درین فکرم که این نوبت رسد روزی بجان من **ذکر شیخ العارف فخر**
الملة والدین آذری رحمة الله علیه تافت بر ارباب معنی پرتو اقبال او ٭ شاهباز
اوج بینش بود همت بال او ٭ عارفی مجرد و محققی صاحب همت بود بکار دنیا کم
التفات نمودی و علی الدوام طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال بر سجاده طاعت
بفقر و قناعت روزگار گذرانیدی و خاطر شریف را بنیل آرزوی نفس نرنجانیدی
و در فضیلت و علوم ظاهر و باطن آراسته و در طریقت و مجاهدت صادق دم
و راسخ قدم بود و هو علی حمزه بن علی ملک الطوسی ثم البیهقی والد شیخ از جمله سربداران
بیهق بوده و نسب او بمعین صاحب الدعوت احمد بن الزنجی الهاشمی المروزی
نعمه الله بغفرانه میرسد و پدر شیخ خواجه علی ملک بوقت سربدال در اسفراین صاحب
اختیار بوده و شیخ بهنگام جوانی بشاعری مشغول شد و شهرت یافت و همواره مدح

شیخ رنجید شیخ آن مال را قبول نکرد و این بیت برخواند **بیت** زر که ستانی که ز
اقتضا نیش ٭ بهتر از آن است که نستانیش ٭ مولانا مجاهد هندی که یکی از طالب علمان
آن روزگار بوده در آن مجلس حاضر بود درگشت از آن زر برداشت و گفت این
شیخ این مال خود بزور بر خود حرام کردی و خدا بر من حلال کرده مجاهد آن زر پی مجاهد
بیرون برد و سلطان خندان شد و این شعر در توحید شیخ راست **بیت** ای بیرون
از عقل ما عشق زار ای دگر ٭ گفتگوی ما همه جایی و تو جایی دگر ٭ گوهر ذات ترا غواص
فکرت در نیافت ٭ زانکه هست این تخم حیرت در دریایی دگر ٭ صد هزاران
گنج الا الله داری در وجود ٭ اژدهای لا است بر هر گنج آلای دگر ٭ هست در استعداد
فکرت از کمال کبریا ٭ صد هزاران طور و در هر طور سودای دگر ٭ گر بقدرت همت
عشاق خود سازی مقام ٭ برتر از جنت بباید ساخت ماوای دگر ٭ هر کسی را از تو در
جنت تماشایی بود ٭ ما نمیخواهیم جز رویت تماشای دگر ٭ تا خریداران بهاکن باغ
جنت را که هست ٭ مفلسانت را درین بازار سودای دگر ٭ نعمت خوان کرم
بر هر که خواهی عرضه کن ٭ صوفیان را هست ازین خوان ذوق حلوای دگر ٭
هست عنقای خرد را در قدم رای که هست ٭ در پس کوه قدم هر گوشه عنقای دگر ٭

گر چنین مستان ببازار قیامت بگذریم ؞ بر سر هر کو بر انگیزیم غوغای دگر ؞ گرده دست
قدرت مشاطهٔ صنعت بلطف ؞ نوعروس خاک را هر سال آرایی دگر ؞ پرده
داران وصالت را برای امتحان ؞ از پی هر وعده امروز فردایی دگر ؞ قادرا
پاکا بنور باطن آنها که هست ؞ در رخ ایشان ز آب لطف سیمایی دگر ؞ خاصه
آن شمع نبوت درة البیضای شرع ؞ کز فروغش هست در هر ذره بیضای دگر ؞

ومن نتایج طبعه قدس سره

نبد هنوز در خلوت ازل مفتوح ؞ که دست عشق تو بیمزد در سراچهٔ روح ؞ خمار شام عدم در دماغ جانها بود ؞ که ریخت مهر تو در جام جان شراب صبوح ؞ لب حسد نمک روح ناچشیده هنوز ؞ که بود سوز تو در سینه یاد دل مجروح ؞ بآب میکده زان پیشتر که غسل کنم ؞ بدست عشق تو کردیم توبهای نصوح ؞ کهی بیاد تو طوفان ز آذری برخواست ؞ که بود غرقهٔ بحر عدم سفینهٔ نوح ؞

ومن منسوبانه عطر الله مرقده

تا رخت دل بمنزل حیرت کشیده ایم ؞ خط بر سواد خطهٔ راحت کشیده ایم ؞ تا شد کلید مخزن حکمت بدست ما ؞ در چشم حرص کحل قناعت کشیده ایم ؞ ابدال متاع حادثه نقدیست کم عیار ؞ بسیار در ترازوی همت کشیده ایم ؞ ترسم که بر سفینهٔ توفیق ما کشند ؞ این خط که بر جریدهٔ طاعت کشیده ایم

سلاطین و امرا گفتی و در مدح شاهرخ سلطان این قصیده در طور امر میفرماید **قصیده**

چیست آن آبی که تخم فتنه بر می افگند ؞ خسرو گردون ز سهم او سپر می افگند ؞

و درین قصیده داد سخنوری داده و خواجه عبد القادر عودی بمعارضهٔ شیخ برخواست و شیخ را چند قصیده در امتحان کردند معارض شده جواب بر وجهی گفت که پسندیدهٔ اکابر بود و پادشاه اسلام بتعریف شیخ مشغول شد و او را وعدهٔ حکم ملک الشعرایی فرمود در اثنای آن حال نسیم عالم تحقیق بر ریاض خاطر عاطر او وزید و آفتاب جهان تاب فقر بر روزنهٔ کلبهٔ احزان او پرتو انداخت **بیت**

او در طلب حکومتی میفرمود ؞ حق سلطنت فقر بدو لطف نمود ؞

قدم در کوی فقر و فنا نهاد و اسم و رسم و سود و زیان بباد فنا بر داد و بصحبت شریف شیخ الشیوخ قبلة العارفین شیخ محی الدین الطوسی الغزالی قدس سره العزیز مشرف شد و از و اخذ طریقت نمود و در خدمت شیخ مذکور عزیمت حج اسلام نمود و شیخ محی الدین در محروسهٔ حلب از دنیا رحلت نمود و بعد از ان شیخ رجوع به سید نعمت الله قدس الله سره نمود و مدتی در خدمت سید بسلوک مشغول بوده و از آنحضرت اجازت و خرقهٔ تبرک دارد و بعد از ریاضت و مجاهدت و سیاحت مشغول گشت و بسی اولیاء الله را دریافت و خدمت کرد

و یکنوبت پیاده حج اسلام بگذارد و مدت یکسال در بیت الحرام مجاور شد و کتاب
سعی الصفا در حرم نوشت و آن کتاب مشتمل بر کیفیت مناسک حج و تاریخ کعبهٔ معظمه شرفها الله
و بعد ازان بدیار هند افتاد و چندگاه دران دیار بسر برد گویند ملک هند سلطان احمد
از جملهٔ پادشاهان کلبرگه شیخ را پنجاه هزار درم فرمود که دادند که بعبارت ایشان
یک لک باشد و گویند بطریق حمل آن زر مقرر داشته اند و شیخ را فرمودند که شکرانه
را پیش ملک سر بر زمین نهد شیخ آن مال را قبول نکرد و منع آن سجده نمود
و دران باب میگوید این بیت را بیت من ترک هند و جیفه و چپال کرده
ام ۞ با دولت جونه بیک جو نمی خرم ۞ و بعد از سفر هند پای قناعت در دامن
کشیده از سیاحت عالم ملک بتماشای عالم ملکوت سر بجیب تفکر فرو برد و سی سال
بر سجادهٔ طاعت نشست که بدر خانهٔ هیچکس از ارباب دولت تردد نکرد بلکه
ترک اصحاب دین و دولت و ارباب ملک و ملت طالب صحبت او بودندی
و همواره بخلوت شریفش التجا بردندی گویند که سلطان زادهٔ اعظم سلطان محمد بایسنغر بوقت
عزیمت عراق بزیارت شیخ آمد و شیخ او را در قانون عدالت و رافت نصایح
سنید فرمود و شهزاده را اعتقادی صافی بشیخ دست داد فرمود تا بدره زر پیش

فردا عذاب حشر نیاید بچشم ما ۞ در جنب آتشی که ز فرقت کشیده ایم ۞ قدر دیار
خویشتن و وصل یار خویش ۞ از ما شنو که محنت غربت کشیده ایم ۞ ما مست آن
میم که در مجلس الست ۞ با آذری ز جام محبت کشیده ایم وله ایضا نور الله مرقده بیاد
چشم او هر جا میارید ۞ من بدست را آنجا میارید ۞ مرا گر زانکه روزی گشته یابید
بپیش تیر آن کمان ابروی آرید ۞ درین غم سوختم ای ماه رویان ۞ که ما را مرهم داغی آرید ۞
خدا را مطربان صوفی ما را ۞ بجای هوی نی در هی هی آرید ۞ سماع آذری طوفان
عام است ۞ دگر مطرب ببزم او نیارید و این قطعه نیز شیخ راست ز حکمت
بیا بشنو ز من نکته ۞ که در هر دو عالم شوی سرفراز ۞ لباس طریقت چو در بر کنی ۞ بذلت
مرنج و بعزت مناز و ایضا منه هذه القطعه در انبساط بساط نشاط خاک نگر ۞ مثال رقعهٔ
شطرنج و عرصه پندار ۞ همان شاه بشطرنج دان مقابل هم ۞ دقیقهای سیاه و سفید لیل
نهار ۞ مهندسان مشعبد نمای شطرنجی ۞ ز عقل و نفس دو شطرنج باز دعوی دار ۞ بهوش
باش که گردون دغل پرست و دغا ۞ سپهر شعبده افزا حریف بس طرار ۞ ز فیل
بند حوادث پیاده توفیق ۞ کسی برد که کرد او تامل بسیار ۞ گرت هواست که رخ
بر بساط شاه نهی ۞ درین بساط چو فرزین مباش کج رفتار ۞

زکشت حادثه آتخس که احتراز نکرد ٭ بیافت اسپ مراد خود آذری بقمار ٭ زمانه
با همه کس غایبانه می بازد ٭ حذر کنید ز منصوبهای او زنهار ٭ و حقایق و معارف که
شیخ را از عالم غیب دست داده زیاده ازین این تذکره تحمل ندارد و دیوان شعر تصنیف
او در اقالیم مشهور گشته زیاده ازین نوشتن باطناب می انجامد و بعد ازین دیوان
اشعار شیخ را چندین رساله است نظم و نثر مثل جواهر الاسرار که مجموعه الیست از نوادر
و امثال و شرح ابیات مشکله و غیر ذالک و سعی الصفا و طغرای همایون و عجایب
الغرایب و وفات شیخ در قصبه اسفراین بوده در شهور سنه ست و ستین و ثمانمایه
هشتاد و دو سال عمر یافت و مرقد منور او در اسفراین است و اسباب و املاک که
شیخ را بوده بر بقعه که ساخته و آنجا مدفون است وقف کرده بر صلحا و زهاد و فقرا و طلبه
علوم و الیوم در سر روضه مطهر شیخ رونق و افاده و فروش و روشنایی مرتب است و
زوار را ابدان مرقد التجاست و سلاطین و حکام مرحمت روح پر فتوح شیخ را احسان
و شفقت در باره مجاوران آن لنگر بتقدیم میرسانند و از تکالیف مسلم میدارند
و خواجه اوحد مستوفی در تاریخ وفات شیخ فرماید این قطعه ٭ در نعت شیخ آذری زمانه ٭ ۸۶۶
که مصباح حیاتش گشت بی ضو ٭ چو او ثانی خسرو بود در شعر ٭ از آن تاریخ فوتش گشت خسرو ٭

شاه زاده عالمقدار سلطان محمد بایسنغر انار الله برهانه **بیت** ٭ در صد هزار قرن سپهر پیاده رو ٭
نارد چو او سوار بمیدان روزگار ٭ پادشاه زاده کریم طبع و سخن شناس بود و مستعد و
مردانه و شجاع و زیبا منظر بود و بعد از وفات بایسنغر بهادر منصب و اقطاع و مرتبه
بامیرزاده علاء الدوله متعلق شد و گوهرشاد آغا بدو مایل بودی و سلطان محمد بدرجه صفدری
و بهادری رسید و فر دولت از جبین عالم آرایش واضح گشت شاهرخ سلطان میخواست
تا او را بمرتبه سلطنتی مرتقی سازد و طرفی از ممالک بدو ارزانی فرماید امرا و ارکان دولت
بدین مهم متوجه بودند اما گوهرشاد آغا امتناع مینمود که سلطان محمد متهور است مبادا که گردنکشی
کند آخر الامر پادشاه اسلام عنایت کرد و امرای انام سعی نمودند و سلطنت قم و ری
و نهاوند و مضافات آن تا سرحد بغداد به سلطان محمد مقرر شد و آن شاه زاده به ری رفت و
حاکم آن دیار گشت و مدت سه سال بنیابت جد در آن دیار سلطنت کرد آخر الامر
از تهور و جوانی و نازش بحکومت و کامرانی بر جد بزرگوار عصیان ظاهر ساخت و قصد
همدان نمود و حاجی حسین را که والی آن دیار بود به قتل رسانید و بعد از فتح همدان
لشکر کشید و اصفهان را نیز مسخر ساخت و چون خبر عصیان او بشاهرخ سلطان رسید با امرا
درین امر مشورت کرد امرا صواب ندیدند که پادشاه اسلام متوجه یکی از احفاد خود

شود گفتند هیچکس بر ولایت عراق اولیتر از سلطان محمد نیست مصلحت آنست که پادشاه
رنجه نشود چه از ناموس ملک دور مینماید متوجه فرزند شدن و قصد او نمودن خلعت بجهة
شاهزاده میباید فرستاد و عراق بدو مسلم داشت پادشاه را این مصلحة خوش
افتاد میخواست تا چنان کند گوهرشاد بیگم بدین مصلحت راضی نشد چه طرف علاءالدوله
میرزا را رعایت میکرد که بعد از شاهرخ سلطان ولی عهد او باشد و ندانست که
باقضای خدای کوشش عین نابیناست بار ما سلطان عهد با خواتون گفتی که من پیر و
ناتوان شده ام بیت شعلهٔ کافور از شکم دمیده شد جوانی نوبت پیری رسید
لابد ملک میراث منست بدو سه روز پیش یا پس چه مضایقه باشد و این بیت از
دیوان خواجه خسرو مناسب حال میخواند بیت امروز میرم پیش تو تا شرمسار من
نشوی برتو چه منت جان من روزی که فرمان در رسید و گوهرشاد خواتون
باز آن شاه را از طریق احسان و شفقت بگردانید و باکراه پادشاه روی زمین
عازم عراق شده بقصد سلطان محمد نهضت فرمود و جهة ناموس چنان که عزیمت
دارالسلام بغداد و قصد اسفندیار بن قرا یوسف دارد و آن یورش بلشکر بغداد شهرت
یافت و عزیزی در اثنای آن حال گفت بیت کوس دولت تا در بغداد باید کوفتن چشم زخم

تا رفع نزاع نماید تیسر نشد و در شهور سنه ثلث و خمسین و ثمانمایه سلطان محمد با لشکر گران سنگ
از عراق بقصد برادر عازم خراسان شد و در حدود فراه و جرد که از اعمال ولایة جام است
میان برادران مصافات و ملاقات دست داد بیت گر افتادی سر یک سوزن
از میغ نبودی جای سوزن جز سر تیغ همی شد در میان درعها تیز چو بر برگ گل تر باد
شبگیر آخر الامر مبارزان عراقی بر مجاهدان خراسان ظفر یافتند و سلطان بابر بطرف
دهستان و استرآباد گریخت و سلطان محمد بر ملک سروری یافته بدار السلطنه هرات بر تخت شاهرخی
جلوس یافت و آن زمستان بکامرانی بسر برد فصل بهار دیگر بار سلطان بابر قوت گرفت
و از جلایر و ترکمه و لشکر استرآباد مدد قوی بدو پیوست بار شاهزاده سلطان محمد آهنگ برادر
نمود و حاجی محمد توبه شیرین را که یکی از امیرزادگان شاهرخی بود و در عهد دولت
سلطان محمد بمراتب رسیده بود از حدود مشهد مقدسهٔ رضوی با لشکر گرانمایه بایلغار بجانب
بابر سلطان روانه ساخت و بابر سلطان در مشهد با حاجی محمد مصاف داد و لشکر او را بشکست
و حاجی محمد را بقتل رسانید بیت هیچکه بنده که گردن ننهد فرمان را هیچکه گوی که
تابع نشود چوگان را ذره را نزد خورشید قدری نباشد و مملوک را در قبضهٔ تصرف مالک
چه وزن باشد و سلطان محمد از واقعهٔ حاجی محمد واقف شد و متردد گشت و از تدبیر غلط اندیشه شد

جمعی از پهلوانان و جوانان گزیده دو اسبه را فی الحال بطرف برادر ایلغار نمود و بعد از
[illegible]زی که سلطان بابر حاجی محمد را بقتل رسانید و فتح یافته باطمینان نشسته بود نماز دیگر
[illegible]شنبه نماز دیگر غره صفر سنه اربع خمسین و ثمانمایه ناگاه بر سر برادر زانده با هشتصد نفر مرد
[illegible]ا هزار مرد در آمد در معسکر بابری بود شکست و بابر بجا در فرار نموده غنایم بحد و غنیمت بیحساب
[illegible]بین ماند که آن مردم محقر ضبط نیارستند کرد و از قضا در آن حین میرزاده علاءالدوله
از قبل سلطان حاکم غور و گرمسیر و بکه النک شده بود فرصت یافت و بهرات آمد و بر تخت
سلطنت جلوس کرد و اورق سلطان محمد که در حین ایلغار در رادکان گذاشته بود و خواجه
[illegible]ی اعظم و عمده دستور ممالک غیاث الدین پیر احمد وزیر را امیر ساخته چون جهانبان بهم برآمد و خبر
میرزاده علاءالدوله شنیدند مردم اورق یکدیگر را غارت کردند و ویران شدند خبر ویرانی
اورق چون به سلطان محمد رسید از مشهد مضطرب شده بطرف رادکان آمد از اورق
[illegible]بقل جوی بر جا نمانده بود خبر جلوس علاءالدوله میرزا را نیز شنود دست ترد گشت و چاره جز انصراف
جانب عراق ندید از راه چهار رباط یزد آهنگ عراق نمود و در غیبت سلطان محمد امیر
[illegible]اده خلیل بن امیرزاده جهانگیر بر فارس مستولی شده و شیخ اعظم ابوالخیر جزری را بقتل رسانیده
[illegible]دو بر سلطان محمد عاصی شده در صدد اصطخر سلطان محمد با او مصاف داده او را شکست و باز

باستقلال

و در شهور سنه خمسین و ثمانمایه پادشاه روی زمین از دار السلطنه هرات عازم عراقین شد
و در آن حین سلطان محمد بمحاصره شهر شیراز مشغول بود چون خبر نزول شاه رخ سلطان را به شتاب
ری شنود از شیراز برخواست و امیرزاده عبدالله بن امیرزاده ابراهیم سلطان که حاکم فارس
بود از استیلای عم زاده خلاص یافت و سلطان محمد از نواحی کوشک زرد ویران
شده بجانب کردستان و نواحی بغداد روان شد و شاه رخ سلطان بحدود قم و ساوه
نزول کرد چنانکه ذکر شد بزرگان اصفهان را سیاست فرمود و در فشارود ری قشلاق
تعین ساخت و سلطان محمد در شکایت اخوان و حسب حال خود نزد شاه رخ سلطان
این غزل انشا نموده ارسال داشت **غزل** من که همچون ذره روی از مهر پنهان کرده
ام ۞ از جفای روزگار و جور اخوان کرده ام ۞ داشتم حرمت ز سلطان چون نپاییدم
بجنگ ۞ نوکران خویش را هر سو پریشان کرده ام ۞ در عراق از بهر سلطان میزنم پیوسته
تیغ ۞ سینه خود را سپر بهر خراسان کرده ام ۞ رستم دستان نکرد آن جنگ با افراسیاب
آنکه با حاجی حسین از بهر همدان کرده ام ۞ در عراق از نوکران خود امتحان میخواستم
شاه پندارد که من قصد سپاهان کرده ام ۞ قصد من گرد آن جهانشاه و بیاید لشکرش
از کمینگه آن سپه با خاک یکسان کرده ام ۞ دیگر از عیش و مار ارزم و میدان آرزوست ۞ من بمردی
زندگانی چون ایشان کرده ام ۞

نقد سلطان بایسنغر آن منم کاندر مصاف ⁂ بر سمند باد پا هر لحظه جولان کرده ام ⁂ من محمد نام دارم
بهر دین احمدی ⁂ جان خود در ایمن فدای شاه مردان کرده ام ⁂ و از قضای الهی چنان
شد که سلطان شاه رخ در ری بجوار رحمت حق پیوست و جوانان و امیرزادگان اغلب
رغبت به سلطان محمد کردند و او استقلال و سلطنت بر کمال یافت و تمامی عراق عجم
و فارس و کرمان و خوزستان تا بصره و واسط بقید ضبط و حوزه تصرف او در آمد و بعد از
آنکه الغ بیک گورکان بر علاء الدوله میرزا ظفر یافت گوهرشاد بیگم و ترخانیان و اکثر امرا
و وزرای شاه رخی که از الغ بیک گورکان خایف بودند رجوع با میرزاده سلطان محمد نمودند
و علاء الدوله نیز چون از جمیع جهات ناامید شد التجا بدو نمود و آفتاب دولت سلطان محمد میرزا
آهنگ صعود نموده ارتفاع گرفت و او بدان قدر که مقدور باشد در باره ممکنان شفقت
نموده گوهرشاد بیگم را با اعزاز و اکرام ملازمت نمود امرا و وزرا نیز بدستور شاه رخ سلطان مراتب
و منصب مقرر گردانید ⁂ بیت ⁂ نشست خسرو روی زمین باستحقاق ⁂ فراز تخت سلاطین بدار
ملک عراق ⁂ چون اسباب جهانداری مهیا داشت غرور و نخوت که آیین فرزندان آدمست
دامن گیر دولت آن دوحه سعادت شد بخلاف و معادات برادرش سلطان ابوالقاسم
بابر بهادر که بر تخت خراسان جلوس یافته بود مشغول شد و چندانکه ناصحان و امرای خواستند

باستقلال در عراق و فارس سلطنت تمکین یافت و همان خصومت میان او و بابر سلطان
قایم بود تا در شهور خمس و ثمانمایه باز باهنگ خراسان و جنگ برادر لشکر بجانب
خراسان کشید و تا حدود فیروزکوه و دامغان بیامد و بابر سلطان در حدود سلطان آباد
بود بزرگان سمرقند در میان ایشان باصلاح در آمدند و چون سخن صلح برادر را قرب داد
عنقریب نقض عهد نموده بخراسان مایل شد و بجوین نزول فرمود و از جوین باسفراین
آمد بعضی امرا عرض کردند که ای سلطان عالم نقض عهد نامبارکست بایستی که چنین نشدی
اما چون بودنی بود حالا مصلحت نیست که بجانب بابر میرزا توجه نمایی صواب آنست
که عزم دار السلطنه هرات نماییم چون تو بدولت تخت هراة را بگیری کوچ فرزندان
مردم بابر سلطان جمیع در هرات است ضرورتا مردم بابر فوج فوج رجوع بتو خواهند نمود سلطان
محمد آن مصلحت را نشنود و بانگ بر امرا زد که دیگر این سخن را پیش من مگویید مردم
گمان برند که من از بابر ترسیده ام زن بر من حرام که اگر بابر را صد هزار مرد مسلح باشد بصد سوار
بروز نم چون امرا چند بار این سخن بدو عرض کردند در غضب شد و او مردی بدزبان و فحش
گو امرا را دشنام داد و ناسزا و فحش گفت و گویند در منی سر و ریش زاده قوش رباطی را
که از امرا و تربیت یافتگان او بود بول کرد و امرا ازو نفور گشتند و بمرگ خود راضی شدند

و در روز یکشنبه سیزدهم شهر ذی حجة الحرام خمس وخمسین وثمانمایه در حدود خیاران
که بنواحی اسفراین و در بند شغانست میان سلطان محمد و بابر سلطان مصاف دست داد
وامرای سلطان محمد بتمامی روگردان شدند و شیخزاده حرام نمک نفاق پیش گرفته
نامردی نمود و امیر مرحوم نظام الدین احمد بن فیروزشاه حق نعمت رعایت نموده
حسب المقدور کوشش نمود و از جانب بابر سلطان شیر احمد را که حاکم استراباد بود
بقتل رسانید آخر الامر شکست بر جانب سلطان محمد بتمامی افتاد و آن پادشاه
بعد از مردانگی و کوشش از غدر امرای حرام نمک بر دست بابر سلطان اسیر شد **بیت**
جهانا ندانم چه آیین تست ۞ نه این از سر مهر کز کین تست ۞ که از بهر این پنج روز
فنی باخوان چنین افکنی دشمنی ۞ کسی کو بگردون لوا برکشد ۞ بنیزه ز بدان کان برار
کشد ۞ ولیکن چنین گفت دانا حکیم ۞ که شیرین بود ملک اما عقیم ۞ اگر گفت دانا
عقیمست ملک ۞ تو گر شد رسی سقیمست ملک ۞ و پرده پندار از نظر بینش میرزا سلطان بابر را
حایل شد و مانع صلهٔ رحم گشت و آب شفقت مقهور آتش غضب گردید و عروس آزرم در تتق
قهر شوخی محجوب شد و بقتل برادر رضا داد و سیاف قهر الهی بتیغ بیدریغ شهزاده سلطان محمد
را بسیاستگاه فنا رسانید **رباعی لمولف الکتاب** ای همنفسان عجب سرایست جهان ۞ اینست درین جهان
دون کار جهان

چون کار جهان چنین بود وای کهان **حکایت کنند که** سلطان محمد قبل از جنگ بیک روز
در خراب ازی بهمان که از اعمال اسفراین است فرود آمده و نزدیکان و جوانان و مبارزان
لشکر خود را دل میداد که مردانه باشید و حق نعمت من فرو مگذارید سه هزار جوان
بیکبار دستها از سر بر گرفتند و گفتند که سرهای ما فدای راه تست و روزی دیگر شهزاده
را بگذاشتند و بگریختند و گویند از آن لشکر الا خون شهزاده که ریخته شد هیچکس دیگر خونی
نشد تا معلوم رای اولو الابصار باشد که بر اطاعت و تملق عوام الناس که العوام کالانعام
اعتمادی نیست **بیت** ده خداوندی عاریت بحق ۞ تا خداوندیت باشد مشفق
ای خداوندی که دادندت عوام ۞ زود بستانند از تو همچو وام   و فضلا و علما و شعرا که بروزگار
سلطان محمد بایسنغر ظهور یافته اند از فضلا و علما مولانای معظم قدوة الفضلا شرف الدین
علی یزدی و از شعرا مولانا حسین شاه و ولی قلندر و بدیعی سمرقندی والله اعلم بالصواب
ذکر مفخر الفضلا مولانا سیمی نیشابوری طاب ثراه مردی مستعد و ذو فنون بوده اول در نیشابور
بودی و بعد از آن در مشهد مقدسه رضوی ساکن شد و بمکتبداری و ادیبی مشغول شد و
بشش قلم خط نوشتی و در علم کتابت و هنر و علم معما و شعر در روزگار خود نظیر نداشت و
رنگ آمیزی کاغذ و ساختن بیاض و افشاندن و تذهیب حق او بوده و درین علوم رسایل
دارد و در انشا و تألیف ترسل و غیر ذالک صاحب فن بوده و اکابر اولاد در مکتب او

متعلم بوده اند و عجب تر به مکتب او را مبارک یافته اند و مولانا عبد الحی که در خط دیوانی
دبیری سرآمد است شاگرد یمی بوده است و این مطلع سیمی گوید **مطلع** دل مسکین حاجتمند
مشتاق ∴ بعشق ابروت شد بر سر طاق ∴ و هم او راست این بیت **بیت** صبا
برگ شکوفه پیش گل برد ∴ که ای گل سیم را خورده داری ∴ و مولانا سیمی از سخنوری
باندک شغل عام قناعت کردی و بنوعی که ذکر شد مطلعها گفتی اما معمای او بین الفضلا مشهور است
و او راست این معما **معما** بر لب بام آمد آن مه گفت باید مرد ∴ کافتاب عمرت
ای مه بر لب بام آمده است ∴ و ازین معما چند اسم مختلف میگویند استخراج میشود و چون
این ضعیف را درین علم چندان وقوفی نیست العهدة المستخرج میشود و بعهد شاهزاده علاء الدوله
گویند مولانا سیمی گویند در یکشبانه روز سه هزار بیت نظم کرده و نوشته در معرکه خواص و عوام
مشهد جمع بوده اند و دهل و نقاره میزدند که نه بقضا حاجت برخواست و نه طعام خورد و نه
خواب کرد و آن ابیات شکایت بود که با متحان مردم نظم کرده و نظم ابیات آن ادا آستانها
روان و بعضی مصنوع بود عقل درین صورت عاجز می شود که این حال فوق طبیعت است
چون سخنی در افواه عوام افتاده است العهدة علی الراوی و عجب تر ازین نقل میکنند که در
شبانروزی سیمی دوازده من طعام و میوه خوردی و بی ثقل هضم کردی زهی اشتهای صادق
و زهی طبیعت موافق **بیت** کس بدینسان طعام تا نه خورد ∴ کس بدین نوع نظم تا نه گفت ∴

یکی از حکمای هند گوید که اگر همه عالم الجنسی نیک شوند معده بدان فقیر چکند و چه سازد **بیت**
جوی قوت ز طبع و صحت تن ∴ بهتر از ملک آفریدون برین ∴ شاهزاده عالمیان علاء الدوله
بن بایسنغر پادشاه نیکومنظر خوش طبع کریم الاخلاق بوده و در زمان شاهرخ سلطان
متصدی منصب پدر شد و سالها بر مسند بایسنغری قرار یافت و بعد از وفات جد در دار السلطنه
هرات قایم مقام سلطنت شاهرخی شد و گنج شاهرخی را که بسالها جمع شده بود در آن اغتشاش دو
جود بهار که درم بر سر ساکنان بستان نثار کند دست جود بر گشاد و بهره تمام بلشکری و رعایا
رسانید گنج شاهرخی که بدست جود علاء الدوله بهادر صرف شد بیست هزار تومان نقد نقره
مسکوک بود سوی طلا آلات و جواهر و تجملات دیگر و عاقبت از آن بهره جز مضایقه ندید
ندید و از آن خلق عظیم جز عبوس از چهره اخوان و ابنای روزگار خود مشاهده نکرد پادشاهان
عزیزان را تخت توانند داد اما بخت نه و خسروان در مراتب خدام توانند افزود اما دولت نه
بیت آن را که نیک بخت ازل آفریده اند ∴ مالش چه حاجت و کفایت چه میکند ∴
اگر پادشاهی بگنج و مال بودی بایستی که ملک تا با بد بتصرف پادشاه صاحب گنج بودی گنجی
بهتر از مدد همت اهل الله نمی باشد هر صاحب اقبالی که مالک این گنج شد برخوردار ی
از دنیا و آخرت یافت **بیت** قوت از بخت طلب کن نه ز میراث طلب ∴ روزی
خویش ز حق دان نه ز مزروع و ثمر ∴ و سلطان علاء الدوله بنوعی که ذکر شد از استیلای

الغ بیک شکست یافت و مدتی متحصن شد و بعد از ان بر دست برادران چند گاهی ذلیل شد و بهر
جا که رو آوردی بخت پشت با او کردی بیت هر روز بمنزلی و هر شب جایی ۞ چون زورق
شکسته بهر دریایی ۞ گاه در غور و گاه در ساری ۞ نه مدد از کسی و نه یاری ۞ گاه در دشت
بود سرگشته ۞ که ز راه عراق برگشته ۞ کوه را از درشتی بخت ناهموار آن شاهزاده
عالی تبار دل خون میشد و سنگ جهان بر سر میزد و ابر را از پیچاپیچ طالع واژگون آن شاهزاده
سحر و رقتی در دل پیدا میشد کوه سنگدل بزبان و صدا ابر تاب چشم یعنی ندا ازین بیت
مناسب حال او امیکردند بیت نه زبخت نه روی یاری نه زیار امید لطفی ۞ آه من
چون می زیم بخت اینچنین یار آنچنان ۞ آه از جفای روزگار و داد از بوالعجبی این فلک
غدار که نه برد ورد دولت او اعتماد داشت و نه از پایه اقبال او مراد نامرادی مرید است هرکس
ازین غدار مردانه گذشت شقی نیست هذا القران مناسب الحال بیت ای دل جهان
بکام دل خویش دیده گیر ۞ در روی هزار سال چو نوح آرمیده گیر ۞ هر گنج و هر خزانه که شاهان
نهاده اند ۞ آن گنج و آن خزانه بدست آورده گیر ۞ هر برده که هست به بلغار و روم و چین
آن بردگان بسیم و زر خود خریده گیر ۞ هر اطلس و نسیج که در روم و ششتر است ۞ آنها برای
خویش قباهای بریده گیر ۞ با دوستان همدم و یاران همنشین ۞ بنشسته و شراب مروق
چشیده گیر ۞ مال تو هست چون مگس و تو چو عنکبوت ۞ چون عنکبوت گرد مگس بر تنیده گیر ۞

دود او و حسرتها و دریغا بر روز مرگ ۞ صد بار پشت دست بدندان گزیده گیر ۞ سعدی تن تو چون
قفس و روح همچو مرغ ۞ روزی قفس شکسته و مرغت پریده گیر ۞ القصه نصیب جام علاء الدوله
همیشه از خم فلک دردی بود تا آخر از بی شفقتی برادرش سلطان بابر بجای سرمه اقبال
جهان بین او را میل ادبار رسید اما حق تعالی بچشم عنایت بدو نگریست و مردم
چشم او را از حادثه میل محفوظ داشت و چند گاهی تکلف خود را نابینا ساخت و عاقبت
از مشهد مقدسه فرار کرد و بعد از ان واقعه اعتماد بجانب برادر و هیچ آفریده نداشت
روی بدشت قپچاق آورد و چند سال وجود او چون وجود کیمیا و آوازه او چون آوازه عنقا
بود و بعد از وفات بابر سلطان در شهور احدی و ستین و ثمانمایه باز از طرف ازبک دشت
قپچاق بخراسان درآمد و ولد او ابراهیم سلطان متصدی سلطنت خراسان بود باز بدستور سابق
در دست فرزند مقهور ذلیل شد و چند روزی چون پادشاه نوروزی در ایام نوروز آن
سال در دار السلطنه هرات حکومتی شکسته بسته نمود و جهانشاه ترکمان از طرف مزاحم و
سلطان ابوسعید همچون باد سحر ازمیانه برخواست که من آخر الامر عاجز وار در مصاحبت
پسر عازم جبال و غور و غرجستان شدند و غوغا و تمنایی مملکت را آن دو عاجز بدیع
قوی گذاشتند و در حدود سجستان و آن دیار چند سال میان پدر و پسر منازعت افتاد

و در آخر هر دو متفق شده در صدد دفع لالا که از اعمال بادغیس است سلطان ابوسعید گورکان را
شکست یافتند و در آن فرار علاء الدوله میرزا اجد و درستمند ار افتاد و شب و روز آن شاه زاده
محروم دعا کردی که سرگردانی از حد گذشت و جفای فلک بی اندازه گشت بگفت
رب قد آتیتنی من الملک وعلمتنی من تاویل الاحادیث والارض انت ولیی فی
الدنیا والآخرة توفنی مسلما والحقنی بالصالحین تا در شهور سنه ثلث وستین وثمانمایه
در صدد درستمند از این جهان غدار بروضه دار القرار تحویل فرمود **از رباعی المولف**
الکتاب وارسته شد از جفای اخوان جهان :: شد سیر دلش ز نعمت خوان جهان :: مانند صبا
ز گلشن دهر گذشت :: چون گل دو سه روز بود مهمان جهان

ذکر مولانا یحیی سیبک نیشابوری

مردی فاضل و در اکثر علوم وقوفی بوده و بروزگار خاقان مغفور شاهرخ سلطان بفضل و استعداد
شهرت یافته خصوصا در علم خط و شعر صاحب فن بوده است و چند ده نامه بنظم آورده
و کتاب اسراری و خماری تالیف نموده و سخنان اکابر و استادان را بتضمین در آن
نسخه می آورد و این بیت از الجمله است **بیت** مکن اسرار خالص را بمشک و زعفران
معجون :: برنگ و بوی و خال و خط چه حاجت روی زیبا را :: و مولانا یحیی در صنایع شعر سابقه
دارد که پی آن سخنوری نمیکند و چون او مردی قانع و از ملازمت اهل دنیا مجتنب بوده

سخن او زیاده شهرتی یافت و الا از سخنوری معتبر است و اشعار و مطلعهای او بین الشعرا
مذکور و دیوان او درین باب مشهور است **وله هذا المطلع** آن ترک که صد خانه کمانش زپی
انداخت :: سویت فکنم گفت خدنگی و نی انداخت **وایضا له** همچو بلبل نامی و هوی کن
که بر خواهد پرید :: مرغ روح از شاخسار عمر ناهی میکنی **و این غزل او راست** تو ای سر خیل
مهرویان چه نامی :: ملک یا حور یا رضوان کدامی :: چو در بستان خرامی سرو نازی ::
مهی هر گاه بر بالای بامی :: مرا رخسار و زلف تست مطلوب :: انیس و قوت جان هر صبح و شامی
نسیما بگذری گر بر دیارش :: فبلغ عند معشوقی پیامی :: مران از کوی او ما را رقیبا :: فلا
تدعن سایل گرامی :: گل اندر غنچه تر دامن بود لیک :: دریده جامه در نیک نامی ::
غلام تست آن یحیی مسکین :: فحسبی عند اقران احتشامی :: توفی مولی الفاضل یحیی
نور مضجعه فی حدود اثنی وخمسین وثمانمایه

ذکر مقدم الرجال مولانا کمال غیاث فارسی طاب ثراه

مردی دانا و مورخ و حکیم شیوه و خوش طبع و سرآمد و مقدم اهل طریق و معرکه گیران فارس
بوده و شاعر پهلوان است و در مناقب طیبین و طاهرین قصاید غرا دارد و اشعار او
مشهور است اما مردی منصف بوده و در تعصب و تشیع مثل ابنای جنس خود نیست
و اعتدال رعایت میکند و او راست این قطعه **قطعه**

تهنک در سخن گفتن زبان است ○ تامل کن تامل کن تامل ○ بکار برد چو پیکان تا توانی
تعلل کن تعلل کن تعلل ○ بفضل و علم راه حق توان یافت ○ تفضل کن تفضل کن تفضل
نکو فالی بود اقبال مردان ○ تفائل کن تفائل کن تفائل ○ ز اندیشه فرو شو هشو لوح
پیشش ○ توکل کن توکل کن توکل ○ تمن ابن غیاث از کس شکایت ○ تحمل کن
تحمل کن تحمل کن ○ گویند مولانا کمال مردی زیبا سخن و لطیف منظر بوده و طریق اعتدال
در همه حال رعایت میکند و او راست این قصیده در نوزده باب حسن و جمال که تعریف
نموده بغایت نیکو گفته قصیده معشوق من که رشک مه و غیرت خور است ○ جانش
فدا کنم که بدین مایه درخور است ○ در چابکی چو عقل مجرد مقدس است ○ در نازکی چو روح
معلا مطهر است ○ از فرق تا قدم همگی در نخ و نسیج ○ وز پای تا بسر همه در زیب و زیور است
با دولت و سعادت و با شوکت و شرف ○ با عزت و کرامت و با رتبت و فر است
همچون مه دو هفته رخی ساخته چو بدر ○ آن ماه بر سر آمده مهوشان کشور است ○ در شان فرق
تا قدم او بشیوه ○ گفتم چنانکه هر که شنیدش شاکر است ○ بشنو که نازک و خوش و مطبوع و دلفریب
موزون و خوب نغز و روان دلکش و تر است ○ اول چو شانه دست بمویش زدم از آنکه
در نامه جمال چو توقیع بر سر است ○ فرقست یا بجیب افق تیغ آفتاب ○ رخشنده گشته است و یا برق خنجر است

نکو فالی بود اقبال مردان

یا خط صبح

یا خط صبح ثانی و یا راه کهکشان ○ یا در شب سیاه شهاب منور است ○ جعد شکنج و طره طرار
اوست آن ○ کز نکهتش دماغ دو عالم معطر است ○ زلفینش یا دو حلقه زنجیر یا دو مار
یا سنبل دو خوشه دو عقرب دو پیکر است ○ یا صورت دو دال دو جیم و دو لام الف
یا ابهام دو هندوی دل دزد کافر است ○ یا دسته بنفشه و شاخ ضمیر آن ○ یا سنبل و
قرنفل و یا مشک اذفر است ○ تاب و طناب دام دلاویز و سلسله ○ شام شبه گره زده
و طوق چنبر است ○ یا چین بچین و پیچ به پیچ و شکن شکن ○ یا تار تار بند کمند معنبر است
از پشت تا کمرگه و از روی تا به پای ○ یا سرو قامتش بدرازی برابر است ○ بالای
اوست یا بحقیقت بلای ماست ○ یا سرو گشته نیشکر و عود و عرعر است ○ شمشاد شاد
در چمن نازکی خرام ○ یا نارون روان شده یا سرو کشمر است ○ یا قد و قامتست
چگویم قیامتست ○ یا جان و عمر ماست چه از عمر خوشتر است ○ طوبی و سدره و الف
راست راستست ○ یا خط استوا که در عرش اکبر است ○ آئینه سکندر و جام جهان نمای
یا قرص ماه و جبهه خورشید انور است ○ پیشانیست لوح قضا صفحه قدر ○ یا نصف ماه چارده
در زیر معجر است ○ ابروست یا هلال کمانکش بر آفتاب ○ تونیست یا نگاشته توقیع
مشعر است ○ روز نشست رویش و مویش باتفاق ○ ابروی و چشم او بمثل طاق و منظر است

چشمت یا عیان دو سر صاد یا دو عین ؞ جزعت یا سحاب با دام عنبر است ؞ یا خود دو رگ
ست دو هندوی گوشه گیر ؞ یا مشتری و زهره و زهرای ازهر است ؞ گویی مگر که زیر خم
طاق وسمه رنگ ؞ چون شعری و سهیل درخشان دو اختر است ؞ مژگان اوست
آنکه بقربان او روم ؞ یا ترکشی ز ناوک پران پی پراست ؞ مسمار خار و ناوک الماس
آبدار ؞ لرزان زبان مار و نی و نیش نشتر است ؞ یا دلربا و جعبهٔ پیکان دلستان ؞
یا صف زده دو رویه دو لشکر برابر است ؞ کز ترکتاز غمزهٔ جادوش برده دل ؞ ترکش کجا
کنم که بغایت دلاور است ؞ بینی است در میانهٔ آن روی چون الف ؞ زیر دو
نون بر سر سیم مصور است ؞ یا متصل بزیر دو طاق زمردی ؞ از سیم خام بسته ستون
دو پیکر است ؞ انگشت احمد است که مه را دو نیم کرد ؞ یا بر میانهٔ سپری تیغ حیدر است
بر عارضش نشانهٔ آن خال نازنین ؞ گویی که گشته ایست که بر روی اخگر است ؞
یا از سواد ترک غلام حبش نژاد ؞ یا زنگی که پادشه روم خاور است ؞ یا عکس نقش
مردمک چشم عاشقان ؞ یا آنکه بر سنگ کمی دزد و رهبر است ؞ برگ بنفشه داغ دل لاله
بهشت ؞ یا فلفل سیاه و سپندی بر آذر است ؞ بر گرد درج درج لبش خال نقطه ایست ؞
از خط نسخ نسخهٔ یاقوت اشهر است ؞ شیرین کنم حدیث لب اوست یا نبات ؞ یا شیر و سلسبیل و می
شهد شکر است ؞

قند است یا کشت سمرقند از آن دو لب ؞ یا آب روی شکر مصر و عسکر است ؞ ز آن لب
چه قند در عرق خجلت بازه ؞ از قند بگذرم که حدیث مکرر است ؞ چون پسته
در تبسم شیرین شکرفشان ؞ چون غنچه در شکفتگی غنچ دلبر است ؞ لعل و عقیق و فندق و مرجان
جان ما ست ؞ یا گوهری که تا بغوص جمله گوهر است ؞ در ذره آن دهن سر
موییست گوییا ؞ آن ذره ذره چیست که از ذره کمتر است ؞ در ذره جای سی و دو
کوکب کسی نیافت ؞ هنگام خنده از دهن او مظهر است ؞ دیده نشان ندیده
ز هستی آن دهن ؞ یا نیست هیچ زانکه بغایت محقر است ؞ کان لطیفه معدن
لطف و مکان نوش ؞ یا چشمهٔ حیات و یا حوض کوثر است ؞ دندان اوست
خوشهٔ پروین در خوشاب ؞ یا در صدف چکیده تگرگ مقطر است ؞ یا غنچه که وقت
سحر پر ز شبنم است ؞ یا حقه که کان میان پر ز گوهر است ؞ یا نی زبان زبانه
شمعیست شعله زن ؞ یا خود زبان او که چو طوطی سخنور است ؞ شمشیر برق خنجر الماس آبدار
یا رسته شاخ نازک مرجان احمر است ؞ گویی زنقن که در خم چوگان زلف اوست ؞
یا چاه یوسفیست که دلها در او در است ؞ آب معلق است بر آن قرص آفتاب ؞ یا خود ترنج
سیب سیاهان بر است ؞ گویی هزار گردن جان زیر بار اوست ؞ یا طوق غبغب صنم ماه پیکر است

مظهر

گوشت یا شگفته گل روضهٔ بهشت ؛ یا یک صدف دو نیم که از در تو انگر است ؛ آن
در گوش سیم بنا گوش ماه ماست ؛ یا عکس شعری و ید بیضای دیگر است ؛ کرشته گشت
عقل در اوصاف گردنش ؛ کز سرکشی بلند و سرافراز و سرور است ؛ دوشم سروش گفت
که امروز این علم ؛ بر دوش اوست کش سر از حسن افسر است ؛ در آستین بلور ترست
آن بر آستی ؛ یا دستهٔ سمن که ز گلها نکوتر است ؛ شاخ بهار نیست بدین لطف و
نازکی ؛ در گردنم که دست مه مهر پرور است ؛ آن پشت دست یا سر انگشت
دلرباست ؛ یا شکل دم قاقم و پر سمندر است ؛ انگشتهای اوست که دل میرود ز دست
یا ده قلم شکر که ز فندق نکوتر است ؛ آن ناخنان شکر که بخون رنگ کرده است
گویی که نقش ناخنک سیم پیکر است ؛ یا خود شکوفه که شگفتست در سحر ؛ یا نقش آن
خطی که بر اوراق دفتر است ؛ پستان اوست یا بمثل کوزهٔ نبات ؛ یا گوی زر که در خم
چوگان زیور است ؛ یا نازنین دو شیشهٔ سیمین پر عرق ؛ یا خود دو نار نازک و یا سیب
احمر است ؛ در تن دل صنوبری سخت نازکش ؛ آیینه و آبگینه و سندان و مرمر است
یا خود حریر چینی و کتان رومی است ؛ یا پرنیان رومی و دیبای ششدر است ؛ چین قبات
یا نه شکنهای آن شکم ؛ یا جدول خورنق و یا روی مصدر است ؛ یا چشمه

یا چشمهٔ حیات سراست بموج زن ؛ یا عکس چین مقنعه یا شکل بر زر است ؛ ناف است یا نه
نافهٔ آهوی ناف دار ؛ یا بر نسیم عطر گلو گاه مجمر است ؛ موی میان اوست که گویی
همیکشد ؛ کوه انگه فربهست و میان آنکه لاغر است ؛ عضو نهانش درج عقیقست سر
بمهر ؛ یا جوهر نفیس ندانم چه جوهر است ؛ یا خود نشان سم غزال بهشت عدن ؛ یا خود
حکایتیست که نادیده باور است ؛ کوهش میان کوههٔ زین چون نظر کنی ؛ گویی که
تل سیم روان بر تکاور است ؛ سرخ و سفید شکل سرین لطیف او ؛ چون فرش گلست که در
زیر چادر است ؛ یا زیبق است انکه ز تابکی و نازکی ؛ از زنده و سفید و گران و مدور است
رانست یا دو شاخ بلور گران بهاست ؛ یا گردن بگردن عشاق اندر است ؛ زانوی او
که تکیه تخت جمال زده ؛ زانو زنان فرشته و غلمانش چاکر است ؛ ساقست یا دو دسته
دندان ماهیست ؛ یا نور پوست کنده و مغز مقشر است ؛ خواندم بساق عرش از آن رو
که در صفت ؛ گوید که لوح صنع خداوند اکبر است ؛ پایش که هست ماهی آب حیات حسن
بر باد داده رونق خوبی دو لنگر است ؛ دست آن پسر بر دگه بران پای بوسه داد ؛ خوش دل
کسی که دولت آن مشتیسر است ؛ خود را چو سایه در پیش انداختم نگار ؛ عشاق را براه طلب خاک
بر سر است ؛ بر خاک کوی او ز رقیبان عاشقان ؛ هر دم قیامتست مگر دشت محشر است

همچون منش ز هر طرفی صد هزار دل ❊ مشتاق و زار و واله و مجنون غمخوار است ❊ در کوی او کی
آییم و در چشم او کجا ❊ جایی که صد هزار چو قارون قلندر است ❊ رفتار اوست یا نه خرامیدن
تذرو ❊ یا سرو گل که برگذر باد صرصر است ❊ گفتار حور یا کلمات لطیف اوست ❊ یا آب
خضر بر نمک و قند مضمر است ❊ یا گفته کمال غیاث لطیفه گوست ❊ کز چاکران خواجه
سلمان و قنبر است ❊ پیری که او بدست کرم برمهان بهشت ❊ شاهی که او به تیغ دو سر بر سران
سر است ❊ مفتاح فتح و نصرت مصباح داد و دین ❊ مفتی شرع و قاضی باز و کبوتر است
اعظم امام جنی و انسی که از علوم ❊ مشکل گشای مسئله نحل و اژدر است ❊ اعنی علی ابن
ابو طالب آنکه او ❊ با مصطفی بلحمک لحمی برابر است ❊ قسام هفت دوزخ و سلطان
هشت خلد ❊ کز اصل و نسل نه پدر و چار مادر است ❊ آن مصطفی خصال که از غایت کمال
زوج بتول و والد شبیر و شبر است ❊ شیر خدای هر دو جهان کز دلاوری ❊ در پیچا حدیث
معنی غضنفر است ❊ از قدر و جاه صاحب لاسیف لا فتا ❊ و ز فضل و علم نایب محراب و منبر است
ای افتخار و شرع که فر و شکوه تو ❊ بر عاجزان بمفتخر از فخر مفخر است ❊ اخیار را ز قوم جلال تو
مقید است ❊ ابرار را رسول کمال تو مصدر است ❊ هم عقل عالیت ز ندیمان حضرت است
هم سعد اکبرت ز غلامان کمتر است ❊ تا باز کرد باز جلال تو بال فر ❊ مانند بیضه فلکش زیر شهپر است

با دانش تو عقل مدبر مدبر است ❊ با سنت تو شرع معظم مشعر است ❊ هنگام حرب ضربت شمشیر قاطعت
قتال قیس قهقهه و عمرو عنتر است ❊ شمشیر تو کشنده هشام ذو الخمار ❊ بازوی تو کشنده بازوی
خیبر است ❊ راکب تویی و زیر رکاب تو دلدل است ❊ برتر ز رخش رستم و شبدیز و اشقر است
کرا زین قرار تو در کردن غزا ❊ نه حاجت بجوشن و خفتان و مغفر است ❊ پشت و پناه
دین از آن رو که تیغ تو ❊ بر خصم غالبست و اعدا مظفر است ❊ اعدای تو چو عتبه و بوجهل و
بو لهب ❊ در پیش تو چو مالک و مقداد و بو دراست ❊ برتر ز آب خضر شد از روی خاصیت
خاک درت که تکمه تاج سکندر است ❊ گرد ره تو سرمه کاوس و کیقباد ❊ خاک ره تو افسر شاپور
نودر است ❊ جمشید با علو جلالت کمینه ابیست ❊ خورشید با ضمیر منیرت مکدر است ❊ با کمترین
غلام تو از روی افتخار ❊ قیصر مقصر آمد و کسری محقر است ❊ بر ذات تست دایره شرع را مدار
زانسان که چرخ نقطه قطب محور است ❊ لطف خدا و نور حبیب خدا را ❊ ذات ملک
صفات تو میراث مظهر است ❊ تا ساغر از کف تو ننوشد نگذرند ❊ گر ابن مریم است
و گر پور هاجر است ❊ کی سر در آورد بسلاطین روزگار ❊ آنکس که بر صفات شما مدح گستر است
شاها کمینه بنده بیچاره زار تو ❊ امید فضل بحد و الطاف بیمر است ❊ آن کو بدل مخالف
اولاد مرتضاست ❊ محزون و بی نوا و اسیر و محیر است ❊ شادی

لا اله الا هو
لطف خداوند

شادی دوستان علی رغم دشمنان ⁘ داعی غلام وچاکر آل پیمبر است ⁘ دایم [illegible]
دولت علی ⁘ بر شاعران عرصهٔ آفاق اشعر است ⁘ صد ماه و مهر از افق طبع
طالع است ⁘ صد بحر اخضر زم بسر کلک اثمر است ⁘ در ساحری خزینهٔ ذهنم مزین است
در شاعری حدیقهٔ طبعم مشجر است ⁘ از باغ طبع میشکفد هر دمم گلی ⁘ زامروزم این قصیده
نوباوه تر است ⁘ بگرفته ام به تیغ سخن شرق تا بغرب ⁘ چون آفتاب شهرتم از بحر و
بر است ⁘ با این همه جلالت طبع و کمال فضل ⁘ حالم زجور دهر دگرگون و ابتر است
همچون زغن زمانه زمادهٔ خسیس ⁘ با چون منی زبهر چه کم داده و زر است ⁘ گوئی مگر که از
شرف دانش و کمال ⁘ آن را که خط وافر و کام میسر است ⁘ بی وضع خسته و
محتاج و مبتلاست ⁘ بی کار و خوار و پریشان مضطر است ⁘ امروز در زمانه نام هر کجا خر
با قدر و جاه و سیم و زر و اسب و اشتر است ⁘ عیسی پیاده میرود و کون خر سوار ⁘ پیش خران
به از دم عیسی دم خر است ⁘ افسار این خران بگذار از ره خرد ⁘ افسون ز خر مخر که خر
افسون خر خر است ⁘ مشهور است که مولانا مردی خوشگوی بوده و در شهر شیراز در مسجد
سعادت هر نماز دیگر بساطی افکندی و سخن گوی و مناقب خوانی مشغول بودی و در کتب
ادوات فروختی و از کتاب جاماسب نامه و احکام سخن گفتی و مردم را بدو اعتقاد بودی واو را

رعایت کردندی و او را هر روز ازین باب مبلغی در آمد بودی روزی ابراهیم سلطان مولانا را
طلب داشت که از مذاهب چهارگانه کدام مذهب بهتر است گفت ای سلطان
عالم پادشاهی در درون خانه نشسته است و این خانه چهار در دارد از هر دری که در
آیی درین خانه سلطان را توان دیدن تو جهد کن تا قابلیت صحبت و خدمت سلطان
حاصل کنی از در سخن مگوی از صدر نشان جوی شهزاده دیگر پرسید که ای مولانا تا بعهد
کدام مذهب فاضلترند گفت صالحان هر قومی و هر مذهبی سلطان را این سخنها از
مولانا خوش آمد و مولانا را انعام و اکرام فرمود که هر که را اندک توفیقی از عالم معنی هست
از قبول و رد خود در ادراک رسیده اند و یقین میدانند که اوراد الجهة فضولی نیافریده اند تخصیص در
قبول و رد اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم و درین باب شیخ عطار میفرماید بیت
دل ما را بخود مشغول گردان ⁘ تعصب جوی را معزول گردان ذکر ملک الشعرا
مولانا بدخشی نوربخش وی از جملهٔ فضلاست و در شهر سمرقند بعهد دولت الغ بیک گورکان
در سخنوری مرتبهٔ عالی داشت و سرآمد شعرای آن روزگار بود و سلطان مشارالیه و اکابر آن
عهد آن را در سخنوری مسلم میداشتند و او در مدایح پادشاه مشارالیه قصاید غرا دارد و
دیوان او در آن دیار مشهور است و قصیدهٔ ردیف آفتاب بر قدرت و لطایف طبع او

گواهی معتبر است و این دو بیت از جملهٔ آن قصیده است **قصیده** ای زلف شب خیال ترا

در بر آفتاب ٭ از شب که دید سایه که افتد بر آفتاب ٭ زاغ عنبیت طرهٔ تو همایون که

آشیان ٭ بالای سرو دارد و زیر پر آفتاب **ذکر مقبول الابرار مولانا خیالی بخاری**

طاب ثراه از جملهٔ شاگردان خواجه عصمت الله بخاری است مردی مستعد و خوش طبع

بوده و سخنان درویشانه و پاکیزه و روان دارد و دیوان او در ماوراءالنهر و ترکستان شهرتی

عظیم دارد و گوید **بیت** هر که زین وادی بکوی بخت و دولت میرسد ٭ از ره ورسم

قدم داری و همت میرسد ٭ از خروش کوس شاهان این ندا آمد بگوش ٭ کین سراهم

پادشاهی را بنوبت میرسد ٭ فرصت صحبت مکن فوت ازپی مقصود خویش ٭ حالیا خوش

بگذران کاین هم بفرصت میرسد ٭ آخر ای گشته وادی هجران پیش ازین ٭ تشنه لب

منشین که دریاهای رحمت میرسد ٭ از ره عزت خیالی عاقبت جایی رسید ٭ هر که جایی

میرسد از راه عزت میرسد ٭ اما خیالی دیگر در سبزوار و خیالی دیگر در تون بوده و بدیهه‌گفته اند

اما در جنب شعر مولانا خیالی بخاری خیال ایشان محالست **ذکر عجوبهٔ سخن آرای بابا**

سودایی طاب ثراه طبعی متین و سخن شاعرانه و مضبوط دارد و اصل بابا از ابیورد است

و او مردی ظریف و اهل دل بوده و سلاطین و حکام او را محترم میداشته اند و بعضی برآنند

که بابا اهل ولایت بوده و اول خاوری تخلص میکرده و در ثانی الحال او را جذبه رسیده بود

سر و پا برهنه چند سال در دشت خاوران میگردید و بعد ازان بسودایی اشتهار یافت

و بروزگار خود سرخیل روزگار بوده و این طایفه او را حرمتی و عزتی مینهاده اند حکایت

کنند که اهالی ابیورد از مردم جانی قربانی بغایت در زحمت بودند و چند نوبت از ایشان

شکایت نزد سلاطین روزگار بردند مفید نبود بسبب آنکه ایشان مردم بقوت و مکنت

بودند و سرخیل ایشان را نزد سلاطین مقداری و جاهی بود و بابا سودایی در ابیورد دهی

داشت سکان نام و حالا در ان موضع مدفون است و تعلق باولاد او میدارد و دو مردم

جانی قربانی در محصول آن ده خرابی میکردند بابا قصیده در باب آن مردم میگوید

ابتدا در مدح شاهرخ و من بعد شکایت مردم جانی قربانی مینماید و شاهرخ بضبط آن

مردم مشغول شده بعضی ازان مردم را الم و طوس پراکنده ساخت و این بعضی

ازان قصیده **قصیده** ملک ویران شد از جانقی جانی قربان ٭ و زقو وتشای بد میر محمد

توقان ٭ چشم ظالم پی سر و پاکمرهٔ دون ٭ کره دزد دغا پیشهٔ بی نام و نشان ٭ نایب

دست چپ ارغیت بگو سعد الملک ٭ بردم اسب گره ازچه زند تابستان ٭ هست دانا

دلیل همه ملا قاسم ٭ خوش دلیلست اذا کان غراما بر خوان ٭ پادشاها بحق این

مخالف را دوره ٭

باکس کوه کلات چو فلک را و زان ❀ و در ختم قصیده در دعای شاهرخ سلطان این بیت گفته
بیت نیک خواهان ترا دولت بر بالای باد ❀ بدسگالان ترا لحنت جای قربان ❀
گویند که بروزگار بابا سودایی چنان اتفاق افتاد که قاضی ابو سعید خر بود و خواجه جلال
اشتر خانی امیر تومان و صدر الدین سکلک داروغه و محمد کله کاو و محصل مال بودند بابا این
قطعه گوید قطعه باور دبسان آسیاییت ❀ چرخش همه غصه است و غم ناو ❀ داروغه
سکت و قاضیش خر ❀ عامل شتر و محصلش کاو ❀ زینها چه بود نصیب رعیت ❀ لت
خوردن و زر شمردن و داو ❀ گویند که بابا قصیده در منقبت حضرت امیر المؤمنین و
امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه الصلوات و السلام گفته و در
قصیده مدحت سلاطین روزگار نموده سلاطین آن روزگار ترک بد عهدها نموده اند
و متنبه شده و اینست بعضی از ان قصیده قصیده بر لوح سیم صبح بکلک زر آفتاب ❀
بنوشته نام احمد و القاب بوتراب ❀ یکی دو بود اسم و مسما همان یکی ❀ احول دو دیدشان و
یکی بود در حساب ❀ بر خوان حدیث لحمک لحمی و سر بپیچ ❀ بشنو کلام دمک و دمی و رخ
متاب ❀ از خیل انبیا نبی الله هاشمی ❀ وز جمع اولیا اسد الله بوتراب ❀ و در
مدحت سلطان روزگار گفته قطعه نعل از زر تیم زند بر سم کمند ❀ و ز ریسمان پیوه شود دشته بحب و تاب

آن نعل داغ بر دلش آخر زند زرزه ❀ وان ریسمان بگردن جانش شود طناب ❀ سخن
شاعری در دل سلاطین اثر نکند اگر چنانچه علمای روزگار کلمة الحق بجا آرند و زبان
نصایح نبندند اثر خواهد آما این ابواب درین روزگار مسدود شده و این غزل از اشعار
پسندیده بابا سودایی است غزل عنبرت خال و زلفت ورد و خطت ریحان است ❀
دهنت غنچه و دندان در و لب مرجان است ❀ گوهرت نطق و زبان طوطی و فندق
انگشت ❀ ذقنت سیب بر سیم و دلت سندان است ❀ پیش دندان تو در بحر بدر ویشی در
گوش بگرفت که درویشی درویشانست ❀ وقت روی تو ز اندیشه طاقت بگذشت ❀
پیش ازین صبر ندارم کرم از مردان است ❀ میدهد جان بیکی بوسه دل سودایی ❀
کفتمش دل ندهی گفت که دل سلطان است ❀ و قصاید غرا که بابا در جواب شعرای بزرگ
گفته مشهور است و لطایف و ظرایف او بین الخواص و العوام مذکور هر که را ذوق
اشعار بابا ازین زیاده باشد رجوع بدیوان آن کند و بابا عمر دراز یافت و از هشتاد
سال سن او تجاوز نمود و توفی فی شهور ثلث و خمسین و ثمانمایه و دفن او فی
مکان من اعمال ابیورد ذکر طالب جاجرمی نور قبره او غزل را نیکو میگوید و از کدخدا
زاده کان جاجرم بوده و شاگرد شیخ آذری است و در اول حال سفر اختیار کرد و در

در دار الملک فارس شهرت گرفته در جواب شیخ سعدی اشعار دارد و غزلی که مطلع
آن اینست مطلع دیده از دیدار خوبان بر گرفتن مشکل است ۞ هر که ما را این نصیحت میکند
بیحاصل است ۞ جواب آن اینست ۞ اگه بروی تو ما را زند کامی مشکلست ۞ تلخی داغ
فراغت همچو زهر قاتلست در غمت بگریستم چندانکه آب از سر گذشت ۞ وز پیت
زار و غمی آئیم که پایم در گلست ۞ ای همای دولت از ما سایهٔ خود بر مگیر ۞ تیر اقبال تو
بر هر که تابد مقبلست ۞ ما بآب دیدهٔ خود غرقهٔ بحر غمیم ۞ از غریق آن کس چه داند کو بروی
ساحلست ۞ یار رفت و با من ای طالب حدیثی هم نگفت ۞ و که تا روز قیامت
این زیارم در دلست ۞ و طالب مناظرهٔ گوی و چوگان را در شیراز بنام سلطان عبد الله
بن سلطان ابراهیم نظم کرده و شهزاده او را صله و رعایت و نوازش فرموده و
او مردی معاشر و ندیم شیوه بوده و همواره با جوانان و ظریفان اختلاط نمودی و باندک
فرصتی آن مال را برانداختی و مدت سی سال در شیراز بخوشدلی و عشرت و میخواری
روزگار گذرانید و در حدود اربع و خمسین و ثمانمایه وفات یافت و پهلوی خواجه حافظ
شیرازی علیه الرحمه در مصلی مدفون است اما شاهزاده عبد الله بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ
سلطان شاهزاده کریم طبع خوش منظر و نیکو خلق بوده و بعد از وفات پدر در مملکت شیراز

و فارس بحکومت نشست و بعد از واقعهٔ شاهرخ بهادر سلطان محمد بایسنغر او را از فارس اخراج
نمود و او التجا بعم خود الغ بیگ گورکان آورد الغ بیگ او را تربیت کلی فرموده دختر خود
را بوی داد و او را همراه بسمرقند برد و بعد از قتل عبد اللطیف بن الغ بیگ سمرقند تعلق
بعبد الله قرار گرفت و او داد کرم و سخا بداد و خزانهٔ الغ بیگی که عبد اللطیف از غایت خست
و بخل دست بدان نکرده بود سلطان عبد الله همچو ابر نوبهار به ساکنان آن دیار نثار نمود
گویند که صابون بخش کرد حساب باقی اموال را ازین قیاس توان نمود بیت
درین خرابه مکش بهر گنج غصه و رنج ۞ چو نقد عمر تو شد صرف خاک بر سر گنج ۞ روزگار
دون که خسیس نواز است و دوست کش از سنگ تفرقه در اوقات مجموع آن شاهزاده
انداخت و سلطان ابو سعید بر او خروج کرد بمدد کاری ابو الخیر خان و در شهور اربع و خمسین
و ثمانمایه در نواحی سمرقند به و مصاف داد و سلطان عبد الله بر دست سلطان ابو سعید شهید شد
مصراع از باد هوا آمد و بر خاک فنا رفت طبقهٔ سابع ذکر مستجمع الطاف باری امیر شاهی
سبزواری طاب مضجعه فضلا متفق اند که سوز خسرو و لطافت حسن و نازکیهای کمال و
صفای سخن حافظ در کلام امیر شاهی جمعست و همین لطافت او را کفایتست که در ایجاز
و اختصار کوشید که خیر الکلام ما قل و دل بیت یکدسته گل دماغ پرور ۞ از خرمن صد گیاه بهتر ۞

مولد و منشأ امیر شاهی سبزوارست هو آق ملک بن ملک جمال الدین فیروزکوهی و اجداد او
از بزرگان اند و از بزرگزادگان سبزوارست و سربداران بوده است و از جمله
خواهرزادگان خواجه علی موید است بعهد شاه رخ سلطان که کار سربدال در تراجع افتاد
و او رجوع بشاهزاده بایسنغر نمود و شاهزادهٔ مذکور را نسبت بدو التفاتی بودی و
بعضی املاک و اسباب موروث او که در فترت سربدال بحوزهٔ دیوان افتاده بود
بسعی بایسنغر میرزا بدو رد کردند و او را منصب تقرب و ندیمی آنحضرت دست داد گویند
که ملک جمال الدین پدر امیر شاهی یحیی از سربداران را کارد زده و کشته بوده بروزگار جانور
انداختن شاهزاده بایسنغر در النگ کهدستان هرات جانوری انداخت چنان اتفاق
افتاد که پادشاه و امیر شاهی تنها بیکجا ماندند و سواران در عقب جانور تاخته بودند در آن حال
شاهزاده روی با امیر شاهی کرد و گفت پدرت در پیش بردن کار هلاک دشمن مثل امروز
فرصتی رعایت کرده و مردانه رفته امیر شاهی متحیر شد و گفت ولا تزر وازرة وزر اخری
مقرر است که بکار پدر مشغول نباشد او را باولیای پدر نتوان گرفت و من بعد از خدمت
سلاطین اعراض نموده سوگند یاد کرد که تا زنده باشد خدمت سلاطین نکند و بعد الیوم
روزگار بفراغت گذرانیدی و در شهر سبزوار اندک ملکی داشت بعیش و خوشدلی بزراعت مشغول شد

و دایما فضلا و مستعدان هم صحبت او بودندی و سلاطین و امرا و حکام او را حرمت و عزت میداشتند
و امیر شاهی مردی بود در انواع هنر نظیر نداشت و کاتب استاد بود و در تصویر نیز بحقیقتی
بود که این بیت مناسب حال وست **بیت** گر بچین نسخهٔ تصویر ز پیش تو برند ۞ تا جهان
روی دهد در فن خود مانی را ۞ و در علم موسیقی ماهر بود و عود در انگیز نواختی و در آیین
معاشرت و حسن اخلاق و ندیمی مجالس سلطان را او معتقد مان و اکابر قصب السبق از
اقران و اکفا ربوده این قطعه بدو منسوب میدارند بوقتی که یکی را در مجلس سلاطین بر او
مقدم نشانده بودند **قطعه** شاها مه ار چرخ فلک در هزار سال ۞ چون من یگانه ننماید بعید هنر
گر زیر دست هر خس و خاری نشانیم ۞ اینجا لطیفه ایست به از من من اینقدر ۞ بحر است مجلس تو بود
در بحر بیخلاف ۞ لؤلؤ بزیر باشد و خاشاک بر زبر ۞ و چون غزلیات امیر شاهی بسیار مشهورست
و او را در طور غزل از اصناف سخنوری اختیار بوده از غزلیات جدید او که بعضی در دیوان
او مسطور نیست و غزل اختیار افتاد **غزل** بکنج وصل تمنا کنم نه کنج حضور ۞ خوشم بکوه ادای هجر و نگاه
دور از دور ۞ بسعی پیش تو قدری نیافتم چکنم ۞ که شرمسارم ازین جست و جوی نامقدور
تنی چو موی شده زرد و زار نالانم ۞ ز تاب حادثه همچون بریشم طنبور ۞ سروش غیب بشاهی
خطاب کرد مرا ۞ به بندگی تو در شهر تا شدم مشهور ۞ و این غزل را در شهر استراباد گفت بوقتی که

شاهزاده ابوالقاسم بابر بهادر او را بجهة تصویر کوشک گل افشان از سبزوار باسترآباد برده اند
بیت تو شهریار جهان ما غریب شهر توایم ۞ وطن گذاشته سرگشتگان ز بهر توایم ۞ ز لطف
بر سر ما دست رحمتی می نه ۞ که پایمال حوادث ز تاب قهر توایم ۞ دوای دل نشود نوش
جام جم ما را ۞ که نازپرور پیمانهای زهر توایم ۞ چو لاله خون چکد از نوبهار عارض تو ۞
چو غنچه چاک دل از لعل نوش بهر توایم ۞ شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی ۞ بس است
شهرت ما کز سگان شهر توایم ۞ و عمر امیر شاهی از هفتاد سال تجاوز کرده بود که در بلده استرآباد
بعهد دولت بابر سلطان وفات یافت و نعش او را به بلده فاخر سبزوار نقل کردند و
بخانقاهی که اجداد او ساخته اند به بیرون شهر سبزوار بجانب شهر نیشابور مدفون است
و کان ذالک فی شهور سبع و خمسین و ثمانمایه و شیخ آذری و خواجه فخر الدین اوحد مستوفی
و مولانا یحیی سیبک و مولانا حسن سلیمی تونی معاصر امیر شاهی بوده اند رحمة الله علیهم اجمعین
گویند بایسنغر سلطان بچند تخلص شاهی کردی چون دید که تخلص شاهی بر امیر الملک قرار گرفته و
در شرق و غرب شهرت پذیرفته ترک نمود و قسام ازل هرچه رقم کرد عدول از آن محالست
بعضی را شاهی صورت میدهند و بعضی را شاهی معنی هر که را هرچه داده اند مزیدی بر آن
متصور نیست بیت ندانم تا رقم چون رفت در رد و قبول ما ۞ همه کس ز انتها ترسند و من از ابتدا ترسم

سلطان عالم آرای عادل ای ابوالقاسم بهادر انار الله برهانه بیت کلک او به کلید مخزن جود ۞
تیغ او کارساز ملک و جود ۞ رایت جهانداری بعهد او بذروه عیوق رسید لشکری داشت
از جوانان پردل و نوخواسته تجملی که چشم سکندر در جهانداری بخواب ندیده بود و سپاهی
که فریدون آوازه آن بگوش نشنیده بیت آنچه شهرخ بجهد و کوشش و رنج ۞ جمع آورد
در صد و چل و پنج ۞ از سلاح و ستور و اسب و غلام ۞ و آنچه بروی توان نهادن نام ۞
پیش بابر خدیو پردل داد ۞ هر آن جمله بر طبق بنهاد ۞ حق سبحانه و تعالی او را سروری
داده و با وجود کهتری با برادران مهتری کرامتش فرموده مع هذا خسروی درویش دل بود
و صفدری حقیر نواز و از باطن مردان باجز و دست عطای او نایب ابر آذار بود و دل
صاف مختار اخیار اما جهة آنکه او پادشاهی بود موحد و عارف و کم آزار و سهل
السعی امرا و ارکان دولت از و مستقل شدند و رعیت ازین معنی متضرر شد حکایت کنند
بوقتی که شاه رخ سلطان در ری بجوار رحمت حق پیوست شاهزاده بابر که در معسکر شاه رخی
بود میل استراباد نمود و امیر هندوکه بعهد شاه رخ سلطان زیاده منصبی و مرتبه نداشت در ان
حین در استراباد بود بملازمت شاهزاده شتافت و محل و ارتفاع یافت و بر فحوای این
آیت که والسابقون السابقون اولئک المقربون هندوکه امیر الامرا شد چون او مردی مسن بود

روزگار دیده و مبارز بود شاهزاده برای و تدبیر او کار کردی نوبتی پادشاه زاده گفت ای سلطان
عالم برادران و ابنای اعمام تو در ممالک مستقلند و گنج و سپاه بدست ایشان افتاده بزرگ زادگان
این دولت ملازم آنجناب اند اگر سخن مرا گوش کنی بتحمیل که ملک بتو انتقال کند و الّا با وجود
این مردم همانا تو از ملک محروم خواهی ماند شاه زاده گفت آن مصلحت کدام است گفت
اول آنکه مردم دون و بد اصل را تربیت کنی که بزرگ زادگان بتو سر در نیاورند دوم آنکه
بخشندگی بافراط نمای تا که آوازهٔ جود تو مردم رجوع کنند سیم آنکه بیساق سخت مکن و مردم
را آزار مرسان تا بر تو ایمن باشند چهارم آنکه لشکر را از دست اندازی منع مکن و از غارت
باز خواست مکن تا بجههٔ طمع شوم خود کار ترا از پیش برند و چون کار تو از پیش رود ملک بتو
مسلّم گردد زنهار هزار هزار زنهار که این کارهای مذموم را ترک کنی و خلاف این قاعده
های ناپسندیده نمای که اینها همه جههٔ ضرورتست شاه زاده چون دانست که هندوکه جههٔ
بنای دولت او این سخنان نیکو بید ازو در پذیرفت و آنچنان کرد و سلطنت بدو استحکام
یافت امّا چون بدعتی و قاعدهٔ مستمر شده بود هیچ تا دفع آن متیسّر نشد مسلمانان از تدبیر خطای
هندوکه چندگاه در پریشانی تمام گذرانیدند و حقاکه تدبیر آن ظاهر بین غلط محض بوده چه
خداوند تبارک و تعالی دولت در عدل تعبیه کرده نه در ارادهٔ لشکری و رعیت و نام نیکو و ذکر جمیل

و بشر رافت بر بندگان خدا آفریده نه در بخشش و توفیر خراب **بیت** باری چو فسانه میشوی
ای بخرد ۰۰ افسانهٔ نیک شو نه افسانهٔ بد ۰۰ القصه شاه زاده بابر پانزده سال بکامرانی سلطنت
راند و هر جا روآوردی دولتش مساعدت نمودی و بخت و اقبال یاری کردی سرداران
اودم پادشاهی میزدند و امرای او اساس سلطنت داشتند حاتم طایی اگر زنده بودی
بخجل سخاوت با جود او طی نمودی و از معن او معن بن زایده زیاده بنودی و بعد از واقعهٔ
برادرش سلطان محمد عازم فارس و عراق شد و آن ملک را مسخر ساخت و در اکثر ایران
زمین خطبه بنام او خواندند و هر جا و هر ملک که روی آوردی تاب مقاومت با او نیاوردی
مطیع و منقاد رای جهان آرای او شدندی و در شهور خمس و خمسین و ثمانمایه جهانشاه ترکمان بر او
مستولی شد و آن استیلا از جههٔ بی تدبیری شاه زاده بابر بود که بعد از قتل برادرش سلطان
محمد بتعجیل بی یراق بعراق نهضت فرموده جهانشاه و ولد او پیر بوداق فرصت یافتند و
شانزده روز بابر را فرصت نبود که بدفع تراکمه مشغول گردد عراق را بازگذاشت و ایشان
بر عراق حاکم شدند و بعد از آن سلطان بابر جههٔ دفع جهانشاه و لشکر تراکمه یراق و لشکر بیقیاس
جمع کرد تا متوجه ملک عراق و آذربایجان گردد دران حال سلطان سعید ابو سعید کورکان در
شهور سبع و خمسین و ثمانمایه از ماوراءالنهر لشکر کشید و پیر درویش هزارهی و برادر او میرزا علی که والی

بلخ بودند بقتل رسانید و بلخ را تصرف نموده بحکم ساخت و باز بسمرقند مراجعت نمود و شاهزاده
بابر بعد از استماع این خبر عزیمت جانب ترکمه را فسخ نمود و از قشلاق سلطان آباد
جرجان بقصد سلطان ابوسعید لشکر بجانب سمرقند کشید و از آب جیحون عبور کرده و در شهور ثمان و
خمسین و ثمانمایه بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند را محاصره کرد و مدت دو ماه و کسری از طرفین قتال و مصاف
بود چون زمستان دست داد بجهة صعوبت سرما و تلف شدن چهارپایان و مشقت لشکریان
سلطان بابر بصلح راضی شد و بزرگان میان سلطان ابوسعید گورکان و بابر بهادر اصلاح نمودند و شاهزاده
بابر بطرف خراسان مراجعت نمود و دران سفر مشقت بسیار بابری عاید گشت و مجموع
گرسنه و برهنه بوطن رسیدند و آن چشم زخمی بود دولت بابری را و بعد ازان نهضتی نمود
و بفراغت و خوشدلی و عشرت روزگار گذرانیدی و سلطان بابر را کرمی شامل خواص و عوام
و رافتی و تواضعی مالا کلام بود و طبعی موزون و سخنی چو در مکنون داشت و این غزل شاه زاده
بابر گوید غزل در دور ما ز کهنه سواران یکی نیست ⁂ آن کو دم از قبول میش میزند نیست
این سلطنت که ما ز گدا ایش یافتیم ⁂ دارا نداشت هرگز و کاوس را کیست ⁂ دانی کمان ابروی
خوبان سیه چراست ⁂ کز گوشهاش دود دل خلق در پیست ⁂ دارد بزلف او دل زنار
بند ما ⁂ سودای کفر و کافری و هرچه درویست ⁂ بابر رسید نالهٔ زارت بگوش یار ⁂ لیلی وفا نیافت
که مجنون درین حیست

و در شیوهٔ سخاوت و جود بیدریغ بابری سخن فراوان منقولست از انجمله حکایت کنند که چون
بابر سلطان قلعهٔ عماد را که گنجگاه اصلی بود مسخر ساخت بدرهای جواهر نفیس پیش او آوردند بدرهٔ
ازان بیکی از مخصوصان خود بخشید خواجه وجیه الدین اسمعیل سمنانی که وزیر آنحضرت بود گفت
ای سلطان عالم اول سر بدره بگشای شاید که خراج اقلیمی جواهر درین بدره باشد گفت
این مقرر است که درین بدره جواهر نفیس خواهد بود و بالاتر ازان نیست هرگاه سر بدره
بگشایم جواهر دلپذیر دل را مفتون سازد و از گفته پشیمان شوم همان بهتر که بدین
شغل عمل ننمایم بیت از شمع رخش دیده همان به که بدوزیم ⁂ چون فایده نیست نه بینیم و
نسوزیم ⁂ بزرگان و حکما مقرر داشته اند که بهترین سیرتی در بنی آدم کرم است و آن
شیوهٔ پوشندهٔ معایبست بیت کرم خوانده ام سیرت سروران ⁂ غلط کردم اخلاق
پیغمبران ⁂ اما کرم را طرفین است چون بتفریط رسید آدمی از مرتبهٔ انسانیت بطریقهٔ خست
مبدل شود که ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین هر آیینه صراط مستقیم اوسط امورست
که اختیار حکما و فضلاست و در حکایات آورده اند که معاویهٔ ابوسفیان علی[illegible] روزی
[illegible] که الهاشمی جواد المخزومی متکبر و المنهی شجاع والاموی حلیم این حکایت را بعرض
حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه الصلوات والسلام رسانیدند فرمود عجب

عجب مردی مدبر و مکار است این معاویه و درین سخن غرضی و مقصودی دارد و مدار کار
قبیله قریش برین چهار فرقه است آنکه هاشمی است او را بسخاوت تعریف کرده مقصودش
آنست که بدین نام نیک غره شوند و هرچه دارند بافراط و تفریط بخشند و حاجتمند و درویش
شوند و هیچکس را بدرویشان خوش نیست و اطاعت مردم فقیر کمتر کنند و بدین جهت
از حکومت و خلافت معزول شوند و آنکه مخزومیان را بتجبر وصف کرده میخواهد که آن
بدین خصلت مذموم مشهور شوند و مبغوض طبایع خلایق گردند و آنکه تیمی را شجاع گفته غرضش
آنست که آن فرقه جهة اسم و رسم خود را در معارک خوف و خطر اندازند که مردم ایشان را
پهلوان و شجاع گویند و بکلی مستاصل شوند و آنکه قوم خود را حلیم نامیده حلم خریست که هیچ
خوف و خطر ندارد و محبوب خلایق است میخواهد که او و خاندان او در نظر مردم مقبول
و محبوب باشند و از خطرات دور و بام جلافت نزدیک و چون آفتاب دولت باری
باوج سعید صعود رسید و قوانین ملک ممهد شد عین الکمال آن خورشید اقبال را هبوط و زوال
رسید و بوقتی که دلها بر دور دولت او قرار یافته بود و زنجها بشکر ابادی و نعم او جاری گشته
در آغاز تباشیر صباح جوانی و تنعم و کامرانی شاه زاده از مرکب زندگانی بمحمل قافله آنجهانی
تحویل فرموده و ماتم رسیدگان آن سوگ ناگاه خاک درگاه آن خسرو گردون پناه را بر سر کرده

بخروشیدن و زاری کنان در خواندن این ابیات میکوشیدند بیت کای فلک آهسته
رو کاری نه آسان کرده ملک ایران را ز مرگ شاه ویران کرده آفتابی را فرو آورده
از اوج خویش بر زمین انگنده با خاک یکسان کرده بیت کاری مختصر چون با حقیقت
بنگری قصد خون و مال خلق و قلع ایمان کرده و چون شاه بر درویش دل و موحد
عارف بود چندان تعلقی باین خاکدان غدار نداشت مانند اولیا الله آگاه
رفت بیت عاشقانی که با جز میرند پیش معشوق چون شکر میرند هنگام رفتن
همگنان را از رفتن خود آگاهی داده وصیت فرمود فرزند شاه محمود را بامرا و ارکان
دولت سفارش نمود و از مردم مشهد مقدسه بحلی حاصل کرد و شاهد جمال معشوق بوده بکلمه
توحید تمسک جست و این ابیات میخواند بیت جان بحق واصل شد و من در پی جانان
میروم گرچه دشوارست ره لیکن من آسان میروم دوست وقت رفتن او در روی
من خندید و رفت من چو دیدم روی آن زان روی خندان میروم هرچه هم کم بر رفتن
میکنند تعجیل و من از ضعیفی چون صبا افتان و خیزان میروم و نعش ارجمند آن
خسرو سعادت مسند را امرای نامدار بر دوش گرفته در روضه منور سلطان الاولیا
الامام ابوالحسن علی ابن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثنا بر شاه زاده نماز گزاردند و بجوار قدس

رضا در مدرسه شاهرخیه بقبه طرف قبله مدفون ساختند و هیچکس را از سلاطین نامدار و خواقین
عالیمقدار بعد از رحلت از دنیا این قدر و منزلت دست نداد همانا بیت
گر دو روزی بتواضع بسر آری دنیا ۞ بعد رفتن کنف روضه مقامت باشد ۞ و وفات بابر
بهادر را عزیزی برین منوال فرموده فی التاریخ شاه بابر شهی که از عدلش عدل نوشیروان
بدی نا بسخ ۞ بودی راسخ در وفا و کرم ۞ گشت تاریخ فوت او راسخ واین تاریخ
روشن ترست ناگاه قضا ز قدرت سبحانی ۞ بر خاک فکند تاج بابر خانی ۞ در هشتصد و شصت
و یک ز تاریخ رسول ۞ در سادس و عشرین ربیع الثانی ۞ و از اکابر علما و شعرا که بعهد بابری
ظهور یافته اند از مشایخ طریقت شیخ الشیوخ الفاضل العارف صدر الحق و الدین
محمد الرواسی العکاشی است و از علمای مولانای الفاضل العلامه مولانا محمد جاجرمی و از
شعرا مولانا طوسی و مولانا طوطی ترشیزی است و مولانا محمود برسه و مولانا قنبری زناب
نیشابوری رحمة الله علیهم ذکر مولانا حسن سلیمی رحمة الله مردی سلیم نیکو نهاد و اهل دل بوده
و در شاعری طبع قوی داشته و در منقبت حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی ابن
ابی طالب علیه الصلوات والسلام و اولاد بزرگوار و ائمه معصومین علیهم السلام قصاید غرا
دارد و ولایت نامه را چون او کسی از جملهٔ مداحان نظم نکرده و گویند اصل او از تون است

و در شهر سبزوار متوطن بوده ابتدا در حال عملداری کردی روزی براتی بر بیوه زنی نوشت
و آن عجوزه فریاد کنان روی بدو کرد و گفت ای برات نا متوجه تو بحکم که بر من نوشتی
سلیمی گفت بحکم سید فخر الدین بر تو ظلم کرده ام که وزیر مملکت پیرزن گفت ای ظالم اگر در
روز عرض اکبر دامنت گیرم و تو گویی بحکم سید فخر الدین بر تو ظلم کرده ام آیا حق تعالی آن
روز این سخن از تو قبول کند یا نه دردی در نهاد سلیمی از سخن عجوزه پیدا شد که فریاد میزد
گریه و اشک و همان ساعت دوات و قلم را در زیر سنگ کرده بشکست و سوگند یاد کرد
که در مدت العمر گرد حرام خواری و عملداری نگردم و بقول عهد خود وفا کرد حق تعالی
که مقلب القلوب است انشا الله تعالی که دلهای سخت عملداران خونخوار نابکار این
روزگار را که شیوهٔ ایشان طمع بمال مسلمانان است و کیش ایشان دروغ و بهتان
ازین کردار بگرداند و راستی و شفقتی بر ایشان ارزانی دارد بیت تا کی این فعل
سگی انسان شو ای همتای دد ۞ تا کی آزار مسلمانان ای مسلمان شرم دار ۞ متلف مال مسلمانی
و نام اکفی الکفاه ۞ دزد اموال شهانی و لقب مین الدیار ۞ و بعد از آن مولانا حسن
سلیمی براه حق درآمد و در لباس صلحا و فقرا سیاحت کردی و بزیارت حج الاسلام و عتبه
بوسی مراقد ائمه معصومین علیهم السلام مشرف شد و او را قصاید غرا است در منقبت و درین

آگهی

تذکره قطعه آورده شد **قطعه** الهی باعز از آن پنج تن ؛ که هست شد فخر زمین و زمن
که در دین و دنیا مرا پنج کار ؛ بر آری بفضل خود ای کردگار ؛ یکی خاستم رانمانی
بکس ؛ بر آرنده آن تو باشی و بس ؛ دوم روز هم راز جای رسان ؛ که منت
نباید کشید از خسان ؛ سیم چون بهر کم اشارت بود ؛ بآن لاتخافو بشارت بود
چهارم چنانم بیاری بخاک ؛ که باشم از آلودگی گشته پاک ؛ به پنجم چو تن بخسلاند کفن
تنم زار سانی بدان پنج تن ؛ یا ارحم الراحمین به فضل خود و آب روی مردان که
همگنان را بدین دولت سرافراز گردان و وفات مولانا حسن سلیمی در ولایه جهان
و ار عیان بوده بوقت عزیمت زیارت مشهد مقدسه رضویه در سنه اربع و خمسین و
ثمانمایه و جسد او را نقل کرده اند بسبزوار و آنجا مدفون است **ذکر ملک الکلام ابن حسام
رحمة الله علیه** بغایت خوشگوست و با وجود شاعری مرد اهل فضل بوده و قناعتی
و انقطاع از خلق داشته از خوسف است از اعمال قهستان و از دهقنت نان حاصل
کردی و گاو بستی و صبا که بصحرا رفتی تا شام اشعار خود را بر بیلدسته نوشتی و بعضی جواو را
ولی حق شمردندی و در منقبت کوی بعهد خود نظیر نداشت و قصاید غرا دارد و این قصیده
در نعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم او راست و بعضی ازان قلمی میشود

قصیده ای رفته آستان تو رضوان بآستین ؛ جاروب فرش مسند تو زلف حور عین
باد صبا ز نکهت زلف تو مشکبوی ؛ خاک عرب ز نکهت قبر تو عنبرین ؛ از لعل آبدار
تو ارواح را شفا ؛ وز زلف تابدار تو حبل المتین متین ؛ موی تو سایبان قنادیل
آفتاب ؛ لعلت خزانه دار بسی گوهر ثمین ؛ ذات تو همچو نام کریم تو مصطفی ؛ حسن
تو همچو خلق عظیم تو نازنین ؛ ماه منیر مملکت آرای طاوها ؛ شاه سریر مسند اعلای
یا و سین ؛ چابک سوار شب رو اسری بعبده ؛ کاندر رکاب او زده شهپر امین
عیسی عصر قصر دنی در مقام قرب ؛ مهدی مهد عهد نخستین و آخرین ؛ بابای مهربان
بنی آدم و شفیع ؛ فرزند آدم از همه لیکن خلف ترین ؛ ای بر سر کنت نبیا نهاده
پای ؛ آدم هنوز بوده مخمر بما و طین ؛ ای ره روان راه حریم آگه را ؛ شرع تو تا ابد
شارع مبین ؛ ای نقل کرده رایت رایت ز آفتاب ؛ وین نقل برده رویت رویت
ز ناظرین ؛ ای مالک ممالک ایاک نعبد ؛ وی سالک مسالک ایاک نستعین
رویت بر آسمان لعمرک مه تمام ؛ در باغ فاستقم قد سرو راستین ؛ یک جاریه ز حضرت
با احترام تست ؛ ترک چهار بالش قصر چهارمین ؛ نام تو بر جبین سلاطین نوشته اند ؛ بهر نفاذ حکم خط

زمردین

فیروزی ممالک لاینبغی نیافت ۞ تا کرده نقش خاتم لعل تو رنگین ۞ توفی ابن حسام فی
شهور خمس وسبعین وثمانمایه ذکر مولانا عارفی مردی خوش طبع بوده و مداح ملوک روزگار
وامرای نامدار بسیار گفته و در شیوهٔ مثنوی ماهر بوده آنچه مشهور است بمذهب امام
نظم کرده و ده نامه نیز بنام وزیر با استحقاق خواجه پیر احمد بن اسحق گفته و غزلهای دلپذیر
ومقطعات ملایم دارد ازان کتاب درج نموده و این غزل وی راست غزل از غمزهٔ
جادوی تو چون دیده اشارت ۞ نقد دل و دین چشم تو برد بغارت ۞ ای خسرو خوبان
بگدایان نظری کن ۞ درویش نوازیست گل نخل امارت ۞ دیرینه سرا بیست جهان
دو در شادی ۞ این کهنه رباطیست مبرا ز عمارت ۞ گلگونهٔ رخسار ز خوناب جگر ساز
در مذهب عشاق چو اینست طهارت ۞ گر عارفی دل شده را بنده شماری ۞
از صدق دعاگوی بود وقت شمارت ذکر ذوفنونی مولانا جنونی علیه الرحمه مردی خوشگو
ظریف طبع بوده و از ولایت اندخود است اما در دار السلطنهٔ هرات ساکن بوده
امرای نامدار و ابنای روزگار بدو خوش برآمده اند و امیر مرحوم غیاث الدین سلطان
حسین بن امیر کبیر فیروزشاه بدو گوشهٔ خاطر مرعی داشته وطبع او بجانب هزل

مایل بوده وبیشتر اشعار او هجو گفتی و حافظ شربتی را هجو رکیک گفته که نوشتن او ادب نیست
واین غزل او راست غزل گفتمش عیدیست و آن رخسار و ابرو ماه عید ۞ گفت
آری روشن است این حال پیش اهل دید ۞ گفتمش از جیب ماه نو چنین بشکل نمای ۞
گفت میگردد ز شرم ابروی ما ناپدید ۞ گفتمش غوغا بشام عید ازان ابرو چراست ۞ گفت
هر کس دید این غوغا دگر خود را ندید ۞ گفتمش در وعدهٔ وصل تو اشکم سالیست ۞ گفت
بسیار این که در کوی ما خواهد دوید ۞ گفتمش تا ماه دیگر بر جنونی بگذری ۞ گفت اگر عمری
کنی این مه بسر خواهد رسید ذکر مولانای معظم یوسف امیری قدس سره از جملهٔ شعرای مستعین
است و بروزگار شاهرخ سلطان او را ترقی دست داده و همواره بناموس زندگانی
میکرد و امرا و ارکان دولت او را نگاه داشتی میفرمودند و قصاید غرا دارد بمدح خاقان
کبیر شاهرخ سلطان انار الله برهانه و اولاد عظام و امرای دولت او این قصیده
بمدح بایسنغر سلطان فرماید قصیده بتی که رونق مه برد روی رخشانش ۞ ز پستهٔ تنگ شکر
ریخت قفل خندانش ۞ شکست رونق یاقوت و آب لؤلؤ برد ۞ رواج تیزی بازار
در و مرجانش ۞ صبا بطبلهٔ عطار از الجهته ماند ۞ که مایه دارد ازان زلف عنبر افشانش ۞

بگرد آن لب چون نوش خط او خضر بیست ۞ نشسته بر طرف جوی آب حیوانش ۞
بیان آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد ۞ چو بر سر آورد از شرق گریبانش ۞ زدست
نرگس مستش اگر دلی بجهد ۞ کند بسلسلهٔ زلف بند و زندانش ۞ دلم مشوش و حالم چنین
شوریده ۞ ز چیست از شکن طرهٔ پریشانش ۞ ز دست او بجهان داستان شوم
گرمی ۞ چگونه باز رهم من ز مکر و دستانش ۞ دلم بدرد گرفتار گشت در غم او ۞ مگر کند
شه عالم بلطف درمانش ۞ خدایگان سلاطین مظفر دنیا و دین ۞ که بر ملوک جهان
نافذ است فرمانش ۞ سپهر مهر عطا بایسنغر آن کز طبع ۞ کشید غاشیه بر دوش مهر و
کیوانش ۞ بیا که زیر و زبر گشت هفت طاق سپهر ۞ ز رشک رفعت خرگاه و طاق و
ایوانش ۞ ز آسیای فلک و ز تنور گرم اثیر ۞ زمانه می پزد از قرص مهر و مه نانش ۞
حمل ز آتش خورشید میشود بریان ۞ بدان امید که روزی نهند بر خوانش ۞ میان صف
جنیبت کشان موکب اوست ۞ هزار بنده چو افراسیاب و خاقانش ۞ ایا شهی که
همی رسید از لطایف حق ۞ نثار بارگه رحمت فراوانش ۞ بچشم باصره تشبیه کاینات
زدست ۞ چو هست ذات شریف تو عین انسانش ۞ ز شوق کف تو گوهر همی نیارد دیا ۞ بهوای مولد دریا و مسکن کانش ۞

جهان اگر ز عناصر شود تهی سازند ۞ ز چار پایهٔ تخت تو چار ارکانش ۞ جهان پناها در مدح
تو مرا شعر نیست ۞ که صدره از ره تحسین ستود حسانش ۞ هم از لطافت معنی هم از
جزالت لفظ ۞ گذشت بنده بصد مرتبه ز اقرانش ۞ کسی که کسوت شعرش چنین بود
خوش نیست ۞ که جز ثنای تو باشد طراز دیوانش ۞ همیشه تا که بطور مدار آسمان باشد ۞ کهی
ز ماه سجل که ز مهر عنوانش ۞ مباد ملک ترا تا بد امن محشر ۞ ز انقلاب حوادث زوال و نقصانش

ذکر زبدة الفضلا خواجه اوحد المستوفی نور قبره حکیمی صاحب فضل بوده و در فنون
علم صاحب وقوف بوده خصوصا در علم نجوم و احکام درین فن بروزگار خود نظیر نداشت
و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بود و در خط و انشا و استیفا و طب و تواریخ مشارالیه و مستعدی
در جامعیت او بروزگار او نبود و خواجه از اعیان سبزوار است و خاندان ایشان را
مستوفیان خوانند و ذکر آن مردم در تواریخ مذکور است و خواجه فخر الدین اوحد را
با وجود حکمت و فضل و کمال مشرب فقر و درویشی حاصل بود و همیشه در صحبت او جمعی از ظرفا
و مستعدان باستفادهٔ علوم مشغول میبودند و یکهزار مجلد کتاب خواجه جمع نموده از فارسی و
عربی و غیر ذالک آن کتب را بخط خود تصحیح و اصلاح و مقابله نموده در جهان فانی بغیر از
صید علم و فضل و نکته دانی کاری نداشت و بجز ذکر خیر و کتابی چند یادگار و میراثی نگذاشت

صد

امرای اطراف و وزرای اکناف خدمات پسندیده جهة او روان کردندی و او آن مال
خرج و صرف جلیسان و مستعدان نمودی والیوم منزل و مکان او ذره مقصد فضلاست
و جناب فضایلمآب حکمت آیاب قدوهٔ فضل و کمال مولانا غیاث الملة والدین محمد
ادام الله تعالی فضیلته اگر جالینوس زنده بودی در حکمت ازو استفاده نمودی والیوم
حق گذاری بجای آورده صلهٔ رحم مرعی میدارد و جانشین خواجه است و در منزل
شریف آن بزرگوار بر قاعدهٔ زندگانی شریف او بلکه باضعاف آن درس
و افاده منتظم و مهیاست چنانکه شاعر گوید **بیت** زنده است کسی که در دیارش ∴
ماند خلفی بیادگارش ∴ و با وجود فضایل از جملهٔ شاعران مکمل است و دیوان او مشتمل است
بر قصاید و مقطعات و غزلیات مختار و اقرب نمود قصیده و یک قطعه درین تذکره نوشتن
و این قصیده خواجه راست در منقبت امام الجن والانس ابو الحسن ابن موسی الرضا علیه
آلاف التحیة والدعا در چرخیات گفته است **قصیده** گردون فراشت رایت بیضای
آفتاب ∴ وز پردهای دیدهٔ شب شست کحل خواب ∴ صبح یمن عذار چو خوبان
شوخ چشم ∴ پرده ز رخ کشید و بیرون آمد از حجاب ∴ نظارگی ز منظر این کاخ زرنگار
صد لعبت یمن صلب سیمگون ثیاب ∴ مصباح صبح چهره فروز از ظلام شام ∴ چون نور شب شعله زنان در شباب ∴

سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان ∴ پرده سرای چرخ که بد عنبرین طناب ∴ هر کوکبی نمونه
صفر است فی المثل ∴ چران شده محاسب عقل اندران حساب ∴ کیوان که گوی برد
رفعت ز همسران ∴ میل غروب کرد باهنگ اغتراب ∴ برجیس را زده عمر رای ره شکیب ∴
آری چگونه صبر کند و عدی رباب ∴ رفته بغوب برق براق ترک چرخ ∴ چون تیغ تهمتن
نهان خانهٔ غراب ∴ یوسف رخی چو مهر گرفتار چاه دلو ∴ یونس وشی چو تیر زمامی در اضطراب
از بزم زهره تا به ثریا همی رسد ∴ افغان عود و بانگ نی و نالهٔ رباب ∴ ناچیده مه ز گلشن
نیلوفری گلی ∴ تا که سپر فکنده چو نیلوفرش در آب ∴ کف الخضیب رایت نصرت فراشته
بر اوج آسمان چو دعاهای مستجاب ∴ عقد بنات چه ثور جنان میمنو در است ∴ گسند رمیان
سلک گهر لولوی خوشاب ∴ عیوق ازان عنان عزیمت بر اوج تافت ∴ کاندر
طلوع هست ثریاش هم رکاب ∴ هم سلک با هم شعریان ∴ کین سیم ناب
باشد و آن کو هر مذاب ∴ بریده عنصر رشتهٔ پیوند از بدن ∴ ز ازو درست گشته به پیکانش
انتساب ∴ را بین کمین کشان شده بر کرکسان چرخ ∴ وز بهر دام حوت رشا گشته پرده
تاب ∴ طفل سها چشیده لبن از بنات نعش ∴ کرده شهاب پهلوی بیشه ژیان کباب ∴
کر باذنب قرین نشود راس دور نیست ∴ و اقرب بود ز صحبت ناجنس اجتناب ∴

ظلم ظلام تا کند از روی شام دور ٭ هر گوشه گشته برق زبان پر ز شهاب ٭ در پرده
سحر نگر اجرام مستنیر ٭ چون شاهدان که جلوه نمایند در ثواب ٭ گشته فلک ز خوشهٔ پروین
گهرفشان ٭ بر روضهٔ مقدس سلطان دین مآب ٭ سرخیل اصفیای مکرم که ذات او ٭
از در خاندان کرم کرد انتخاب ٭ شاهنشه کلیم کلام خلیل حق ٭ تمکین طایفی پیمبر هاشمی خطاب ٭
سلطان جعفری نسب موسوی گهر ٭ کو بود بر سران جهان مالک الرقاب ٭ علام علم دین
علی موسی الرضا ٭ خضر سکندر آیین شاه فلک جناب ٭ در راه شرع قافله سالار جن
وانس ٭ در باب علم مسئله آموز شیخ و شاب ٭ افعال کاملش همه بی عیب و اختلال ٭
واقوال صادقش همه بی شک و ارتیاب ٭ بر باد داده خاک درش آب روی بحر ٭ آتش
فکنده خاک درش در دل سحاب ٭ آب از حیای ابر نوالش در ارتعاش ٭ و آتش ز
شوق دشمن جانش در التهاب ٭ گردون بطوع چاکریش دیده اختیار ٭ و اختر بطبع
بندگیش کرده ارتکاب ٭ با حلم او زمین نزند لاف از درنگ ٭ با عزم او زمان
نکند دعوی شتاب ٭ یابد از نسیم ولایت دماغ جان ٭ آری دهد هم آینه بوی
گل از گلاب ٭ سلک سخا ز گوهر او یافت انتظام ٭ بحر کرم ز فیض کفش دیده انشعاب ٭
تا نامهند روی انابت چو بر درت ٭ خیزد ز عرش نعرهٔ طوبی لمن اناب ٭

از تاب قهر شش اطلس نه توی چرخ را ٭ حاصل همین بود که کتان را ز ماهتاب ٭ امر
نهی اوست مدار جهان بشرع ٭ زین خوبتر چگونه توان کرد احتساب ٭ هر شعله بیت در
خور آداب حضرتش ٭ بشنود نعیم باغ جنان لایق دواب ٭ خواهد دلم ثنا بطریق خطاب
گفت ٭ بشنو بگوش جان که خطابیست مستطاب ٭ ای قهرمان کشور عصمت باصل و نسل
وی والی جهان ولایت چو جد و باب ٭ حرف محبت تو هم از ابتدای کون ٭ کلک قضا
رقم زده بر تختهٔ تراب ٭ از دست لطف رسانیدت بپایهٔ ٭ کانجا نمیرسد قدم سعی اکتساب ٭
ملک کمال و کشور قدر تو ایمن است ٭ از دست برد حادثه و پای انقلاب ٭ در علم انبیا و
در اسرار اولیا ٭ هم وافر النصیب و هم کامل النصاب ٭ لعل از حیای گوهر ذات مبارکت ٭
هر دم بخون دیده کند چهره را خضاب ٭ گاه از نسیم خلق تو گوهر دهد صدف ٭ گاه از سموم
قهر تو دریا شود سراب ٭ صافی دلان ز مهر تو در عین انتباه ٭ سرگشتگان ز کین تو در
تیه التهاب ٭ کو خصمت از معالجهٔ رنج حادثه ٭ غافل مشو که ماده هست اندر انتصاب ٭
گشته عقاب عنف تو چون تیر چار پر ٭ بدکیش را عقوبت و بدخواه را عقاب ٭ در جنب
روضهٔ تو چه رضوان ریاض خلد ٭ پهلوی شاخ سدره چه جولان کند سراب ٭ با شیر مردی
تو چه تاب آورد کسی ٭ کز بیم شیر برده شود زور و توان و تاب ٭ در دین کسی که غیر تو دانست پیشوا ٭ گویی گناه

افلاک را مدار از آن شد زمین که هست ∴ بحیثیت خاک در کف اولاد بوتراب ∴ کاه شدن جناب رسالت
شعار را ∴ بود آفرین بحسن سخن عدت و کتاب ∴ دریا دلا سپهر جنابا تویی که هست ∴ بحر محیط با کف
جود تو کمی خلاب ∴ ما بنده ضعیف و تو سلطان کامران ∴ ما خادم کمین و تو مخدوم کامیاب
اوحد که یافت از همه عالم رخ امید ∴ زین آستانه روی نتابد بهیچ باب ∴ مپسند کاسمان
کندش خسته ستم ∴ و آخر بجای شربت عذبش دهد عذاب ∴ این خاک را از جام رضا بخش
جرعه ∴ آن دم که دست ساقی لطفت دهد شراب ∴ و خواجه را مدت عمر بعد از آنکه
بهشتاد و یکسال رسید دامن عصمت از غبار این خاکدان پر محنت در چیده و بمعموره جاوید
خرامید فی شهور ثمان و ستین و ثمانمایه و خواجه مجرد گذرانیدی و از برکت اولاد و اجداد
محروم بود بلکه از قصه سعادت و شقاوت این جماعت مصون بیت غم فرزند و نان
و جامه و قوت ∴ باز دارد ز سیر در ملکوت ∴ که خدایی که مایه هوس است ∴ که دهما
کن ز خدای بس است ∴ و خواجه را بعضی مصاحبان تاهل دلالت میکردند در معذرت
ایشان این قطعه فرموده است قطعه همدمی میگفت با اوحد در اثنای سخن ∴ کای
تو آگاه از رموز چرخ و راز آسمان ∴ هم باستحقاق ملک فضل را مالک رقاب ∴ هم باستعداد
اقلیم سخن را قهرمان ∴ مریم طبع گهر زا ابیت چرا گر دست قطع ∴ چون مسیحا رشته پیوند از وصل زنان

مردانه بر کن بحجره دولت فروغ ∴ تا بنور زن نیفروزد چراغ خان و مان ∴ حیف باشد
غنچه بر جان خود بستن گره ∴ چند روزی کاندرین باغیم چون گل میهمان ∴ گفتمش ای
یار نیکو خواه میدانم یقین ∴ کز نکو خواهان نمی باشد بجز نیکی گمان ∴ وصل زن هرچند
باشد پیش مرد کام جو ∴ روح و راحت را کفیل و عیش و عشرت را ضمان ∴ لیک با او
شمع صحبت در نمیگیرد از آنکه ∴ من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان ذکر امین الدین
نزلابادی طاب ثراه انواع فضیلت با حسب و نسب بیاد داشت ضم داشت و نزلاباد
از اعمال بیهق است و امیر امین الدین مردی ظریف و خوش طبع بوده و با مولانا کاتبی
و خواجه علی شهاب در شاعری دعوی میکند گویند جمعی از فضلا تحسین قصیده شتر حجره کاتبی
مینمودند امیر یمین الدین بدیهه گفت بیت اگر کاتبی که گهی در سخن ∴ بلغزد ز بر دق
نخرد کسی ∴ شتر حجره را اگر نکو گفته است ∴ شتر گربها نیز دارد بسی ∴ و امیر یمین الدین
در مثنوی گویی طبع فیاض داشته و چند کتاب مثنوی پرداخته مثل خطاب شمع و پروانه
که آن مصباح القلوب نام کرده و داستان عشق و عقل که آن را بشیوة الطالبین
موسوم ساخته و قصه فتح و فتوح و غیر ذالک و این غزل او راست غزل دیدن چون آیینه
روی تو دیدن گیرد ∴ اشک از مژه آب دویدن گیرد ∴ دل من در شکن زلف سیه مضطر است ∴ مرغ در دام چو افتاد
طپیدن گیرد ∴

بازبجیحت خیال تو زچشم بخواب ∴ میرود اشک که او را بدو دیدن گیرد ∴ از زه برتن فتد آن
لحظه که من آه و گشم ∴ شاخ از دچو بحر باد وزیدن گیرد ∴ گر رسد شادی وصلت به
امین بحقیقی ∴ چشم چه بود که ور اروح پریدن گیرد ذکر درویش قاسم تونی مرد اهل طریق
و شاعری متین گوی خوش سخنست و بجهة انقطاع فقر و تردد بجانب اهالی مناصب نمیکرد
و در بند نام و شهرت نبوده و بتحقیق دانسته بود که الشهرة آفة والخمول راحة در تون معیشت
کردی که نام اصلی او کلخنست و از بوستان دوستان فراغت داشتی که نزد محققان
نامش کلخن و پیش تن پروران اسمش گلشن است و میفرماید بیت از همت بلند نباشد
که قاسمی ∴ بشهری مهری گذارد و قانع بتون شود ∴ و این غزل او راست غزل بازم
بجعد زلف تو دل پای بند شد ∴ مرغ هوا بدام اسیر کمند شد ∴ گلنار چهره چو بگه برافروختی
بناز ∴ حالت بگرد آتش سوزان سپند شد ∴ ایام هجر روی خود از ما مکن سوال ∴ دیوانه
را مپرس که از ماه چند شد ∴ دل را که بود معدن عقل و محل هوش ∴ راهش پری وشی
زد و جای گزند شد ∴ این قدر و منزلت نه بخود یافت قاسمی ∴ از قدر یار پایه بختش بلند شد
ذکر مولانا صاحب بلخی المتخلص بشریفی مردی مستعد و صاحب فضل و در فنون علم
شروع داشته مثل طب و موسیقی و غیر ذالک و مع هذا در شاعری مکمل بوده و در مدح

شاهان بدخشان و سادات عظام ترجمه قصاید غرا فرموده و این مطلع قصیده است که در
مدح علی اکبر گفته است قصیده در وقت تبسم لب جان پرور دلبر ∴ چون رشته ابریشم است ∴
در وسی و دو گوهر ∴ و این غزل وی راست غزل وصل یار ما ز عمر جاودانی خوشتر
لعل جان بخشش زآب زندگانی خوشتر است ∴ زلف او را چون سر فتنه است در
دور قمر ∴ با رخ او عشق ورزیدن نهانی خوشتر است ∴ گر چه پیغام از نسیم صبح با یاران
نکوست ∴ درد دل با دلبران گفتن زبانی خوشتر است ∴ عافیت کافیت
باقی جمله اینها دردسر ∴ ای شریفی گر تو اینها را ندانی خوشتر است و این مطلع
نیز بدو منسوبست توئی کان نمک ما شور بختان ∴ خدا این این داد ما را و ترا آن
ملوک بدخشان خاندان قدیم و شاهان کریم بوده اند و بعضی نسب ایشان را
با سکندر فیلقوس میرسانند و به ذو القرنین مشهور است بروزگار سلاطین ایران و توران
همواره ایشان توقیر و احترام بوده و به پادشاهان ولایت بدخشان بملازمت
و تردد قانع بوده اند و این حال از زمان سلطان ماضی استمرار یافته بود و سلطان
سعید ابوسعید گورکان چون نزاهت و لطافت بدخشان را معلوم کرد خواست تا آن
مملکت نیز داخل حوزه تصرف او شود باستیصال شاهان پیکنامان مشغول شد و لشکر فرستاد و آن

مملکت را مسخر ساخت و تقبل شاه سلطان و اقربا و اولاد او اشارت فرمود و در شهور سنه احدی
وسبعین و ثمانمایه آن خسروان مظلوم بحکم سلطان ابوسعید بدرجه شهادت رسیدند و خاندان
قدیم آن شاهان کریم ویران و نسل ایشان منقطع گشت و قصد آن خاندان مبارک
بر سلطان محمود میمون بنود و بسالی درست نکشید که او نیز جرعه که چشانیده بود چشید **بیت**
کمن بد بمردم که کیفر بد است ∴ نه چشم زمانه بخواب اندرست **ذکر مفخر الظرفا خواجه
منصور قرابوقای طوسی رحمة الله علیه** مردی خوش طبع بود و غزلها را نیکو گفتی و از روزگار
شاهرخ سلطان بملازمت شاهزاده علاء الدوله اشتغال داشت و از دیوان شاهزاده
مشار الیه عمل داری بولایت فرستادندی و او شعرا و فضلا را نگاه داشت فرمودی و
همواره با خوش طبعان اختلاط کردی و مردی ندیم شیوه بود و از اعیان ولایت طوس
است و اصحاب دیوان شاهرخی دایما از و حساب بر سبیل گرفتندی و این غزل وی راست
غزل ای چشم خوشت بلای مردم ∴ در دیده تویی بجای مردم ∴ چند مرا بکشی و زنده
سازی ∴ آخر نه تویی خدای مردم ∴ مردم تو بچشم در نیاری ∴ چیزی دگری و
رای مردم ∴ از مهر نشست سرو قدت ∴ چشم آب زده سرای مردم ∴ منصور زغم
برست و وارست ∴ از جور تو و زجفای مردم ∴ گویند خواجه منصور این غزل را پیش مولانای فاضل

افضی الفضلای مولانا عبد الوهاب طوسی که سرخیل فضلای روزگار بود برخواند و مولانا را
طریق مطایبت و مباسطت بودی مولانا گفت من نیز یک بیت بدین غزل الحاق
میکنم و این بیت بگفت **بیت** یا رب تو مرا حکومتی ده ∴ تا خوش بدهم سزای مردم ∴
و این بیت مولانا مشهور گشت و بسمع امرا و سلاطین رسید و چون خواجه منصور بسوء ا
لنفس شهرتی داشت امرا و فضلا چون منصور را دیدندی این بیت برخواندندی
و خواجه منصور را سوء المزاجی بدین جهت سوء المزاجی با مولانا دست داده و این قطعه
در مذمت قاضی گوید **قطعه** قاضی بر سر یتیمانی ∴ خونشان میخوری مگر ششپشی ∴
گفته آفتاب شرع منم ∴ آفتابی ولی یتیم کشی ∴ و وفات خواجه منصور در شهور سنه
اربع و خمسین و ثمانمایه بود بعد از واقعه شاهرخ سلطان صاحب دیوان امیر محمد خدای داد
شد و در مهمات مشار الیه مدخل نمود و اختیاری زاید الوصف او را دست داد و
چون امیر محمد خدای داد مردی بی باک و مجنون طور بود و در ثانی الحال بر خواجه
متغیر شد و او را بند فرمود و مبلغی بمصادره از وی بستد و در ایام زجر و تعدی آن جوان
متهور خواجه مظلوم به بیماری صعب مبتلا شد و در وقت سکرات موت امیر محمد خدای
داد این بیت فرستاد **بیت** رمقی بیش نماندست زبیمار غمت ∴ قدمی رنجه کن ای دوست که در میکشد ∴

دا امیر محمد ببالین او حاضر شد و عذر خواست و بیرون رفت و صباح از برادر مولف
این تذکره رضی الدین علی طاب ثراه پرسید که آیا حال خواجه منصور چه شد و منصور
خود دران شب فوت شده بود امیر رضی الدین علی این بیت بر امیر محمد خدایداد خواند
بیت منصور ز غم بمرد و وارست ‌‌‌‌ از جور تو وز جفای مردم ‌‌‌‌ حقا که خواندن این
بیت درین محل از گفتنش بهتر است ‌‌‌‌ و امیر رضی الدین جوانی قابل و فاضل بود و
همواره نزد سلاطین مقداری داشتی و در شجاعت و مردانگی و منظر و مخبر یگانه بود و شعر
ترکی و فارسی نیکو گفتی و این غزل بحکم سلطان او میگوید بیت میکنی جور و جفا با ما مکرر
باش گو ‌‌‌‌ آخر این بر سر غمهای دیگر باش گو ‌‌‌‌ با خیالش ساعتی در منظر جان خلوتست
نیست جز جان محرمی او نیز بر در باش گو ‌‌‌‌ عاشقان را چون میسر نیست در عالم مراد
دولت وصل تبابان هم نا میسر باش گو ‌‌‌‌ حاکمی تا آب و باد و خاک را باشد مدام
سلطنت بر شاه بابرخان مقرر باش گو ذکر مفخر المتاخرین مولانا طوسی رحمه الله از جمله
شاعران خراسان چون او کسی در مثل گویی شروع ننموده و امثال عوام را نیکو گفتی
مردی خوش طبع و معاشر بود اما قیمت عوام را در نظر خواص کمتر نمودی یعنی ایشان
مثل ایشان نباشد و اعتبار سخن عام چه خواهد بودن و مولانا طوسی بعهد شاهزاده

بابر سلطان

بابر سلطان شهرتی عظیم یافت و پادشاه مذکور او را نوازش فرمودی و قصیده
ردیف سرو در مدح آنحضرت اوراست که مطلع آن قصیده اینست مطلع
ای که باشد بندهٔ آن قد چون شمشاد سرو ‌‌‌‌ در چمن چون بگذری برپا جهد آزاد سرو
و این غزل نیز او راست آنکه بر روی چو مه زلف دوتا می آرد ‌‌‌‌ عاقبت بر سر
این شهر بلا می آرد ‌‌‌‌ و آنکه چون سرو قدش از چمن روح نخواست ‌‌‌‌ با من
دلشده بنگر که چه پا می آرد ‌‌‌‌ عالمی را به سخن سوخت ندانم کان شمع ‌‌‌‌ این
همه چرب زبانی ز کجا می آرد ‌‌‌‌ همره باد صبا سرمه ز خاک درتست ‌‌‌‌ میرسد باد خوش
نور و صفا می آرد ‌‌‌‌ بخیال خم ابروی تو دایم طوسی ‌‌‌‌ روی اخلاص بمحراب دعا می آرد
و این مطلع نیز بدو منسوبست سوی تست با خیال میانت بچشم ما ‌‌‌‌ ای سرو راست
گوی میان تو و خدای ‌‌‌‌ و مولانا طوسی در مقطعات و مثنوی نکوشیدی و درین باب
سیفر ماید بیت من چو طبع لطیف خواجه کمال ‌‌‌‌ غزل بد نمیتوانم گفت ‌‌‌‌ گر بگویم
قصیدهٔ عیبی نیست ‌‌‌‌ من خوش آمد نمی توانم گفت ‌‌‌‌ و مولانا بعد از واقعهٔ شاهزاده
بابر بآذربایجان و عراق افتاده و امیر جهانشاه و پیر بوداق او را تربیت فرمودندی
و درین مدت دران دیار بسر برد و در خطهٔ شیراز بسر میبرد تا این روزگار در حیات بود والیوم

می‌نماید که مرده است **بیت** او نیز گذشت ازین گذرگاه ° وان کیست که نگذرد ازین
راه ° اما امیر جهان شاه بن قرا یوسف پادشاهی قاهر و صاحب دولت بوده لیکن
مرد نا اعتماد و بدخوی بوده سروران را بجهر بهانه محبوس کردی و حبس او زندان بودی
و چنانکه ذکر شد شاهرخ سلطان در تسع و ثلاثین و ثمانمایه حکومت آذربایجان به تفویض
کرد و او بعد از واقعه شاهرخ سلطان و نکبت سلطان محمد بایسنغر بر عراقین و آذربایجان
و اکثر ایران زمین تسلط یافت و عراقین و آذربایجان را از تصرف اولاد شاهرخ
بهادر بیرون آورد و سی و پنجسال باستقلال حکومت کرد و تا آنکه بعهد او مسلط شدند
و جباری و قهاری او مرتبهٔ عالی یافت و فضلا بر آنند که در روزگار اسلام از و بد
اعتقادتر پادشاهی ظاهر نشده است اسلام را ضعیف میداشت و بر فجور و فسوق
اقدام نمودی در شهور احدی و ستین و ثمانمایه بعد از واقعهٔ بابر بهادر میل خراسان و
استراباد نمود و با میرزاده ابراهیم علاء الدوله در بیرون شهر استراباد مصاف داده ظفر یافت
و اکثر امرای نامدار الوس چغتای دران حرب زرست امیر جهان شاه بقتل رسیدند و آن
وقت اولوس چغتای چشم زخمی و شکستی عظیم رسیده بود و جهانشاه تخت هرات را
مسخر ساخت و قرب شش ماه در خراسان حکومت نمود و در اثنای آن حال بر فحوای

ما در چو اهر شما را کار نیم بسم الله الرحمن الرح

کلام

حکایت کشتن نوکر

کلام قل جاء الحق و زهق الباطل از مهب آمال وزیدن گرفت و سلطان السلاطین الشرق
والغرب خسرو فریدون حشم جمشید قدم ابو الغازی سلطان حسین بهادر خلد الله تعالی
ظلال سلطنته و رشید ارکان مملکته که امروز مسند خلافت بمقدم همایون آن حضرت
آراسته است از خطهٔ مرو شاهیجان خروج کرد و براه نسا و قلال لشکر بجانب استراباد
کشید و با امیر حسین ساغنلو که از جملهٔ قرابتان و عشایر جهانشاه و والی استراباد بود
مصاف داد و همان دستبرد که جهان شاه با الوس چغتای بجای آورده بود بضرب
شمشیر جان ستان خسرو جمشید صولت از لشکر ترکمان انتقام حاصل ساخت و اکثر
مردان کاری و سرداران نامی جهانشاه از تیغ گوهربار این سلطان نامدار منشور عزل
و فنا خواندند و حسین بیک لله و اقربای او را عوض قصاص امرای چغتای به
شمشیر فنا گذرانید و همانا در همه جهت سزاوارست که درباره مساعی جمیله خود این
خسرو عالی تبار بدین ابیات شاهنامه مترنم شد **بیت** که گر من زرفتی بمازندران °
بگردن در آورده گرز گران ° که کندی جگرگاه دیو سفید ° که را بد ببازوی خود این امید
و سلطان غازی دران حال سدی شد میان جهان شاه و مملکت عراق و جهانشاه
ازین صورت منکوب و ملول شد و ضعف در و اثر کرد و از دار السلطنهٔ هرات بانکبت

تمام آهنگ عراق و آذربایجان نمود و بضرورت با سلطان ابوسعید گورکان صلح کرده
بازگشت و سلطان الغازی به دولت و سعادت در استراباد مستقر کامرانی قرار یافته
جهان شاه از دامغان میگذشت و چون متعلقان واقف با ملتفت نمیگشت و شاه
ابوالغازی سلطان حسین او را کالعدم تصور میکرد **بیت** زهی مهابت و دولت
زهی مراتب شاه °° که داد حضرت عزت بفر دولت شاه °° حقا که فقیر و غنی را
دعای دولت این خسرو عالی تبار واجب و لازم است که اگر نه مساعی جمیله و
کوشش او بودی کدام کس از خاندان سلطنت دفع شر فساد ترا کمه نمودی و در خاتمهٔ
این تذکره شطری از حالات و مقامات این خسرو جمشید دولت نموده خواهد شد
ان شاء الله تعالی و چون جهان شاه مخذول بعراقین رسید مهابت او در دلها کمتر شد
و از غایت حرص و غلظت قلب با ولد خود پیر بوداق دشمنی ساخت و او بر پدر عاصی شد
و از شیراز بدار السلطنهٔ بغداد نهضت نمود و جهان شاه بر قصد فرزند عزیمت بغداد فرمود
یکسال و نیم بغداد را محاصره نمود و در حین محاصره این ابیات بفرزند نوشت **بیت**
ای خلف از راه مخالف بتاب °° تیغ بیفکن که منم آفتاب °° شاه منم ملک خلافت
مراست °° تو خلفی از تو خلافت خطاست °° غضب مکن منصب پیشین ما °° غضب روا نیست در آیین ما

تیغ که سهراب برستم کشید °° هیچ شنیدی که در آخر چه دید °° کی رسد این مرتبه و فن بتو °°
از پدر من بمن از من بتو و این جواب پیر بوداق راست ای دل و دولت بلقای
تو شاد °° باد ترا شوکت و بخت و مراد °° تیغ مکش بر رخ فرزند خویش °° رخنه مکن گوهر
دلبند خویش °° بچهٔ ملکی دم خامی مزن °° من ز تو زادم تو نزادی ز من °° شاخ کهن
علت بستان بود °° نخل جوان زیب گلستان بود °° خطهٔ بغداد تمام بمن شد °° کی رود
از دست بسودای خام °° چون تو طلب میکنی از من سریر °° من ندهم گر تو توانی بگیر °°
و پیر بوداق جوان پر دل و کریم بود و جهان شاه جهان دیده و لئیم و فهیم **بیت**
کو زن جوان گرچه باشد دلیر °° نیارد زدن پنجه با نره شیر °° بعد مشرب میان پدر
و پسر واقع بود و بهیچ صورت اتفاق دست نداد و جهان شاه از روی ستیزه در
فرط گرمای نواحی بغداد مدت مدید زیر دستان و رعایا و لشکری را معذب میداشت
کار بجدی انجامید که فرزندان طفل لشکریان در گهواره از گرما ضایع می شدند و مردم
سرداب ها در زمین کندند در آنجا میخزیدند و در درون شهر بغداد نیز از امتداد محاصره
قحط خواست و ماکولات و ذخایر اهل شهر تمام شد و پیر بوداق عاجز گشت بصلح راضی گردید
و در اثنای صلح محمدی ولد جهان شاه از خلاصی پیر بوداق و تسلط او اندیشه مند شد و

و پدر را بران آورد که در قتل پیر بوداق بخاموشی رضا داد و نماز پیشین روز شنبه
چهارم ذی قعده احدی سبعین و ثمانمایه آن مدبر با جمعی از امرای جهان شاه بقصد
کشتن برادر بشهر بغداد در آمدند و در بیرون که پیر بوداق غافل نشسته بود بسر او در
آمدند و آن معدن احسان و شجاعت را بدرجه شهادت رسانیدند بیت خاک
بر سر جهان فانی را ⁘ که ز مهر دو روزی بنیاد ⁘ قصد خون پدر پسر کند والد ⁘ وز فنای
پسر شود دلشاد ⁘ آن برادر که قاصد جان است ⁘ ملک الموت دانش نه همزاد ⁘
از قرابت غریب مینت بدی ⁘ بود قوم حسین پور زیاد ⁘ چون پیر بوداق رکنی
بود از ارکان دولت و سلطنت جهان شاهی و قصد فرزند نمودن تخصیص همچنان
فرزندی رشیدی در دنیا و دین سبب نقص دولت جهانشاهی شد و آن فعل
برو نامبارک آمد و دولت او برگردید و از غایت حرص و آز با وجود فسحت ممالک
طمع بدیار بکر که مستقر آبا و اجداد امیر کبیر ابو النصر حسن بیک است نمود و لشکر بدان دیار
کشید امیر حسن بیک در وقت مراجعت او از طریق و تدبیر و احتیاط او را غافل ساخته
ناگاه بدره کوهی در حدود دیار بکر بسر جهان شاه راند و او را با اکثری از فرزندان و
ارکان دولت او بقتل رسانید و از دودمان قرایوسفی دود بخت برآورد و زمان

دولتش را که بسر رسید و کان ذلک فی شهور اثنی و سبعین و ثمانمایه جهان شاه هفتاد سال
عمر یافت سیزده به نیابت شاه رخ سلطان و آذربایجان سلطنت کرد و بعد از وفات
آنحضرت بیست و دو سال دیگر در عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان تا هرموز
باستقلال سلطنت کرد جهان شاهی بکجی بسر رساند تا بروز جهانشاهش نمیماند شاهی جهان
خردمندی و قناعت خوشا دلی که این خرقه اش قناعت بیت گیرم که روزگار
ترا امیری کند ⁘ آخر بمرگ نامه عمر تو طی کند ⁘ گیرم فزون شوی ز سلیمان بملک و مال ⁘
با او وفا نکرد جهان با تو کی کند ⁘ ذکر شرف الدین رضا تغمده الله مردی صاحب نسب
بود طبعی لطیف و اشعار دلپذیر داشت سربدال و خواجه علی مؤید آبا و اجداد او بودند
و پدران او وزرا بوده اند و بعهد خاقان کبیر شاه رخ سلطان امیر شرف الدین
کفیل مهام سلطانی بود و منصب مقدمی و پیشوای ناحیه سبزوار که از اعاظم نواحی خراسان
است بدان سید النسب متعلق بوده و او از سادات عزیزی است و در صحت نسب
عزیزیان اکابر متفق اند گویند بوقت وزارت دستور الوزرا شمس الکفاه خواجه
غیاث الدین پیر احمد سقی الله روضته سید را جهة تقصیری مقید گردانید و مدتی در بند
بود و کسی را از روی اخلاص پروای آن سید مظلوم نمی بود بصدر رفیع وزیر

این رباعی انشا کرد **رباعی** ای آصف جم مرتبه کیوان قدر ؞ مانند هلال حلقه در گوش
تو بدر ؞ بسیار خنک شدست در شهر هرات ؞ زنجیر من و کلاه نوروزی صدر ؞ و امیر اویس
صدر مرد جنکی بود در شصت سالکی بمقتضا در روز پیش از حمل کلاه نوروزی بر سر نهادی و ا
کلاه سفید در شصت سالکی بر سر او چون برف نمودی و امیر شرف الدین را غزلیات
مختار بسیار است و جواب قصیده خواجه خسرو که مطلعش این بیت نیکو گفته **جواب**
تا چند زمستی سر و پا نشناسیم ؞ خود را نشناسیم و خدا را نشناسیم ؞ ما یوسف جان را بدو صد
قلب خریدیم ؞ سعد و رهید از بهار انشناسیم ؞ میریم و سلام امرا را نگزینیم ؞ سوزیم
قریب وزرا را نشناسیم ؞ نه مفتی دینیم و نه قاضی ولایت ؞ ارباب صفت بوی
دربار را نشناسیم ؞ در ملک فنا ما و تو موجود نباشد ؞ ای خواجه عارف تو و ما را
نشناسیم ؞ ای خواجه درین کوی که ما را طلبی تو ؞ مطلب که بجز کوی رضا را نشناسیم ؞
و سید شرف الدین بروزکار حکومت امیر باباحسن قوچی بر دست موکلان او
بنابر مبلغی مال بدرجه شهادت رسید در شهور ست و خمسین و ثمانمایه حشره الله تعالی
مع السعدا و الصلحا و الشهدا **ذکر حافظ حلوای علیه الرحمه** بروزکار دولت خاقان کبیر
شاهرخ سلطان حافظ یکی از شعرای مشهور و متعین بوده و سخن او مشهور نیست و این غزل

او راست

او راست **غزل** ای زقدت جمله سرافرازیم ؞ هست بروی تو نظر بازیم ؞ چند چو چنکم
بدهی کوشمال ؞ وقت نشد باز که بنوازیم ؞ چند برانی چو سک از در مرا ؞ من سک
کوی تو و لی تا زیم ؞ تا خفته بود دم بتو زد مرا ؞ داد رقیب تو ولی بازیم ؞ حافظ
حلوا ایم و از کال ؞ معتقد حافظ شیرازیم **ذکر مولانا طوطی ترشیزی** شاعری نیکو
کوی و خوشخوی بوده و اصلا ترشیزی نیست و بروزکار دولت سلطان اعظم ابو القاسم
بابر بهادر ظهور یافت و شهرت کرفت قصیده در استین میکوید و بمدح سلطان مشار الیه
قصیده رکیته اوراست که مطلعش این بیت **مطلع** شب بر افق باز از شفق یاقوت حمرا
ریخته ؞ کردون زانجم بر طبق لولوی لالا ریخته ؞ و افاضل قصاید او را بر قصاید اقران
او تفضیل می نهند و مولانا طوطی مردی ظریف و نیکو منظر بوده و با وجود شاعری در فضایل
دیکر وقوف داشته و در علم شعر و طب شروعی داشت و این بیت در حق مولانا بدهی
بخاری وی میکوید **بیت** هر پره نیست بدیهی غار نیست ؞ طوطی منم و ترا عجب منقار نیست ؞
و در شهور سبع و ستین و ثمانمایه مولانا طوطی بدار السلطنه هرات از قید قفس جو اس بذروه
اوج عزت طیران نمود و بوقت رحلت این غزل کفت **غزل** وقت آن شد
که دل از قید هوس باز رهد ؞ طوطی روح زبیداد قفس باز رهد ؞

بحریم حرم وصل بر دمحمل تن ؞ از بیابان غم و بانگ جرس باز رهد ؞ تا کی جور رقیب
ستم یار کشد ؞ وقت شد کز ستم ناکس و کس باز رهد ؞ طوطی روح رسد در شکرستان
وصال ؞ باز شاهست ز غوغای مگس باز رهد ؞ دو سه روزه بعاریت درین محنت
آباد در کشاکش طبایع و اضداد بسر بردن و بآخر بناکامی دو سه کاسی ساقی اجل خوردن
چه عشرت باشد حقا که طوطی روح را که مرغ باغ ملکوتست مجلس دنیا قفسی است و
روزگار زندگانی ببرد از نا قفسی بیت مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک ؞ دو سه روزی
قفسی ساخته اند از بدنم ذکر مولانا قنبری نیشابوری علیه الرحمه مردی امی بوده اما
در شاعری بدایتی و بخششی یافته قصاید در الحکم و در معانی میگوید و بعضی افاضل در کار او
حیران بودند و اورا در جواب قصاید اکابر امتحان میکردند سخن او در الحکم یافتند
و در آخر عمر در مشهد مقدسهٔ رضوی ساکن بود و بعضی اوقات در دار السلطنه هرات
ساکن بودی و در مدح سلطان بابر بهادر این قصیده اوراست قصیده ای گهر ها بین که
در دریای اخضر کرده اند ؞ زین مشاعل آتش خور بین که چون برکرده اند ؞ کشتی سیماب
گون در بحر قلعی رانده اند ؞ بیضهٔ کافور در دشت معنبر کرده اند ؞ آتش اجرام را
همچون سر بیدست و پای ؞ اندرین بحر زمرد گون شناور کرده اند ؞ مجره بدر بر کردار میزانی بود ؞
کش عموم از سیم خام و کفه از زر کرده اند ؞

بنماید جوهری قایم برایجاد عرض ؞ اندرین ابداع عرض قایم بجوهر کرده اند ؞ این
مدهن مجمر سیما بگون بین کاندرو ؞ صد هزاران اخگر از اجرام اختر کرده اند
وین معنبر کشتی ظلمت پر از مسمار نور ؞ بادبان از باد شش و از خاک لنگر کرده اند ؞
آب خشک آسمان و آتش تر اختران ؞ بر خلاف آب خشک این آتش تر کرده اند ؞
شاهدان و مطربان چرخ زنگاری نقاب ؞ این غزل را در مدیح شاه از بر کرده اند ؞
بیت در ازل کین طاق مینایی مدور کرده اند ؞ شکل مطبوع تو بر سقفش مصور کرده اند ؞
لمعه از پرتو رخسار جان افروز تست ؞ آنکه نامش روشنان خورشید انور کرده اند ؞
بویی از زلف دلاویز تو با جان بسته اند ؞ خون دل در نافهٔ آهو معطر کرده اند ؞ نخل بالای
ترا در خلد جا طوبی لهم ؞ قدسیان سرو کنار حوض کوثر کرده اند ؞ قنبری مولای شاه و
بندهٔ فرمان تست ؞ قابلان ز انش علام شاه اکبر کرده اند ؞ تاج بخش سلطنت
سلطان نشان تاج و تخت ؞ کش ندا از آسمان شاه مظفر کرده اند ؞ شهریار مشرق و مغرب
ابو القاسم کز اوست ؞ هر حکایت کز سلیمان پیمبر کرده اند ؞ بابر آن سلطان عالی کز ره تعظیم و
قدر ؞ خادمانش را لقب فغفور و قیصر کرده اند ؞ بندگانش اعدای دولت را هم از
پشت پدر ؞ اولین منزل گهی صحرای محشر کرده اند ؞ یکطرف یاجوج ملک و یکطرف ملک امان ؞
تیغ شه را درمیان سد سکندر کرده اند ؞

چون نبوت مصطفا را پادشاهی شاه را ✿ در دو عالم این مدار ا تیسیر کرده اند ✿ در همان
موکب شاهنشه آخر زمان ✿ فتحهار آشکار کسر مضمر کرده اند ✿ تیغها نصر من الله بر سواعد کنده
اند ✿ نیز ما انا فتحنا حمله از بر کرده اند ✿ ای سلیمان رفعتی کز روی قدرت بندگان ✿ ملک صد
جمشید و افریدون مسخر کرده اند ✿ سایه حقی و از ظل ظلیل ذات تو ✿ آفتاب سلطنت را
سایه گستر کرده اند ✿ ملک مبلی را سلیمانی و خنجر خاتمت ✿ خاتم ملک ترا از جرم خنجر کرده اند
تا ثنا و مدحت خواند خطیب چرخ پیر ✿ پایهای چرخ عالی همچو منبر کرده اند ✿ خسروا
آن ما دحم من بنده کز انشای من ✿ در مدیحت قدسیان صد جلد و دفتر کرده اند ✿
ملک شاهی شاه را ملکی و مداحی مرا ست ✿ شهریاران بوده اند و مدح دیگر کرده اند ✿
حلقه در گوشم چو دولت بر در شاهی چرا ست ✿ حلقه وارم از درت چون حلقه بر در کرده اند ✿
خاکراهم کی نظر بر حال زار من فکن ✿ سنگ را خورشید و مه از نور گوهر کرده اند ✿ بندگان را
پرورش در رحمت شاهنشهیست ✿ رحمت شاهنشهی را بنده پرور کرده اند ✿ تا جهان باشد
جهانداریت بادا جاودان ✿ کین جلالت جلالت جاودان بر شه مقرر کرده اند

ذکر طاهر بخاری طاب ثراه و او موسوم است به شیخزاده طاهر مردی خوش طبع بوده
بروزگار سلطان بابر انار الله برهانه قصد دار السلطنه هرات کرده با فضلای پای تخت

اختلاط کردی و اشعار دلپذیر و لطیف دارد خصوصا در غزل گوی عدیم المثل بوده در روزگار
خود در دار السلطنه هراة غزل از گفتار او شهرت یافت و پادشاه روزگار غزل او را
پسندیده تحسین نمود و از شعرا و فضلا اکثری صواب آن غزل گفته اند و آن غزل
اینست **غزل** تا آرزوی آن لب میگون کند کسی ✿ بسیار غنچه وار جگر خون کند کسی ✿
منعم مکن که هیچ بجایی نمیرسد ✿ سعیی که در نصیحت مجنون کند کسی ✿ خلقی ملامتم کند و من
برین که آه ✿ از دل چگونه مهر تو بیرون کند کسی ✿ گفتی که طاهر از پی خوبان دگر
مرو ✿ دیوانه را علاج بافسون کند کسی ✿ دل میبرند یاد اسیران نمیکنند ✿ یارب
بدلبران جهان چون کند کسی ✿ و طاهر نیز ابیوردی بوده بروزگار سلطان بایسنغر
بهادر و شاعر زیبا سخن است و این مطلع بدو منسوبست **مطلع** از چمین بگذرد
آن سرو سهی قد را دان ✿ نیست غیر از تو درین باغ کسی خود را دان **ذکر ولی
قلندر طاب ثراه** غزل را نیکو میگوید و از جمله شاعران سلطان محمد بایسنغر بوده
و بعد از واقعه آن خسرو جمشید اقتدار از ملک عراق مایل بخراسان شد و از جمله
اشعار او این غزلست **بیت** ساقی بیا که غم شد و آثار غم نماند ✿ جای بدست گیر که دوران
جم نماند ✿ در عرصه جهان غم سود و زیان مخور ✿ چون در بضاعت فلکی بیش و کم نماند ✿

محمد
محمد
یا محمد یا علی

از ترکتاز غمزهٔ شوخ ستمگرت ۞ جان مانده بود در تن و آن نیز هم نماند ۞ تا کی دمم دمی
که ز سوز درون من ۞ مسدود شد ره نفس و جای دم زدن نماند ۞ ریش دل ولی ز غمت
یافت التهام ۞ چون زخم دید راحت مرهم الم نماند ذکر سلالة الابرار یادگار بیک
طاب ثراه از جملهٔ امیرزادگان صاحب قرانی و شاهرخی بوده و اجداد او
امیر جهان ملک بوقت امیر بزرگ تیمور گورکان امیری نامدار و بروزگار شاهرخ سلطان
نیز اهل منصب و مرتبه بوده و امیر یادگار بیک مردی خوشگوی و لطیف طبع بوده
و بروزگار شاهرخ سلطان امارت موروث را بفضل و حکمت مبدل ساخت و بعهد
بابر سلطان از غوغای امارت براحت قناعت و مسکنت راضی شد در روزگار برفاهیت
گذرانیدی و با اهالی فضایل اختلاط نمودی و بعضی اشعار او را ابنای روزگار او
فضل می‌نهند و انصاف آنست که بسیار خوش گویست و از مطلع پسندیدهٔ اوست

مطلع آمدی ای سرو مجلس را چو گلشن ساختی ۞ پای بر چشم نهادی خانه روشن ساختی ۞

و این غزل نیز وی میفرماید آن پریروی که دیوانهٔ خویشم خواند ۞ کاش باز آید و
دیوانه ترم گرداند ۞ وقت آن شد که زلیخای جهان را از نو ۞ دولت یوسف نوروز
جوان گرداند ۞ از شکوفه چمن افشاند درم بر سر گل ۞ عیش را باد صبا سلسله میجنباند ۞

نغمهٔ بلبل

نغمهٔ بلبل خوشخوان بسحر دانی چیست ۞ برخیز و شتابان به چمن رو که ترا میخواند ۞ عاقل
آنست درین دور که سیفی ماند ۞ خویش را از غم کرد و خود را داند ذکر مولانا محمود
برسه نور الله قبره مردی لطیف طبع و خوشگوی بوده و در شاعری مرتبه و قدری
یافت که بوصف در نیاید و بروزگار امیرزاده علاء الدوله در نیشابور بودی و بعد از ان
رجوع بمشهد مقدسه کردی مردی خود پسند بود و فضلا و شعرا بدین جهت با او احیانا از
جادهٔ حرمت پای بیرون می‌نهادند و زبان بهجو او میگشادند او ازین جهة از خراسان
عزیمت غربت اختیار کرده به بدخشان افتاد شاه سعید سلطان محمد بدخشان چون
مرد اهل دل بود از شعر و شاعری با خبر خواجه محمود را تربیت کلی کرد و آن اموال
که شاه بدو بخشید دست مایهٔ او شد و او به بدخشان مالدار و تاجر و خواجهٔ بزرگ گردید
تا حدی که بروزگار سلطان ابوسعید انار الله برهانه بمالداری شهرت یافته بود و ده نامه بنام
علاء الدوله میرزا گفته است و تجنیس و رعایة قافیه مکرر نموده و الحق نیکو گفته است و یک
بیت از ان ده نامه بیاریم تا وزن و صنعت آن همگنان را معلوم شود و آن اینست

بیت عرش پروردگار رسید انش ۞ همچو هر ماه رسید انش ۞ و در حدود احدی و ستین
و ثمانمایه در دار السلطنه هرات بباغ زاغان سلطان ابوسعید گورکان جشنی فرمود که در

عظمت و شوکت نقصانی نداشت و شعرای اطراف در تهنیت آن جشن اشعار گفتند
و خواجه محمود این قصیده فرموده **قصیده** ای سده رفیع ترا سدره آستان ⁘ از چار طاق
قدر تو یکطاق آسمان ⁘ صحن طرب سرای ترا از بهشت ارم ⁘ کریاس کبریای ترا رونق
جنان ⁘ گیتی شبیه منظر گردون مثال تو ⁘ با صد هزار دیده ندیده است در جهان ⁘
از فوق تا به عرش بود تا به تحت فرش ⁘ از غرفهای قصر تو تا فرق فرقدان ⁘ قصرت
نگارخانهٔ چین یا خورنق است ⁘ کز لطف زیب عزت باغست و بوستان ⁘
فراش بارگاه ترا زیبد کشد ⁘ بالای هفت خرگه افلاک سایبان ⁘ از ساحت که روضه
رضوانست یا بهشت ⁘ رضوان و حور هر دو فتادند در گمان ⁘ بهر نثار بزم تو آورده
است دهر ⁘ هر گوهری که خازن کان داشت در دو کان ⁘ بخشد بمطربان نوا ساز
از نشاط ⁘ اقضی القضات محکمهٔ چرخ طیلسان ⁘ چنبا گران بزم ترا شاید ار بود ⁘ در دف
جلاجل بروز جشن ز اختران ⁘ از ابتدای خلق جهان تا به نفخ صور ⁘ سوری بدین صفت ندید
هیچکس نشان ⁘ امروز هست زهره و خورشید را شرف ⁘ و امروز هست مشتری و
زهره را قران ⁘ این بزم جنت است و در و صد هزار حور ⁘ هر یک بحسن مایهٔ ده عمر جاودان ⁘
شمشاد قامتان سمن چهره در چمن ⁘ در سایهای سرو صنوبر شده چمان ⁘

واین

واین صفت جشن سلطان ابوسعید گفته بود و خواجه محمود از سلطان عصر نوازش و تحسین
یافت بعد از شهرت و احترام نوبت او باختتام رسید و در شهور اثنی و سبعین
و ثمانمایه کوکب حیات او از صعود بقا بهبوط فنا سیلان نمود مالی که اندوخته بود
در نوبت زندگانی چون گل بباد بر داد و خود ما را بر خاک نهاد **بیت** دنیا چه کنی جمع
که مقصود ز دنیا ⁘ دلق کهن و نانی و باقی همه فاضل ⁘ ناکامی و نکبت همه حاصل دنیا ⁘
ور کام بود حاصل و زان نیز چه حاصل ⁘ اما سلطان الاعظم سلطان ابوسعید گورکان انار
الله برهانه از احفاد کرام میرزا میرانشاه ابن امیر کبیر امیر تیمور گورکان پادشاهی دانا
و قاهر و صاحب شوکت و رعیت پرور بوده عدلی وافی و هیبتی و سیاستی مالا
کلام داشت و در شهور اربع و خمسین و ثمانمایه بر سلطان عبدالله بن ابراهیم بن شاهرخ
در دار السلطنه سمرقند خروج کرد و ظفر یافت و او را بقتل آورد و سلطنت سمرقند
باستقلال بدست تصرف او در آمد و هشت سال سلطنت سمرقند و ماوراء النهر و ترکستان
باستقلال نمود و در شهور ثمان و خمسین و ثمانمایه شاهزادهٔ عالیمقدار اویس که از احفاد
عظام بایقرا بهادر بود و عمزادهٔ پادشاه اسلام ظل ملک علام ابو الغازی سلطان حسین
بهادر است که امروز ممالک خراسان بوجود شریف و حمایت سیف او آراسته است

براد خروج کرد و لشکر ترکستان و امرای ترخان و سرکشان توران جمله دولت صفت
استقبال آن قرة العین سلطنت نمودند و آن شاه زادهٔ خسروی بود زیبا منظر و ستوده مخبر و
صاحب کرم **بیت** گویی ز پای تا بسر آن منظر لطیف ** فر همای و سایهٔ لطف خدای
بود ** و افراسیاب وار تمامی ولایت ترکستان را تحت تصرف در آورد و سلطان
ابوسعید از غایت پردانی و تدبیر حیلت دلهای امرا و سرداران آن ملک را بدست
آورد تا همچون گردون ستمکار با او بدغا بازی مشغول شدند و او بدست سلطان ابوسعید
افتاد و آن خسرو ناامید آن شاه زادهٔ مظلوم را شهید کرد و بعد از آن بغایت هیبت
بر تخت سمرقند و آن ممالک نشست و مهابت و نام و شهرت او در اقالیم اشتهار یافت
و بعد از واقعهٔ بابر سلطان طمع ملک خراسان نموده از جیحون عبور کرده به بلخ قرار
گرفت و بعضی امرای امیر بابر که بنواحی بلخ بودند و مضافات آن رجوع بسلطان
ابوسعید کردند و در شهور احدی و ستین و ثمانمایه باهنگ تسخیر دار السلطنه هرات
از بلخ متوجه خراسان شد و هرات را بگرفت و گوهرشاد آغا را بقتل رسانید و
عنقریب از جهة تسلط اولاد امیرزاده عبد اللطیف که بنواحی سمرقند خروج
کرده بودند هرات را گذاشته جانب بلخ معاودت نمود و آن زمستان در بلخ

قشلاق

قشلاق کرد و هنگام بهار آن سال بجانب بلخ معاودت نموده جهانشاه ترکمان
هرات را مسخر ساخت و سلطان ابوسعید لشکری مستعد با کمان داران از ممالک خراسان
و ماوراء النهر و ختلان و بلخ و مضافات جمع کرده متوجه هرات شد و جهانشاه از جهة تسلط سلطان
عادل ابو الغازی سلطان حسین بهادر در استراباد و قتل کردن او حسن بیک را
سخت شکسته دل شده بود با سلطان ابوسعید صلح نموده خراسان را بوی گذاشت
و بطرف عراق روانه شد و سلطان ابوسعید باستقلال در خراسان بسلطنت نشست
و مهابت او در دلها قرار گرفته و رعایای خراسان با او خوش بودند و در اوایل
سنه ثلث و ستین و ثمانمایه امیرزاده علاء الدوله و ولد ابراهیم و امیرزاده سنجر که از ابنای
ملوک تیموری بودند هر سه پادشاه اتفاق کردند و بدفع سلطان ابوسعید لشکر کشیدند
در کران بادغیس حربی عظیم میانه ایشان و سلطان ابوسعید دست داد و نزدیک بدان رسید
که ظفر یابند آخر بفرمان رب الارباب سلطان ابوسعید ظفر یافت و شاه زاده سنجر را
بقتل رسانید و علاء الدوله و ابراهیم سلطان فرار نمودند و از عجایب حالات آنکه در ثانی
الحال که مملکت خراسان بر سلطان ابوسعید قرار یافت شاه محمود و ولد بابر میرزا
و سلطان علاء الدوله و ابراهیم سلطان فرزند او که یکی در سجستان و قندهار بود و یکی در رستمدار

در مشهد ریزه است — *در باخرز باشد*

و یکی در مشهد رار که از اعمال باخرز است در عرض دو ماه این سلطان عالیمقدار وفات یافتند و کشته
شدند و ممالک صافی بدست سلطان ابوسعید افتاد **بیت** چنین است رسم سرای غرور ❁
یکی جای ماتم یکی جای سور ❁ و بعد از واقعهٔ سلطان مذکور سلطان ابوسعید فارغ البال
پادشاه ملک خراسان و ماوراءالنهر و بدخشان و کابل و خوارزم شد و آفتاب دولت او
آهنگ صعود و اوج نمود و مدت هشت سال خراسان را ضبط نمود و سلطان غازی
خلد زمانه و ابد احسانه از جهة حرمت داری با او مقاومت نکرده ملک با او گذاشت
اما سلطان ابوسعید همواره ازین پادشاه رستم دل سهراب منش اندیشه مند بود و دمی آب
آسایش نمیخورد تا چند گاهی فلک بدین کردار یاری کرد و سلطان ابوسعید دو نوبت از
خراسان بدفع امیرزاده جوکی عبداللطیف میرزا بسمرقند و شاهرخیه لشکر کشید و عاقبت آن شاهزاده
را بدست آورده بقتل رسانید و حالات سلطان الغازی خلد زمانه که با سلطان ابوسعید واقع شده در
خاتمه کتاب خواهد بود انشاء الله تعالی و سلطان ابوسعید رعایای خراسان را که از انقلاب بابری و ظلم و
غارت جهانشاهی ویران و خراب شده بوده سایهٔ معدلت و رأفت را در آورده و با رعیت نوازشهای
خوب نمود و بد عقبها را انداخت و بعد از واقعهٔ جهانشاه تمامی ارباب عراق و عجم و کرمان و مضافات
آن رجوع بدو کردند و او شحنه و داروغه با یشان میفرستاد و رعایا بطوع حکومت او را قبول میکردند

تا از حدود

تا از حدود کاشغر تا تبریز به قید حکومت و تسخیر او و امرای او در آمد و طغیان و غرور دامن گیر آن پادشاه
نامدار شد و از خراسان در شهور ثلث و سبعین و ثمانمایه بلشکری بی پایان جمع نموده آهنگ عراق و
آذربایجان کرد و اولاد جهانشاه و لشکر تراکمه نیز رجوع بدو کردند در اقطار آفاق دست بالای دست
خود ندید پای از درجهٔ انصاف بیرون کشید از ثقات عدول استماع افتاد که بارها بر زبان
راندی که معموره عالم جای یک کدخدای بیش نیست و ندانست که فرزندان آدم همه میراث
خوار عالمند **بیت** که از اکند یکدرم سیم سیر ❁ فریدون بملک عجم نیم سیر ❁ آخر چون بآذربایجان
رسید ابوالنصر حسن بیک نوبت بسیار با او در صلح گفت میسر نشد آخر چون از صلح نا امید شد بمردانگی
و کوشش پای همت فشرده برای و تدبیر روز بروز سلطان ابوسعید را ضعیف میساخت و لشکر سلطان
ابوسعید از مشقت راه دور و دراز که رفته بودند و از گرسنگی و سرما ستوه شده بمرگ و اسیری راضی شدند
از ثقات یکی نقل کرده که من شبی در پهلوی خیمهٔ یکی از مقربان میگذشتم آواز مناجاتی بگوش من رسید
احساس کردم آن مرد در دعا میگفت الهی حسن بیک را توفیقی ده تا ظفر یابد و زن و فرزند ما را اسیر کند
و ما را به بردگی بروم برده بفروشد و من متحیر شدم و بخیمهٔ او در آمدم و آن مرد را ملامت کردم که این چه کفران
نعمت و ناسپاسی است که نسبت با ولی عهد خود میکنند همه این گویند تو نیز گویی که برکشیده و تربیت یافته
اوی چنین مگوی و شرم دار آن مرد در جواب من گفت راست میگویی اما این مناجات را از اضطرار

سلمانی و خام طمعی این پادشاه بنگرم آیا تو تو معلوم نداری که حق تعالی بیک نظر لطف از فارس و بغداد تا
روم و ری بدو ارزانی داشت که نصف عالم توان گفت و البته میخواهد که بیکماه تمام دنیا را مسخر کند
و مشقت بندگان خدا را خوار میدارد من آن مرد را چون محقق یافتم روی از ملازمت بر تافتم و بخواندن
این بیت شتافتم بیت کار آسان گیر بر ابناع کان کز روی طبع :: سخت میگیرد زمان بر مردمان
سخت کوش :: القصه چشم زخم روزگار بآئین سلطنت آن خسرو نامدار راه یافت و لشکری
بدان انبوهی و آراستگی از جمع تراکمه بستوه شدند و سلطان ابوسعید نه از حقارت لشکر و سپاه بلکه از
قدرت آله بهم بر آمد و تیر تدبیر بر هدف صواب نیفتاد و شمشیر جلادت در غراب بطالت محجوب ماند
قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه عاقلان کور گشتند و کر خسروی که در عرصه روانی
پرویز را آسیبی دادی دعوی ندامت دلیل شد و جمشیدی که با رابعهٔ فلک رابع در رتبت همسری مسیحت
میفشد دام بلا گردید بیت آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد :: وان نیل مکرمت که تو دیدی
سراب شد :: القصه امرای خراسان که از آن پادشاه نامدار را گذاشته هراسان بودند و نفاقی که
از نامداران سمرقند در دل داشتند عزم خدمت یاغی کردند و آن پادشاه نامدار را ضایع گذاشتند
و فلک بزبان حال با ایشان میگفت بیت ای دوست بهیوده میازار دل دوست :: ترسم
که پشیمان شوی و سود ندارد :: روز دوشنبه بیست و یکم رجب ثلث و سبعین و ثمانمایه از آن دولت

سلطان معکوس و باب سلطنت آن خسرو سعادتمند مدروس گشت و علی الصباح روز مذکور چون پادشاه
مغفور بر عذر امرا اطلاع شد دید که تدبیر از دست و تیر قضا از شست رفت چاره جز انهزام هیچ ندید
و با معدودی چند خواست که از آن گرداب بلا بساحل امان رسد که ترکمانان در پی او افتادند
و بدست زینل ولد حسن بیک آن خسرو نامدار گرفتار شد بیت از جفای گردش دوران بی انصاف
عاق :: ماه گردون جلالت شد گرفتار محاق :: امیر ابوالنصر حسن بیک از غایت احسان و رای
و تدبیر نمیخواست که آسیبی بدان خسرو عالی مرتبت رساند و حق اخلاص قدیم که اجداد
او را بصاحب قرانی تیموری موکد و ثابت بود رعایت میداشت که متغیر شود اما بعضی را ضغینه
که جهت خون گوهرشاد آغا کینهٔ قدیم از پادشاه کریم در دل داشتند امیر حسن بیک را از راه صواب
بگردانیدند تا بقتل آن پادشاه کامکار رضا داد و بعد از چند روز از تاریخ مذکور در صحرای موقان
آران آن شاه سعید را بدرجهٔ شهادت رسانیدند بیت ماتم سرای شد سپهر چهارمین ::
روح القدس بتعزیهٔ آفتاب شد :: اکابر اولوس جغتای که مدتی بعزت و کامکاری بسر برده
بودند بذلت و ادبار و خواری گرفتار شدند اما امیر کبیر پادشاه حسن بیک خردمند و پیش بین
و اهل ناموس و صاحب مروت و کریم بود از روی الطاف و احسان بعزیزان و اکابر نظر میفرمود
و هیچ آفریده را الا اکرام و انعام آسیبی و زحمتی نرسانیدی و با خود اندیشه کرد که خدای تعالی مرا

مرا فتحی چنین بزرگ ارزانی داشت شکر آن بر مقتضای کلام العفو بعد الظفر من مکارم الاخلاق
بر دست دولت خود واجب میدانم و نیز از شمشیر کین سلطان الغازی خلد زمانه وابد احسانه اندیشه
مند بود که اگر با ولوس چغتای آسیبی رساند شمشیر آبدار این خسرو عالی تبار بانتقام بدو آن
رساند که باتباع جهانشاه در استراباد رسانید حمایه لطیف و رعایه منیف حضرت پادشاه اسلام
از خراسان دستگیر اسیران از آن شد **بیت** گر نه در سایه اقبال تو دارند پناه ** از بد حادثه گردند
همه خلق تباه ** حق تعالی سایه دولت رفیع این پادشاه صاحب توفیق را بر سر بیچارگان
خراسان ممدود دارد و آن خسرو شهید را همچنانکه در دار دنیا محبوب دلها میداشت در آخرت
نیز مشهود شهدا و مسعود سعدا گرداناد و سلطنة خاقان مغفور شهید سلطان سعید انار الله برهانه در ماوراء النهر
مدت هشت سال در خراسان و هشت سال که مجموع شانزده سال باشد و بحسال دیگر تقریبا از
حد بغداد تا نواحی فرغانه و ترکستان و از دیار هند تا حدود خوارزم خطبه و سکه بالقاب شریف او
مزین گشت و در عدل و داد و سیاست آیتی بود عمر شریفش از چهل و دو سال تجاوز کرده بود که
بدرجه شهادت و سعادت مرتقی گشت و اولاد عظام کرام آن حضرت که همه قرة العین سلطنت
و خلافت شد در دیار ماوراء النهر و طخارستان و کابل سلطنت ممکن اند و پادشاه جهان را با ایشان
طریق شفقت و رأفت ثابت است و ایشان را حقوق اخلاص بدرگاه عالی انتباه موکد و محکم

و اکابر و مشایخ و علما و شعرا که بعهد سلطان ابوسعید ظهور یافته اند از مشایخ خواجه عبید الله است که الیوم
بانفاس شریف او خلایق آسوده اند و از علمای اقضی القضات مولانا قطب الدین احمد
امامی الهروی و از شعرا مولانا عبد الصمد بدخشی و خواجه محمود برسه **خاتمه** در حالات و مقامات اکابر
و افاضل که الیوم بوستان خرد بنور فضل ایشان پیراسته و قانون ملک بوجود عدلشان آراسته
است ادام الله تعالی ظلال فضایلهم حقیقت آنست که مدبران سپهر مدور و مهندسان کارخانه اخضر
بفرمان رب داور بهر دور و آوان و عصر و زمان طایفه را ملحوظ انظار عنایت و فرقه را مشمول
آثار عاطفه میگردانند و خاطر دراک و آینه ادراک آن زمره را بصیقل هدایت مستغنی و منور میسازند و این
هدایت البته بعنایت صاحبقرانی منوط و مربوطست که اصحاب فضل و استعداد و ارباب صلاح و رشاد
را بواسطه مددکاری الطاف و تربیت اعطاف بمحل مراتب اشراف رسانند و بی شایبه ذات شریف
این پادشاه کامکار و فریدون جم اقتدار ثبت الله تعالی ارکان مملکته اسباب فضل و بلاغت
حاصل است و جوهر ذات ملکی صفاتش بتربیت اهالی فضایل مایل لاجرم دور روزگار که تابع فرمان
قضا جریان اوست بطبیعت ذات شریف او همواره اهالی افضال و اقبال مینماید من شاه نامه
بیت بدانش چه به باشد آموزگار ** همه اهل دانش کند روزگار ** فایده حکایت در تنبیه عقل
ثابتست که طبایع سلاطین بهر شغل مشغول گردد اهالی آن روزگار تتبع نمایند غزالی گوید که بروزگاری

عمر عبد العزیز چون مردم بیکدیگر رسیدندی از نماز و روزه و از نوافل و اوراد پرسیدندی و بروزگار
سلیمان بن عبد الملک از نکاح و عشرت و الوان طعام و عشقبازی هر آیینه این امثال و حکایات
مطابق حدیث نبویست که الناس علی دین ملوکهم چون نیت و اخلاص حضرت خلافت پناهی
جم جاهی عز انصار دولته القاهرة بر هنرمندی و هنرپروری داشت بیکبار ارکان دولت و اعوان
حضرت بارغبتش در اکتساب فضل قصب السبق ز اقران و اکفا ربوده اند هر یکی در فنون فضایل ید بیضا
نموده اند بیت سعی سلطان هنرپرور خورشید محل ؛ دایم از همت عالی بفضایل کوشد ؛ دین امیر
الامرا داور دین جاهی ملک ؛ بر عروس هنر از مرتبه زیور پوشد ؛ حمایت عنایت ازلی و رعایت
هدایت لم یزلی ارباب فضل را بعد از آنکه از نوایب روزگار و حوادث گردون اقتدار پایمال
حرمان بودند بنظر التفات و رعایت این امیر کبیر مسرور و بعنایت این صفدر مشهور ساخت بیت آنکه در بیشهٔ
دین صولت او شیری کرد ؛ فضل را زنده عنایات علیشیری کرد ؛ هر چند بیمن الطاف این دو بزرگوار
اطراف آفاق را مستعدان و فضلا تتبع زبان بسخن ساخته اند و بهر انجمن و برزن سخن فضیلت
و هنر در میان است اما حالات و تذکرهٔ فضلا و مستعدان این روزگار را قلم ضعیف این نحیف
از عهدهٔ این تحریر بیرون نمیتواند آمد و نیز عنان مرکب قلم مرکب از دست رفته است و سعی
بنده بران جمله است که این سرکش بد لجام را آرام کرده اند و از هراة دوی و ترکستان منع نماید

بیت فریاد ز دست خامهٔ قرآند و ده ؛ کور از دلم بد شستن و دود نمود ؛ گفتم ببرم زبانش تا گنگ
شود ؛ چون بریدم فصیح تر گشت که بود ؛ القصه مصلحت آنست که این شغل حواله بدیگری بود
که درین سعی خویش بپوید و سرگذشت فضلای این روزگار بگوید بیت افسانهٔ چند ما بعالم گفتیم
کو بر گوید فسانهٔ ما دیگری ؛ شش جهات را ما حواله بدیگران کردیم و وجود شریف شش فاضل
که خلاصهٔ هفت اقلیمند برگزیدیم که طبع سلیم هر یکی گنجینهٔ معانی و فضایلست و این اشراف عظام
که امروز برگزیدهٔ پادشاه اسلام اند و با وجود که متکفل مهمات مسلمانان و معتمد و موتمن حضرت سلطانند
انواع فضایل و علوم را یکباره کرده اند و در هنرپروری و هنرمند نوازی سنت اکابر ماضیه را
تازه میدارند و عجایب آنست که اشتغال دنیا و تحصیل فضایل ضد آن لا یجتمعان اند و
این جماعت بتوفیق حق بدین دو امر مطیع موفق و مسعود شده اند و شک نیست که همت کیمیا
خاصیت پیر طریق دستگیر لاشک پیر حقیقت این قوم طریقت نیست الا محققی واصلی و مدققی
فاضلی و موحد کاملی ؛ حافظ مرید جام مست ای صبا برو ؛ وز بنده بندگی برسان جام پیر را
چون تهذیب شمهٔ از اوصاف کمال بندگی مولانا بتحریر پیوست واجب باشد شطری از
محاسن اخلاق آن حضرت نمودن و از بدایع کلام شریفش شمهٔ بیان کردن هر چند مقام
و آیین این بزرگوار عالیست و شعر و شاعری که دون مراتب اوست بدو اسناد کردن همچنان است

که شیخ بزرگوار عالیست که سعدی میفرماید **بیت** گل آورد سعدی سوی بوستان ؛ بشوخی
و فلفل بهندوستان ؛ اما چون گاهی همای همت عالیش از فراز اوج عرفان
بنشیب و آنگاه شاعران میلان مینماید ازین جهة آرزوی تیمن و تبرک ذکر حالات و مقالات
و نقل اشعار آن حضرت بتحریر خواهد پیوست **ذکر سالک مسالک دین عارف معارف**
یقین مولانا عبد الرحمن جامی علیه الرحمة ساقی جان جام معنی پر شراب ناب ساخت
بعد ازان جامی حریفان را زمی سیراب ساخت ؛ در مصطبهٔ جامی گشاده شد مجلس رندان
نامی در هم شکست عروس بکر فکر تا نامزد این مرد معنی شد مخدرات حجرات دعوی عدیم و عقیم
شدند طوطیان شکرشکن هند را سواد منشآتش خاموش ساخت و شیرین زبانان و
و فارسان میدان مملکت فارس تا شهد اسفارش نوشیدند دیگر انگشت بر دندان
کلام ملیح گویان زدند **بیت** جام جان اقوای جامی جرعهٔ توفیق یافت ؛ شورش او
او برد ذوق از شعر شیرین کمال ؛ کوکب سعدی وی آمد ثانی سعدی بنور ؛ گرد نجم طالعش
با سهم خسرو اتصال ؛ حالیا او خسرو فضلست و ماضی دیگران ؛ پیش دانایان زمانی
هست واضح فضل حال ؛ اصل و مولد مولانا ولایت جام است و مسقط رأس مبارکش
قریهٔ خرجرد و منشا میمونش دار السلطنة هرات در ابتدای حال بتحصیل علم و ادب مشغول گشت

تا سر آمد

تا سر آمد روزگار شد و با وجود علم و فضل مقام برتر طلب مینداشت تا درد طلب دامن گیر همت
عالیش گشت و دست ارادت بدامن عرفان مآب شیخ الاسلام سعد الحق والدین
الکاشغری زد که آن مرد معنی از مریدان و خلفای خاندان حضرت شیخ الشیوخ سالک
مسالک و عارف معارف شیخ بهاء الدین نقشبند بوده است و بندگی مولانا
مدتی در قدم مولانا سعد الدین بسر برد و خدمات پسندیده نمود و بریاضات و مجاهدات
فقر و سلوک حاصل ساخت و ببرکت خدمت همیون آن مرد بندگی مولانا را مقام
عالی در تصوف و فقر پیدا شد هر آینه نظر کیمیا اثر مردان خدا کبریت احمر است ؛
بیت تا نیفتد بر تو مردی را نظر ؛ از وجود خویش کی یابی خبر ؛ و بعد از روزگار مولانا
سعد الدین بندگی مولانا خلف الصدق و جانشین مسند طریقت و جناب مولانا
امروز مقصد طلاب معانی و مقر سعادت جاه و دانیست و سلاطین اطراف عالم از دعا
و همت او استفاده میکنند و فضلای اقالیم بمجلس رفیع او توسل میجویند دیوان شریفش زیور
مجالس فضلای روزگار است و منشآت لطیفش دیباچهٔ بدایع اهل شام و ما از اشعار آن حضرة
چندی ایراد کنیم تا زیور این کتاب گردد **غزل** از خار خار عشق تو در سینه دارم خارها ؛
هر دم شگفته بر رخم زان خارها گلزارها ؛ از بس فغان و شیون هم چنگ خم گشته تنم ؛ اشک آمده تا دامنم از مژه چون تارها

تا سوی او آری گذر سرو و صنوبر را نگر ٭ عمری بی نظاره سر بر کرده از دیوارها زاهد
بمسجد برده پی حاجی بپایان کرده طی جایی که باشد نقل و می پیکار بیت این کارها ٭
تو داده بار هر خسی ٭ من مرده از غیرت بسی بیچاره میرد هر کسی ٭ بیچاره جامی بارها
و در آخر حال که جهان را از دیده بچاوش سلطان عشق پر سوز گردانید و دماغ حالش
از بوی ریاحین گلزار حقایق و معارف معطر و چشم جانش از مشاهده عالم ملکوت منور شد
بیش ازین ذوق گفتگوی غیر نداشت کلکش از تحریر حروف مجازی به تفسیر آیات حقایق
جاری گشت و درین باب میفرماید **بیت** جامی دم گفتگو فرو بند دگر ٭ دل شیفته خیال
دگر ٭ در شعر مده عمر گرانمایه بباد ٭ انگار رسید ورقی چند دگر ٭ و مولانا را اشعار و قصاید
بپسند
اکابر را در حقایق و معارف اجوبه شافیه بسیار فرموده و ایراد آن مجموع درین تذکره
مشکلست **بیت** بحر اعظم چون بگنجد در غدیر ٭ و حالیا مولانا مستغرق بحر معاینت و هر
چند گاهی تصنیفی همچو عقد گوهر شاهوار منظوم و منثور از ان بحر لاتناهی بساحل وجود میرسد
دعا جواب که مولانا قصیده بحر الابرار خواجه خسرو را فرموده خواهیم آورد **قصیده**
کنگر ایوان شه کز کاخ کیوان برتر است ٭ رخنها دارد کش بدیوار حصار دین در است ٭
چون سلامت ماند از تاراج نقد این حصار ٭ پاسبان در خواب و در هر رخنه دزد دیگر است ٭

چن

چیست زر ناب ار نگین گشته خاکی ز آفتاب ٭ هر که گرد آفر زر ناب خاکش بر سر است ٭
گر نداری سیم و زر دانا منه نامش گدا ٭ در برش دل بحر دان و او شناور چون بحر و بر است ٭ کیسه خالی
باش بهر رفعت یوم الحساب ٭ سفره چون خالیست از ارقام عد بالاتر است ٭ زن شده
مردی کن و دست کرم بگشا که زر ٭ مرد را بهر کرم زن را برای زیور است ٭ عاشق همیان شدی
لاغر میانش دان ز دل ٭ حسن معشوقان زیبا در میان لاغر است ٭ نیست سرخ از
اصل گو هر سکه زر گو بیا ٭ بهر داغ بخل کیشان گشته سرخ از آذر است ٭ مرد کاسب گر شقت
میکشد کف را درشت ٭ بهر ناهمواری نفس و دغل سوهان گر است ٭ طامعان از بهر طعمه پیش هر کس
سر نهند ٭ قانعان را خنده بر شاه و وزیر کشور است ٭ ماکیان از بهر طعمه میبرد سر زیر کاه ٭ قهقهه
بر کوه و بر در شیوه کبک نر است ٭ هر که را خو ساخت شهوت نیم خردل کو بعقل ٭ خود بعقل خرده
دانان نیم خردل هم خر است ٭ دست ده بار استان در قصد نستهای طمع ٭ پی عصا مگذر که در را
تو بس جوی و جر است ٭ چون کنند اهل حسد طوفان طریق علم گیر ٭ گاه موج آرام کشتی را ز شغل
لنگر است ٭ با حسودان لطف خوش باشد ولی نتوان بآب ٭ کشتن آن آتش که اندر
سنگ آتش مضمر است ٭ هست مردانه دل در صورت اهل صفا ٭ چون زن هندو که از جیش سفیدش
چادر است ٭ طعمه از کس خوش نباشد گر چه شیرین گو بود ٭ زخم نی بر دیده بخت ار همه نیشکر است ٭

بیت از مردی عجوز دهر را گشتن زبون ⁂ زن که فایق گشت بر شوهر بمعنی شوهر است ⁂
نقطهای بیت کامل هست طالب را بلند ⁂ نقطهای پای جید رتاج قاف قیصر است ⁂
چاره دفع خاطر صحبت پر است و بس ⁂ رخنه بر یاجوج بستن خاصه اسکندر است ⁂ عالم
عالی مقام از بحر جرعه خوانده علوم ⁂ چون علی کش بمعنی استعلا و کار او جر است ⁂ جامی احسنت این
نه شعر از باغ رضوان روضه ایست ⁂ که اندرو هر حرف ظرفی از شراب کوثر است ⁂ لجة الاسرار
اگر سازم لقب او را سزا است ⁂ زانکه از اسرار دین بحری لبالب گوهر است ⁂ سال
تاریخش اگر فرخ نویسیم رواست ⁂ آنچه از مصنفات بندگی مولانا حالا از قوت بفعل آمده
محبوب و مطلوب اکابر و افاضل است نفحات در بیان حالات اولیاء الله العظام
جواب چند نسخه منظوم شیخ نظامی مثل مخزن الاسرار و غیرهم و نسخه معما و چند کتاب در
تصوف و بعنایت ازلی و هدایت لم یزلی بعد الیوم همواره از امواج این بحر حکمت
و معرفت درها بساحل وجود او خواهد ریخت انشاء الله وحده العزیز ذکر امیر کبیر نظام
الدین علیشیر مد الله تعالی ظلاله که القاب سیر نقش زیب و زینت فاتحه این کتاب
بلکه دیوان سعادت فصل الخطاب ست بیت تا ذات خیرش کند از لامکان ظهور ⁂
ای بس که روزگار درین روزگار کرد ⁂ واهب العطایا بروزگار از چنین مظهری سرفراز گردانید

وگردون

وگردون بقونهای لسان چنین سروری بر سر عزت نشاند بیت سالها باید که تا یک سنگ اصلی
ز آفتاب ⁂ لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن ⁂ تعریف آفتاب نمودن تیرگی
عقل است و در فضیلت مشک ناب اطناب کردن علامت جهل ذکر آثار میمون و
مدایح همایون این امیر کبیر در اقطار ربع مسکون سیار و طیار است و دبدبه فضیلت و
کمال علو همتش در اطراف منتشر هر چه درین باب گفته اند تحصیل حاصل باشد اما طریق
معهود این کتاب شمه از فضایل این امیر کریم و سطری از بیان حالات و مقامات شریفش درین
تذکره ثبت نمودن واجب نمود و والد این بزرگوار این امیر نامدار از مشاهیر روزگار
بوده و از جمله صنادید اولوس چغتای و بروزگار دولت سلطان الاعظم ابوالقاسم بهادر بابر
مدبر ملک و کافی دولت و معتمد علیه و مشار الیه گشت و با وجود ترکیت ترک فضایل ننمود و
غایت همت عالیش بر آن مصروف بود که فرزند سعادتمندش بزیور فضل متحلی گردد بیت
خدا ضایع نمیگرداند آخر نیک کار را ⁂ درین مزرع نکو باشد نکوکاری کاری ⁂ سعی آن
بزرگوار ضایع نشد و از آن سلف خلف چنین تا در دوران بر مسند عز و تمکین قرار یافت
و بروزگار پادشاه مغفور مذکور این امیر کبیر با وجود احتشام و حکومت دایما بفضیلت کوشیدی و
بارباب فضل صحبت داشتی طبعی کریم و ذهنی مستقیم این امیر کبیر را گفتن اشعار و شنیدن آثار

و اخبار بسلا عظیم بوده در آوان شباب ذو السابقین شد و در شیوهٔ ترک صاحب فن گردید
و در طریق فارسی صاحب فضل و مولف گوید در مدح جناب معدلت مآبی بیت
با وجود فارسی در جنب شعر کاملش ❁ چیست اشعار ظهیر و کیست باری انوری ❁
و سلطان بابر پادشاهی بود سخن شناس و هنرپرور دائما بر لطایف طبع نقاد این
امیر کبیر آفرین کردی و احیانا در ترکی و فارسی شعری از منشآت این کبیر مطالعه نمودی
و در قدرت طبع و زیبایی سخن شریفش تعجب کردی با لطاف سید رفیعش مستفید و بدعای
خیرش مدد فرمودی بیت یا کیا زان نظر از رهگذری یافته اند ❁ توتیای بصر از خاک دری
یافته اند ❁ والیوم این امیر کبیر حامی دین و دولت و پشت پناه شرع و ملت
هر روز کار را از نصایح مفیدش مستفید و اصحاب مناصب و ارباب مراتب از صحبت
شریفش مشکور مجلس منیعش مقصد فضلاست و درگاه رفیعش مرجع ضعفا و فقرا و خوان نعمتش
برای مهجوران نعمت مهیا نهاده و باب کرمش بر رخ نیازمندان دائما گشاده بیت
خیرات چنین لطف خدایی باشد ❁ نه از سر شهرت و ریایی باشد ❁ صاحب نظری
که سرزنش خیر و عطاست ❁ بالله که هدایتش عطایی باشد ❁ ذالک فضل الله یوتیه من یشاء
طبع شریف و عنصر لطیف این امیر کبیر با وجود تقرب سلطان مهام مسلمانان رونق شرع

و خرج کرده او قافی که بر آن بقاع مقرر نموده تخمینا پانصد تومان رایج کپکی باشد ذکر خیرات
میرود و در هر دو دیر بیت ای علی بشر خدا ذکرت بخیر ❁ و اگر بتفصیل ذکر اعداد خیرات
این امیر کبیر رود کار بتطویل می انجامد چندی که در دار السلطنه هرات و بعضی که از مشاهیر
منازل و مراحل است مجملا ذکر خواهد شد اولا عمارت دار السلطنه هرات است از
مسجد جامع و مدرسه و خانقاه و دار الشفا و حمام جمله در یک محل بر کنار جوی که سلسبیل و
انهار جنت از غیرت آن دیده تر دارند و مسافران در تمامی ربع مسکون بدین زیب و زینت
و محل عمارتی نشان نمیدهند دیگر احداث رباط عشق است و ذکر آن سابقا درین
تذکره ثبت شد دیگر عمارت رباط سنگ است و ذکر آن نیز بمحل خود مرقوم شده دیگر چند
محل دیگر عمارات عالیه احداث نموده و میفرماید مثل عمارت سر روضه حضرت سید عارف
قاسم انوار و شیخ فرید الدین عطار قدس سرهما و رباط زیارتگاه بنواحی نیشابور که ثانی رباط
ایاز خاص است بلکه از ان رعناتر و مستحکم‌تر و بتوفیق حضرت باری چند وقت که
تا همت عالی بر جری کاشته که آن چشمه گلست را که از مشاهیر عیون خراسان است
و از منتزهات جهان و در اعلی ولایت طوس واقعست بمشهد مقدسه رضوی آورده مجاوران
و مقیمان مشهد مقدس را از جوری آبی خلاص سازد و درین کار همت اهل الله شامل

این امیر کبیر کرده چه احسانیست که جباران و سلاطین روزگار عاجز اند و قریب ده فرسخ
شرعیت منبع این آب که مجموع در ناهمواریها و شکستهایی باید آورد و این خیر بر جمیع
خیرات شریفه اش شرف دارد و مشهد مقدسه ازین جوی رشک بهشت برین و غیرت
نگارخانه چین خواهد شد انشاء الله تعالی قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم افضل الاعمال و سقی
الماء و باقی عمارات این امیر خیر را بتفصیل نمی توان آورد چه از شمار و عدد افزون است
حرس الله تعالی معالیه و شکر مساعیه حق سبحانه و تعالی سایه ذات شریف این امیر کبیر را
سالها بر مفارق شکسته حالان ممدود دارد بالنبی و آله الامجاد **ذکر امیر اعظم شیخ احمد سهیلی**
نور الله قبره این نامدار عالی تبار در الوس جغتای خانواده بزرگست و اجداد کرام او
از زمان دولت صاحبقرانی همواره صاحب جاه و امرا بوده اند و بعهد دولت شاهرخی
نیز متکفل معظمات امور سلطانی و این امیر کبیر نیکو اخلاق با وجود نسب و در حسب کوشیده و
بمکارم اخلاق از اقران و اکفا ممتاز شده در قبا از اهل عبا کوشید و همواره با درویشان
در مقام خدمت و با علما در مرتبه حرمت زندگانی میکرد تا بمدد همه کیمیا خاصیت مردان
خدا بدولت دین و دنیا امروز مشرف و قرین است و نزد سلطان عالم محترم و منظور
همگنان معزز و مکرم **بیت** تو سهیلی هر کجا طالع شوی ٭ عکس تو بر هر که می افتد نشان دولتست ٭

و حالا این امیر فاضل صاحب دو دیوان است یکی خاتمش مزین دیوان ترکی سلطانست ۲۴۵
و یکی قلمش محرر دیوان فارسی که سفینه بحر حقایق و گنجینه رموز دقایق است **بیت**
خاتمش کار جهانی بدهد ٭ قلمش گنج معانی بدهد ٭ و من بنده مؤلف ازین امیر
شنودم که میفرمود که من در ایام شباب بملاقات شیخ عارف آذری قدس سره
رسیدم و از همت درویشانه ایشان تخلصی دریوزه کردم که طبع بر گفتن اشعار قادر آمده
بود و تخلص چنانکه مناسب بودی نمی یافتم التماس نمودم که شیخ مرا تخلص چنانکه مناسب
باشد مشرف سازند شیخ مجلدی در دست داشت فرمود که این مجلد را بفال بگشاییم تا شاید
لفظی که مناسب باشد بیرون آید چون بگشاد بر اول صحیفه لفظ سهیل بود بنجابت مستحسن
شمرد و بجهت من سهیلی رقم فرمودند و بعد از آن ابواب معانی بر رخ من گشاده شد
و فیض همت مردان رسید لاشک همت رجال الله کمتر از طلوع سهیل نیست که در بدخشان
سنگ را لعل و در یمن چرم را ادیم یمانی سازند و لعل بدخشان بر اشعار رنگین او فشانند و
تخصیص بر سواد عنبری که این فاضل را دست داده غزلی انسبست **غزل** بروز غم کسی جز
سایه من نیست یار من ٭ ولی او هم ندارد طاقت شبهای تار من ٭ بکوه مردی و ماند از درس
عشقت کوهکن عاجز ٭ که او را تخته تعلیم بس لوح مزار من ٭ به بلبل

به بلبل از دل ما دان چه گویم من بصد دستان ۞ بیارد پیش آن گل گفت یک درد از هزار من
بدم سوی من افسون خلاص این پارسائی را ۞ بدین مار بگیرد از سر گیسوش غبار من ۞
بگیسوی دوتای آن مرا پیچ است بر دارزه ۞ نه در دست من آمد وه عنان اختیار من ۞
سرم را بعد از ان سنگ فلاخن سازی گردون ۞ چنین کافتاده‌ستی دور از رکاب شهسوار من ۞
سری دارم گران از دکر شب گو عاقبت ساقی ۞ گران رطل گران طوفان برآرد از غبار من ۞
سهیلی نظم اگر اینست ارباب سخن بگریز ۞ فرو شویند دفترها ز شعر آبدار من ۞ و ما از
اشعار این امیر فاضل چند مطلع و دو سه بیت دیگر اختیار نموده ثبت کردیم و آن
اینست بیت نباشد خانه زرکاری شاهی هوس ما را ۞ بس دیوار محنت خانه اندوه
بس ما را ۞ ز نعل تازه بر تن صد زبان حال می بینم ۞ همه از حیرت حال خود الالال
می بینم ۞ نه از بیست چندین پیچ و خم بر نخل بالایش ۞ نگاه جلوه می پیچد کمند شوق
بر پایش ۞ به بدنامی فکند آشوب عشقش نیکنامان را ۞ جگر خون کرد سوز لعل او شیرین
کلامان را بیت عزلتی خواهم که دور چرخ اگر چون گردباد ۞ خاک گردان دهر را نیز نیاید
گرد من بیت تو وز خون کسان ساعد حنای رنگ ۞ من و ز درد جگر کبود ز آهوی
به صحرای دلم تا خانه کرد آهوی چشم تو ۞ بچشم آهوی ننموده ام دشت خیال خود ۞

بیت بسان پیرهن آل عنبری مو بیست ۞ که باز گونه برون آورد ز سر لاله ۞ حقا که اشعار
مختار این نام دارد بزبان فارسی و ترکی بغایت صاف و نازک است افتاده در
مطلع غزل مذکور اول این فاضل را افاضه بوقوع پیوسته که در دواوین استادان
ما تقدم کم دیده ام همانا نتیجه طبع لطیف اوست و انوار و اسرار و شهرت اشعار سهیلی
همچون نور سهیل از حد و دید خشان تا دیار یمن تابانست و بسیار حق تعالی فیض انوار هدایت
نصیب روزگار این نامدار کناد و بر عمر و جوانی و فضیلت او برکت بخشد انه علی ما یشاء
قدیر ذکر دستور کامل و وزیر فاضل خواجه افضل الدین عز نصره بعهد مملکت جم کر آصف
او بودی ۞ بنو قادی خاتم بدست اهرمن ۞ فلک تا صدر وزارت باستحقاق می سپارد
و زمانه تا مسند عزت بوجود بزرگان می آراید الحق باستحقاق و فضل و کمال و علو همت
و آثار کفایت مثل این وزیر بصد ظهور نیاورده بیت گر عرض کنند بر خلایق ۞ فضل
فضلا و فضل افضل ۞ از هر ملکی بجای تسبیح ۞ آواز آید که افضل افضل ۞ و الد بزرگوار
این نامدار صاحب مغفور خواجه ضیاء الدین طاب ثراه از صنادید کرمان بوده است
و آبا و اجداد منصب مقدمی و پیشوای ملک کرمان بلکه وزارت سلطان زمان موروث
خاندان مبارک این وزیر باستحقاق است حسب و نسب این بزرگ زاده را باوج

عیوق بر ساید **بیت** چون حسب با نسب از فضل و هنر یار شود ** آدمی زین دو شرف
افضل احرار شود ** منصب وزارت تا بیمن قدم مبارکش آراسته شد کار مملکت
رونق تمام و حال رعایا انتظام مالا کلام یافت قلم عطارد رقم القاب او را کفی
الکفاة نوشت و وزیر اعظم با او بمش الوزراء خطاب کرد سیاحت الطاف و بخشش
این نامدار کرم بزرگان آل برمک والااشی کرد و جود سپید ریغش محل سخاوت حاتم
طایی را طی فرمود و صاحب ری اگر از کفایت و کاردانیش رمزی شنیدی
لاسنگ از محاسبان و فارزیش گردیدی **بیت** چنان داد انتظامی حکمتش ملک
خراسان را ** که درگاه سکندر داد ارسطون ملک یونان را ** خواجه جهان نظام
الملک الحسن طوسی تغمده الله بغفرانه بجهة فرزند خود فخر الملک در نصیحت نامه نوشته که مملکه
پادشاه عصر را حکما بر مشابه خیمه تصور کرده اند و رعایا مثل اوتاد خیمه اند که بی اوتاد قیام
خیام محال باشد و امرا بر طور طناب های خیمه اند که بر قوت رعایا خیمه را نگاه میدارند
و عمله و کارداران طناب های کوچکند که آن را شرح میدانند از خیمه که مملکت است
قوتی حاصل میسازند و دست بدامن امرا که طنابهای بزرگند زده اند و بحمایت قوت
ایشان در آمده و وزرا امثال ستون خیمه اند که باز خیمه و طناب و شرح و ما فیها همه بر ستون است

چه در بار را و وزیر بار کش را اشک بار دل همه ملک و ولایت و لشکر پر دل وزیر خواهد
بود پس ستون خیمه را چهار صفت باید که شایستگی و صلاح ستون بارگاه ملک او را حاصل باشد
و آن چهار صفات چهارگانه راستی است و رفعت و صفای ظاهر و باطن و ثبات
پس وزیر باید که با خدا و خلیفه خدا و بندگان راستی ورزد غرض از تحریر این حکایت
آن بود که این صفات در ذات این وزیر نامدار موجود است و با وجود مهمات درگاه
و بارگاه و احوال ضبط ولایت محنت تکرار و مطالعه بسیار را بر خود آسان کرده بود
و لیلا و نهارا بکسب فضایل و حکمت مشغول است و در شاعری خواجوی کرمانی از کلک ارزش
نخل بندی تواند بود و از دیوان او سلمان ساوجی علم الدین است و در مدح پادشاه قصاید غرا
دارد که اگر بر کوه خوانی لرایته خاشعا متصدعا گردد و ما از دواوین این دستور عالی مقام
مطلعی خواهیم آورد که در حالت رمد فرموده و بس نازک و زیباست **مطلع** گر نه یی
چشم خود بستم برای دفع آزارش ** خیال روی آنجا بود پوشیدم ز اغیارش **
حق تعالی عین الکمال از روزگار این وزیر با اقبال دور دارد و ظل ظلیل او را بر
سر رعایا ممدود گرداناد و روز دولت او را امتداد دهاد الی یوم التناد بمحمد و آله الامجاد و السلام
علی من اتبع الهدی **خواجه شهاب الدین ابن عبد الله مروارید** حق سبحانه و تعالی آنچه

عمده

آنچه اشرف الناس را بکار آید از علم و فضل و طهارت باطن و لطافت ظاهر و اخلاق
حمیده و هنر پسندیده بدین ذات ملکی صفات ارزانی داشته و با وجود فضل و استعداد
خطش در رعنایی و انشایش در زیبایی سخنش در متانت ناسخ خط یاقوت است و روح را
از دیدن توقیعش تحقق که یا غذا یا قوت است کفایتش دیوان صدارت را بقانون
ساخت و نوای قانونش دلهای عشاق بینوا را بی قانون کرد لاجرم طبع سلطان روزگار
که معیار فضلت تربیت این فاضل مایل شد و بزرگان و هنرشناسان روزگار و خلاصه
لیل و نهار زند همواره خواهان صحبت و جویان وصلت این معدن فضیلت شد
بیت باش تا این اصل همت را نماید برگ شاخ ** باش تا این طایر دولت گشاید
بال و پر ** اما والد بزرگوار این خواجه فاضل دستور عالی قدر خواجه شمس الحق والدین
محمد مروارید ادام الله تعالی اقباله سالها باستحقاق وزیر سلاطین بوده و از صنادید
اکابر و اشراف کریمان کرمان است والحق بزرگی نیکو اخلاق و خدای ترس و پاک
اعتقاد است و الیوم از تشویش دایره وزارت پای همت بیرون کشیده و باختیار
ازین امر خطیر استعفا خواسته بیت خوش وقت کسانی که ز پا بنشستند ** در برخ
مردمان نادان بستند ** کاغذ بدریدند و قلم بشکستند ** وز دست زبان حرف گیران رستند **

و این بزرگزاده فاضل را تقرب درگاه سلاطین گیتی پناه حاصلست و مراتب علیه
بدو مفوض امید که پایه قدرش بذروه مقصود در رسد چون طبع کریم و ذهن مستقیم این نامدار
برگفت اشعار مایلست و شعرش در متانت ثانی شعر انوریست و عنصر طبع انورش
دوم عنصری ایزد که واهب مراد و رازق عباد است مرادات این بزرگ
فاضل را بر آورده خیر کرداناد انه کریم جواد امیر حسین علی جلایر در الوس مغول
و اقوام جغتای فرقه جلایر قومی معین است و اکثری ازان جماعت به سخاوت
و شجاعت معروف و بجلادت مشهورند و امیر شیخ حسن جلایر که مشهور است بنویان
از امرای جلایر بوده سلطنت دار السلام بغداد موسوم گشت و ولد او سلطان اویس
و از احفادش سلطان احمد بغداد از نقد او سلطان و سلاطین جلایره اند و والد این
امیر فاضل صفدر رهبر و اسد المعارک مبارز الدین علی جلایر کساه الله تعالی لباس الغفران
از اعیان قوم جلایر است والحق سرداری بود متهمتن و کردی لشکرشکن روزگار شاه
مغفور ابوالقاسم بابر بهادر مرتبه امارت یافت و بدور خاقان سعید سلطان ابوسعید
کوکب اقبالش بذروه صعود شتافت و این خلف با وجود مرتبه سلف بفضایل
صوری و معنوی اشتغال نمود و گوی فضیلت از میدان فصاحت و صلاحیت

امیر حسین علی جلایر

دربر بود بهرام فلک قوی انتقام کمند شجاعتش را رام گردید و بهرام هامون خرام کمان
جلادتش را پشت دست نهاد سلطان روزگار از روی فراست بر وی نگریست چون
بانواع هنرهای پسندیده منظر مخبرش را آراسته یافت پایهٔ قدرش را از زمرهٔ اقران
و اکفان برتر ساخت و امروز منظور انظار عنایات سلطانیست و مقرب حضرت
خاقانی بیت بدرش گرچه بود سرداری ٭ او ولی نزد شاه سردارست ٭ اگر
چه قبا بهادری و صفدری بر قد قدر او زیباست اما از روی معنی پروری و سخن گستری
ملک الکلام و امیر الشعراست بیت نم تیغش بدمی روی زمین گلگون کرد ٭ نی
کلکش بهنر طبع سخن موزون کرد ٭ و ما از دوستکامی دور آخر این تذکره ساغری
از خمخانهٔ این بحر بمذاق حریفان فشانیم و من بعد باخر رسانیم و من وارداته بیت
هر شب منم بخویش بچشم باز مانده ٭ بر خاک نامرادی روی نیاز مانده ٭ در خان مان هستی
از شد باد هجران ٭ شمع نشاط مرده سوز و گداز مانده ٭ از ناز گشت دوشم پیدا از اینک
اینک ٭ امروز نرگسش بین در خواب ناز مانده ٭ در قبله گاه مسجد ای شیخ طاعتم بین ٭
دل رفته سوی جانان سر در نماز مانده ٭ ساقی بده خدا را جامی و چون طفیلی ٭ بکمند از
انجمنم دست دراز مانده بیت ز باغ حسن یکی سرو قامتی برخواست ٭ که در میانهٔ مردم قیامتی برخواست ٭

بیت خم سپهر ان چنانکه بنیت ٭ ختم اشعار حسین علیت معذرت در ختم این کتاب
سرکشی توسن قلم از حد گذشت خوف تطویل و اطناب بعد ازین در حسابست مصلحت آنست
که این سرکش بدلجام را رام گردانیم و این رساله را بشرح مقامات و حالات این پادشاه
اسلام باتمام رسانیم ذکر شطری از حالات و مقامات این خسرو جم اقتدار ابو الغازی
سلطان حسین بهادر خلد ملکه هرچند ذکر این مقامات و شرح این حالات در قدرت بشری
و طاقت انسانی در نیاید اگر مثلا محمد جریر الطبری و حمزهٔ اصفهانی و اصطخری و سایر مورخان
دانا و حکمای توانا زنده بودندی از عهدهٔ عشر عشیری و از ذکر مقامات و حالات این
خسرو رستم دل سهراب هیبت بیرون نتوانستندی آمد قلم این ضعیف نحیف چگونه در این
شغل خطیر جاری گردد فاما از هزاران یکی و از بسیاران اندکی نمودن و کتاب را
بر ذکر مقامات این خسرو عالی منقبت ختم کردن اولیست بیت رسم زبخت که
در روزگار ٭ پیش دهد میوه پس آرد بهار ٭ روزگار شریف اعلی بهار زنده کامیست لابد
افعال و کردار و مقامات او شکوفه و ریاحین این نوبهار باشد عادت مؤلفان و مورخان
در تقدیم و تاخیر ذکر بر حسب ترتیب زمانست و الا فضیلت خاتم الانبیا بر عیسی و فضیلت
سورهٔ اخلاص بر تبت ظاهر و واضحست پس برین نسق تتبع اکابر ماضی نموده کتاب را بر حالات

حضرت اعلا ختم کردیم و از مشاهیر جنگها و مصافها که آنحضرت را دست داده که عقل عقلا در ان

عاجز است برسبیل پیشکش ترکان بیک تقوز کذارانیم باید دانست که این خسرو نامدار

کریم الطرفین است و از احفاد ذریت صاحب قرانی هیچکس را این شرف حاصل

نیست پدر و مادر این خسرو بزرگوار از احفاد صاحب قران است و پیوستگی با

با سلاطین قدیم ماوراالنهر دارد از طرف ام و درین تذکره شرح دادن آن وصلت

که صاحب قرانی را با شاهزاده سلطان محمد امیر موسی که پادشاه زاده ماوراالنهر بود دست داده

حاجت نبود چراکه آن قضیه اظهر من الشمس و در ظفرنامه مذکور چون این خسرو نامدار

بسن شباب رسید آثار جهانداری و انوار فضایل بختیاری در جبین عالم آرایش واضح

ولایح بود بعد از وفات بابر پادشاه در مرو شاهجهان که ام البلاد ممالک خراسان است

جلوس نمود بعد از خروج و جلوس اول فتح استراباد است و کشتن حسین بیک سیاغلو

وشطری ازان قبل ازین رقم یافته و آن مصاف را جهانداران کردن دارند که از

سلاطین ماضیه هیچ آفریده چنان مصاف نکرده و فتحی نیافته دوم مصاف سلطان

محمود میرزا بنواحی استراباد فتح آن مملکت در شهور خمس و خمسین و ثمانمایه سلطان

ابوسعید ایالت استراباد را بفرزندش سلطان محمد بهادر داد و خود بدفع جوکی ولد میرزا

عبداللطیف

[عبداللط]یف میرزا عزیمت سمرقند و شاهرخیه نمود و امیر شیخ حاجی جاندار که از امرای

[...]ی و مردی کاری و مبارز بود بملازمت شاهزاده سلطان محمود نصب کرد

[...] حضرت خلافت پناهی فرصت غنیمت شمرد با اندک لشکری از جانب خوارزم و

دشت قبچاق عنان عزیمت بصوب استراباد معطوف فرمود و سلطان محمود و امرای

عظام او جلادت نموده با لشکر سنگین در مقابله آمدند در مقامی که آن را جوزولی

گویند بقرب استراباد حرب عظیم دست داد و آخر حضرت اعلی را ظفر روی نمود و

مخالفان مقهور و رایت رفیع لشکر عالی منصور شد و سلطان محمود میرزا منهزم گردیده

[...]ت هرات گریخت و امیر شیخ حاجی بقتل رسید و حضرت خلافت پناهی بر باقی لشکر و

[...]شم رحم فرموده جمله را در حرم امن و امان حمایت جای داد و دارالملک خراسان

را مسخر ساخت سیم مصاف زرشز است و کیفیت چنان بود که در وقتی که سلطان ابوسعید

باستقلال تمام فارغ البال در تخت هراة نشسته بود دران حین خلافت پناهی از

[ط]رف دشت قبچاق و خوارزم عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف فرموده

[...] ظفرنما نمکرد و نیشابور مخیم نزول جلالش گشت سلطان ابوسعید بهم برآمده خواست

[که ب]نفس نفیس خود متوجه گردد باز اندیشه کرد که مبادا اینا موسی دست دهد و

برد حضرت اعلی را دیده بود و اکثری امرای نامدار خود را بمقدم سهم امیر علی بخشی بحرب حضرت
اعلی بجانب ترشیز و نیشابوری بایلغار فرستاد و در شهور ثمان و ستین و ثمانمایه در نواحی
ولایت ترشیز حضرت اعلی را با آن لشکر حرب واقع شد با وجودی که نود نفر مرد
مسلح با حضرت اعلی زیاده نبودند و لشکر خصم ده هزار مرد مسلح مکمل بودند پناه بلطف
حضرت عزت آوردند و اندیشه نمودند و رستم صفت بران لشکر زدند دمار از نهاد آن
قوم بر آوردند و بیک لحظه زاید ان کشتگان حشر محشر ظاهر کردند و محمد علی بخشی بطرف خداوند
خود گریخت و پادشاه اسلام از بقیة السیف و گرفتاران معرکه جنگ عفو فرموده اند
از جریمه ایشان درگذشت و از ترشیز میخواست تا عزیمت حرب سلطان محمود نماید امرا و
ملازمان صواب ندیدند باز بدولت و سعادت بر مقتضی العود احمد بطرف دار الملک
خوارزم معاودت نمود چهارم ملک فتح خراسان و جلوس این خسرو کامکار بر تخت
دار السلطنة هرات و این قضیه در نوروز اودییل بود بماه رمضان آن ثلث و سبعین و ثمانمایه
چون واقعه سلطان ابوسعید بر وجهی که سطری از آن بقلم آمده بوقوع پیوست در ملک آذربایجان
در آن حین این خسرو نامدار از طرف دشت قپچاق بمدعای تسخیر ملک سرحد
خراسان آمده بود بدان نزدیک رسیده که ملک خراسان را فتح نماید که خبر واقعه

و شکست سلطان ابوسعید خود بسبب شوکت این خسرو نامدار شد و در نهم رجب سال مذکور بدولت و سعادت
از حدود ابیورد عزم مرو شاهجان نمود و امیر کبیر شجاع الدین ولی بیک بهادر را بجهة تسخیر مشهد
مقدسه و نیشابور و باقی ملک خراسان نامزد نموده بدین طرف روانه کرد و بیمن الطاف
آلهی و دولت پادشاهی ازدحامی اکثر جمع شده فتح این اطراف میسر گردید و در آن
شاهزاده سلطان محمود از طرف آذربایجان منهزم دیار خراسان رسید جمعی کثیر از لشکر
سلطان ابوسعید در راه بدو ملحق شدند و آن شاهزاده در نواحی جام با امیر ولی بیک
مصاف داد و شکست یافت و منهزم بهراة رسیده استماع خبر توجه حضرت اعلی از
مرو بهراة نمود و ثبات نیافت و از اضطرار فرار نموده راه حصار و ختلان پیش گرفت
در آن حین چهل دختران بادغیس مضرب خیام عساکر ظفر پیکر بود و از عنایة آلهی و
الطاف نامتناهی سروران و سرداران سلطان ابوسعید فوج فوج دولت صحبت
روی بحضرت اعلی می آوردند و شرف دستبوس میافتند پنجم مصاف نوبت اول
با امیرزاده یادگار محمد بن سلطان محمد بایسنغر است و سبب آن مصاف بود که چون
بتوفیق یزدانی و سعادت آسمانی سلطنت خراسان پادشاه اسلام را میسر شد و امرا
و اکابر و اعیان دیار جملگی مطیع رای همایون گشته امیر ابو النصر حسن بیک امیرزاده یادگار محمد

را که وارث ملک بود از زمان صبا نشو و نما در میان ترا کمه یافته بود نامزد ایالت این دیار
نموده لشکر جرار و سواران نیزه گذار با او همراه کرده بطرف خراسان روانه فرمود و
امرای نامدار از خراسان و سرداران سلطان ابوسعید را در مصاحبت و ملازمت آن شاهزاده
بدین صوب فرستاد و امیرزاده یادگار محمد بتقویت حسن بیک و سپاه ترکمان و دل گرمی وراثت
ملک و مصاحبت امرای نامدار از حدود عراق بجانب خراسان نهضت نموده و اول
میل استراباد کرده آن حدود در ابگرفت و امیر شیخ زاهد طارمی را که از قبل روزگار حاکم
آن دیار بود منهزم گردانید و چون این خبر در تخت هراة بسمع اشرف همایون رسید فی
الحال لشکر را طلبید و بر عزیمت حرب یادگار محمد عنان عزیمت استراباد معطوف ساخت
بعضی امرای نامدار که بایلغار پیش از موکب همایون آمده بودند از استیلای دشمن
ستوه گشته ملتجی بکوه شده بودند بنواحی جبال ییلاق خروسی مرغزاری که بنواحی دربند شقان
است ناگاه مدد کرد از اطراف مستقر دولت بامرای نامدار رسید و امرا از بهجت این
ابیات میخواندند **بیت** زهی ز آمدنت بخت مرحبا کرده ؛؛ ز شوق روی تو گل پیرهن
قبا کرده ؛؛ ستاره خیل ترا دیده و ثنا خوانده ؛ فرشته روی ترا دیده و دعا کرده ؛ در روز
دیگر که شمس از کوشقان نزول فرمود خسرو جوان بخت بآیین تعبیه لشکر و بکار مشغول گشت و از قلعه

کوه چون لشکر انبوه خصم نظر در آمده سرداران متوهم شدند و بعرض رسانیدند که مصلحت آنست که این
خیال مستحکم را از دست ندهیم که لشکر خصم انبوه می نماید پادشاه کامگار بانگ برامرا نامدار زد
و این بیت از شاهنامه بزبان شاه گذشت **بیت** که گر من ز دشمن هراسان شوم ؛؛
همان به که با خاک یکسان شوم ؛؛ پادشاه اسلام بعزم رزم دشمن سمند دولت را کب
گشت و در نواحی دربند شقان حربی در پیوست که قصه هفت خوان در جنب آن ناچیزی
پیش نبود و برد اسفندیار در دیار زابل در مرتبه آن جولانی زیاده نه نسیم فتح عاقبت
از مهب آمال این خسرو صاحب اقبال وزیدن گرفت و روح القدس آیات
فتح خواندن بنیاد کرد دمی بر نیامد که رایت خصم منکوس و دولت دشمن مغلوب گشت امیرزاده
یادگار محمد بصد حیله جان بسلامت از آن گرداب بلا بیرون برد و بعضی از امرای ترا کمه
و چغتای که در مصاحبت و ملازمت شهزاده مذکور بودند مقید طناب حکم مالک پادشاهی
گشتند و خسرو جمشید دولت نماز دیگر آن روز در حصاران نزول فرمودند و فتحنامها
باطراف ممالک روان ساختند و جهت تقدیم سیاست از امرای ترا کمه و چغتای دو سه تن
را طعمه سباع و طیور نموده بر باقی اسیران رحم نمودند و گفت **بیت** روید ای اسیران سوی
خان و مان ؛؛ بمن تان دعا باد تا جاودان ؛؛ تمامی اسیران با ضیاع و سپاهیان که بوطن

مألوف خود نزدیک رسیده بود فارغ البال دعای دولت پادشاه گویان از راه اسفراین
و جنوشان متوجه دار السلطنه هراة شدند حضرت عالیمقام مظفر و منصور بایلغار عازم دار السلطنه
گشت ششم قتل امیرزاده یادگار محمد است و فتح دار السلطنه هرات کرت دوم و این
کاری که از دست این خسرو نامدار برآمد عقل عقلا در تأمل در آن عاجز است و این دست
برد از رستم دستان نشان نداده اند و رزم بهرام گور با خاقان بدین دستور نبوده چه
در تاریخ مذکور است که بهرام خاقان را با سیصد نفر مرد بزد و بکشت در حالتی که بود
هزار مرد با خاقان بود فاما آن شبیخون در صحرایی بوده و این کار که این خسرو نامدار
نموده مستقر سریر سلطنت بوده است با وجود چندین در و بند و چندین پاسبان و حفظ
و نصر جامع القدرة و العظمة الله تعالی و سبب این قضیه آن بود که چون امیرزاده یادگار
محمد شکسته و منکوب شد باز استغاثه با میر کبیر ابو النصر حسن بیک آورد و امیر مذکور دیگر باره
لشکر گرانمایه جهة امیرزاده ترتیب داد و در مصاحبت امیرزاده مذکور از جمله قرابتان
خود یوسف بیک را با چندین هزار لشکر و امرای ترکمه بمقدم مهم یعقوب بیک بطرف خراسان
فرستاد و آن لشکر بیادگار محمد بیک ملحق شدند و بصوب خراسان روانه گردیدند و ولایت
اسفراین و سبزوار و جوین را مسخر ساختند و چون حضرت خلافت پناهی قضیه یادگار محمد میرزا را

۲۵۸۴ جاجرم

بدین حدود استماع نمود از دار السلطنه هرات عازم حرب یادگار محمد و ترکمه شد و در حدود جاجرم
قراولان هر دو سپاه در مابین جاجرم و جوین ملاقات کردند و بعد از حرب و کوشش بسیار
قراولان یادگار محمد شکست یافت و نعمت خوارزمی که از متقیان روزگار و بهادران
لشکر یادگار محمد بود با چند نفر از خاصان نعمت مذکور گرفتار شدند و حضرت اعلی نعمت
را با اکثر آن جمع گناهکار سیاست فرموده بیاسا رسانیدند و یادگار محمد میرزا و لشکر ترکمه
ازین معنی متوهم شده شب از قضیه جاجرم فرار نمودند و حضرت اعلی مظفر و منصور مراجعت
نموده حسن شیخ تیمور را با ایالت استرآباد تفویض فرموده بنفس مبارک در الکای
رادکان قرار گرفت و احشام ترکمه نواحی خراسان را که رد کرده بخود جمع نمود یادگار محمد
میرزا بعد از انهزام باز استقرار کرده از خناسک که از اعمال بسطام است آمده شد تا حسن
شیخ تیمور در میان آورد و آن روباه بازگرگین صفت یادگار محمد را بخود خوانده و در ظاهر
گرگان بدو پیوست و باز شیخ علی پرناک که از اعاظم امرای ترکمه و خویش حسن بیک بود بمدد
یادگار محمد از جانب عراق رسید و قوتی و شوکتی تازه روی بیادگار محمد آورده عزیمت
خراسان و در شهر ذوالقعده اربع و سبعین و ثمانمایه بآهنگ فتح از فیروزکوه عازم خراسان
شد و حضرت صاحبقران حرب را اکمل و مستعد شده از رادکان میخواست تا پذیره شود و سزای

مدعی دولت به لشکریان و جوانان و بعضی امیرزادهگان کارنادیده شوخ چشم با این
خسرو فیروز بخت بنیاد روگردانی کردند و به دغابازی مشغول شدند خاطر مبارک حضرت خلافت
پناهی متاثر شده از نمینی روی تخت آورد هرات و هر روز از معسکر ظفر پیکر فوج فوج روگردان
شده بخصم ملحق میشدند و حضرت اعلی معاینه میدیده این نادان بتر بپای خود میزنند و این
شوربختان صواب از خطا نمیدانند اما باراده عوام کالانعام جز قدرت ذوالجلال و
الاکرام هیچکس بر نمی آید برای آن خسرو نیکوسرانجام چارهٔ جز آن ندید که بیچند تخت همراه
بکذارد تا بخت بسر مددکاری آید برین عزم از دارالسلطنه هرات اورق و احمال و خاصان
و بیگجهان را همراه برداشته متوجه قیصار و میمنهٔ و صوب بلخ شد و یادگار محمد میرزا با جمع
ترا کمه بشهر در آمدند و دست بظلم و ناشایست بر آوردند و بندگان خدای بدست ایذای
لشکر ترا کمه و بی فهمی پادشاه گرفتار شدند و زنان حلیف بد زبان به بیداد مشغول شده
فسوق و فجور آغاز کردند و آن پادشاهزاده مظلوم بی فهم بغرور لشکر نمیرسید بلکه یارای
پرسش نداشت و عجزه و رعایا فریاد بر آوردند چون این خبر بسمع شریف حضرت اعلی
رسید غیرت و حمیت اسلام دامن گیر این پادشاه گیر شد و با امرای دولت گفت
روا باشد جایی که من زنده باشم و در دیار اسلام اینچنین بیدادی رود حضار مجلس گفتند فدای

جان ما

جان ما فدای پادشاه اسلام باد این را ما جهاد اکبر میدانیم فی الحال میمنه و میسره و قلب لشکر
ترتیب داده بعزم دارالسلطنه هرات حضرت اعلی با هزار مرد کار دیده دو اسبه بایلغار
برنشست سه روز و سه شب راه وی راه طی نمودند نماز دیگر روز چهارم در نواحی بادغیس
بحد رباط یاغی از لشکر معدودی چند یافتند تفتیش حالات و تفحص قضا نمودند آن مردم
گفتند یادگار محمد فارغ البال بعشرت مشغول است و امرای او همه همچنین هر یکی با شاهدی
خفته و هر یکی با حریفی نهفته از عالم بیخبرند حضرت اعلی چون خبر مخالفان را برین نهج استماع
فرمود مسرور گشت و گفت مصراع ای دل دلدار خوب یافتم فی الحال مردان
کاری را دلداری داده هر یکی از امرای عظام را گرفتن از امرای نامدار آن شهر تعیین
نمود و بتعجیل از کوه کیتو فرود آمده و نیمشب بنواحی تربت عنبر سرشت پیر هری خواجه عبدالله
انصاری رسید از روح پرفتوح خواجه دریوزهٔ همت کرده صبح کاذب بخیابان هرات
در آمدند و بتعجیل بدر باغ زاغان دوانیدند بعضی دربانان و مستحفظان کوشش نمودند بجایی نرسید
بضرب تبرزین قفل دروازه را در هم شکستند و حضرت اعلی بفتح و فیروزی بباغ در آمد قضا
را آن شب شاهزاده یادگار محمد مست در بر محبوبهٔ خفته بود آواز عربده بگوش او رسید سراسیمه برخاست و آن
شب را روز قیامت دید آشفته وار میخواست که خود را بگوشهٔ متواری سازد که جمعی از جانبازان اعلی حضرت خاقانی

اورا

گریبان گرفته پیش سلطان روزگار آوردند و شاهزاده مذکور در اغالبا قالب از روح تهی شده از زردی
سراسیمگی در زمین می نگریست و خاموشی اختیار نموده بود پادشاه روزگار روبه او کرد و گفت ای
بی حمیت ننگ و عار آوردی شرم نداشتی که از آنکه همیشه مطیع رای آبا و اجداد ما بوده اند ترا
عار نیامد که نگاشتی از آنکه بر تخت شاهرخی جلوس نمودی و جمعی ترکانان بیگانه را بر رعایای ملک
موروث با تظلم و بیداد مسلط میسازی **بیت** ای سیه رو زرد کردی روی سرخ آل را ؛ و فی الحال
اشارت کرد تا سیاقیان بنیاد آن شهزاده را بالجنه اشت مکان قبیله ملحق گردانیدند و کان ذالک فی لیلة
الاربعا سابع عشرین صفر خمس و سبعین و ثمانمایه و علی الصباح مذکور لشکر از آنکه فزون از قیاس بودند

در خدمت اخوندی

فوج فوج فرار نمودند و پوست را اعضاشان از خشیت رکاب خداوندی پادشاهی خشک شده بود و امرای
عظام هرجا که نامزد شده بودند مخالفان را بدرگاه عالی پناه می آوردند و حضرت علی الامیر علی جلایر را
که از روی سیاست بدار رسانید و ذیل عفو بر جرایم جمیع مجرمان پوشید و بمقتضای ارحم ترحم و بهجتی و سروری
که از روی عنایت حق سبحانه و تعالی واصل روزگار این خسرو نامدار شده بود زیور عفو بر صفحات اعمال
همگنان مرتسم گردانید و مولف تذکره در صفت آن فتح میگوید **بیت** گیتی از شاه مان که داده چو ز دخل
فاریاب ؛ ره نوردی خویش را در چشمه مرغاب ؛ تا ختن آورده تا تخت هری وقت سحر ؛ همچو خورشید فرو
هشته ز چشم خصم آب ؛ اینچنین دولت گر افتد میسر در جهان ؛ و اینچنین کامی که یابد غیر شاه کامیاب ؛ بهفتم فتح اند

خود است و مصاف شاهزاده سلطان محمود حقیقت این قصه آنست که چون شاهزاده مذکور
شکسته از جانب هراة بطرف حصار آن ملک رفت باندک فرصتی قشمشی و شوکتی یافت
و قبنهای ملک گیری لشکری آراسته جمع نمود بلخ را انجز ساخت و ایالت آن دیار و کوتوالی
آن حصار چنانکه ذکر شد بر احمد مشتاق مقرر کرد و بعد از اندک مدتی آن ترکان کج طبع
دون مشرب با پادشاه روزگار ظاهر کرد و با ولی نعمت کفران نموده بطرف اولاد اعظام سلطان
ابوسعید میل نموده دم عصیان زد این صورت بر خاطر خطیر و رای منیر این پادشاه کشورگیر شاق
آمد رکاب همایون را بمحاصره بلخ سبک گردانید و لشکر جمع نمود و چند وقت بمحاصره مشغول گشت
و فتحی میسر نمی شد و قتال و جنگهای پیوسته روی مینمود و بسیار از ان عساکر ظفر آثار مجروح می شدند
بعضی امرا و اکابر بعرض پادشاه اسلام رسانیدند که فتح بلخ کاری بزرگست و روزگار را
ضایع کردن بیفایده است اگر خسرو روی زمین از تسخیر این ویرانه درگذرد همانا صلاح ابد پیوند
امنیت **بیت** شادی در خیابان جام می گیر ؛ تو بلخ کهنه را مانند ری گیر ؛ حضرت پادشاه
اسلام و ولی نعمت انام و جمشید ایام بدادار دارنده سوگند خورد **بیت** بروز سعید و شب
لاجورد ؛ که این باره با خاک پست آورم ؛ بحق خدایی که جان پرور است ؛ که این دو
سنبر است آورم ؛ و شهان باطراف روزگار فرستاد تا استادان منجنیق ساز چرخ انداز نعره زاده منجنیق و منجنیق

و کشکیخ دمار از سکان بلخ بر آوردند و دکانهای عالی ساختند و سایر نعمت زمان از ممالک روی نهاد
بلخ آوردند و چون صدمت ابوالقاسم باحوال احمد مشتاق رسید در بلخ از تنگنای زندگانی مشتاق اجل
موعود گردید چاره جز آن ندید که استغفار نماید و در قلعه بروی خسرو کامکار بگشاید شفاعت
با امرای دولت و اعیان آورد تا جریمه او را از خسرو نامدار درخواستند و پادشاه اسلام
بطریق معهود و شیوه موروث که در جبلت این مظهر الطاف عفو و احسان غریزی است از جرائم
و جرایم آن حرام نمک درگذشت و شهر بلخ کرت ثانی داخل قلمرو معموره گردید و کان
ذلک فی شهور ثمان و سبعین و ثمانمایه مصاف و فتح امیرزاده ابابکر بن سلطان ابو سعید است
و واقعه قتل او و جمعی از امرای ترکمه و این قضیه چنان بود که والده شاهزاده ابابکر از نژاد
شاهان بدخشان است و سلطان ابو سعید در زندگانی خود این شاهزاده را از طفولیت سلطنت
بدخشان مفوض ساخت و بعد از واقعه شاهزاده ابابکر در حشمت و شوکت شهرت یافت
والحق او شاهزاده بود زیبا منظر و شجاع و پر تهور و عالی قدر بملک بدخشان قناعت ننمود
و علی الدوام دم تسخیر ممالک زدی و این قطعه او راست **قطعه** چه سنجد در نگین من بدخشان ؛
زچشمم تا بدخشان در نگین باد ؛ بکوهستان سمندم را چه جولان ؛ مرا میدان همه روی زمین باد ؛
شهزاده که طبع لطیفش دری بدین منوال می سفت و سخن را بدین سلیقه میگفت بمنظرش

آفتاب رخشان و نشانش کان بدخشان بجای این گرداند و سخن گفتن در فضیلت او که تواند
القصه شاهزاده مذکور را اتراک با اخوان عظام محاربت و مصالحه افتاد و آخر بر شاهزاده
سلطان محمود مسلط شد و حصار شادمان و مضافات آن را مسخر کرد و بعد از مدتی دیگر از سلطان
محمود میرزا منهزم شده رجوع بپایه سریر همایون آورد و پادشاه اسلام او را معظم داشته او را اعزاز
و اکرام نموده انواع مرحمت و شفقت بدو نمود و بمنصب دامادی مشرف ساخت و آن
شاهزاده مدتی دولت صحبت ملازم رکاب همایون بود اما مفسدان او را از راه بردند
و بدگمان ساختند تا فکر غلط نموده از آستان ملک آشیان پادشاه روزگار روگردان شده
فرار بر قرار اختیار کرد و در ثانی الحال امیر سید علی ارغون را بیگناه بقتل رسانید و بسبب سیادت
و خدمت دیرینه آن امیر مظلوم نبخشود و از نواحی زم بقصد ملک خراسان عزیمت مرو نمود
و پادشاه اسلام فوجی از امرای عظام و سرداران کرام را فرستاد تا در مرو با شاهزاده ابابکر
مصاف دهند و شاهزاده شکست یافت و عزیمت بدخشان نمود و ثباتی آنجا هم نیافت بطرف
کابل و هند رکاب گرانمایه را سبک ساخته از حد و آب هند بگذشت و از آن آمده میل کرمان کرد
و در آن ولایت پیر علی ولد علی شکر ترکمان بدو ملحق شده بود شهزاده را تحریص [illegible] کرد
تا لشکر امیر کبیر یعقوب بیک که امروز والی عراقین و آذربایجان در کرمان شاهزاده از لشکر

از لشکر ازبک منهزم شده باز قصد خراسان نمود چون این خبر بپادشاه اسلام رسانیدند که شاهزاده
از سیستان عزیمت خراسان دارد پادشاه روزگار بدولت بایلغار در پی شاهزاده افتاد و از
ولایت فراه بیابان عزیمت ترشیز و سبزوار نمود پادشاه اسلام بر از ادبیر اند چنانکه هر
منزل که سوار میشد بحکم عساکر سلطانی میگشت تا از حدود ولایت فراه تا چهار فرسنگی استراباد
پادشاه اسلام در عقب شاهزاده بایلغار میراند جماعتی که دران سفر ملازم رکاب خداوند
بودند نمودند که دو هزار اسب کاری ملازمان اسلام را سقط و مجروح شده اند و از قضای
حق جل علا مخالفان روزی در کنار آب جرجان بنواحی استراباد فرود آمده بودند و بفراغت
نشسته که ناگاه صولت خسروی هویدا شد و سیاهی لشکر ظفر پیکر پیدا گشت و مخالفان فروغ روز
اگر معاینه می دیدند و سراسیمه و سیاه بخت را اسبان میدویدند و گروهی میکردند و حرکت
مذبوحی می نمودند سرانجام پای ثبات زیر سنگ بخت و دست تصدی بسته ریسمان محنت شد
آخر چون دریای مواج عساکر پادشاه اسلام برگرد ایشان محیط شد راه گریز نیافتند بالضرورت
خود را در آب جرجان انداختند چندی در آب تلف گردیدند و اکثری از ان سپاه مخذول بکمند
دشمن بند خسرو دولتمند مقید گشتند پیر علی علی شکر و پیرم برادر او و آن برادر آن دو زنگان
خلف اخر و صاحب قران بحضور شریف طلب داشت و خطاب کرد که ای سرگشتگان بدبخت

د بیچو رسیده از این کودک خود پسند نادان که او را نیز همچو بد روزگردید آخر شما معلوم ندارید که
اقبال از شما روگردان است و ظلم چندین ساله را مکافات در میان یکروز بخرا ده فروشی در
جهان و فی الحال حکم سلطانی نفاذ یافت تا آن مخاذیل را با جمعی مفسدان از شهر بند حیات
بدروازه ممات بیرون فرستادند بیت رخنه گر ملک سر افکنده به ° لشکر بد عهد پراکنده به
و شاهزاده ابابکر بهزیمت از جنگگاه بیرون رفت و تا شب هنگام در صحاری میگشت و شب
اسب و لباس را مبدل کرده میل خراسان نمود بخت روگردان و اقبال وداع کنان
شهزاده از تنهایی و حیرت و ملالت و یاد زمان خرمی بزمان رسید و راه خراسان اختراع کرد
و ایشان راه نمودند تا بحد فیروزکوه رسید و از جمعی مردم حشم طعامی خواست جوانی بفراست
از صفای ظاهر منورش دانست که این شاهزاده ابابکر است راز او روان شد دید و پرسید
و گفت ای شاهزاده معلوم کرده ام که شمایل گوهر کان سلطنت است بدان آمده ام تا تعیین
و دلیل تو شوم و ترا ازین ورطه خونخوار بساحل امان رسانم شهزاده گفت ای مرد اگر بقول خود وفا
نمایی از جمله سروران گردی منت آن شخص بوفا قدمی چند با شاهزاده برفت و آخر از و برگردید و شهزاده را
بدست حشام باز داد و آن مردم نیارستند که چنین گنجی پنهان کردن و چنین گوهری مستور داشتن
بیت در مرتبه عالی حقا که نمیگنجد ° شهباز سلاطین پنهان خانه عصفور ° چون رایت نصرت شعار

بعد از فتح دیار و قتل اشرار بجد فیروزمند رسید آن مردم خبر پادشاه زاده را بسلطان روزگار
رسانیدند فی الحال حضرت سلطان باحضار شهزاده اشارت داد و آن قرة العین سلطنت ابهت و
خلافت حاضر گردید و سلطان کامیاب با شاهزاده خطاب کرد که ای نونهاده باکوره چمن
سروری هنوز بوی شیر از سنگت می آید و چون پنجاه سال خصوصا کسی که او را انجا تا ان
ظاهر نسبتی باشد چرا از حضرت سیدی و تقرب دادن ترکانان جلف بیگانه نمیدانی که سبب
زوال دولت و قهر و خسر و طمع این بیت بر شاهزاده بر خواند **بیت** عاقبت سر رشته
کارش بند نامی کشد :: هر که او بنگان رفت و با بدان همخانه شد :: گفت دریغا که بر قول تو اعتماد
نیست و این همه که من بتو نیکی کردم جز بدی از تو ندیدم این سخنها بر زبان پادشاه اسلام
میگذشت و از عیون دیدگان مبارکش سیلاب سرشک جاری میشد رو در امرا و ارکان
دولت کرد که میخواهم که بدین روضه نهال اقبال بدی رسانم که دلم از قهر او بیقرارست و جانم
در بند ضلع رحم استوار مرا انجا رفر یاد درآوردند که ای سلطان عالم بدین قطعه کار کن که بزرگان
فرموده اند **قطعه** ترا ایزد چو بر دشمن ظفر داد :: بکام دوستانش سر جدا کن :: وگر خواهی
ثواب نیک مردان :: طمع از جان بر او ارها کن :: خسرو صاحبقران دانست که بقای او
سبب فنای دولتست باکراه بقتل شاهزاده رضا داد **بیت** ملک آزرم بر نتابد :: خواه بیگانه گیر و
خواهی خویش

قضای خدای نهال عمر آن نوجوان را از بوستان زندگانی برکند و روضه را امید دوستان او را
چون بخت تیره دشمنان ساخت و خسرو صاحب قران مظفر و منصور از نواحی فیروزغند براه
مشهد مقدسه عازم دار السلطنه هرات شد و کان ذالک فی شهور خمس و ثمانین و ثمانمایه قیقا که
هر سال روزگار دولت این پادشاه جم اقتدار فتحی و تمامی فتوحی بود و خواهد بود **بیت** هر فتح
کانمان دهدش پیشهای کار :: چون بنگری مقدمه فتح دیگرست :: لاجرم از این قبیل کارها مهابت
صولت پادشاه در دلهای جباران عالم قرار یافته و ملوک اطراف و سلاطین اکناف پیوسته
بدین درگاه گردون اشتباه توسل میجویند و با پادشاه روزگار در مقام اخلاص و اطاعت زندگانی
میکنند و فقرا و رعایا و خراسان در ظل حمایت و کنف رعایت آن حضرت مرفه و آسوده اند و دا
بر طرف ... این خسرو نامدار همواره بر اعتلا اعلام دین و رواج شریعت مبین مایلست و
علمای اسلام بدور دولت او بر رونق و معایش غربا و فقرا مرتب مفسدان و ظالمان و قطاع
الطریق بدور دولت او مخذول و بدذیان و بدمذهبان بکلی است اصل و منهدم و لله خراسان
و خراسانیان را حق تعالی بنظر لطف داشته که بجمعیت عدل و رافت این خسرو شریعت
پناه داد در مراحل و منازل که همواره دزدان و قاطعان طریق بودند حالا مستحفظان و خادمان
در رابطه و بقاع خیر بنیت اهل سلوک و مسافران مشغول اند و قنوات که در عهد چنگیز خان همچو آب
... نان مدروس بود اکنون چون سفره ایمان وسیع و جاری است و رباطی که از عهد محمود غازی
ویران بوده چون دگر اهل دولت معمور شده و دهقنت و زراعت بمرتبه رسیده که کیوان برکشش فلک هفتمین

دعا گویی رقم حاسد است و از فرش سیلیه از ملک این قانت کامله

الحمد لله و المنه دودمان
[illegible] امن و امان و پناه اهل ایمان

[illegible] عالی مقام و اکرم کیخ شهستان دولت سرور بوستان [illegible] اند پناه [illegible]

پادشاه دولت بنیاد فرمانرا [illegible] و مسند ام دار ادو تا قیام و قیام سلطنت و خلافت

خاندان این خسرو جهان و جهانبان ثابت و مقرر باد و هر روز فتحی تازه و دولتی اندازه [illegible]

دیوان [illegible] نصیب این خسرو خجسته لقا باد بیت از آن پیشتر کاوری در جهان

دلاویز [illegible] آفاق کرد رحم الله عبدا قال آمینا مصطفی آنست که کتاب [illegible]

[illegible] پادشاه اسلام ختم گردانیم تمت الکتاب [illegible]

محمود دولة المکارم و العلی و الجود [illegible] بالسیف [illegible]

اقل عباد الله دولتشاه بن علاء الدوله

[illegible] الغازی اصلح

[illegible] الفراغ من تسویده

فی یوم [illegible] ربیع الاول

سنه [illegible]

۳۹۶۷۵ × ۲۲۲۳

۲۲۲۳

۱۱۹۰۲۵
۷۹۳۵۰
۷۹۳۵۰
۷۹۳۵۰

۸۸۱۹۷۵۲۵



